

# تائیه عبد الرحمن جامی

ترجمہ تائیه ابن فارض

بہ انضمام

شرح محمود قیسری بر تائیه ابن فارض

مقدمہ، تصحیح و تحقیق

دکتر صادق خورشیا

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





# تائید عیب الرحمن جامی

ترجمہ تائید عیب الرحمن فارض

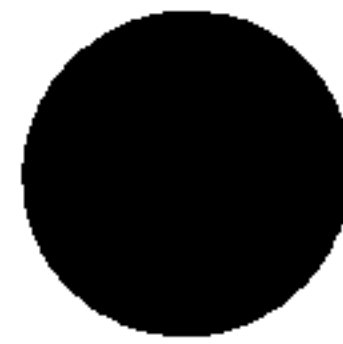
بانتظام

شرح محمود قیسری بر تائید عیب الرحمن فارض



مقدمہ تصحیح و تحقیق

دکتر صدیق خورشیا



نقطہ



ابن الفارض، عمر بن علی، ۵۷۶-۶۳۲ ق.

[تائیه (فارسی)]

تائیه عبدالرحمان جامی: ترجمه تائیه ابن فارض. به انضمام شرح قیصری بر تائیه ابن فارض  
مقدمه، تصحیح و تحقیق صادق خورشیا. تهران: نقطه، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۴.

۳۵۲ ص. : نمونه. - (میراث مکتوب: ۲۶: زبان و ادبیات فارسی: ۵)

ص.ع. به انگلیسی: TĀYYE-YE 'ABD AL-RAHMĀN JĀMI (The translation of TĀYYE-YE IBN FĀREZ)  
With an exposition on TĀYYE-YE IBN FĀREZ by QEYSARI

کتابنامه: ص. [۳۳۹]-۳۴۲: همچنین به صورت زیر نویس

۱. ابن الفارض، عمر بن علی، ۵۷۶-۶۳۲ ق. تائیه-شرح. ۲. شعر عرفانی-قرن ۷ ق.

۳. شعر عربی-قرن ۷ ق. ۴. شعر عربی-قرن ۷ ق. -ترجمه شده به فارسی. ۵. شعر فارسی-

قرن ۹ ق. -ترجمه شده از عربی. الف. جامی، عبدالرحمان بن احمد، ۸۱۷-۸۹۸ ق. مترجم.

ب. قیصری، داوود بن محمود. - ۷۵۱ ق. شارح. ج. خورشیا، صادق، ۱۳۳۳ - مصحح.

د. عنوان. ه. عنوان: تائیه ابن فارض. و. عنوان: ترجمه تائیه ابن فارض. ز. عنوان: شرح

قیصری بر تائیه ابن فارض. ح. عنوان: تائیه ابن فارض. شرح.

۸۹۲/۷۱۳۲

ت ۱۱۵۹ الف

۱۳۷۶

129774

۲۰۴۱ الف ۲/ت ۸۴۲۴۴/PJ

۱۳۷۶

برگه فهرست نویسی پیش از انتشار دفتر نشر میراث مکتوب



نقطه

ع



## تائیه عبدالرحمان جامی

ترجمه تائیه ابن فارض

به انضمام شرح قیصری بر ترجمه تائیه ابن فارض

مقدمه، تصحیح و تحقیق: دکتر صادق خورشیا

ناشر: نقطه

چاپ اول: ۱۳۷۶

تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سیز آسیا

شابک: ۹۶۴-۵۵۴۸-۴۵-۴

همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است

نشر نقطه: صندوق پستی ۹۸۳-۱۳۱۸۵، تهران

این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب وابسته به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است.

بها جلد شومیز: ۱۴۰۰ تومان، جلد گالینگور: ۱۷۰۰ تومان

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دریابی از فرهنگ پرمانه ایران اسلامی در سطح ملی و محلی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامنه ایرانیان است. بر عمده‌ترین سبلی است که این میراث پراچ را ما پس‌داد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بایسته‌گوشیانی که در سالهای اخیر برای شناسایی ذخایر مکتوب این سرزمین و تحقیق و متبع در آنها انجام گرفته و صد کتاب و رساله از رزمندگان انتشار یافته هنوز کار نگرفته بسیار است و هزاران کتاب و رساله محلی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز اگرچه بارها به طبع رسیده‌اند و بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح و تصحیح مجدد نیاز دارند.

احیاء و نشر کتابها و رساله‌های محلی و خطی و خطی و خطی است بر روش محققان و مؤلفان و نویسندگان. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در راستای اهداف فرهنگی خود مرکزی را بنیاد نهاد است با حمایت از کوششهای محققان و مصنفان و با مشارکت ناشران سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و به گونه‌ای از رزمندگان از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب



## فهرست مطالب

۱۱	پیشگفتار
۲۳	مقدمه
۲۳	ابن فارض «سلطان العاشقین»
۲۶	مراحل حیات فکری و سیر روحی ابن فارض
۳۴	موافقان و مخالفان ابن فارض
۳۵	جامی «خاتم الشعراء»
۴۲	ابن فارض و جامی
۵۴	نسخه شناسی کتاب
۶۵	متن کتاب
۱۴۱	ملحقات
۱۴۳	۱. شرح قیصری بر تائیه ابن فارض
۲۳۵	۲. کشف الابیات تائیه ابن فارض
۲۵۱	۳. کشف الابیات تائیه عبدالرحمان جامی
۲۶۷	فهارس
۲۶۹	۱. فهرست آیات
۲۷۳	۲. فهرست احادیث قدسی و نبوی
۲۷۷	۳. فهرست اقوال و امثال
۲۷۹	۴. فهرست شواهد شعری فارسی
۲۸۱	۵. فهرست شواهد شعری عربی
۲۹۱	۶. فهرست اماکن، قبایل، جایها و سلسله حکام
۲۹۹	۱. فهرست اعلاہ
۳۰۳	۱. فهرست اصطلاحات عرفانی
۳۳۱	۹. نسخه بدلتهای تائیه ابن فارض
۳۳۹	۱۰. فهرست منابع
۳۴۳	بلیوگرافیه المخطوطه





## پیشگفتار

بنام خداوند جان و خرد

«ذوق دگر است این بار اشعار تو را جامی

هرگز زنی کِلکت این زمزمه نشنیدم»

«دیوان جامی، ص ۵۱۳»

«عباراتنا شتی وَ حُسْنُكَ وَاحِدٌ وَ كُلُّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ»

کتابی که اینک در پیش روی خواننده گرامی می باشد، تحقیقی است از یک نسخه خطی<sup>۱</sup> منحصر به فرد، و تنها ترجمه منظوم در ادبیات فارسی از تائیه کبرای شاعر نامدار عرفی ابن فارض مصری که نگارنده آن را با قراین و دلایل متعددی به عبدالرحمان جامی نسبت می دهد.

البته ما در تحقیق این نسخه با مشکلات زیادی مواجه گشتیم، از جمله منحصر به فرد بودن آن، نامشخص بودن تاریخ ترجمه منظوم و حتی کتابت و مسخ آن مجهول بود. ناسخ گفتنی است که تمام کسانی که پیرامون جامی و آثار و سحنی و بحشی دست به چه معاصران وی و چه تذکره نویسان، تاریخ نگاران و محققان سیر این اثر را چه فهرست نویسان و نقادان امروز<sup>۲</sup> و حتی ساکنان بلاد مصر و بلاد دیگر

۱ این نسخه نامشماره ۳۹۲ در کتابخانه دانشگاه ادبیات و علوم اسلامی تهران نگهداری می شود.  
۲ جمله سلطان حسن باقراد کتاب مجلس بغداد در این باره می نویسد: «جمعه جامی در دیوانه و دیوانه است»  
۳ علامه السیوطی در تذکره صحابه بغدادی می نویسد: «جمعه جامی در دیوانه و دیوانه است»  
۴ جمله ملک الشعراء در سبک سبکی در بیان این اثر می نویسد: «جمعه جامی در دیوانه و دیوانه است»

لاری<sup>۱</sup> نامی و نشانی از این اثر نداده‌اند.

هرچند لاری مؤلفات جامی را بدین سان ذکر می‌کند:

«... لوامع، شرح بعضی از ابیات تائیه فارصیه، شرح قصیده خمریه فارصیه...»<sup>۲</sup> یعنی لوامع را که

شرحی است بر خمریه ابن فارص به عنوان یک کتاب مستقل از شرح خمریه قلمداد می‌کند.

و عبدالواسع نظامی باخرزی<sup>۳</sup> نیز که یکی از ارادتمندان جامی بوده است آثار جامی را

بدین نحو یاد می‌کند:

←

ارزش میراث صوفیه و جستجو در تصوف؛ و هاشم رضی در مقدمه خود بر دیوان جامی؛ و مهدی توحیدی پور در مقدمه خود بر کتاب نفحات الانس؛ و دکتر عابدی در مقدمه خود بر نفحات الانس؛ و علینقی منزوی در فهرست نسخه‌های خطی؛ و دکتر امین عبدالمجید بدوی در القصة في الأدب الفارسي؛ و دکتر عبدالعزیز بقوش در کتاب یوسف و زلیخای جامی؛ و نیز ادوارد براون در از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت؛ و ریچارد-ن فرای در عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب نیا؛ و ویلیام جینیک در مقدمه خود بر نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص؛ و هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضا زاده شفق؛ و همچنین:

\* Catalogue of the persian and Arabic Manuscripts In the Oriental Library at Bankieopore, Vol II.

CE. D. Ross Calcutta. 1810).

\* Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Vol. II (H. Ethé) Oxford.

1934.

\*History of Iranian Literature, John Rypka, Leyden 1968.

۱. بنگرید به تکملة حواشی نفحات الانس - بتصحيح بشير هرروي، انتشارات انجمن جامی، ۱۳۴۳ هـ، ص ۳۹.

۲. تکملة حواشی نفحات الانس، ص ۳۹.

۳. نظامی باخرزی، یکی از معاصران جامی که با وی بسیار مأنوس بوده، و خود جامی نیز اراده خاصی به وی داشته است.

بطوری که بهارستان را پس از تألیف به وی سپرده تا آن را بازخوانی و اصلاح نماید. بنگرید به: مقدمه استاد نجیب مایل

هرروی بر مقامات جامی، تألیف عبدالواسع نظامی باخرزی، ص ۲۳، و متن، ص ۲۳۶.

«... رسالۃ لوامع... ترجمۃ قصیدۃ تائیه... شرح قصیدۃ میمیه<sup>۱</sup>...»<sup>۲</sup>. و ناگفته پیداست که باخرزی عنوان «ترجمۃ قصیدۃ تائیه» را به کار برده است که خود می‌تواند دلیلی استوار بر صحت گفتار ما باشد.

البته آنچه که ما را بر آن داشت تا این ترجمۃ منظوم را متعلق به عبدالرحمان جامی بدانیم دلایلی چند است که در مبحث نسخه‌شناسی از آنها بتفصیل سخن رانده‌ایم، و از جمله آن است که:

۱- ناسخ در آغاز نسخه در معرفی آن آورده است «هذه قصيدة تائية... نظمها أبو حفص... ابن الفارض مترجمة بترجمة الشيخ عبدالرحمان الجامي».

۲- یادداشتها متعددی در پشت صفحه آخر نسخه در زمینه‌های گوناگون وجود دارد که یکی از آنها صحت مدعای ما را به اثبات می‌رساند و آن یادداشت عبارت است از:

«مطلع تائية كبرى للشيخ ابن الفارض»

«سَقَّتْنِي حُمَيًّا الْحُبِّ رَاحَةً مُقَلَّتِي وَكَأْسِي مُحَيًّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ»

«مطلع ترجمۃ تائیه کبری لمولانا الجامی»

«خوردم شراب عشق بچشمم زطلعتی که حسن او بیان نشود با عبارتی

که در این متن به صراحت نام «مولانا جامی» ذکر می‌گردد و مسکین را که واژه «سبح» در

عبارت پیشین ایجاد کرده بود برطرف می‌کند زیرا که جامی همواره بنام «ملاحامی»

۱ این عنوان به احتمال قوی، نام دیگری از انواع است. هیچ‌یک از آنها در هیچ نسخه‌ای از این کتاب دیده نمی‌شود. اما اینکه احتمالاً جامی سرجی بر یکی از آنها در نسخه‌های اولیه این کتاب درج کرده باشد، به نظر می‌رسد. این فاضل بدین قرار است:

الف - شربنا علی ذکر الحبيب مُدامد	سکرتا بهاس نسل ان حلی الکرم
ب - ادر ذکر من أهوى ولو بملامی	فبان احادیب الحسب مدامی
ج - هل ناز لبلی بدت لبلا بدی سلم	أم سارق لاخ بالوراء، فالعلم
د - نسوت فی مؤکب العساق اعلامی	وکان فسلی بلی فی الخب اعلامی

۲ متن این کتاب در نسخه‌های مختلف به این شکل است:

۲ مقامات جامی، نظامی ناخدا، ص ۱۲۸.

«مولانا جامی» معروف بوده است.

۳- شباهتهای فراوان بین سبک نگارش این ترجمه منظوم و سبک شاخص و فاخر جامی وجود دارد. و به عنوان نمونه می توان غزل ملمع زیر را با متن نسخه مصحح ما مقایسه کرد:

عاشق و رندم و خراباتی	فارغ از زاهد مناجاتی
در شهود کمال حسن ازل	کل شیء آراه مرآتی
کل وقت آری مَحْیَاة	لیس إلا أعز أوقاتی
کل حال أذوق بلوآة	لیس إلا أجَل حالاتی
در خرابات عاشقان شب و روز	من و آن دلبر خراباتی
جرعه ای می کشیم و می کشیم	فی طریق الهوی کما یأتی
با خراباتیان نشین جامی	بگسل از صوفیان طاماتی <sup>۱</sup>

و با جرأت می توان گفت که جامی در تمام کتابهای خود بویژه أشعة اللمعات، الدرّة الفاخرة، شرح فصوص الحکم، نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، لوائح، شرح رباعیات در وحدت وجود، دیوان، مثنوی هفت اورنگ و بویژه در سلسله الذهب، تحفة الاحرار، مہجۃ الأبرار، یوسف وزلیخا و لیلی و مجنون تحت تأثیر افکار و اندیشه ابن فارض قرار گرفته و در موارد بسیار از واژگان دیوان او در شعر خود بهره برده است. به عنوان نمونه ابیات زیر را از نظر خوانندگان ارجمند می گذرانیم:

شَرِبْنَا عَلٰی ذِکْرِ الْحَبِیْبِ مُدَامَةً	سَكِرْنَا بِهَا، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ <sup>۲</sup>
بودم آن روز در این میکده از دُرد کشان	ابن فارض
شَرِبْنَا عَلٰی ذِکْرِ الْحَبِیْبِ مُدَامَةً	سَكِرْنَا بِهَا، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ <sup>۴</sup>
بودم آن روز در این میکده از دُرد کشان	ابن فارض

۲. دیوان ابن الفارض، خمربه، ص ۱۸۹، بیت اول (مطلع).

۴. دیوان ابن الفارض، خمربه، ص ۱۸۹، بیت اول (مطلع).

۱. دیوان جامی، ص ۷۲۶.

۳. دیوان جامی، ص ۵۹۱.

طعن میخواری جامی چه زنی کوز ازل	بی می و میکده از عشق تو مست آمده است
لها البدر کأس، وهی شمس یدیرها	جمی هلال، وکمه یبدو إذا مزجت نجمة
هلال الکأس نه تکمل بشمس الراح کملها	بین فرض که گردد، چون شود پر، این نه نو، بدر بختها
لها البدر کأس، وهی شمس یدیرها	جمی هلال، وکمه یبدو إذا مزجت نجمة
ماه نوساغر، آفتاب می است	بین فرض ماه نوز آفتاب پر گردد
لها البدر کأس وهی شمس یدیرها	جمی هلال، وکمه یبدو إذا مزجت نجمة
سقتنی حمیاً الحب راحه مئتی	وکأسی مئحاً من عن لحن جنت
ساغر از دور عارضش کردیم	بین فرض باده خوردیم و این ترانه زدیم
که می عشق را تو بی ساقی	کأسه شمس وجهک ابقی
سقتنی حمیاً الحب راحه مئتی	جمی وکأسی مئحاً من عن لحن جنت

۱. دیوان جامی، ج ۱، ص ۲۲۳

۲. دیوان جامی، ج ۱، ص ۱۹۶

۳. دیوان جامی، ج ۱، ص ۳۱

۴. دیوان جامی، ج ۱، ص ۱۹۶

۵. دیوان جامی، ج ۱، ص ۱۹۶



شد در قدح صهبا عکسی زرخت پیدا	قد اشرفت الدنيا من كأس حميانا <sup>۱</sup>
وقالوا: شَرِبْتَ الإِثْمَ! كَلَّا وَإِنَّمَا	شَرِبْتُ الَّتِي فِي تَرْكِهَا عِنْدِي الإِثْمُ <sup>۲</sup>
می به فتوای شرع گشته حرام	وز كف او حلال می بینم <sup>۳</sup>
وَعَنْ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَالِي مَذْهَبٌ	وَإِنْ مِلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارَقْتُ مِلَّتِي <sup>۴</sup>
زهفتاد ودوملت کرد جامی رو به عشق تو	بلی عاشق ندارد مذهبی جز ترک مذهبها <sup>۵</sup>
وَعَنْ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَالِي مَذْهَبٌ	وَإِنْ مِلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارَقْتُ مِلَّتِي <sup>۶</sup>
دین ما عشق است ای زاهد مگو بیهوده پند	ما به ترک دین خود گفتن نخواهیم از گزاف <sup>۷</sup>
بِهَا لَمْ يَبُحْ مَنْ لَمْ يَبُحْ دَمَهُ، وَفِي الـ	إِشَارَةِ مَعْنَى مَا الْعِبَارَةُ غَطَّتِ
وَعَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَفْهَمُ ذَائِقُ	عَنِّي عَنِ التَّضْرِيحِ لِلْمُتَعَنِّتِ <sup>۸</sup>
راز پنهان به که بر دار بلا حلاج را	آن همه رسوایی از یک نکته نهفته شد <sup>۹</sup>

۲. دیوان ابن الفارض، ص ۱۹۱، بیت ۳۳.  
 ۴. دیوان ابن الفارض، ص ۹۱، بیت ۶۴.  
 ۶. دیوان ابن الفارض، ص ۹۱، بیت ۶۴.  
 ۸. دیوان ابن الفارض، ص ۱۲۹، بیت ۲۹۵، ۲۹۶.

۱. دیوان جامی، ص ۱۳۷.  
 ۳. دیوان جامی، ص ۱۰۱.  
 ۵. دیوان جامی، ص ۱۳۸.  
 ۷. دیوان جامی، ص ۱۳۸.  
 ۹. دیوان جامی، ص ۳۴۴.

جامی اسرار مکن فاش که در مذهب قوم  
همه دانند کز افشای چنین معنی رفت

نه زبان محرم این راز نماید نه قلم  
صاحب قول انا الحق به سر دار ستم

جامی

مَتَى حِلَّتْ عَنْ قَوْلِي: أَنَا هِيَ، أَوْ أَقْلٌ  
و كَيْفَ؟ وَ بِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقِي

- وَ خَاشَا هُدَايَا - إِنَّهَا فِي حِلَّتِ  
تَكُونُ أَرَا جَيْفُ الضَّلَالِ مَخِيفَتِي

ابن فارسی

بلکه من اویم و او من به مثل گرچه کشد

مدعی بر رخ ایمان من از کفر رقم

جامی

رَمَا حَلَّ بِي مِنْ مِخْنَةٍ فَهِيَ مِخْنَةٌ  
فَكُلُّ أَدْوَى فِي الْحَبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَا

وقد سلمت، من حل عتد، عزیزستی  
جغلت نه شکری مکان سکیبی

ابن فارسی

به هر بلا که رسد از تو غیر شکر نگویم

مرا عطاست بلایی که از برای تو اند

جامی

وَ عَنَوَانُ شَأْنِي مَا ابْتَكَّ بِعَضَّةِ

و ما تحتہ اظہارہ فوق ندری

دل من نامه درد است و عنوان چهره بر خون

اگر مضمون نمی خوانی نظر در شمس عنوان -

۱ دیوان جامی، ج ۱، ص ۲۱۱

۲ دیوان جامی، ج ۱، ص ۲۱۱

۳ دیوان جامی، ج ۱، ص ۲۱۱

۴ دیوان جامی، ج ۱، ص ۲۱۱

فَإِنْ دُعِيَتْ كُنْتُ الْمُجِيبَ، وَإِنْ أُكُنَّ  
وَإِنْ نَطَقْتُ كُنْتُ الْمُنَاجِي، كَذَاكَ إِنْ

مُنَادِيٌّ أَجَابَتْ مَنْ دَعَانِي وَلَبَّيْتُ  
قَصَصْتُ حَدِيثًا إِنَّمَا هِيَ قَصَّتِ<sup>۱</sup>

ابن فارض

عَلَيْهَا مَجَازِيٌّ سَلَامِي، وَإِنَّمَا

حَقِيقَتُهُ مِنِّي إِلَيَّ تَجِيَّتِي<sup>۲</sup>

ابن فارض

اگر من به حرمت سلامش کنم  
وگر او به رحمت خطابم کند

فَمِنْهُ عَلَيْهِ يَكُونُ السَّلَامُ  
فَمِنْهُ إِلَيْهِ يَعُودُ الْكَلَامُ<sup>۳</sup>

جامی

وَ عَقْبِي اضْطِبَارِي فِي هَوَاكِ حَمِيدَةٌ

عَلَيْكَ، وَلَكِنْ عَنْكَ غَيْرُ حَمِيدَةٍ<sup>۴</sup>

ابن فارض

وَالصَّبْرُ صَبْرٌ عَنْهُمْ، وَعَلَيْهِمْ

عِنْدِي أَرَاهُ إِذَنْ أَدَى أَرَادَا<sup>۵</sup>

ابن فارض

فَصَبْرِي أَرَاهُ تَحْتَ قَدْرِي عَلَيْكُمْ

مُطَاقًا، وَعَنْكُمْ، فاعْذُرُوا فَوْقَ قُدْرَتِي<sup>۶</sup>

ابن فارض

وَ صَبْرِي صَبْرٌ عَنْكُمْ، وَعَلَيْكُمْ

أَرَى أَبَدًا عِنْدِي مَرَارَتَهُ تَحْلُو<sup>۷</sup>

ابن فارض

همه چیزی بود جمیل از تو  
ای شکیبانه دل ما از تو

لَكِن الصَّبْرُ عَنْكَ غَيْرُ جَمِيلٍ<sup>۸</sup>

از همه صبر خوش الا از تو<sup>۹</sup>

جامی

۱. دیوان ابن الفارض، ص ۱۱۰، بیت ۲۱۶، ۲۱۷.

۲. دیوان جامی، ص ۵۶.

۳. دیوان ابن الفارض، ص ۶۸، بیت ۳۴، آزادا، نوعی از میوه شیرین.

۴. دیوان ابن الفارض، ص ۷۵، بیت ۴۱.

۵. دیوان ابن الفارض، ص ۱۸۶، بیت ۱۹.

۶. دیوان جامی، ص ۵۰.

۷. دیوان ابن الفارض، ص ۱۲۳، بیت ۳۳۳.

۸. دیوان ابن الفارض، ص ۸۹، بیت ۴۵.

۹. دیوان جامی، ص ۴۹۹.

صبر از همه نیکوان توانم      لیک از تو نمی توانم ای دوست<sup>۱</sup>

جامی

وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً      فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٍ بِأَبَوْتِي<sup>۲</sup>

ابن فارض

آدم که به صورت پدر و من پسر      آندم که به دیده حقیقت نگرم  
صد گونه گواه آید ازو در نظر      کو از ره معنی پسر و من پدرم<sup>۳</sup>

جامی

ناگفته پیدا است که جامی دو اثر خود را به اشعار ابن فارض اختصاص داده است. یکی لوامع که شرح خمیره ابن فارض است و دیگری شرح ۷۶ بیت از تائیه کبرای اوست که به عننی نامعلوم آن را ادامه نداده است، زیرا که جامی همانظوری که شاگردش عبدغفور لاری درباره او می گوید: «به مطالعه هر کتابی که شغل می فرموده بغیر آن رجوع نمی نمودند. و به حکم «العلمُ نقطةٌ کثرها الجاهلون»، اولاً آنچه مقصود است انتقال می فرمودند، و هر مسئله که به نظر حقیقت ثمر حضرت ایشان در می آمد تا به تحقیق نمی انجامید و حاضر به آن نمی آرامید نقل به مسئله دیگر نمی کردند و می فرمودند که تا سخن به منقطع و منتهی نمی رسانیم به کاری دیگر نقل نمی توانیم کرد»<sup>۴</sup>، و شاید به خاطر مصیبتی باشد که در مقدمه شرح خود بر ۷۶ بیت از تائیه ابن فارض آورده است، و در آن می گوید:

«المودعه می آید که چون در این فرصت کمینه بی تصاعبت و مطالعة فستدة...  
موسومه به نظم الدر - نله در ناظمها - اتفاق افتاد و به قدر قوت و استعداد...  
حقایق از شروح عربی و فارسی آن دست داد، در خاطر فرحان مذاکره...  
شود مستعمل بر مجرد حل لغات و بیان حاصل المعنی به عبارتی...  
است و عام، و ترجمه آن به وزن رباعی که کلامی است...»

۱ دیوان جامی، ص ۲۲۵

۲ دیوان جامی، ص ۲۲۵

۳ اشعار شهاب، ص ۱۰۱

۴ اشعار جامی، ص ۲۲۵

معدود به طریق معهود مشروح گشت مناسب بلکه واجب چنان نمود که به میزان طبع سلیم و معیار ذهن مستقیم اجله احباب و اعزّه اصحاب سنجیده شود، اگر چنانکه بر محک قبول ایشان صحیح العیار آمد، امید است بعد توفیق الله سبحانه که به تمام انجامد، والّا:

هر نکته‌ای که لایق ارباب ذوق نیست      ناگفتنش به نزد خرد به زگفتنش  
هر گوهری که همچو صدف بی خطر بود      نادان کسی که رنج برد بهر سفتنش<sup>۱</sup>

البته چنانچه در ترجمه منظوم، آثار تکلف و دشواری دیده می‌شود<sup>۲</sup> بالضروره باید آن را ناشی از این دانست که جامی ترجمه منظوم خود را با همان حرف روی (تا) سروده و ترجمه به معنی کرده است. و چنانچه آن را با قالب مثنوی می‌سرود از آزادی بیشتری در ترجمه آن برخوردار می‌شد. این نکته بدین دلیل ذکر شد تا با دیگر ترجمه‌های جامی از متون عربی که با رزنی بیشتری توأم است مقایسه نگردد، زیرا که در آن ترجمه‌ها، از قالب رباعی «که کلامی است مختصر و تمام» استفاده و به صورت آزاد ترجمه نموده است. ناگفته نماند که نگارنده بر این باور است که این ترجمه باید یکی از نخستین آثار جامی بوده باشد.

مطلبی را که باید افزود این است که ناسخ به شرح برخی از واژه‌های تائیه کبرای این فرض پرداخته است و تمام آن مطالب را از شرح قصری به تائیه این فرض برگرفته است. این مطالب را باید از ناسخ سمرقند زیرا که جامی از دو شرح سعید الدین فرغانی، شاگرد بلاواسطه صدرالدین قونوی محقق، عارف و جامع معارف منقول و معقول و علوم ظاهری و باطنی، و شاگرد و فرزند خوانده<sup>۳</sup> شیخ اکبر ابن عربی و معروف به «شیخ کبیر»، که همان مشارف الدراری<sup>۴</sup>، نخستین شرح فارسی بر تائیه کبری این فرض و سنهی المدارک و منتهی لب کل

۱ کتاب حسی، مکتوبنامه، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۹، ۴۲

۲ خود جامی گوید

«به سجع و قافیه جامی همیشه مایل بود      ز بسهر بستن زیور عروس معنا را»

دیوان جامی، ص ۱۶۷

۳ بنک سده، مقدمه و نامه حسنک بر بندر مخصوص، ص ۱۰۱ و ۱۰۲

۴ سنده فرغانی عنوان شرح فارسی خود را از این سبب این فرض گرفته است

فبدری لم یأفل، وشمسی لم تعجب      وپی شهتدی کل الدراری المنیره

دیوان ابن فارض، ص ۷۵۷ (الدراری جمع دری، صفة کویکب مصنی فی النجوم)

عارف و سالک نخستین شرح عربی تائیه کبری اطلاع داشته و از این دو کتاب در صفحات الاس خود به ستایش پرداخته و به تفصیل از این دو شرح فارسی و عربی نقل قول کرده است. پس بالضروره چنانچه جامی قصد شرح معانی آیات عربی را داشته می بایست لاقلاً از شرح عربی منتهی‌المدارک که بحق می توان آن را بهترین و کاملترین شرح تائیه کبری و اساس تمام شروح تالی تائیه چه فارسی و چه عربی شمرده بهره جست.

اما اینکه چرا ما شرح فیضی<sup>۱</sup> بر این آیات را آورده ایم، این است که ۱- است این تائیه توسط نسخ یا خود جامی! با استفاده از شرح فیضی توضیح داده شده است. ما نیز به دلیل بهره گیری بیشتر شرح تمام آیات باقی مانده را با استفاده از همان شرح فیضی آورده ایم. اینک به ذکر مختصری از شرح حال این فارسی و جامی و مختصری از سایر شرح ها در دو و نیز مختصری درباره نسخه شناسی بسنده می کنیم.

در بیان این پیشگفتار از همه استادان دانشمند و صاحب نظران عارفانه، علمیه و ادبی استیاضی، اسناد دانشمند دکتر محمد رضا شافعی کاشانی، اسناد علوم دینی و فلسفه، دکتر اسناد فاضل بارع دکتر مهدی رفیع، و برادر عزیز و فرزند استاد دانشمند و عارفان هریک از این عزیزان دانشمند به نحوی برادر حدیثی من سرافراز داده اند و در نقد و تقدیر و امانت داره.

و نیز از برادر ارجمند و فاضل، حیرت فغان، آید شرح تائیه کبری که در این کتاب مکتوب که میر مهرون هدف خود بر آورده است، هیچ گونه کسر و کمبودی ندارد.

<sup>۱</sup> شرح فیضی، تصحیح و تفسیر: محمد تقی فیضی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.

<sup>۲</sup> اسناد علمیه: اسناد دانشمند و صاحب نظران عارفانه، علمیه و ادبی استیاضی، اسناد علوم دینی و فلسفه، دکتر اسناد فاضل بارع دکتر مهدی رفیع، و برادر عزیز و فرزند استاد دانشمند و عارفان هریک از این عزیزان دانشمند به نحوی برادر حدیثی من سرافراز داده اند و در نقد و تقدیر و امانت داره.

<sup>۳</sup> شرح تائیه کبری، تصحیح و تفسیر: محمد تقی فیضی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.

<sup>۴</sup> شرح تائیه کبری، تصحیح و تفسیر: محمد تقی فیضی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.



نفرمودند، همچنین از همکار گرامی ایشان آقای عبدالحسین مهدوی که در خواندن نمونه‌های آن نهایت دقت را مبذول داشتند، بسیار سپاسگزارم.

دکتر صادق خورشیا

تهران - سعادت آباد

۱۰ - رمضان - ۱۴۱۷ هـ - ق

۲ - بهمن - ۱۳۷۵ هـ - ش

۲۰ - ژانویه - ۱۹۹۷ م

129774

## مقدمه

ابن فارض

«سلطان العاشقین»

هَنِيئًا لِأَهْلِ الدَّيْرِ كُمْ سَكِرُوا بِهَا وَمَا شَرَبُوا مِنْهَا وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا

«خسریه ابن فارض»

ابو حفص «ابو القاسم» شرف الدین عمر بن علی بن مرشد بن علی ( ۵۷۶ - ۶۳۲ ق / ۱۱۸۱ -

۱۲۳۵ م )، معروف به سلطان العاشقین، بزرگترین شاعر عرب که در آسمان پرستاره عرفان درخششی خیره کننده و کم نظیر دارد. تأثیر ابن فارض بر عالم عرفان حنا است که بسیاری از نقادان تصوف بر این باورند که هیچ تحلیل عرفانی بدون در نظر گرفتن افکار و اندیشه‌های او کامل نیست! فزونی شرحها و تفسیرهای دیوان که حجم ویرمحتوای او و بوجه و عذبت ارباب اندیشه و حال و حتی اصحاب منطق و قیل و قال به آرای وی، و نیز ترجمه شعری به زبانهای گوناگون و مهم جهان<sup>۱</sup> دلیل روشنی بر این مدعا است.

نام او زیانزد خاص و عام است و همواره در کنار بزرگانی می‌نشست که سالک را عمود بر

<sup>۱</sup> ترجمه ساجدهای دیوان ابن فارض تحت القاصد فی سماعه و سماعه فی سماعه ابن فارض، ترجمه محمد باقر...

من شرح دیوان ابن فارض، شرح عبدالعزیز العسیری، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۱ هـ. ق / ۱۹۶۱ م.

سعد الدین قاضی، کشف ما حوّه العرفان، جزء ۱، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۱ هـ. ق / ۱۹۶۱ م.

مصطفی بن محمد، ساجدهای دیوان ابن فارض، ترجمه محمد باقر...، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۱ هـ. ق / ۱۹۶۱ م.

توحاحه النوریه فی شرح القصیده الحمد لله...، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۱ هـ. ق / ۱۹۶۱ م.

<sup>۲</sup> عبدالعزیز العسیری، ساجدهای دیوان ابن فارض، ترجمه محمد باقر...، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۱ هـ. ق / ۱۹۶۱ م.

شمار می آیند چون ابن عربی و قونوی و فرغانی و کاشانی و ترکه و قیصری. پدر ابن فارض یکی از علمای پرهیزگار و بلندپایه شهر «حماء» شام بوده که به مصر مهاجرت کرده، و در آنجا اقامت گزیده است. او در مصر به مناصب و مقامهای مهمی دست یافته که یکی از آنها کار قضاء بوده است. سرانجام مقام قاضی القضاتی را به او پیشنهاد می کنند اما از پذیرش آن سر باز می زند.<sup>۱</sup> علت این امتناع دو چیز بوده است: نخست، اینکه ارتباط و اختلاط با مردم را از دست ندهد.

دوم، آنکه فرصت کافی برای عبادت در «قاعة الخطابة» ازهر شریف داشته باشد.<sup>۲</sup> بی شک پارسایی و موقعیت علمی و اجتماعی پدر در تهذیب و پرورش فرزند تأثیر به سزا و تعیین کننده داشته است.

درباره ملقب بودن او به ابن فارض گفته اند: پدر وی (یا جدش) در محاکم قضائی سهم الارث زنان را بر مردان می نوشته است.<sup>۳</sup>

ابن فارض از همان اوان نوجوانی راه زهد و عبادت را در پیش گرفت، و بیشتر وقت خود را در «وادی المستضعفین» واقع در کوه دوم از رشته کوههای «المقطم» در شهر قاهره می گذراند.<sup>۴</sup>

جد ابن فارض نیز در تصوف و عرفان قدمی راسخ داشته و ملقب به «مرشد» بوده است. این لقب بر اکابر صوفیه و مشایخ بزرگوار اطلاق می شده است. ابن فارض بهره های روحی خود را تا حد زیادی از دودمانی که راهیان طریقت و شریعت و حقیقت بوده اند، به ارث برده است.

نسب ابن فارض، بنا به استناد خوابی که نواده دختری او شیخ علی از پدر بزرگش نقل

۱. دیباجة الدبوان، نقله شیخ علی سبط ابن فارض، که در اغلب دیوانهای چاپی ابن فارض آمده است، نیز بنگرید به ابن

الفارض سلطان العاشق، دکتر محمد مصطفی حلمی، مطبعة مصر، بدون تاریخ، ص ۲۵.

۲. دیباجة الدبوان، شیخ علی

۳. بنگرید به: وفيات الأعیان، ابن خلکان، ج ۳، ص ۴۵۴؛ شذرات الذهب، ابن عماد ج ۵، ص ۱۴۹.

۴. دیباجة الدبوان، شیخ علی.

می‌کند به قبیلهٔ بنی‌سعد - که «حلیمه سعدیه» دایهٔ پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ از آنان بوده است - می‌رسد.<sup>۱</sup>

روزگار ابن‌فارض شاهد حضور بسیاری از اعلام علم و ادب و فلسفه و تصوف و عرفان بوده است، از جمله: محیی‌الدین ابن‌عربی، صفی‌الدین بن‌ابی‌المنصوری، شمس‌الدین ایکی، شهاب‌الدین سهروردی، ابراهیم جعبری، زکی‌الدین منذری، ابن‌خلکان، ابن‌دحیه، شهاب‌الدین بن‌خیمی و دیگران. گفتنی است که در این میان ابن‌عربی و سهروردی صاحب‌عوارف‌السعارف بیشتر از دیگران بر افکار و اندیشه‌های ابن‌فارض تأثیر گذاشته است.

به عقیدهٔ بعضی از نویسندگان، ابن‌فارض در اندیشه‌های عرفانی خود به ویژه در زمینهٔ عشق‌الهی تحت تأثیر افکار ابن‌عربی و دیوان معروف او *فوحان الأسواق* بوده است. در این میان گفته می‌شود که: ابن‌عربی هنگام دیدار از مصر، با ابن‌فارض دیداری و ملاقاتی داشته، و در این دیدار از او حواسته است که شرحی بر *دائیة کری* بنویسد. ابن‌فارض در پاسخ گفته است که کتاب *فوحان مکبنة* تو در حقیقت شرح *دائیة کری* من است، و نیاز به شرح دیگری ندارد!<sup>۲</sup> تاکنون هیچ‌سندی مبنی بر صحت این داستان یافت نشده است، و بسیاری از محققان وجود چنین ملاقاتی را انکار کرده‌اند.

۱. *تاریخ ابن‌فارض*، ج ۱، ص ۱۰۰، مکتب‌الکتاب، بیروت، ۱۳۸۰ هجری قمری.

۲. *تاریخ ابن‌فارض*، ج ۱، ص ۱۰۰.

## مراحل حیات فکری و سیر روحی ابن فارض

محققان، حیات فکری و سیر و سیاحت روحی ابن فارض را در سه مرحله خلاصه کرده‌اند:

### الف - مرحله کودکی و نوجوانی

این مرحله از زندگانی ابن فارض با فراگیری دانشهای متداول آن روزگار و ریاضتهای صوفیانه گذشته است. او از همان اوان نوجوانی در حلقه درس فقه ابن عساکر و درس حدیث منذری حضور پیدا می‌کند. وی در ضمن تحصیل فقه و حدیث، در وادی المستضعفین و بعضی از مساجد متروک واقع در خرابه‌های «القرافة الكبرى» پس از چندی انزوا می‌گزیند و به سیر و سلوک و ریاضتهای صوفیانه می‌پردازد.<sup>۱</sup>

### ب - در مکه

انزوا و ریاضتهای او در قاهره به نتیجه‌ای نمی‌رسد و «باب فتح» بر او بسته می‌ماند تا اینکه روزی در یکی از مساجد قاهره پیرمردی را در حال وضو ساختن می‌بیند و متوجه می‌شود که وی نظم و ترتیب شرعی وضو را رعایت نمی‌کند! ابن فارض پیرمرد را مورد سرزنش قرار می‌دهد. پیرمرد در پاسخ می‌گوید: «یا عمر! در فتح» در مصر بر تو گشوده نخواهد شد، راه حجاز و مکه را در پیش گیر! ابن فارض وحشت زده می‌گوید: اکنون، نه زمان حج است و رفتن به مکه کار آسانی نیست. پیرمرد در حالی که با انگشتش اشاره می‌کند، می‌گوید: بین مکه در برابر تو قرار دارد! ابن فارض می‌گوید در همان لحظه مکه را در برابر خود دیدم! پیرمرد را به حال خود رها کردم و راهی حجاز شدم و تالحة ورود به آن سرزمین مکه از برابر چشمانم محو نشد!<sup>۲</sup>

۱. دیباجة الديوان، شیخ علی، نیز بنگرید به: التکملة لوفیات النقلة، منذری، ج ۳، ص ۳۸۹، سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۲۲، ص ۳۶۸، حسن المحاضرة، سیوطی، ج ۱، ص ۵۸۱. ۲. دیباجة الديوان، شیخ علی.

ابن فارض مدت پانزده سال در مکه و کوهها و درّه‌های اطراف آن به ریاضت و سلوک سخت و طاقت‌فرسا می‌پردازد. وی در این مدت مصاحبت با وحوش را بر معاشرت با انسانها ترجیح می‌دهد، و شبهای خود را در دل دخمه‌ها و شکاف کوههای اطراف مکه با عبادت به روز می‌رساند، تا سرانجام طبق رهنمود و پیش‌بینی آن پیر روشن ضمیر در بسته «فتح» به مفتاح سلوک می‌گشاید.<sup>۱</sup> و خود با چنین لحن دل‌انگیزی از آن لحظه مبارک یاد می‌کند:

« أَهْلًا بِمَا لَمْ أَكُنْ أَهْلًا لِمَوْقِعِهِ      قَوْلِ الْمُبَشِّرِ بَعْدَ الْيَأْسِ بِالْفَرْجِ  
لَكَ الْبِشَارَةُ فَاخْلَعْ مَا عَلَيْكَ فَقَدْ      ذُكِرْتَ ثُمَّ عَلَيَّ مَا فِيكَ مِنْ عَوْجٍ<sup>۲</sup> »

### ج - بازگشت به قاهره

ابن فارض پس از پانزده سال، راه بازگشت به قاهره را در پیش می‌گیرد. طرفه اینجاست که این بازگشت باز به اشاره همان پیر صورت گرفته است! اما نه اشاره‌ای از نوع پیشین، یعنی اشاره‌ای حسی و مشهود، بلکه اشاره‌ای اشراقی و شهودی.

خود ابن فارض - به نقل از نواده دختری او - چنین می‌گوید: « من از گذشت دیده شدن، ندائی از شیخ به گوشم رسید که: «یا عمر! به قاهره بازگرد که هنگام وفاتم رسیده است. این شتاب راه قاهره را در پیش گرفتم، وقتی به آنجا رسیدم شیخ را در حال نوح و حنجره دیدم، بر او سلام کردم، او نیز بر من سلام کرد. آنکه چند سکه به من داد و گفت: «این سکه‌ها

صرف مراسم تدفین من کن و به هر یک از حاملان جنازه‌ام یک سکه بده. »<sup>۳</sup> این سکه‌ها در این مرحله از حیات ابن فارض با سوز و گداز و غم و ندوه فراوانی همراه بود. در این دوران دست دادن نداید روحی روزهای «فتح» و یاد نام حوض و حوضت در آن سرزمین دوست‌داشتنی و مبارک، او را فرین جزئی غمی کرده بود، « که به شکر آن پیر بزرگوار

۱ ابن الفارض سلطان العاصم، ذکر محمد بن عوف بن حنیف، ص ۱۱۱

۲ دیوان ابن فارض، ص ۱۹۶، بیت ۲۴، ۲۳

۳ دماحه الدیوان، شرح علی، ص ۱۰۰، بیت ۱۰۰، ابن الفارض سلطان العاصم، ذکر محمد بن عوف بن حنیف، ص ۱۱۱



نمی داد.<sup>۱</sup> شعر این دوره او نیز تحت تأثیر احوال ویژه اش از لطافت و شفافیت خاص برخوردار است.

ابن فارض پس از سکنی گزیدن در «قاعة الخطابة» جامع ازهر و گذراندن چهار سال در قاهره سرانجام در ۵۶ سالگی در گذشت و در «قرافه» کنار مسجد «عارض» به جوار مرشد خود شیخ بقال دفن شد.<sup>۲</sup>

ابن فارض در اشعار خود معانی ظاهری و باطنی را چنان به هم آمیخته که هم خواننده ظاهری از آن بهره برد و هم معنی بین، هم به صورت اشعار عاشقانه مجازی می توان تلقی کرد و هم به صورت سروده های عارفانه.

البته در میان اشعار دیوان ابن فارض دو قصیده عارفانه ناب وجود دارد: یکی تائیه کبری و دیگری خمیره اوست که هر دو شهرت به سزایی یافتند. ناگفته نماند که ابن فارض قصیده تائیه دیگری دارد که نسبتاً کوتاهتر (۱۰۳ بیت) است، و جهت تمایز و رفع اشتباه، اولی به تائیه کبری و دومی به تائیه صغری معروف گشت.

صدرالدین قونیوی (یا قونوی) پیرامون قصیده تائیه کبری و سراینده آن چنین می گوید:

۱. به عنوان نمونه بنگرید به: قصیده دالذ او که در آن با سوز و کداز از اماکن مقدس چون صفا و مروده و رکن و مقام و زمزم و حجر و حطیم و جناب باد می کند مطلع این قصیده.

خَفِّفِ السَّيْرَ وَأَثْمِدْ يَا حَادِي      إِنَّمَا أَنْتَ شَائِقٌ بِفَوَادِي

و چه زیبا شیخ اجل سعدی شیرازی این بیت را بدین نحو در مطلع غزل خود آورده است:

«ای ساربان آهسته ران کارام جانم می رود      و آن دل که با خود داشتم با دلستانم می رود»

محمد بن ابوبکر بن محمد زهیری دمشقی (درگذشته: ۷۴ هـ) سرحی بر این قصیده تائیه نوشته است. بنگرید به: بروکنمان، ص ۲۱.

۲. دیباجة الديوان، شیخ علی: وفيات الأعيان، ابن خلكان، ج ۳، ص ۴۵۵. شعر ابن الفارض، دکتر عاطف جوده، ص ۵۷، سطر ابن فارض به قرافه و عارض اشاره می کند:

جَزَّ بِالْقَرَاةِ تَحْتَ ذَيْلِ الْعَارِضِ      وَقَلَّ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْفَارِضِ  
أُبْرَزْتَ فِي نَظْمِ السُّلُوكِ عَجَائِباً      وَكَشَفْتَ عَنِّي سِرَّ مَضُونِ غَامِضِ  
وَشَرِبْتَ مِنْ بَحْرِ الْمَحَبَّةِ وَالْوَلَا      فَرُوَيْتَ مِنْ بَحْرِ مُحِيطِ فَائِضِ

«شیخ بزرگوار عالم عارف شرف‌الدین معروف به ابن الفارض - رحمه الله - که ناظم این قصیده است از بزرگان اهل حق بود، آنچه در این قصیده از جوامع علوم و حقایق ربّانی از اذواق خود و اذواق کاملان و اکابر محققان - رضی الله عنهم - جمع کرد و به نظم آورد، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشد.»<sup>۱</sup>

قیصری پیرامون قصیده تائیه و سرآینده آن چنین تصریح می‌کند: «خصوصاً الشیخ الواصل المحقق والکامل المکمل السدق، فخر العارفين، قره عيون الموحدين، إنسان عین السحقیین، شرف والدین أبو حفص عمر بن عنی السعدی المعروف بابن الفارض المصری - قدس الله سره وأعنی بین الملأ الأعنی ذکره - حیت أتى بقصیده نظم نادر کشف عن تکرار عرائس السعانی ذات الوجوه الغری، التي لم یأت بسبقها أحد فی الذهور والأعوام، ولا یسبح بنظنها طبع ما تکرر البیل والنهر، ولا یسکن وصفها بلسان العارفة، ولا نادر عین سعید - ک لایشره، حیت أتى فی کل بیت بصدايح لفظه، وبصدايح سعیده، من العجس والرمسح والصعد الاستفاق وغيره مما یدکر فی علم البدیع، هذا من جهة لفظه وأما من جهة سعید فیه سنک طریق التغزل عنی أحسن ما یسکن أن ینزل مندرجاً فی مفاصل العرفین، وهو من الموحدين، مشرأ فی کلمات الواصل الکامل السکسکس، کما یجد غیر حدیث السجده من ندرین بقوله الشهیر والکمال - وهما من أعین المفاصل والکلمات - کما یجد فی حدیث ندرین بها أحد فی الأوسن والأخرین.»<sup>۲</sup>

جانی درباره قیصری بن فارض و فاضل قصیده عرائس در حدیثی از ابن عربی در شرح کشف المحجوبین نوشته است: «وقد مشهرت هذه القصیده من مباح قصود العرب، و قد عین الحفلة، کما یجد من کمال سعید و کمال السعدی، و قد عین السجده من ندرین بقوله الشهیر والکمال - وهما من أعین المفاصل والکلمات - کما یجد فی حدیث ندرین بها أحد فی الأوسن والأخرین.»<sup>۳</sup>

نظمی رایق فایق، گفته‌اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچ کس از اهل فضل و هنر، بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود:

عَنْ كُلِّ لُطْفٍ فِيهِ لَفْظٌ كَاشِفٌ      فِي كُلِّ مَعْنَى مِنْهُ حُسْنٌ بَاهِرٌ  
بَحْرٌ وَلَكِنَّ الطَّفَاوَةَ عَنَبْرٌ      مَزْنٌ وَلَكِنَّ الغُيُوثَ جَوَاهِرٌ<sup>۱</sup>

نیز استاد علامه جلال الدین آشتیانی درباره ابن فارض و قصیده تائیه کبرای وی می‌گوید: «ابن فارض در این قصیده احاطه و تبحر کم بدیل خود را در علم سلوک ثابت نموده و در شأن او همین بس که صدرالدین قونوی قصیده او را تدریس نموده و معضلات آن را شرح فرموده و یکی از اکابر فن عرفان و از تلامیذ درجه اول قونوی [یعنی فرغانی] تحقیقات استاد را شنیده و کتاب را شرح نمود. و این شرح فارسی [مشارق الدراری] مورد توجه خاتم المحققین صدرالدین قونوی واقع شده، فرغانی را امر نموده که قصیده را به عربی نیز شرح نماید [یعنی: منتهی المدارک و منتهی لب کل عارف و سالک] که همه افاضل دیار اسلام از آن استفاده نمایند».<sup>۲</sup>

البته استاد سید جلال الدین آشتیانی در مقدمه عالمانه خود بر مشارق الدراری، دکتر محمد مصطفی حلمی را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید که: «دکتر مصطفی حلمی معلوم نکرده است که قصیده در شرح کلیه مقامات سلوک از یقظه تا آخر مقامات که مقام صحو بعد از محو و فناء عن الفنائین إلى آخر مقام الأکملیه المختصه بأذواق المحمدیین، سروده شده و یا آنکه در مقام شرح و بسط مقام و مرتبه حقیقت محمدیه است که مرتبه آخر سلوک و مقام مظهریت تجلی ذاتی و مرتبه جامعیت و جمع الجمع جمیع اسماء ظاهریه و باطنیه و مقام جمع و تمکن و تخلص از تلوین خاص تجلی اسماء ظاهریه و باطنیه و شهود ذات بدون وساطت و احتجاب به قید اسماء ظاهریه و باطنیه می‌باشد».<sup>۳</sup>

و در حقیقت ابن فارض به هردو، هم به مقامات سلوک از یقظه تا آخر مقام الأکملیه

۱. نجات الاس، جامی، ص ۲۴۱.

۲. مقدمه سید جلال الدین آشتیانی بر مشارق الدراری فرغانی، ص ۱۳۳.

۳. مقدمه سید جلال الدین آشتیانی بر مشارق الدراری فرغانی، ص ۲۴.

المختصة بأذواق المحمدين اشاره دارد و هم درصدد شرح و بسط مقام مرتبه حقیقت محمدیه برآمده هرچند بیشتر به موضوع اخیر که همانا شرح و بسط مقام و مرتبه حقیقت محمدیه پرداخته است.

ابن فارض در این قصیده با بیانی نمادی و سبکی رمزگونه تمام معانی عرفانی و درونمایه‌های روحی خود را با زبان حقیقت محمدیه بیان نموده است. و بحق اسمی که پیامبر بزرگوار صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آن نهاده: «نظم السلوك»<sup>۱</sup> اسم علی مسمی است، چه شاعر در این قصیده که نیمی از کارنامه شعری وی را به خود اختصاص داده، منازل و معارج نفس و سیر و سلوک روح را با زیباترین عبارات و بهره‌گیری از صنایع لفظی و معنوی چون ترصیع و تجنیس و اشتقاق و طباق و ایهام و تضاد و تشبیه و استعاره و مجاز، بیان داشته است.

و بحق می‌توان گفت که این قصیده یک شاهکار عرفانی و ادبی بی‌مانند، و اثری و آلا آموزنده و نمایانگر اوج شکوفائی شعر ابن فارض می‌باشد، هر چند که زبان رمزگونه آن بر دشواری فهم آن افزوده است، و افرادی چون بوزینی<sup>۲</sup> و عسلی<sup>۳</sup> از شرح آن اعراض نمودند. ابن حجر چند بیت از تائیه کبری را شرح نمود و به نزد شیخ مدین - یکی از بزرگان تصوف و عرفان آن روزگار - فرستاد تا اجازه‌ای بر آن بنویسد. شیخ مدین بر شتاب از شرح نوشت: چه در سفته است آن که گفته:

سارت مشرقه وسرت مغربا      شتان بین مشرق و مغرب

و برای ابن حجر فرستاد. و ابن حجر مضمون بیت را در وصف و ترنجه که از آن عذیب یاد شده شد.<sup>۴</sup>

فرزند ابن فارض نیز فعل می‌کند که یکی از بزرگان آن روزگار بنویسد:

<sup>۱</sup> ابن فارض این قصیده را در مقام بیان حقایق عرفانی و فلسفی خود در این سبک بیان کرده است. این سبک را «نظم السلوك» نامیده است. شیخ مدین در شرح این قصیده می‌نویسد: «نظم السلوك» یعنی نظم در رفتار و عبادت است. این سبک را «نظم السلوك» نامیده است. شیخ مدین در شرح این قصیده می‌نویسد: «نظم السلوك» یعنی نظم در رفتار و عبادت است. این سبک را «نظم السلوك» نامیده است.

<sup>۲</sup> ابن فارض این قصیده را در مقام بیان حقایق عرفانی و فلسفی خود در این سبک بیان کرده است. این سبک را «نظم السلوك» نامیده است. شیخ مدین در شرح این قصیده می‌نویسد: «نظم السلوك» یعنی نظم در رفتار و عبادت است. این سبک را «نظم السلوك» نامیده است.

<sup>۳</sup> ابن فارض این قصیده را در مقام بیان حقایق عرفانی و فلسفی خود در این سبک بیان کرده است. این سبک را «نظم السلوك» نامیده است. شیخ مدین در شرح این قصیده می‌نویسد: «نظم السلوك» یعنی نظم در رفتار و عبادت است. این سبک را «نظم السلوك» نامیده است.

«قصیده تائیه کبری» یعنی «نظم السلوک» را می‌خواهد. سپس ابن فارض از او می‌پرسد که: در چند جلد آن را شرح خواهی کرد. او در جواب گفت: در دو جلد. آنگاه ابن فارض لبخند کنان به او می‌گوید: چنانچه بخواهم هر یک بیت از آن را در دو جلد شرح خواهم نمود<sup>۱</sup>. تمام این نقل قولها خود دال بر دشواری و پرمحتوایی این قصیده غرّا است که آبشخور آن سرچشمه جوشان عرفان و ادب<sup>۲</sup> می‌باشد بطوری که حتی مخالفان ابن فارض نتوانسته‌اند که از برتری آن بکاهند یا والایی آن را نادیده بگیرند.

و همینطور قصیده دوم وی که به «میمیه» یا «خمریه» معروف است و در میان عرفا منزلتی خاص و شهرتی تمام دارد. شاعر در این قصیده نغز و شیوا به وصف می‌محبت و مستی عشق الهی می‌پردازد.

جامی در تعریف<sup>۳</sup> چنین می‌گوید: قصیده میمیمه خمریه فارضیه - قدس الله سرناظمها - که در وصف راح محبت که شریفترین مطلوبی است به لطیفترین اسلوبی صورت انتظ یافته و در میان ارباب عرفان<sup>۴</sup> و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفت.

زین نظم که هست بحر دردانه عشق      آفاق پر از صداست زافسانه عشق  
هر بیت چو خانه‌ای و هر حرف درو      ظرفیگت پر از شراب میخانه عشق<sup>۴</sup>

این قصیده جداگانه قدس است. یکی از قصاید معروف و معتبر نزد عرفا و صوفیان بوده و از دیرباز شرحهای عربی و فارسی<sup>۵</sup> بر آن نگاشته شده است، و همواره مورد توجه و عنایت بسیاری از شعرای ایران زمین بوده و هست<sup>۶</sup>، بویژه مطلع زیبا و شاهکار آن:

۱ دیباجة الديوان، شیخ علی.

۲ برخی بر این باورند که این فارسی است. عرصه‌های و رمزی عرب است؛ بنکرید به تاریخ الأدب لغوی، احمد حسن الریاب، ص ۳۵۴، تصوف فی الاسلام، عمر فروخ، ص ۱۰۱.

۳ نصیری در شرح خود بر خمربند، در وصف آن چنین گوید: الفصيدة المسمدة المسماة بالخمریه النبی هی التدره البیضاء فی الفصاید والنمسیة الزهراء للفلاذی - نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره: ۳۷۷۳، ۳۷۷۴، مقدمه

۴ جامع، جامی، ص ۱۰۵.

۵ نکارنده در نظر دارد که به حیل و قوت الهی نوع را چاب کرده و در دسترس علاقمندان قرار دهد.

۶ از جمله شعرای معاصر که بدین قصیده خمریه توجهی داشته و آن را ترجمه یا شرح کرده‌اند، آقایان دکتر نصرت الله فروهر در برده‌های حلال سه منظومه عربی، انتشارات برک، ص ۵۷-۶۱، و دکتر سید امیر محمود انوار در سابقنامه.

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً      سَكَرْنَا بِهَا بَيْنَ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرِيمُ

و شاعرانی بزرگ چون سعدی، حافظ، مولانا، که با اشعار وی آشنایی داشته باشند، جامی تحت تأثیر آن قرار گرفته اند، و به عنوان نمونه این مطلع زیبای غزل را می‌توانیم می‌کنیم:

همه عمر بپردازم سر از این خنجر مسنی      که هنوز من بوده که بر سر زخمی  
و هر در جایی دیگر می‌گردم:

پیش از آب و نکل من، در دل من مینر نیاید

با خنجر زده از نام، صبر، شکر و...

در همینطور شعر حافظ، حکیم، و...

ساخته است که در... هر که...

نکته: آب و نکل و غود که برد...



### موافقان و مخالفان ابن فارض

ابن فارض نیز مانند بسیاری از نوابغ تصوف و عرفان موافقان و مخالفان بسیاری داشته است. و غالباً هر دسته در تأیید یا تخطئه او راه افراط را در پیش گرفته‌اند. و در این میان کم‌اند کسانی که راه اعتدال و واقع‌بینی را برگزیده باشند. و به گفته عباس محمود عقاد: «سه چیز است که در هر کس جمع شود او را به زمره بزرگان تاریخ خواهد برد و جاودانگی خواهد بخشید: اول، فرط شیفتگی و علاقه‌مندی هواداران و دوستداران. دوم، فرط کینه‌ورزی حاسدان و مخالفان. سه دیگر، هاله‌ای از اسرار و پیچیدگی‌هایی که شخصی را انسانی فوق‌العاده جلوه می‌دهد. واصفان درباره چنین اشخاصی دچار حیرت می‌گردند. گاه رمز قدرت و نفوذ آنان را اعجاز الهی، و گاهی سحر و افسون می‌دانند و اگر به ماوراء طبیعت بی‌باور باشند، آنان را از عجایب طبیعت می‌دانند».<sup>۱</sup>

البته در این ترجمه کوتاه مجال پرداختن به تحلیل افکار این نقادان نیست، از این رو به ذکر اسامی تنی چند از آنان اکتفا می‌کنیم:

از موافقان او می‌توان، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، همیوطی، زکریا انصاری، ابن حجر هیتمی و شعرانی، نام برد.

و از مخالفان معروف او، ابن تیمیه حنبلی، ابن حجر عسقلانی، بقاعی شافعی، مقبلی و محمدامین افندی درخور ذکرند.

گفتگوهاست در این راه که جان بگدازد

هرکسی عربده‌ای این که مبین آن که می‌پرس<sup>۲</sup>

۱. مقدمه کتاب رجعة ابي العلاء، عباس محمود عقاد، ص ۵، به نقل از مأخذ پیشین: شرح قصیده تائیه صغری ابن فارض.

۲. دیوان حافظ، غزل ۲۶۶، بیت ۶

ص ۲۷

## جامی «خاتم الشعرا»

«جامی فسانه‌های کهن ذوق دِه نماند اسرار عشق تازه کن از گفته‌های نو»

«دیوان جامی، ص ۷۵۷»

سخن گفتن از جامی می‌تواند بسیار دراز دامن و گسترده باشد. زیرا ما در برابر شخصیتی قرار داریم که جامع جمیع علوم متداول روزگار خود بوده و در هر یک از دانشهای عقلی و نقلی دستی توانا و ذهنی وقاد داشته است. او شریعت و طریقت را به گونه‌ای زیبا و دل‌انگیز در هم آمیخته و مراحل گوناگون و دشوار حقیقت را یکی پس از دیگری طی کرده و به سر منزل مقصود واصل شده است.

هر چند بنا به گفته شادروان علی اصغر حکمت کمتر شخصیتی در میان شخصیت‌های علمی و ادبی و عرفانی ایران می‌توان یافت که به اندازه جامی مورد توجه و عنایت نویسندگان و صاحب‌نظران قرار گرفته باشد. اما بنا به مثل معروف: «ما لا بدرك كنه، لا يدرك جُله»، در این مقدمه برآئیم - ولو بر سبیل اجمال - سخنی درباره این بزرگوار به میان آوریم. چه بسا تذکاری برای خوانندگان اهل علم و دل، و دربرگیرنده فیدایی برای مبدعان و ناآشنایان با این شخصیت والا و شخص بزرگ باشد:

عمادالدین معروف به نورالدین عبدالرحمان بن نظام الدین محمد سنبلی مشهور به جامی (۱۸۱۷-۱۹۸۸ هـ.ق)، از مؤلفان برجسته و دولتماند عالم اسلام است که در دست راست زمین، لقب «خاتم الشعرا» را به خود اختصاص داده است. آری او در ده روزگی فارسی توانائی زاید الوصفی از خود نشان داده و آثار برجسته می‌باشد که در این مقدمه گذارنده است.

۱ جامی، علی اصغر حکمت، ص ۲۱

۲ محمد عقیق، انداز معانی، ص ۱۰۰

مناسبات جامی عبدالواسع نظامی، ص ۱۲



در کنار دیگر سر و جان افکار ابن عربی از قبیل قونوی و فرغانی و قیصری و کاشانی و غیره قرار دارد.

علامه تحریر استاد جلال الدین آشنیانی، جامی را یکی از بزرگان علمای ایران می داند و درباره وی گوید: «آنچه را که مؤلف یک فن بیابد و احد باشد در جلد اول خود قلم، حسن انتخاب غرر و درز مطالب، اجتناب از امیثاب خسته کننده و اجتناب از ملال آور، تسلط به فن و علمی که در آن علم کتاب می نویسد، احترام به علم و علمیان، تام و تخصص کامل در زبانی که به آن زبان کتاب تألیف می نماید»<sup>۱</sup> و از ویژگیهای اسلوب نگارش جامی در این سوره حدیث از دست راستی و سادگی و تلاش برای تفهیم معانی بیجوده با زبانی ساده و قابل فهم می نماید. در این باره بر این نکته تأکید می ورزد که «فقط باقی و بزرگدندان فکری که در این سوره را تنها در عنوان یک مترجم معرفی می کنند به عین حقیقت از دست راستی و سادگی روشنی بر امانت علمی و سلامت نفس و قلب جامی می نماید»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سنگت در مقدمات، ص ۲۰

<sup>۲</sup> ساعدت الزهری، در الامام جلال الدین محمد بن علی بن ابی طالب، ص ۱۰۰  
 سید علی بن ابی طالب، در سوره حدیث از دست راستی و سادگی و تلاش برای تفهیم معانی بیجوده با زبانی ساده و قابل فهم می نماید. در این باره بر این نکته تأکید می ورزد که «فقط باقی و بزرگدندان فکری که در این سوره را تنها در عنوان یک مترجم معرفی می کنند به عین حقیقت از دست راستی و سادگی روشنی بر امانت علمی و سلامت نفس و قلب جامی می نماید»<sup>۳</sup>

<sup>۳</sup> جامی از علمای بزرگ و عظیم است که در این سوره حدیث از دست راستی و سادگی و تلاش برای تفهیم معانی بیجوده با زبانی ساده و قابل فهم می نماید. در این باره بر این نکته تأکید می ورزد که «فقط باقی و بزرگدندان فکری که در این سوره را تنها در عنوان یک مترجم معرفی می کنند به عین حقیقت از دست راستی و سادگی روشنی بر امانت علمی و سلامت نفس و قلب جامی می نماید»<sup>۴</sup>

من هتحم و کم رحیح حیر سداوی  
 هر سو که ز اسوار حسیف کیوی

در حدیث از دست راستی

در عالم قفس بی جان لوی  
 زان کس که در اهل دیو اسار وحده

نوح حدیث از دست راستی

استاد علامه سید جلال‌الدین آشتیانی در پیشگفتار خود بر نقدالنصوص جامی، تصریح می‌کند: «اگر شخصی وارد بر قواعد و آشنا به مباحث عرفان با آثار جامی انس داشته باشد، برای او مسلم خواهد بود که محقق جامی در تحریر مباحث قدرت کامل دارد و می‌توانسته است با تغییر عبارات تمام آنچه را که از اعظام فن نقل نموده است در آثار خود بیاورد، ولی او نسبت به مشایخ فن خاضع است و حق متقدمان را می‌شناسد که «الفضل للمتقدم». شرح جامی بر لمعات بهترین دلیل است بر کمال تسلط جامی به مبانی عرفان. مؤلف در این اثر با کمال خبرگی به تقریر و تحریر و تحقیق در مشکلات تصوف پرداخته است، و شرح او بنا به نقل استاد؟ حقیر نظیر ندارد و بر دیگر شرحها ترجیح دارد»<sup>۱</sup>.

همو در مقدمه شرح خود بر مقدمه قیصری بر فصوص‌الحکم ابن عربی، تأکید دارد که «معلمان و اساتید ادبیات فارسی باید تمامی این کتاب را نزد استاد خیر قرائت نمایند تا هنگام مطالعه اشعار عرفا، بفهمند که سر چه کسی را می‌تراشند!»<sup>۲</sup>

باز هم استاد علامه درباره کتاب دیگر جامی یعنی نقدالنصوص تأکید دارد که این اثر همواره مورد توجه و اهتمام اساتید فن در ایران بوده است و دانشمندان و استادان و عظمایی چون ملاصدرا و ملامحسن فیض و ملا عبدالرزاق لاهیجی و ملا علی نوری و آقا علی مدرس و میرزای جلوه و حکیم سبزواری و آقا محمدرضا قمشه‌ای و برخی دیگر از اساتید از نقدالنصوص مطلب نقل کرده‌اند. وی کتاب نقدالنصوص را جهت تدریس در مدارس عالیہ بی نظیر می‌داند.<sup>۳</sup>

همو نیز درباره این دو کتاب یعنی نقدالنصوص و اشعة‌اللمعات اینچنین تصریح می‌کند: «والحق اگر کسی مقدمه نقدالنصوص را نزد استاد ماهر و مسلط به مباحث عرفانی قرائت نماید، و دارای استعداد و ذوق سرشار باشد، خود می‌تواند از عهده فهم و درک فصوص و فکوک و نصوص و نقش‌الفصوص و شروحو که حول آثار عرفانی نوشته‌اند برآید. و از راه

۲. مقدمه شرح مقدمه قیصری بر فصوص‌الحکم، ص ۲۷.

۱. پیشگفتار نقدالنصوص، ص ۲۹.

۳. پیشگفتار نقدالنصوص، ص ۲۹.

ممارست و مراجعه به آثار مهمه تصوف، خود در صدد تألیف و تحریر مباحث عرفانی برآید. مقدمه جامی بر اشعة اللمعات با آنکه موجز است عالی و عالمانه است، و یکی از عالی ترین آثار به زبان فارسی، و از آثار کم نظیر در عرفان و تصوف است. و از برای آشنایی به افکار شعرای فارسی زبان مثل عطار و مولانا و سنایی و دیگر عرفای ایرانی بهترین کتاب است که باید در دانشکده های ادبیات تدریس<sup>۱</sup> شود»<sup>۲</sup>.

بی شک جامی از نبوغ فوق العاده ای برخوردار بوده، و آثار این نبوغ در همان دوران نوجوانی در ناصیه او هویدا بوده است. کاشفی در این باره می گوید که، جامی از همان اوان جوانی در همه علوم متداول روزگار خود صاحب نظری بوده و در علم هیأت و نجوم حتی بر قاضی زاده رومی که در این زمینه بسیار متبحر بوده تفوق داشته است<sup>۳</sup>.

دکتر غنیمی هلال درباره مقام علمی و ادبی و عرفانی جامی می نویسد: همه نقدان و صاحب نظران در ادب فارسی بر این باورند که فردوسی در حساسه و نظامی گنجوی در داستانهای منظوم و مولانا در عرفان و سعدی در ادبیات اخلاقی و تعلیمی و حافظ در غزل سرآمد ادیبان و شاعران ایران اند. و نیز بر این باورند که جامی جامع همه معارف این بزرگان و در همه این فنون چیره دست و توانا بوده است<sup>۴</sup>.

امیر علی شیر نوایی وزیر نامدار و دانش پرور معاصر جامی که کتابی بنام حسه شحریس در ترجمه احوال این شاعر و محقق و عارف وارسته سده نهم هجری به زبان ترکی حفصانی تألیف کرده، درباره او گفته است که جامی در همه علوم و فنون به مثابه رسیده است که

۱. کارنده بر همواره مطالعه کتاب نوعی سلاح حسه نامی است که جامی در حسه شحریس در ترجمه احوال این شاعر و محقق و عارف وارسته سده نهم هجری به زبان ترکی حفصانی تألیف کرده، درباره او گفته است که جامی در همه علوم و فنون به مثابه رسیده است که

۲. کاشفی، کاشفی، در این باره می گوید که، جامی از همان اوان جوانی در همه علوم متداول روزگار خود صاحب نظری بوده و در علم هیأت و نجوم حتی بر قاضی زاده رومی که در این زمینه بسیار متبحر بوده تفوق داشته است.

۳. غنیمی، هلال، درباره مقام علمی و ادبی و عرفانی جامی می نویسد: همه نقدان و صاحب نظران در ادب فارسی بر این باورند که فردوسی در حساسه و نظامی گنجوی در داستانهای منظوم و مولانا در عرفان و سعدی در ادبیات اخلاقی و تعلیمی و حافظ در غزل سرآمد ادیبان و شاعران ایران اند. و نیز بر این باورند که جامی جامع همه معارف این بزرگان و در همه این فنون چیره دست و توانا بوده است.

۴. کاشفی، کاشفی، در این باره می گوید که، جامی از همان اوان جوانی در همه علوم متداول روزگار خود صاحب نظری بوده و در علم هیأت و نجوم حتی بر قاضی زاده رومی که در این زمینه بسیار متبحر بوده تفوق داشته است.

۳. رسعات عن الحماة، کاشفی، دار الكتب العربیة، بیروت، ۱۹۸۰، ص ۱۰۰.

۴. لیلی و المحبون، دکتر غنیمی هلال، ص ۱۱۷.

فرمان نامه خگویی به مشکلات علمی و ادبی و دینی نیازی به مراجعه به کتب و مآخذ ندارد. جامی از بیان خانواده‌های علمی و در یکی از روستاهای جام به نام «خرجرد» = «خرگرد» در سال ۱۱۱۱ قمری ۱۴۱۴ م. دیده به جهان گشود.

مولدم جام و رشحه قلمم  
جرعه جام شیخ الاسلامیت  
لا جسریم در جسر باده اشعار  
به دو معنی تخلص جامیت<sup>۱</sup>

جامی از عسکری صاحب نامه ادبیت در صفحان بوده است. او به شهر هرات سپس به قندهار فرستاده و جامی همواره در این سفرها پدر را همراهی کرده است.

جامی در سال ۱۱۱۱ قمری در شهر هرات که یکی از مراکز مهم علمی آن روزگار و علمای آنجا در آنجا حضور داشته بودند به انجام رسانده است.

جامی در شهر مرقند شیخ عبدالعزیز کاشغری ساگرد و خلیفه شیخ بهاء الدین نیشابندی به شعر و ادب و تاریخ و جغرافیا به آشنایی رسیده و وارد وادی سیر و سونگ می شود. و گفتارهای جامی در آنجا به صورت شعر و نثر می رسد و فیضهایی کسب می کند.

جامی در آن وقت به شعر جامی خصیصت بسیار بنیادین و دهنم و فاء جای ویژه‌ای دارد. آری جامی در آن وقت به شعر خود جام و وفای بی‌بسته نگه می داشت و نهایت احترام برای آن شاهان بود. و به آن‌ها نگاه می کرد و مرادش شیخ کاشغری محل اقامت خود را به جوار در قلعه می کشد و سالی زندگی خود را در آنجا به بیان رساند.

دوره علم ادبی و اخلاقی و آراستگی جامی زبانزد خاص و عام بوده و حتی سلاطین به کتابت احترام بر او داده و تجلیل کرده‌اند. از جمله سلطان حسین بایقرا در کتاب محافل العزاف خود در مورد جامی بزرگ نام می برد. سلطان بایقرا دوه نیز جانب جامی را بسیار عزیز می داند و در نامه‌ای که برای او نوشته با تقاییر و تجلیل فراوان از او برای سفر

۱. کنگره حوسه، مکتوبات جامی، ص ۴۰

۲. جامی، حیات جامی، ص ۱۵۲، حیات جامی، ص ۱۵۲

۳. جامی، حیات جامی، ص ۱۵۲، حیات جامی، ص ۱۵۲

۴. محافل العزاف، سلطان حسین بایقرا، ص ۱۷۹



به ترکیه عثمانی دعوت به عمل آورده است. بابر در مقدمه کتاب خود تاریخچه به قصد نین و تبرک از جامی یاد کرده است. امیر عیشیر نوائی وزیر نامدار دربار سلطان حسین بیغرا - آنچنانکه گذشت - کتابی درباره جامی به رشته تحریر درمی آورد.

و سخن آخر اینکه مراسم بسیار ب شکوه تشییع جنازه جامی در بین بیست و پنج برنده والای آن بزرگوار و مقبولیت همه جانبه او در میان همه کس می رسد.

آری در این مراسم ب شکوه جمعیت بسیار نامی شامل گردیدند سلطان حسین بیغرا و وزیر عیشیر نوائی و عموم رجال دربار ب امداد عورت و ب نوائی در این مراسم شرکت کردند در حرکت بوده و به صورت متذوق جنازه جامی را بر سر جوی حیدرآباد حسین بیغرا و مراسم بسیار به طول انجامید و پس از اتمام مراسم مراسم عیشیر نوائی در این مراسم شرکت کردند.

بازی خواننده این مقدمه را پس از آنکه تمام کرده است در این مقدمه می نویسد: «...»

و جامی جامی بر شب فارسی و عربی و دعوتی در این مقدمه می نویسد: «...»

## ابن فارض و جامی

ناگفته پیدا است که هر دو از غریقان دریای ناپیدا کران عشق‌اند، هر دو از ارباب احوال و اصحاب وجداند، و هر دو از شیفتگان و سوختگان «عشق الهی»‌اند. و نکته قابل توجه این است که این دو در حرکت به سوی مقصد همسان و همسو می‌باشند. آری راه جامی در حقیقت استمرار و تداوم راه ابن فارض است. هم ابن فارض و هم جامی هر دو در طی این راه سه مرحله را پشت سر گذاشته‌اند:

الف: مرحله حب ذات و بقای خویش

ب: مرحله حب معشوق و فنا در او

ج: مرحله از خود و از معشوق گذشتن و در عشق باقی ماندن.

جامی مرحله نخست را که همانا «حب ذات و بقای خویش» است، چنین بیان می‌کند:

دل او از برای خود ریش است  
 ور بکاهد برای خود کاهد  
 بهر بپند و گشاد خود گردد  
 دوست باشد طفیل هستی او  
 صید مقصود، رام خود یابد  
 زان تغابن، به سر رود دودش  
 به هواهای خود گرفتاریست  
 به مرادات نفس بند مباد  
 هیچ سازد برای نفس خسیس<sup>۱</sup>

روی عاشق نخست در خویش است  
 گر بخواهد برای خود خواهد  
 همه گرد مراد خود گردد  
 باشد از جام عشق مستی او  
 دوست را چون به کام خود یابد  
 ور بود برخلاف مقصودش  
 این نه عشق است خویشتنداریست  
 هیچ عاشق هوا پسند مباد  
 حیف عاقل که نقد عمر نفیس

و در جای دیگر به شرح و بسط محبت افعالی و آثاری می‌پردازد و در تعریف آن می‌گوید: «محبت افعالی و آثاری آن است که آن اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار<sup>۲</sup>

۱. سلسله الذهب، جامی، دفتر دوم، ص ۲۱۵-۲۱۶.

۲. مقصود از «اختیار و ایثار و آثار» همانا که در تعریف خود از محبت اسمائی و صفاتی آورده است: «محبت اسمائی و صفاتی

آنها باشد به وی. و این محبت، لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد. هرگاه که محبوب به صفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند، به همگی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد، و چون به مقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند، به تمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و پرهیزد. قال الله تعالی: \* وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْبُدُ اللَّهَ عَطَا حَرْفٍ، فَإِنْ أَضَاءَتْهُ خُمْرٌ أظْلَمَ بِهِ، وَإِنْ أَضَاءَتْهُ فِئْتَةٌ انْقَلَبَ عَاطٍ وَجْهَهُ ۗ

چون یار وفا کند در او آویزی      و ر تیغ جفا زند ازو بگریزی<sup>۱</sup>

این فارض نیز مرحله «حب ذات و بقای خویش» را بدین نحو ترسیم می کند:

حَلِيفٌ غَرَامٍ أَنْتَ لَكِنْ بِنَفْسِهِ      وَإِبْقَاكَ وَضَفَاً مِنْكَ بَعْضٌ أُدْلِي<sup>۲</sup>

«تویار و یمان دار عشقی، اعنی عشق ملازم توست، ولیکن بر نفس خودت عاشقی نه بر ما، و مطلوب و معشوق تو نفس و حظوظ توست نه حضرت قدس ما، و بعضی از دلایل من بر صدق این قضیه آن است که، تو وصفی از اوصاف خودت را باقی گذاستی، نفی از وصف خودت از ما خواستی، و آن لذت وصال و نظر بقیتی است که در آن بیت از ما خواستی که<sup>۳</sup>»:

«هَبِي قَبْلَ يُفْنِي الْحُبُّ مِنِّي بَقِيَّةً      أَرَاكَ بِهِ، لِي نَظْرَةَ الْمُنْتَفَتِ<sup>۴</sup>

و به قول جامی در این رباعیه:

«معشوقه که شد ز کامها عایق من      دی گفت: به عاشقی نه ای لایق من

۱- نسبت که محبت عینی است، نسبت به صفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند.

۲- بی ملاحظه وصال از ما خواستی، و آن لذت وصال و نظر بقیتی است که در آن بیت از ما خواستی که.

۱- حج ۱۱

۳- معشوقه که شد ز کامها عایق من

۲- دیوان ابن الفارض، بیت ۲۸، ص ۵۳

۴- مشارق الدراری، دعای نامعده، تعلقات ص ۱۰۱، بیت ۱۰۱، ص ۱۰۱

۳- دیوان ابن الفارض، بیت ۸، ص ۸۵

«وصل است ز من کام تو آری هستی تو عاشق کام خویش، نی عاشق من»<sup>۱</sup>  
 تو دعوی عشق حق داری در حالی که «مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه، راحت  
 دنیوی و لذات اخروی است. و حضرت حق را سبحانه و تعالی وسیله حصول آن ساخته و  
 واسطه وصول بدان شناخته. و کدام غبن از این فاحشتر که مطلوب اصلی را تابع مطالب  
 عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند:

«خوبان جهان طفیلی خوان منند هیئات که من طفیلی کس باشم»<sup>۲</sup>  
 آری تو عاشق گاه خود هستی و گرنه:  
 خوش بود گر محک تجربید آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد»<sup>۳</sup>  
 در حله دوم نیز یعنی «حب معشوق و فنا در او» بدین نحو جامی وصف می کند:  
 عاشق صدق جو، چو دریا بد  
 روی دل آورد به قبله دوست  
 هر چه گوید برای او گوید  
 همچو پروانه کو به مجلس جمع  
 بهر جانان فنا کند خود را  
 و این فرض نیز در این مرحله می گوید:  
 «تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ احْتِسَاباً لَهَا، وَلَمْ  
 و همو نیز گوید:

أَكُنُّ رَاجِياً عَنْهَا ثَوَاباً، فَأَدْنَتْ<sup>۴</sup>

۱ و ۲ جامع، جامی، ص ۱۱۴

۳ نسخه حقیقی شرح تائیه من فرض، مشارق الدراری، ترک، برگ ۴۲

۴ سنبله الذهب، جامی، دفتر دوم

۵ دیوان من فرض، ص ۱۶۸، ص ۱۰۴

یعنی نزدیکی حسنه به نفس، و او را با جمله حظوظ و صفاتش بشکستن حضرت معشوق کرده و از سر او و جمله حظوظش  
 برخاسته، از جهت در شمار آوردن حضرت او را لاغیر و از آن حضرت امیددارنده نبوده جزایی و ثوابی دنیوی یا اخروی را،  
 بلکه نفس را از جهت آنکه دشمن او است از بهر او ترک کرده و فدای او ساخته و از خود دور کرده، تا لاجرم مرا به خود  
 نزدیک گرداند، و تجنی و شغل داب خودش را ثواب آن ترک و فدا ساخت، مشارق الدراری، فرغانی، ص ۲۰۴.

فَلَاخَ فَلَاحِي فِي اطَّرَاجِي فَأُصْبِحَتْ

مرحله سوم را جامی بدینسان بیان می کند:

عشق عاشق چو سرکشد به کمال

عشق را قبله گاه خود سازد

حب محبوب حُبَّ حُبِّ گردد

غیر حُب کس نماندش محبوب

عشق او چون بدین حد انجامد

ثوابی، لا شَيْئًا سِوَاهَا مُشِيبِي<sup>۱</sup>

شود از غیر عشق فارغ بال

دل ز معشوق هم بپردازد

آنچه آب بود لب آب گردد

شود اندر شهید حب مغنوب

بیا بسد دامن کسد، بیارامد<sup>۲</sup>

ابن فارض نیز به مرحله «از خود و از معشوق گذشتن و شر عشق باقی ماندن» می گوید:

می گوید:

فَنِي الْحُبِّ، مَا قَدْ بِنَتْ عَنْهُ بِحَكْمٍ مِنْ

و جاوزت حدّ العشق فالحبّ كالقنبي

فَوْضَلِي قَطْعِي، واقترابي تباغدي

و بدینسان ابن فارض تصریح می کند که:

براه حجاب، نه پیوی شرک و سبیر

و عن شأور معراج سجادی رحیمی

وودی سندی و مسپانی بسدی

سجادی رحیمی و سندی و مسپانی بسدی

سجادی رحیمی و سندی و مسپانی بسدی

سجادی رحیمی و سندی و مسپانی بسدی

سجادی رحیمی و سندی و مسپانی بسدی

سجادی رحیمی و سندی و مسپانی بسدی

سجادی رحیمی و سندی و مسپانی بسدی

سجادی رحیمی و سندی و مسپانی بسدی

یا حجابیه، حد و بیزاره، حد و نجیب عشقی در زیر رحمت حق است

ذیست... و در گذشته از سرحدّ حدّ عشق می گذرد و در حدّ عشق

حدّ چنین محبتی که حکم ندانست و عیبی در آن نبود و در حدّ عشق

است که حکم غیبی ما به ندانست و آمانت بسپارد و در حدّ عشق

یا غلبه ما به آمانت که بعضی است بر سر حدّ عشق و در حدّ عشق

حدیث جمع، وصال و قرب و فدا و بهر چه...

<sup>۱</sup> در حدّ عشق، حد و بیزاره، حد و نجیب عشقی در زیر رحمت حق است

<sup>۲</sup> ذیست... و در گذشته از سرحدّ حدّ عشق می گذرد و در حدّ عشق

حدّ چنین محبتی که حکم ندانست و عیبی در آن نبود و در حدّ عشق

است که حکم غیبی ما به ندانست و آمانت بسپارد و در حدّ عشق

یا غلبه ما به آمانت که بعضی است بر سر حدّ عشق و در حدّ عشق

حدیث جمع، وصال و قرب و فدا و بهر چه...

عین قطع است و عین بُعد و عین صدّ و هجر و عین ابتدا، که مقتضی کثرت و تمیز و غلبه حکم ما به الامتیازند»<sup>۱</sup>.

و گویی بدین حال اشارت دارد آن کسی که گفته است:

تا دو چشمم به دوست بسینا شد  
ما فی الهوی خطر یهاب و یرهب  
هجر او وصل گشت و خارم ورد  
إلا ولی منه الأشدّ الأصعب  
مکروهه و عذابه يستعذب<sup>۲</sup>

جامی نیز در این مرحله سوم بر این باور است که «صفات متقابله محبوب چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال بر محب یکسان شود. و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوات احکام صفات لطف و جمال بر وی آسان گردد:

خوبی و ز تو شکل و شمایل همه خوش  
خواهی تو به لطف کوش خواهی به ستم  
و همو گوید:

گر نور ده دیده گریان منی  
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام  
ور داغ نه سینه بریان منی  
باز آ که ز سر تا به قدم جان منی<sup>۳</sup>

ابن فارض در تائیه کبرای خود و جامی نیز در داستانهای لیلی و مجنون و یوسف و زلیخا سرانجام به عشق می رسند و آن را نهایت النهایات و غایه الغایات می دانند. آن دو با توجه به حدیث قدسی معروف: «ما تقرب...» مراتب قرب و عشق را در چهار مرحله خلاصه کرده اند:

الف: مرحله محبت، ب: مرحله توحید، ج: مرحله معرفت، د: مرحله تحقیق و تحقق.  
سعدالدین فرغانی در پایان مقدمه منتهی المدارک شرح عربی خود بر تائیه ابن فارض،

۱. سارق اندراری، فرغانی، ص ۲۸۸، ۲۸۷، ۳۰۴.

۲. نسخه خطی شرح تائیه ابن فارض، صائغ الدین ترکیه، برگ ۷۶، ۸۰.

۳. لوامع، جامی، ص ۱۱۱-۱۱۲.

تصریح می کند<sup>۱</sup>: «اعلم أن مراتب القرب - التي هي العلة الغائية للسير و السلوك و رفع الموانع من وجهي: العناية بالجدبة، والهداية بالسلوك - منحصرة في رتب أربع:

الأولى: رتبة المحبة المترتبة على الجدبة تارة المعنية بقوله: «ما تقرب عبدي بشئ أحب إلي من أداء ما افترضته عليه»؛ و على السلوك مرة أخرى المعني بقوله: «ولا يزال العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه».

الثانية: رتبة التوحيد المبينة على الرتبة الأولى، المشار إليها بقوله: «إإذا أحببته كنت سمعه وبصره ولسانه».

الثالثة: رتبة المعرفة المبينة على الثانية، المعبر عنها بقوله: «فبي يسمع وببي يبصر وببي يعقل»، المعبر عنها في لسان القوم بـ «مقام البقاء والجمع والحقيقة».

الرابعة: رتبة التحقيق، وهي رتبة الخلافة من وجه، والكمال من جميع الوجوه، المنسب هذه الرتبة الرابعة على الجميع، الجامعة بين البداية والنهاية وأحكامهما، وأحكام مقدمه الجمع و التفرقة، والوحدة والكثرة، والحقية والخلقية، والتقيد والإطلاق، بلا غش و معاداة و ظاهرة عن حضور بلا غيبة عن شيء مما ذكرنا، و يقين بلا ريبه<sup>۲</sup>.

سپس علت منحصر بودن مراتب قرب در این چهار مرتبه را بیان می کند: «و مرتب القرب منحصرة في هذه الاربعة في هذه الاربعة، وذلك لأن من العبد بغيره و ذلك الذي له، و بين مولاه: بغناه و عزه الذاتي له، بونا بينا يقتضى التمتع بالنسبه و الرضا بهما، غير أن الحب يثبت بينهما نسبة<sup>۳</sup> و رابطة من جهات ثلاث:

۱- این عبارت در حدیث آمده است: «المرتبة الأولى: رتبة المحبة المترتبة على الجدبة تارة المعنية بقوله: «ما تقرب عبدي بشئ أحب إلي من أداء ما افترضته عليه»؛ و على السلوك مرة أخرى المعني بقوله: «ولا يزال العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه».

۲- حاشی مناسبت ذاتی را بدان حد بیان می کند: «و مرتب القرب منحصرة في هذه الاربعة في هذه الاربعة، وذلك لأن من العبد بغيره و ذلك الذي له، و بين مولاه: بغناه و عزه الذاتي له، بونا بينا يقتضى التمتع بالنسبه و الرضا بهما، غير أن الحب يثبت بينهما نسبة و رابطة من جهات ثلاث:

۳- حتی الله جهات مناسبت و حقیقتی و غیره. و در حدیث آمده است: «المرتبة الأولى: رتبة المحبة المترتبة على الجدبة تارة المعنية بقوله: «ما تقرب عبدي بشئ أحب إلي من أداء ما افترضته عليه»؛ و على السلوك مرة أخرى المعني بقوله: «ولا يزال العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه».

إحداها: من جهة الفعل الرابط بين الفاعل والمنعول.

ثانيها: من جهة الصفة التي هي القدر المشترك بين ذات الوصف والموصوف والتقديم والمحدث وبين المتعين بالذات وبين المتعين بالغير والغرض.

ثالثها: من جهة الذات التي هي عين الوجود.

فتسري المحبة للفظها، أولاً: في الفعل؛ وثانياً: في الصفة؛ وثالثاً: في الذات.

فتزيل الأحكام الامتزاجية بين الداعل والمنعول؛ ثم تزيل العوارض والنسب والإضافات المجازية الطارئة على الصفات الأسماء كالسمع والبصر مثلاً، حتى يتوحد بإسقاط تلك النسب والإضافات عنها كما قال: «أنت سمعه وبصره»؛ ثم لا تبقى ولا تذر من غير وغيرية، وعبد ولا تترك.

فحينما قوي ظهور المحبة، قرب عبد التوحيد، وبالتوحيد تتحقق المعرفة بسرير المحبوب في المحبة بموجبه: «في يسهه، وبني يبصر، وبني يعقل». ثم بالرجوع من البداية إلى النهاية، وبالجمع بين أحكامهما تبين رتبة الكمال والتحقيق، ثم فوق ذلك طور الأكسية المختصة بالحضرة المسحودية (صلى الله عليه وسلم) الذي تصدى المناظم [يعني ابن الفارض] لترجمانه.

ابن فارض بن مريات رابعه كه در بن حديث آمده است: «ما تقرب عبدي بشي أحب إلي»



اعني ان اعتبار بقاءه و تفاوت درجات معرفان محبوب و تاركان محذوب به اعتبار تفاوت در كمال و نقصان ابن وجه بقاءه.

«و وجد ذكر ان مراتب محبت حد خدا است از جمع مرتبه الهيب، يعني به اعتبار بختو به اخلاقي الهيب و بختو به اوصاف نامساوي و ابن متفاوت مي باشد به حسب تفاوت جمعيت هر كد را سعت دائره جمعيتش بيسر، فده او در استغنى ابن حدت بيسر.

«و من جامع بين هذين الوجهين من الساسة في محبوب الحق ولد الكمال التام، و حقيقه مرآة الذات والذاتية من احكامها و الوارثية من احكامها، و رزقي است جامع بين مرتبتي الوجوب والامكان، و مرآتي است واقع بين عتبي القدم والحديان ان ك روى منظر اسرار لاهوتي، و ان ذكر روى مجمع احكامه و آثار ناسوتي، ص ١١٢-١١٣.

سني التذرك، ص ١١٤.





«يار نزدیکتر ز توست به تو توز نزدیک او چرایی دور»<sup>١</sup>

فرغانی صاحب مشارق الدراری و منتهی المدارک دو شرح فارسی و عربی بر تائية ابن فارض، علت تقدیم نوافل بر فرايض را در ابیات سابق ابن فارض چنین بیان می کند: «إنما قدم الناظم - رحمه الله - ذكر التسبب بالنوافل في السير المحبي المستلزم لظهور التجلي الظاهري، على ذكر التوحيد في الأسباب المختص بقرب الفرائض في السير المحبوبي الموجب لظهور التجلي الباطني، لأن سيره كان واقعاً على هذا النسق؛ وفي الحديث المذكور، ذكراً التوحيد بقرب الفرائض في المحبوبي مقدم على ذكر التسبب بقرب النوافل. فإن سير نبينا (صلعم) إلى حضرة أحذية الجمع ومقام «أو أدنى» كان محبوبياً بمجرد قرب الفرائض التي ألهمه الله تعالى القيام بها، ثم بعد معراجه قام نافلة وشكراً حتى تورمت قدماه (صلعم)<sup>٢</sup> و همو درباره چهار مرحله: محبت و توحيد و معرفت و تحقيق ابن فارض گفته است: «ولما كان الأمر كما تقرر [أي أن الناظم قد تصدى لترجمانية طور الأكملية المختصة بالحضرة المحمدية (صلعم)] جعل مشروع قصيدته هذه [التائية الكبرى] من رتبة المحبة وذكر أطوارها المعنيين:

أحدهما: ما ذكرنا أن مبدأ مراتب القرب والوصل والمقصود به إنما هي المحبة. والمعنى الثاني: تنبيه على حكم ترجمانيته لصاحب رتبة الأكملية. فإنه هو صاحب مقام المحبة بالأصالة، لكونه (صلعم) هدف سهم «فأحببت أن أعرف». ولهذا كان أعلم العلماء بالله، وكان حبيب الله من أخص أسمائه (صلعم).

ثم أردف تقرير أطوار المحبة بتقرير مراتب التوحيد والجمع، وفي أثناء ذلك يرجع إلى التقرير ويتكلم بلسان الإرشاد والهداية وذكر كليات مقام السلوك على سبيل الإجمال. ثم بنى على ذكر رتب التوحيد تقرير رتب المعرفة وخصائصها. ثم أعقب ذلك بتقرير مراتب الكمال والتحقيق.

غير أنه قرر أكثر هذه الرتب بلسان سراية حكم المقام المحمدي وأحذية جمعيته في كل

١. شرح صائن الدين تركه بر تائية ابن فارض، برگ ١٣٥. ٢. منتهی المدارک، فرغانی، ص ٢٥٥.

واحد من المراتب والأشياء، وذلك بطريق الحكاية والترجمانية»<sup>۱</sup>.

جامی نیز در زمینه مراتب چهارگانه قرب، یا بقولی مراتب عشق و ولایت که همانا: قرب نوافل، و قرب فرایض، و مقام جمع الجمع یا مرتبه «قاب قوسین»، و مقام جمع احدیت یا مرتبه «أو أدنی» که ویژه پیامبر اکرم (صلعم) و وارثان کامل ایشان، گفته است: «حال از دو امر خالی نیست: یا حق ظاهر است، و خلق باطن؛ یا خلق ظاهر است، و حق باطن. اگر تجلی اسم «الظاهر» را بود، خلق مخفی و باطن گردد در حق، و حق ظاهر باشد. و در این مرتبه بنده سمع و بصر حق گردد، چنانچه در تقرّب إلى الله بالفرائض است. و اگر تجلی اسم «الباطن» را باشد، حق در خلق مخفی گردد، و خلق ظاهر باشد. و در این مرتبه سمع و بصر و ید و رجل بنده گردد، چنانچه در تقرّب إلى الله بالنوافل است»<sup>۲</sup>.

جامی همین دو مرتبه را به زبان شعر در دفتر دوم مثنوی سه بیت خود بیان می کند. نخست مرتبه قرب نوافل را بازگو می کند:

هر که را دیده نی به حق بیناست	دیده او به دید حق نه سزاست
تا نگردد به حکم «بی بصر»	دیده تو به عین حق ناظر
نیست امکان جمال حق دیدن	گل ز باغ شهود حق چیدن
چون تو سازی روان ز نافله‌ها	به دیار قبول قافله‌ها
بر قوای تو وحدت و اطلاق	غالب آید به قدر استحقاق
چشم و گوش و زبان تو هر یک	عین هستی حق شود بی شک
وصف امکان شود در او مغلوب	منصبغ یابیش به حکم وجوب
فعل و ادراک در همه حالت	به تو باشد مضاف و حرک
گرددت پیش صوفیان کرام	متقرب به قرب نافع ناه

و مرتبه قرب فرایض را در همان مثنوی بدستمان غرضه می بینیم:

<sup>۱</sup> شرح مثنوی، جلد اول، ص ۱۱۱.

<sup>۲</sup> سببی المذاکره، ص ۱۰۶.

<sup>۳</sup> حرف اورنگ، مثنوی سلسله ادب، جلد اول، ص ۱۱۱.

وگر آن رتبهات شود حاصل  
هرکه عرف مقربان داند  
که تو آلت شوی، و حق فاعل  
اهل قرب فرایضت خواند<sup>۱</sup>

تا اینجا جامی از دو قرب نوافل و فرایض سخن رانده، سپس مرتبه «قاب قوسین» را وصف می‌کند:

ور کنی این دو قرب را باهم  
نقد قربین حاصل تو بود  
جمع باشی یگانه عالم  
«قاب قوسین» منزل تو بود<sup>۲</sup>

سپس به مرحله اخیر یعنی مقام جمع احدیت یا مرتبه «أو أدنی» که مرتبه رسول اکرم (صلعم) است می‌پردازد:

ور به همت کنی بلند روی  
دوران با شدت در این سه مقام  
پا ز عالی نهی سوی اعلی  
این مقام نبی ست و انکه قوی  
حبذا عارفی ز خود رسته  
شده از قید خویشان مطلق  
که مقید به جمع هم نشوی  
بی تقید به قید هیچکدام  
سرفرازی به اوج «أو أدنی»  
باشد اندر وراثت نبوی  
به مقامات قرب پیوسته  
ذات او، وصف او، شده همه حق<sup>۳</sup>

در مسئله «وحدت وجود» و «معرفت الله» نیز آثار همفکری آنان کاملاً مشهود است. هر دو از گذرگاههای توحید یعنی از فنا و بقای نفس و فنا<sup>۴</sup> و بقای روح گذشته و به سرمنزل اتصاف به «بقای کلی» نایل و واصل گشته‌اند. زیرا که «عاشق چون به کمال تجرید و تفرید رسید از همه حتی از معشوق منقطع گردد، و وحدت ذاتی عشق حاصل کند، و لباس کثرت

۱. مأخذ پیشین، ص ۲۱۳

۲. مأخذ پیشین، همان صفحه.

۳. هفت اورنگ، مثنوی سلسله الذهب، دفتر دوم، ص ۲۱۳.

۴. این نکته قابل ذکر است که «فنا» در نظر آنان فنای صفا است نه فنای ذات. زیرا فنا به معنای انعدام مطلق عین عبد نیست، بلکه منظور فنای بعد بشری در ذات الهی است جامی گوید: «فناء ممکن در واجب، به اضمحلال آثار امکان است، نه انعدام حقیقت او، چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب». و همو از شیخ جنید نقل می‌کند که: «المحدث إذا قورن بالقدیم، لم یبق له أثر». نقد النصوص، جامی، ص ۱۵۱.

یعنی محبی و محبوبی از هردو برافتد، و شاهد عین مشهود گردد، و صفات عاشق تبدیل یافته، بقاء بعدالفناء حاصل نماید و به مقام فرق بعدالجمع واصل گردد و به سر منزل تکمیل و ارشاد برسد، و در خود نگردد، و همگی خود او را یابد و گوید:

«أنا من أهوى و من أهوى أنا نحن روحان حللنا بدنا»

یعنی:

«جانا ز میان ما، منی رفت و تویی

چون من تو شدم تو من، مکن ذکر دویی»<sup>۱</sup>

فَلَمْ تَهْوِنِي مَا لَمْ تَكُنْ فِيَّ فَايَا

وَلَمْ تَفْنِ مَا لَمْ تَجْتَلِي فِيكَ صُورَتِي<sup>۲</sup>

گر چنین جلوه کند مغبجه باده فروش

خاکروب در میخانه کنم مژگان را<sup>۳</sup>

در پایان، این مقدمه را بدین مقاله نغز و فصیح و مناجات عذب و شیرین حامی که در لویح خود آورده است، به پایان می‌رسانیم که:

«الهی الهی، خلصنا من الاستغال بالملاهی، و أرنا حقائق الأشياء كما هي، غشاوة غفبت

از بصر بصیرت ما بگتسای، و هر چیز را چنانکه هست بما بنسای، نیستی را در صورت هستی

جلوه مده، از نیستی بر جمال هستی پرده منه، این صور حیالی را آینه نخلیات جمال خود

کن نه علت حجاب و دوری، و این نقوش وهمی را سرمایه دانایی و سنایی ما کردان نه علت

جهالت و کوری. محرومی و مهجوری ما از ماست، ما را با ما مگذار، ما را از ما رها

کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار.»

و با وی هم درد و هم نوا شویم و این ترانه زبیم که:

«یا رب دل پاک و جان آگامم ده      آه شب و گریه سحرگاهم ده

«در راه خود اول ز خودم بیخود کن      آنکه بیخود ز خود به خود راهم ده»

۱ دیوان ابن الفارض، ص ۱۲۶، بیت ۱۰

۱ حامی، علی اصغر حکمت، ص ۱۲۶

۲ دیوان ابن الفارض، ص ۹۲، بیت ۹۴

## نسخه‌شناسی کتاب

۱ - خط این نسخه متعلق است به مکتب هنری «هرات» در روزگار سلطان حسین بایقرا، آخرین حاکم سلسله تیموریان و دوران شاه اسماعیل صفوی بنیانگذار حکومت صفویه در ایران. ریاست این مکتب و مدرسه هنری را بهزاد (درگذشته: ۹۴۲ ه. ق. در تبریز)، معروف به «رافائل شرق» به عهده داشته است.

۲ - کاغذ این نسخه نیز متعلق است به دورانهای اسلامی و از جنس کاغذهای ضخیم بغداد - که در مکتب هنری «هرات» زیاد از آن استفاده می شده است - و یا کاغذهای شاه آبادی می باشد. رنگ کاغذ بر اثر گذر روزگاران به زردی گراییده است.

۳ - نسخه با صفحه‌ای که نمی توان آن را مقدمه نامید بلکه بعنوان معرفی نسخه از ناسخ شروع می شود. این ناسخ به احتمال زیاد یکی از خطاطان مکتب هنری «هرات» و از شاگردان آنان بوده است. قابل ذکر است که خط نسخه شباهت زیادی با خط محمد بن الصالحی ناسخ شرح قیصری بر تائیه ابن فارض - که کتابت آن را به سال ۹۸۸ ه. ق به پایان برده است - دارد. نیز گفتنی است که این نسخه در برگیرنده بخشی از شرح قیصری مزبور تا بیت ۱۰۳ می باشد. و چه بسا تاریخ این نسخه همان سال ۹۸۸ ه یعنی حدود یک قرن بعد از وفات جامی است.

۴ - ناسخ در صفحه معرفی خود بر این نکته تأکید دارد که: «این قصیده (قصیده تائیه ابن فارض) به وسیله «الشیخ الجامی» ترجمه شده است». ولی نکته قابل توجه این است که کاتبی - یا خود یا ناسخ! - کلمه «عبدالرحمن» را روی کلمه «الشیخ» باخطی شبیه به خط نسخ، افزوده، اما به نظر می رسد که این کلمه افزوده شده از ناسخ نباشد.

۵ - متن معرفی نسخه در برگ اول (رو = یعنی صفحه اول آن) بدین نحو آمده است:

«هذه قصید [باید «قصیده» باشد] تائیه فی منازل العشق و المحبة و ذکر مقامات التوحید و المعرفة، و کم لها من الصنائع و اللطافة فی نظمها المیسور كأنه لنوع البشر غیر مقدور، نظمها الشیخ الإمام العالم العامل السیار العارف وارث الکمالات المحمدية صاحب المقامات

الأکملیة شرفُ الدین أبو حفصِ عمرُ بنُ علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری<sup>۱</sup>  
- قدس الله سره - مترجمة بترجمة الشيخ (عبدالرحمن) الجامی . مجموع ابيات ۷۷۰»

۶- این نسخه با خط نستعلیق بسیار زیبا نوشته شده است.

۷- مجموع ابيات قصیده ۷۵۶ بیت است که این رقم مخالف است با آنچه که ناسخ در  
پایان صفحه معرفی - که همانا ۷۷۰ بیت است - آورده است. البته ناسخ این مطلب را به  
فارسی نوشته «مجموع ابيات ۷۷۰» که خود دلیلی بر ایرانی بودن او می باشد. ناسخ درباره  
ترجمة منظوم فارسی ملاحظاتی داشته که به آن اشاره خواهیم کرد.

۸- متن مقدمه یا صفحه معرفی با همان خط نستعلیق زیبایی اصل نسخه نوشته شده  
است.

۹- ناسخ زیر کلمات مهم متن معرفی کوتاه نیم صفحه ای خود با مرکب فرمز خط کشیده  
است، مثلاً زیر این عبارات: «قصيدة تائية ... ابن الفارض ... و مترجمة بترجمة الشيخ  
عبدالرحمن الجامی».

۱۰- برگ اول (پشت = یعنی صفحه دوم) نسخه مورد نظر، با عبارت زیر شروع می شود

«هذه قصيدة تائية للشيخ الكامل  
الله سره مع ترجمة باللغة العجمية  
المكمل ابن الفارض المصري قدس  
للشيخ الجامی رحمة الله عليه

نکته جالب توجه این است که ناسخ، عبارت منظور فوق را به همان صورتی که در نسخه  
یعنی به صورت چهار یاره شبیه به رباعی ۴ دو بیتی (ولی بدون وزن و قافیه) درج کرده است.  
شاید بخاطر رعایت زیبایی صفحه و کنواختی آن با عبارت عربی و در ضمن رعایت  
است.

۱۱- ناگفته نماند که در معرفی دوم نسخه روی یاره ناسخ این عبارت درج شده است  
نشده است.

۱- جامی عن حسن عماد الفارسی السمرقندی ... جامع الفوائد ...  
الفارسی ...

- ۱۲ - معرفی دوم نیز با همان خط نستعلیق متن و مرکب قرمز و بسیار زیبا به تحریر درآمده است.
- ۱۳ - ناسخ بعد از معرفی بسیار مختصر دومی، به کتابت متن عربی ابیات تائیه کبری به صورت مشکول پرداخته است.
- ۱۴ - ناسخ یا جامی! شروحو و توضیحاتی برگرفته از شرح قیصری را بر قصیده افزوده است. این شروح و توضیحات گاهی روی بیت و گاهی زیر آن نوشته شده است. گاهی نیز شروح و توضیحات روی بیت و تعریف پاره‌ای از واژه‌ها و مفردات و اصطلاحات عرفانی زیر بیت قرار گرفته است. و در پاره‌ای موارد توضیحات در طرفین ورقه و یا یک طرف آن جا داده شده است.
- ۱۵ - ناسخ شروح و توضیحات خود را با واژه «شرح» به پایان می‌برد.
- ۱۶ - ناسخ کلّ شروح و تعریفات مصطلحات و معانی مفردات را از همان شرح قیصری مذکور اخذ کرده است. و این خود دلیل دیگری است بر این نکته که ناسخ نسخه ما همان «محمد بن الصالحی»، ناسخ شرح قیصری بر تائیه باشد.
- ۱۷ - در برگ اول نسخه (پشت: یعنی صفحه دوم) شروح و تعلیقاتی با خطی رنگ پریده - که مربوط به ناسخ نیست - وجود دارد.
- ۱۸ - ناسخ، ترجمه فارسی منظوم هر بیت عربی را در زیر همان بیت نوشته است.
- ۱۹ - ترجمه منظوم نیز مانند اصل قصیده عربی، تائیه می‌باشد (با همان حرف روی «تا» منتهی می‌شود).
- ۲۰ - ترجمه منظوم عاری از هر نوع شرح و توضیح است، جز در بعضی از مواردی که ناسخ به ضرائر شعری آن اشاره دارد.
- ۲۱ - ناسخ روی کلمات نخستین ابیات ترجمه فارسی خط قرمزی قرار داده است (با همان مرکب مورد استفاده در برگ اول).
- ۲۲ - در برگ سوم (رو) ناسخ به تصحیح مصرع دوم بیت شانزدهم ترجمه منظوم فارسی پرداخته و به جای: «آن واقعه منست در اول محبتی» مصرع: «آن واقعه منست در اولای» [یا



اولائی] محنتی» آورده است که سبب اختلال در وزن بیت شده است.

۲۳- از برگ ۳۹ به بعد ناسخ پیش از هر بیت عربی نقطه‌ای کبود رنگ و سپس نقطه‌ای قرمز قرار داده است، حال آنکه در ابیات پیشین تنها به نقطه قرمز اکتفا کرده است. هر چند انگیزه این کار ناسخ به صورت دقیق معلوم نیست. اما چه بسا هدف او از این کار نوعی تقسیم بندی موضوعی قصیده ویا...؟ بوده باشد.

۲۴- ناسخ از برگ ۳۹ به ذکر پاره‌ای از صنایع بلاغی ابیات عربی پرداخته است.

۲۵- همچنین بعضی از ضرائر شعری ابیات و مسائل عروضی ترجمه منظوم فارسی یادآوری کرده و عبارت «للوزن» را به کار برده است.

۲۶- در برگ ۵۶ (پشت) نسخه با یادداشت‌هایی مواجه می‌شویم که حظ آن باخط ناسخ یکی نیست. احتمالاً این یادداشت‌ها مربوط به یکی از علمای سر و سنوک عرفانی بوده باشد.

۲۷- کل نسخه دارای ۷۴ برگ، و هر برگ دارای ۹ سطر (از برگ اول تا برگ ۲۹) و ۱۱ سطر (از برگ ۳۰ به بعد) می‌باشد. و شاید همین اختلاف در تعداد سطرها باعث اسپه ناسخ در شمارش ابیات بوده است.

۲۸- همچنانکه یاد آور شدیم، از برگ اول نسخه تا برگ ۱۲ همراه با ناره‌ای از سر و سنوک است، اما برگ‌های بعد بدون شرح می‌باشد.

۲۹- در بعضی از صفحات و حواشی آن تعیقاتی به خط می‌خورد که در بعضی صفحات ناسخ نیست و از دیگران می‌باشد.

۳۰- در این نسخه دو برگ طیاره، یکی بین دو برگ ۳۵ (د) و برگ ۳۶ است. در دیگر نسخه‌ها بین برگ ۶۴ (پشت) و برگ ۶۶ (رو) وجود دارد. فای ذکر است که در این نسخه در بعضی صفحات نسخه و دیگری به صورت حسینه می‌باشد. خط برگ دوم که در این نسخه خط کاغذ نسخه مغایر است. اما که خط طیاره دهه هجری است. در این نسخه در بعضی صفحات نعلین عادی و بد خط می‌باشد.

۳۱- بزرگ‌کی و آثار تعریق و رطوبت در نسخه به خط می‌خورد، در بعضی صفحات ناسخ است. ضایعات بعضی از صفحات برده شده است.

۳۲- در پایان نسخه، برگ ۷۵ (پشت) [در نسخه اصل برگ «۷۶»] پاره‌ای گفتارهای عرفا و صوفیان به زبانهای فارسی و عربی و ترکی عثمانی و با خطی غیر از خط اصلی نسخه دیده می‌شود.

۳۳- در ذیل برگ اول (رو) مهر بیضی شکل تملیک با نام: «الفقیر حامد عبد الغنی»، دیده می‌شود. نیز در بالای همین صفحه مهر تملیک رنگ پریده‌ای وجود دارد که قادر به خواندن آن نشدیم.

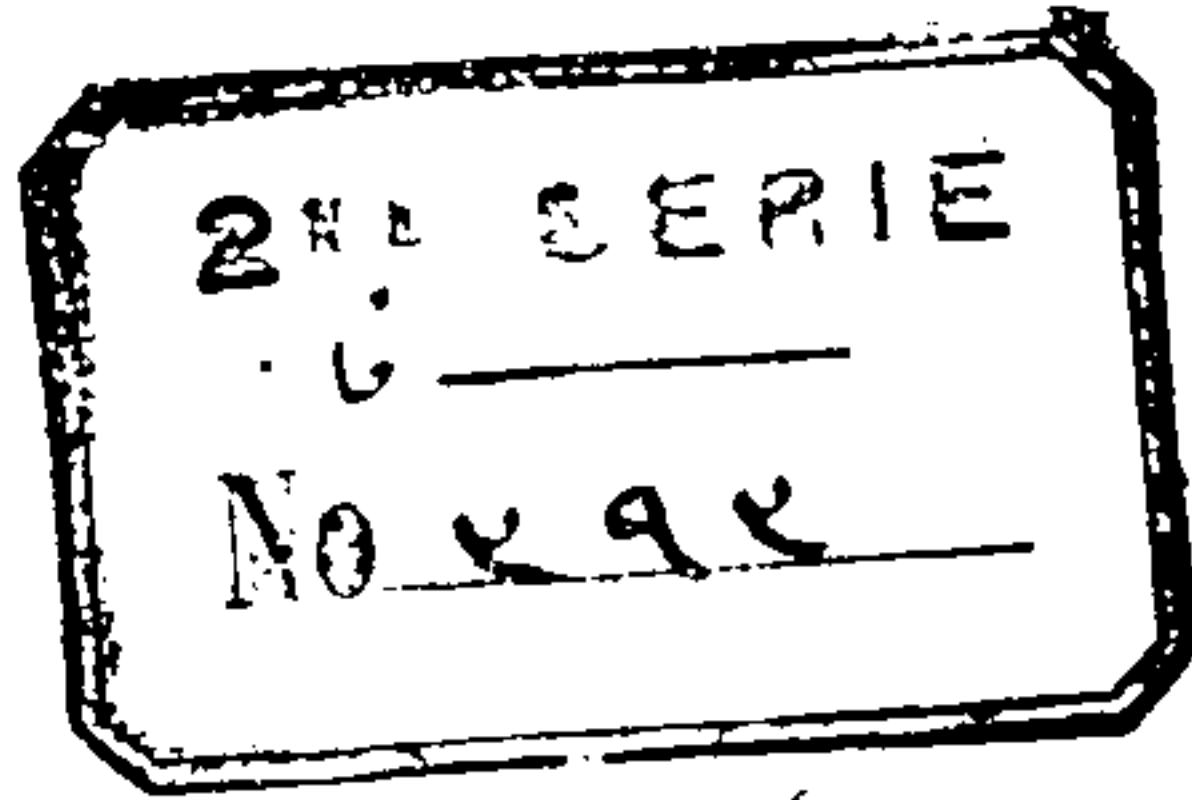
۳۴- نسخه بدون مقدمه و پیشگفتار و بدون تاریخ است، و نام ناسخ در آن مذکور نیست.

۳۵- در این نسخه تسطیر و تهذیب وجود ندارد.

۳۶- رویهم رفته نسخه صحیحی است، و این خود دلیلی است بر اینکه ناسخ در عربی و فارسی مهارت کافی داشته است.

۳۷- وزن عروضی ترجمه منظوم فارسی، بحر مضارع مثنی‌اخر مکفوف مقصور است.

۳۸- این نسخه با شماره ۳۹۳ در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره نگهداری می‌شود.



عنه قصيدته في مآزل العشق وانجته وذكر مقامات التوحيد والموافاة

وكم لها من الصنايح والظواهر في تظهير البسوكات النوع البشري معدود

تظهير الشيخ الامام العالم العامل البار العارف وارث الكمال المحدث

صاحب المقامات الاكمل شرف الدين ابو حفص عمر بن علي

المعروف بابن الفارض المصري قدس الله سره من ترجمته

بترجمة آية الله العظمى  
الشيخ الجليل



مجموع آيات  
۷۶۰

عكس صفحه اول نسخة خطي تائية عبدالرحمان جامي

عذہ قسیدہ نایبہ للشیخ الکامل  
اکمل بن الخاضع لعربی قوی

اللہ سے مع تریبتہ بالذکر العزیز  
 اللہ سے مع تریبتہ بالذکر العزیز  
 سقنی حیا الحب زاد مغنی  
 سقنی حیا الحب زاد مغنی  
 حور دم شرک عشق کیشم ز طلع  
 حور دم شرک عشق کیشم ز طلع  
 فادحت مجی ان شرک برہم  
 فادحت مجی ان شرک برہم  
 مجسم شاقہ سردوم زمی شدہ  
 مجسم شاقہ سردوم زمی شدہ  
 و بالحق استغیت عن قلوبی من  
 و بالحق استغیت عن قلوبی من  
 در شرب کشتہ ام بوق از قوح غی  
 در شرب کشتہ ام بوق از قوح غی  
 مئی خان سکری خان سکری لغتہ  
 مئی خان سکری خان سکری لغتہ  
 کہ حسن او بیان شود با عارین  
 کہ حسن او بیان شود با عارین  
 دست سیری فی انتسابی نظر  
 دست سیری فی انتسابی نظر  
 حال کہ شوم ز نظر یافت شود  
 حال کہ شوم ز نظر یافت شود  
 سما لھا لامن سولی شونی  
 سما لھا لامن سولی شونی  
 وز خلق بارش من بن سکرو جبر  
 وز خلق بارش من بن سکرو جبر  
 بہم تم کی کتم الحوی مع شہرتہ  
 بہم تم کی کتم الحوی مع شہرتہ

عکس صفحہ دوم نسخہ خطی تائتہ عبدالرحمان جامی

فبدری لم بانل شمسی لم تبت	دبی یحیدی کل الدراری المیزه
بروم کرد اقل دشمن شدست خت	از من جدی بیانت نجوم میز
والبحم انلاکی جرت عن قهرت	بملکی واملکی بملکی خربت
جاریت انجم فلکم از تصرفم	املاک من سلطنتم کرد سجده
و فی عالم التذکار لشمس علمها	المقدمت تظهور من غیبها
در عالم تذکری بود نفسا	علم نورش ز غیبها
فی سعلی جمعی القدیم الذی به	و بدت کول الحی الطال جیبی
کای نوی جمع قدیم کر با قسم	ز دیش کول حی جو الطال صیبی
و من قهر ما اشارت ز تر مجامع	و من کمان جمعی التفایل فضلی

• سو منست آن بی همان ازل ابد •

• بس ز من قهر ما اشارت ز تر مجامع •

• ختم •

عکس صفحه آخر (رو) نسخه خطی تائیه عبدالرحمان جامی

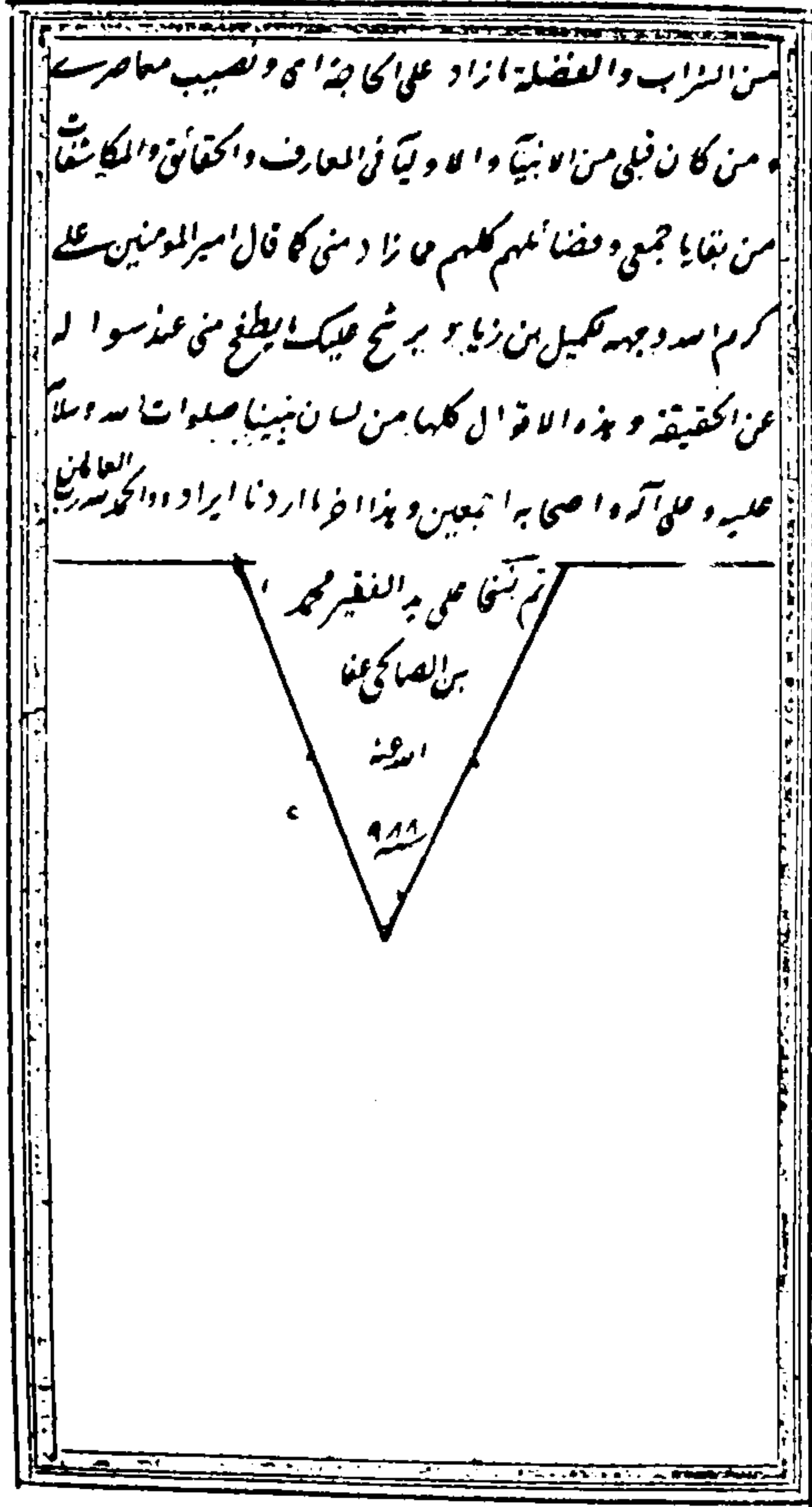




الحمد لله الذي تجلي لذاته بذاته فظهر حقائق اسمائه وصفاته  
 و ابدع بفتوح خزائن جوده و كرمه منظاراً العينية في عين  
 ذاته و ووب لكاتبها بالفيض الاقدس صورته علميه و فوائدها  
 انعماً تامة و حقائق عينية . لا انقضى عليها بالفيض المقدس  
 جوهر من عين جوده و انعمته بكماله . مستبشراً الاله من  
 فضله و جوده . في حال من بيط بالنعيم الاله في عين الوجوه  
 عيني العيان . فخرهما من طائر العدم ال نور الوجوه و العيان  
 و عن بظرفه اوله عن مسبه من الرحمة و فخره روح العالم  
 الامكن في و عن بر رفق ما جمع فيه من حقائق السموات و الارض  
 و فصل به العقل فيه من صور العيان العالمين و جعل في ما  
 الشهادة و الصوره الالهية الالهية مثله . كما جعل في عالم الاله  
 العقل الاله المعنى الاله جوده و شؤنه و ان من حقائقه الكلا و علمه

عكس صفحه اول نسخه خطی شرح قیسری بر تائید ابن فارس





عكس صفحه آخر نسخه خطى شرح قيصري بر تائيه ابن فارض



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

- ۱- شَتَّى حَمِيًّا اَحْبَبَ رَا حِدَةً مُنْتَلِي  
 خوردم شراب عشق به چشمم زطلعتی  
 صحیح صحیحی من شراب سرابهم  
 صحیح شناختند سرورم ز می شده است
- ۲- وِبَاخِدُوْا اِسْتَعْنِبْتُ عَنْ فَدْحِيْ، وَمَنْ  
 در شرب گشته ام به حدق از قدح غنی  
 و با خدی استعنبت عن فدحی، و من  
 در شرب گشته ام به حدق از قدح غنی
- ۳- فَهِيَ حَانَ سَكْرِيْ، حَانَ سَكْرِيْ لَفْتِي  
 در جای سکر سکر بکردم به فتیتی  
 فانقی حان سکری، حان سکری لفتی  
 در جای سکر سکر بکردم به فتیتی
- ۴- وَمَا اَنْفَعِيْ سَخْوِيْ، لِفَانْتَلْتُ وَصَلْتِي  
 چون مست گشته ام پس ازو وصل خواستم  
 و ما انفعی سخوی، لفانتلتی و صلتی  
 چون مست گشته ام پس ازو وصل خواستم
- وَأَسَى نَحْتًا مِّنْ عِنِّ حَسَنِ حَسَنِ  
 که حسن او بیجان نشود با عساریم  
 و اسای نحتا من عین حسن حسن  
 که حسن او بیجان نشود با عساریم
- بِهِنَّ شَرَّ سَرِي فِي السَّيْرِ السَّيْرِ  
 حال آنکه نشوتم ز نظر یافت نسوی  
 بهنن شر ساری فی السیر السیر  
 حال آنکه نشوتم ز نظر یافت نسوی
- سَلَا لَهَا لَمَّا مَسَّ اَلْمَسْمُومُ اَلْمَسْمُومُ  
 وز خلق یار شد به من این سکر سکر  
 سلا لها لما مس المسموم المسموم  
 وز خلق یار شد به من این سکر سکر
- بِهِمْ اَمَّا لِيْ سَلَا لَهَا لَمَّا مَسَّ اَلْمَسْمُومُ  
 کایشان مست مسد به سکر حسنی  
 بهم اما لی سلا لها لما مس المسموم  
 کایشان مست مسد به سکر حسنی
- وَمَا سَعِيْ، لِيْ سَلَا لَهَا لَمَّا مَسَّ اَلْمَسْمُومُ  
 در بسط او مرا نبود بقیس حسنی  
 و ما سعی، لی سلا لها لما مس المسموم  
 در بسط او مرا نبود بقیس حسنی

رَقِيبٌ بَقَا حَظٌّ بِخَلْوَةٍ جَلُوتِي  
 آن دم که غیر وصل نبوده‌ست حاجتی  
 وَوَجُدِي بِهَا مَا حِيَّ، وَالْفَقْدُ مُشْتِي  
 وز وجد محو آمد و از فقد افاقتی  
 أَرَاكِ بِهَا، لِي نَظْرَةَ الْمُتَلَفَّتِ  
 می بخش یک نظر به جمال تو ساعتی  
 أَرَاكِ، فَمِنْ قَبْلِي، لِغَيْرِي، لَدَّتِ  
 ز آواز لن ترانی می بخش لذتی  
 لَهَا كَيْدِي - لَوْلَا الْهَوَى - لَمْ تُفَنَّتِ  
 زان شد به احتیاج افاقت ضرورتی  
 رُ سِيهَا بِهَا، قَبْلَ التَّجَلِّي، لَدَكَّتِ  
 پیش از تجلی طور بیابد تفتتی  
 بِسَه حُ سَرَقُ، أَدْوَاؤَهَا بِي أَوْدَتِ  
 با سوزهاش برد وجودم زنکبتی  
 وَ أَيْقَادُ نِيرَانِ الْخَلِيلِ كَلْوَعِي  
 نار خلیل پیش غم سهل حُرقتی  
 وَلَوْلَا دُمُوعِي أَحْسَرَفْتَنِي زَفَرْتِي  
 وراشک من نبود بسوزم به زفرتی  
 وَكُلُّ بَلَا أَيْوَبَ بَعْضُ بَلِيَّتِي  
 ایوب راست از محنم بعض محنتی

۶ - وَأَبْسَتْهَا مَا بِي، وَلَمْ يَكُ حَاضِرِي  
 کردم شکایتی ز بلاهای درد او  
 ۷ - وَقُلْتُ وَحَالِي بِالصَّبَابَةِ شَاهِدٌ  
 آن دم که حال شاهد شوق وصال بود  
 ۸ - هَيَّ، قَبْلَ يُفْنِي الْحُبُّ مِنِّي بَقِيَّةٌ  
 گفتم که پیش بردن عشقت بقیه‌ام  
 ۹ - وَمَنِّي عَلَى سَمْعِي بَلَنُ، إِنْ مَنَعْتِ أَنْ  
 گر تو جمال می‌نمایی به گوش من  
 ۱۰ - فَعِنْدِي لِسُكْرِي فَاقَّةٌ لِإِفَاقَةٍ  
 عشق توست کاین جگرم پاره پاره کرد  
 ۱۱ - وَلَوْلَا أَنْ مَا بِي بِأَجْبَالٍ، وَكَانَ طُوبَى  
 آن محنتی کز تو کشم گر نهی به کوه  
 ۱۲ - هَوَى عَابِرَةٌ نَمَتْ بِهِ، وَجَوَى نَمَتْ  
 عشق است آنکه اشکم ازو می دهد خبر  
 ۱۳ - فَطُوفَانُ نُوحٍ، عِنْدَ نُوحِي، كَأَدْمُعِي  
 طوفان نوح در دم گریه چو اشک من  
 ۱۴ - وَلَوْلَا زَفِيرِي أَغْرَفْتَنِي أَدْمُعِي  
 گر آتشم نبود بمیرم به غرق اشک  
 ۱۵ - وَحُزْنِي، مَا يَعْقُوبُ بَثَّ أَقْلَهُ  
 در پیش حزن من غم یعقوب کمتر است

رَدَى، بَعْضُ مَا لَاقَيْتُ أَوَّلَ مُحَنِّي  
آن واقعه منست در اول محبتی

لِأَلَامِ أَسْقَامٍ بِحَسْبِي أَضْرَبُ  
از سقمها که داد تنم را مضرتی

بُنْتُطْعِي رَكْبَ إِذِ الْعَيْشِ زَمْتُ  
کز قافله بریده شدند از بطالتی

وَأَبْدَى الضَّنَى مِنِّي خَبْرٌ حَفِيظِي  
می کرد فاش راز دلم آن نحافنی

جُمَلَةُ اسْرَارِي، وَتَنْفِصِلُ سِرِّي  
اسرار این خزینه دل را بجملتی

يُرَاهَا، يُبْهَوِي مِنْ جَرِي خَلَّتْ بِهَا  
جسم از میان برفت که بوده است شترتی

هَوَاجِسُ سِنِي سِرِّ مَا حَسْبِي  
آن سر را که بود ز کوشش به خفیتی

سُورِ بِهِ، عَنِ زُرِّهِ نَعْمِي سِرِّي  
با آن غنی شده است ز دسیرت سیرتی

سَلَسٌ مَا تَرَى، دَلِيلِي سِرِّي سِرِّي  
زیرا به باطنم شده بود اهل خبری

مَنْ كَانَتْ عَيْنُهُ تَرَى، لَمْ يَكُنْ سِرِّي  
هر قلب او سحایف سرم ساسی

۱۶ - وَ آخِرُ مَا لَقِيَ الْأُولَى عَشِقُوا إِلَى أَلْ  
عشاق را که نیست شدن حال آخرست

۱۷ - فَلَوْ سَمِعَتْ أُذُنُ الدَّلِيلِ تَأْوُهُي  
آهم اگر شنود قلاووز کاربان

۱۸ - لَأَذْكَرُهُ كَرْبِي أَدَى عَيْشِ أَرْمِي  
کریم به یادش آورد از عیش سالکان

۱۹ - وَقَدْ بَرَّحَ التَّبْرِيحُ بِي وَأَبَادَنِي  
کرده است درد و شوق وجودم نحیف و نیست

۲۰ - فَتَادَمْتُ فِي شَكْوَى التَّحْوَلِ مُرَاقِبِي  
گفت این نحیفم به ندیمی رقیب را

۲۱ - ظَهَرَتْ لِي مَعْنَى، وَذَاتِي بِحَيْثُ لَا  
ظاهر شدم بجمله خواطر رقیب را

۲۲ - فَأَبَدَتْ، وَفِي كَيْفِ نَسَانِي نَسْنَعِي  
اظهار کرد حاجت دل به دشمنم

۲۳ - وَظَلَّتْ بُفْكَرِي أَدْنَى خَلْدِي بِهَا  
دل گشت گوش او همه این رازهای را

۲۴ - فَأَخْبَرَ مَنْ فِي الْحَيِّ عَنِّي ظَاهِرِي  
پس فاش کرده از من اهل قبیله را

۲۵ - دَانَ الْكِرَامِ الْكَابِي سِرِّي  
گویا که کاتبان کرامان بکرد وحی

- ۲۶ - وَمَا كَانَ يَدْرِي مَا أَجِنُّ، وَمَا الَّذِي  
او خود نبود آگه ازین رازهای من
- ۲۷ - فَكَشَفُ حِجَابِ الْجِسْمِ أَبْرَزَ سِرًّا مَا  
کشف حجاب جسم عیان کرد سر را
- ۲۸ - وَكُنْتُ بِسِرِّي عَنْهُ فِي خُفْيَةٍ وَقَدْ  
مستور گشته بودم ازو در حجاب تن
- ۲۹ - فَأُظْهِرَنِي سَقَمٌ بِسِهٍ كُنْتُ خَافِيَا  
سقام گشاد پرده که با او بدم خفی
- ۳۰ - وَأَفْسَرَطُ بِي خُرٌّ، تَلَاثَتْ لِمَسِّهِ  
ضرم چنان شده است به او محو شد ز دل
- ۳۱ - فَلَوْ هُمْ مَكْرُوهُ الرَّدَى بِي لَمَا دَرَى  
فانی شدم چنانکه هلاکی اگر مرا
- ۳۲ - وَمَا بَيْنَ شَوْقٍ وَاشْتِيَاقٍ فَنِيَتْ فِي  
در شوق و اشتیاق وجودم هلاک شد
- ۳۳ - فَلَوْ لِفَنَائِي مِنْ فَنَائِكَ رُدِّي  
گر باز آید از سوی کویت دلم به من
- ۳۴ - وَعُذُّوا نِ شَأْنِي مَا أَبْتُكَ بَعْضَهُ  
بعضیست از شداید من این که گفته شد
- ۳۵ - وَأَسْكَتُ عَجْزًا عَنِ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ  
ساکت شدم زعجز از احوال باقیات
- حَشَايَ مِنَ السَّرِّ الْمَصُونِ أَكُنْتُ  
کز غیر گشته بود مصون در صحیفتی
- بِهِ كَانَ مَسْتُورًا لَهُ مِنْ سِرِّي رَقِي  
کان در نهفته بود به گنج سر بر تن
- جَفَنَّهُ لِوَهْنٍ، مِنْ نُحُولِي أَنْتِي  
می گفتم راز من به رقیب انینتی
- نَه، وَالْمَسْوِي يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ  
شان هواست کاورد او هر غریبتی
- أَحَادِيثُ نَفْسٍ، كَأَمْدَائِمِ نَمْتِ  
این هاجسات نفس بکلی ز شدتی
- مَكَانِي، وَمِنْ إِخْفَاءِ حُبِّكَ خُفْيَتِي  
قصدی کند نیابد جایم ز محوتی
- تَوَلَّ بِحَظْرٍ، أَوْ تَجَلَّى بِحَظْرِي  
از منع وصلت و ز تجلی به حضرتی
- فَوَادِي، لَمْ يَرُغِبْ إِلَى دَارِ غُرْبَةٍ  
رغبت نمی نماید بر دار غربتی
- وَمَا تَحْتَهُ إِظْهَارُهُ فَوْقَ قُدْرَتِي  
باقی وصف را نرسد طوق و قدرتی
- بِنُطْقِي لَنْ تُحْصَى، وَلَوْ قُلْتُ قَلَّتِ  
عَمَانِ كَجَاظِ هَوْرٍ نَمَايِدْ بِه قَطْرَتِي

وَبَرْدُ غَلِيلِي وَاچِدُ حَرِّ غُلَّتِي  
 سردی آب گشت مرا عین عطشی  
 بَلِ انِّذَاتُ، فِي الْإِعْدَامِ نَبْطُ بَلَدْتِي  
 بلکه به ذات من ز هلا کیست لذتی  
 مِنَ النَّوْحِ، مَا مَنَى النَّصِيْبَةَ الْبَدِي  
 کز من فنا نکرد هوا از بقیتی  
 تَحَلُّلُ رُوحٍ بِسِ اسْوَابِ مَسْأَلِ  
 غیر از حشاشه مانده در اتواب مستی  
 وَجُودِي، فَلَمَّ نَفْسِي بِرُوحِي ذَمِي  
 بر هستیم نیافتد ره به فکری  
 وَيَسِي فِي سَبِي رُوحِي سَبِي  
 هستی روح پیش تنم هست حدی  
 بِمَا لَا يَنْظُرُ فِي سَبِي سَبِي  
 به آنچه نظر در سب سب سب  
 نِي تَكْه كَفْتَه بِسَبِي سَبِي  
 و آنچه گفتند به سب سب سب  
 وَ سَبِي سَبِي سَبِي سَبِي  
 جز عجز پیش دوست سب سب سب  
 وَ سَبِي سَبِي سَبِي سَبِي  
 و آنچه سب سب سب سب سب  
 كَسْبِي سَبِي سَبِي سَبِي  
 کسب سب سب سب سب سب سب  
 سَبِي سَبِي سَبِي سَبِي  
 سب سب سب سب سب سب سب  
 لِيك از فراوان دوست بود آن سب سب

۳۶ - شِفَائِي أَشْفِي، بَلْ قَضَى الْوَجْدُ أَنْ تَقْضَى  
 ایسن درد را شفاء علاجم نماند هیچ  
 ۳۷ - وَبَالِي أَبْلَى مِنْ ثِيَابِ تَجَلُّدِي  
 این قلب من ز جامه صبرم کهتر است  
 ۳۸ - فَلَوْ كُوشِفَ الْعُودَافِي وَ تَحَقَّنُوا  
 عَوَادِ اگزر ز لوح بدانند حال را  
 ۳۹ - لَمَّا شَاهَدَتْ مِنِّي بَصَائِرُهُمْ سَوِي  
 در من مشاهدهت نکند از وجود من  
 ۴۰ - وَ مَسْنَدُ عَقْفَا رَسْمِي وَ هَمَّتْ فِي  
 زان روز که فنا شدم و رفت عقل و هوش  
 ۴۱ - وَ بَعْدُ فَحَالِي فَسَادُ فَا مَنَ بِنَفْسِيهَا  
 من بعد حال از تو حقیقی وجود یافت  
 ۴۲ - وَ لَمَّا أَحَدُ فِي حُسْبَانِ حَالِي سَبْرِي  
 این قصه که گذشت ز ترویج کربتست  
 ۴۳ - وَ جَسَدِي اِظْهَارُ تَجَلُّدِي سَبْرِي  
 اظهار صبر خوب بود نزد دشمنان  
 ۴۴ - وَ تَلَعْنِي سَحَابِي حُسْنِ سَبْرِي  
 صبر من از شکایت من منع می کند  
 ۴۵ - وَ لَمَّا اِظْهَارِي فِي حَوَادِ حُسْبَانِي  
 بر عشق دوست صبر به عشاق مدحتیست

وَقَدْ سَلِمْتُ، مِنْ حَلِّ عَقْدٍ، عَزِيمَتِي  
 از حل عقد رسته شد از من عزیمتی  
 جَعَلْتُ لَكَ شُكْرِي مَكَانَ شَكَايَتِي  
 شکری کنم به دوست به جای شکایتی  
 عَلِيٍّ، مِنَ النَّعْمَاءِ فِي الْحُبِّ عُدَّتْ  
 آن را شمارم از همه نعماش نعمتی  
 وَفِيكَ لِبَاسُ الْبُؤْسِ أَشْبَعُ نِعْمَتِي  
 از تو ضرر به من شود اکمل عطیتم  
 قَدِيمٌ وَلَا تِي فِيكَ مِنْ شَرِّ فِتْنَةٍ  
 ورنه جفا شود زعدو عین شدتی  
 ضَالًّا، وَذَا بِي ظَلَّ يَهْدِي لِغَيْرَةٍ  
 اندر عذاب این دو بماندم به حیرتی  
 أَحَالَفُ ذَا فِي لُؤْمِهِ عَنِ تَقِيَّةِ  
 نمام را خلیف کنم از بیم و رهبتی  
 لَسَقِيْتُ، وَلَا ضَرَاءُ فِي ذَاكَ، مَسَّتِ  
 گرچه کشیده‌ام به هوایت مشقتی  
 يُؤَدِّي لِحَمْدِي، أَوْ لِمَدْحِ مَوَدَّتِي  
 ورنه ز من به حمل بلا نیست طاقتی  
 قَصَصْتُ، وَأَقْصَى بُعْدِ مَا بَعْدَ قِصَّتِي  
 از صد یکی ازان بنمودم به قصتی

۴۶ - وَمَا حَلَّ بِي مِنْ مِحْنَةٍ فَهِيَ مِئْتَةٌ  
 هر محنتی که از تو رسد آن عطیه است  
 ۴۷ - فَكُلُّ أَدَى فِي الْحُبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَا  
 هر زحمتی که عشق رسانید بر سرم  
 ۴۸ - نَعَمْ، وَتَبَارِعُ الصَّبَابَةِ إِنْ عَدَّتْ  
 الأم و درد او که کند ظلم و جور من  
 ۴۹ - وَمِنْكَ شِقَاتِي بَلْ بَلَائِي مِنْتَهُ  
 هجر و بلا که از تو برآیند منتست  
 ۵۰ - أَرَانِي مَا أَوْلَيْتَهُ خَيْرَ قِنِيَّةِ  
 عشقت که جفای رقیبان وفا نمود  
 ۵۱ - فَالْحِجِّ وَوَأَشِي: ذَاكَ يَهْدِي لِغَيْرَةٍ  
 یک کس ملام سازد و یک کس نیمه‌ای  
 ۵۲ - أَخَالَفُ ذَا فِي لُؤْمِهِ عَنِ تَقِيَّةِ  
 لُؤْمٍ رَا خِلَافِ نَمَامٍ اَزِ اِحْتِرَازِ  
 ۵۳ - وَمَا رَدَّ وَجْهِي عَنْ سَبِيلِكَ هَوْلُ مَا  
 ردی نکرد خوف بلا روی من ز تو  
 ۵۴ - وَلَا جِلْمٌ لِي فِي حَمَلِ مَا فِيكَ نَالِي  
 از بی‌هشی شدم متحمل جفای را  
 ۵۵ - قَضَى حُسْنُكَ الدَّاعِيَ إِلَيْكَ اِحْتِمَالُ مَا  
 حسن تو کرد حکم بلاهای را که من

بأَكْمَلِ أَوْصَافٍ عَلَى الْحُسْنِ أَرَبْتِ  
با اكمل صفات عیان شد به جلوتی  
وَبَيِّنِي، فَكَأَنْتَ مِنْكَ أَجْمَلُ حِلْيَةٍ  
حلیه بلا ز دوست بود خیر حلیتی

أَرَى نَفْسَهُ، مِنْ النَّفْسِ الْعَيْشِ رُدَّتْ  
نفسش بریده می شود از هر معیشتی  
مَتَى مَا تَعَدَّتْ نَافِثَاتِ حَسَدٍ  
مطروح گشت از در عشق ان به منعی

وَلَا بِأَنْوَالِ نَفْسٍ، صِفَا الْعَيْشِ وَدَّتْ  
باشد صفا حرام بر اهل محبتی

وَجَنَّةُ عَدْنٍ بِأَمْدَادِ حَسَدٍ  
جنت محاط گشت به انواع زحسی  
سَكَتٌ، مَا يَنْوِي الْمُنَى مَسَكٌ  
در جای وصل می نماید قناعی

وَمَنْعُ تَرْجٍ مِنَ حَسَدٍ مَسَكٌ  
از دوستیت روی نکند به زحسی  
وَأَنْ مَسَكٌ - مَنْعٌ مِنَ الْمُنَى مَسَكٌ  
در حکم شرع کفر بود ترک مدهبی  
مَنْعٌ مِنَ الْمُنَى مَسَكٌ - مَنْعٌ مِنَ الْمُنَى مَسَكٌ  
حکمی کنم به نفسم با کفر و ردائی

۵۶ - وَمَاهُوَ إِلَّا أَنْ ظَهَرَتْ لِنَاظِرِي  
آن حالها به من نشد الا جمال تو

۵۷ - فَحَلَيْتِ لِي الْبَلَوَى وَخَلَيْتِ بَيْنَهَا  
تلخی جفا ز دست حبیبست عین شهد

۵۸ - وَمَنْ يَتَحَرَّشُ بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى  
آن کس که صید شد به جمالی سوی هلاک

۵۹ - وَنَفْسٌ تَرَى فِي الْحُبِّ أَنْ لَا تَرَى عَنَا  
نفسی که می نخواست عنا در هوای دوست

۶۰ - وَمَا ظَفِرَتْ بِالنُّودِ رُوحُ مُرَاخِدَةٍ  
بر عشق کس به راحت روحش ظفر نیافت

۶۱ - وَأَيُّ الصَّفَاءِ هِيَهَاتَ مِنْ عَيْشِ عَاسٍ  
هیئات دور شد ز صفا طور عاشقی

۶۲ - وَفِي نَفْسٍ حُرًّا، نُو بَدَلَتْ لَهَا عَنِي  
حزیست نفس من اگرش بخشای عالمی

۶۳ - وَلَوْ أَبْعَدَتْ بِالتَّعَدِّ وَالْهَجْرِ وَالْفَلَى  
گر دور می کنند مرا با صنوف طرح

۶۴ - وَعَنْ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَا فِي مَذْهَبِ  
عشق است مذهبیم نکنم ترک مذهبیم

۶۵ - وَلَوْ خَطَرْتُ لِي فِي سَوَالِكِ الْأَدَى  
گر بر دلم خطور کند غیر تو به سهو

فَلَمْ تَكُ إِلَّا فِيكَ لَا عَنكَ رَغْبَتِي  
 من ناورم به غیر تو میلی و رغبتی  
 تَخِيلُ نَسِخٍ، وَهُوَ خَيْرُ أَلِيَّةٍ  
 بر وی خیال نسخ نبود و ازالتی  
 بِظَهْرِ لَبْسِ النَّفْسِ، فِي فِئِ طِينَتِي  
 تغییر می نگشت در این فیء طینتی  
 وَ لَاحِقِ عَقْدِ جَلِّ عَنْ حَلِّ فِتْرَةٍ  
 دیگر به حق لاحق عهد محبتی  
 لِبَهْجَتِهَا كُلُّ الْبُدُورِ اسْتَسْرَتِ  
 کز ضوء او بُدُورِ همی شد به خفیتی  
 وَأَقْرَبُهَا فِي الْخَلْقِ، مِنْهُ اسْتَمَدَّتِ  
 عاریتست از همه این حسن صورتی  
 عَذَابِي، وَيَحْلُوا عِنْدَهُ يَ قَتَلْتِي  
 عذبت هر بلا و عذابی و قتلتی  
 بِهِ ظَهَرَتْ، فِي الْعَالَمِينَ وَ تَمَّتِ  
 ظاهر شد از مظاهر او هر ملاحظی  
 هَوَى، حَسُنْتَ فِيهِ، لِعِزِّكَ ذَلَّتِي  
 بر من عزیز گشت ز عز تو ذلتی  
 بِهِ دَقَّ عَسْنُ إِدْرَاكِ عَيْنِ بَصِيرَتِي  
 با او دقیق گشت ز درک بصیرتی

۶۶ - لَكَ الْحُكْمُ فِي أَمْرِي، فَمَا شِئْتَ فَاصْنَعِي  
 هر چه کنی بکن بر من حکم زان سبب  
 ۶۷ - وَ مُحْكَمِ حُبِّ، لَمْ يَخْأَمِرْهُ بَيْنَنَا  
 با حق این هوات که در دل مقررست  
 ۶۸ - وَأَخَذِكَ مِيثَاقَ الْوَلَا حَيْثُ لَمْ أَيْنُ  
 دیگر به حق عهد ولایی که او هنوز  
 ۶۹ - وَسَابِقِ عَهْدٍ لَمْ يَحُلْ مُذْ عَهْدَتُهُ  
 دیگر به حق سابق عهد الست ما  
 ۷۰ - وَمَطْلَعِ أَنْوَارٍ بِطَلْعَتِكَ الَّتِي  
 دیگر به حق مطلع انوار طلعتت  
 ۷۱ - وَوَصْفِ كَمَالٍ فِيكَ أَحْسَنُ صُورَةٍ  
 دیگر به حق وصف کمال که در جهان  
 ۷۲ - وَنَعْتِ جَلَالٍ مِنْكَ يَعْذُبُ دُونَهُ  
 دیگر به حق نعت جلالی کزو بمن  
 ۷۳ - وَسِرِّ جَمَالٍ عَنكَ كُلُّ مَلَا حَةٍ  
 دیگر به حق سرجمالی که در جهان  
 ۷۴ - وَحُسْنِ بِهِ تُسَبِّحُ النَّهْيَ دَلَّنِي عَلَى  
 دیگر به حق حسن تو که از هوای او  
 ۷۵ - وَمَعْنَى وَرَاءَ الْحُسْنِ، فِيكَ شَهِدْتُهُ  
 دیگر به حق معنی در ماورای حسن



وَأَقْصَى مُرَادِي، وَاخْتِيَارِي، وَخَيْرَاتِي  
 مقصود و مطلبی و مرادی و خیرتی  
 تَرَائِي قَوْمِي وَالْخَلَاعَةَ سُنِّي  
 از من گریختند که شد خلع سنتی  
 إِذَا رَأَى قَلْبِي، وَالسُّحُنُوتَا فَبَدَّ جَفَوْتِي  
 بغضی کنند و در تو بخواهند جفوتی  
 رَضُوا لِي عَارِي، وَالسُّقُوتَا فَمَسَحِي  
 راضی شوند در حق من با فطیحتی  
 إِذَا رَضِيَتْ عَنِّي شَرَفٌ عَسْرِي  
 از من چو راضیند کرام عشیرتی  
 لَمَّا دَدَ، فَكُنْ مَسْكَ مَوْجِ نَسِي  
 کلی محاسنت کندم جذب و نسی  
 فَمَا حَرَفَ لِي، فَكُنْ مَسْكَ حَرَفِي  
 و احیرتا که از تو نیایم جو حیرتی  
 فَكُنْ مَسْكَ مَوْجِ نَسِي  
 اعمسی شدی به از رسی  
 فَكُنْ مَسْكَ مَوْجِ نَسِي  
 تا که شود به لاف تو کسب به حجسی  
 فَكُنْ مَسْكَ مَوْجِ نَسِي  
 با این نعدی کس شود اهل و سلسی

۷۶ - لَأَنْتَ مُنَى قَلْبِي، وَغَايَةُ مَطْلَبِي  
 تو آرزوی جان منی راحت دلی  
 ۷۷ - وَخَلَعُ عِذَارِي فِيكَ فَرَضِي وَإِنْ أَبِي أَفْ  
 خلع عذار فرض بود در تو گر چه قوم  
 ۷۸ - وَكَيْسُوا بِقَوْمِي مَا اسْتَعَابُوا تَهْتِكِي  
 قومم نیند عیب کنان این تهتکم  
 ۷۹ - وَأَهْلِي، فِي دِينِ الْهَوَى، أَهْلُهُ، وَقَدْ  
 در دین عشق قوم من اهل هواست کو  
 ۸۰ - وَمَنْ شَاءَ فَلْيَغْضَبْ سِوَاكَ، فَلَا أَدَى  
 هر که غضب کند من مسکین را چه باک  
 ۸۱ - وَإِنْ فَتَنَ النُّسَاكَ بَعْضُ نَحَّاسِ  
 عباد را که فتنه کند بعض حسن تو  
 ۸۲ - وَمَا احْتَرَتْ حَتَّى احْتَرَتْ حَيْبِ مَذْهَبِي  
 حیران شدم چنان که بشد عشق مذهبم  
 ۸۳ - فَمَاتَتْ: هَوَى غَيْرِي فَصَدَّتْ، وَدُونَهُ أَفْ  
 گفت آن حبیب غیر مرا دوست داشتی  
 ۸۴ - وَغَرَّكَ، حَتَّى قَلْبَ مَا قَلْبَ، لَأَبْسَ  
 با غیر غره گشته چنین لافها زنی  
 ۸۵ - وَفِي النَّفْسِ الْأَوْفَاكِ الْأَمْسَاقِ الْمَا  
 امید تو که نفس عیش است و حفظ نفس

تَفُوزُ بِدَعْوَى، وَهِيَ أَقْبَحُ خَلَّةٍ  
 یابی ظفر به دعوی کوشد قباحتی  
 سَهَا عَمَّهَا، لَكِنَّ أَمَانِكَ غَرَّتِ  
 تو آرزو کنی به عما دید و رؤیتی  
 عَلَى قَدَمٍ، عَنِ حَظِّهَا مَا تَخَطَّتِ  
 برپای که ز حظ نراندهست خطوتی  
 بِأَعْنَاقِهَا قَوْمٌ إِلَيْهِ فَجُدَّتِ  
 اعناقشان زدند غلامان به سطوتی  
 وَأَبْوَابُهَا عَنِ قَرَعِ مِثْلِكَ، سُدَّتِ  
 از قرع مثل توست مقفل بجملتی  
 تَرُومُهُ بِعِزِّهِ عِزًّا، مَرَامِيهِ عَزَّتِ  
 خواهی به نفس خود به اکاذیب عزتی  
 لِحَاهِكَ فِي دَارِيكَ خَاطِبَ صَفْوَتِي  
 با این و جاهتی به تو این وصف صفوتی  
 رُفِعَتْ إِلَى مَا لَمْ تَنْلُهُ بِحِيلَةٍ  
 یابی در اوج ذروه افلاک رفعتی  
 وَأَنَّ الَّذِي أَعْدَدْتَهُ غَيْرُ عُدَّةٍ  
 وانها که عده ساخته ای نیست عدتی  
 وَلَكِنَّمَا الْأَهْوَاءُ عَمَّتْ فَأَعْمَتِ  
 لیک از هوای تو زره اعمی بصیرتی

۸۶ - وَكَيْفَ بِحُبِّي، وَهُوَ أَحْسَنُ خُلَّةٍ  
 عشقم که اوست احسن خللت به او کجا  
 ۸۷ - وَأَيُّنَ الشُّهَاءِ مِنْ أَكْمَدِهِ عَنِ مُرَادِهِ  
 بر اکمهان محال بود دیدن شها  
 ۸۸ - فَكُنْتُ مَقَامًا حُطَّ قَدْرُكَ دُونَهُ  
 قایم شدی بجای که بی قدر توست آن  
 ۸۹ - وَرُمْتُ مَرَامًا دُونَهُ كَمْ تَطَاوَلَتْ  
 مطلوب خواستی که ورا خواست قوم چند  
 ۹۰ - أَتَيْتَ بُيُوتًا لَمْ تُنَلْ مِنْ ظُهُورِهَا  
 برخانه ها تعرض کردی که بابهاش  
 ۹۱ - وَبَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكَ، قَدَّمْتُ زُخْرِفًا  
 با این به پیش آوری حال مزخرفت  
 ۹۲ - وَجِئْتُ بِوَجْهِ أَبْيَضٍ، غَيْرَ مُسْقِطٍ  
 چونکه سواد وجه بود فقر کی شود  
 ۹۳ - وَلَوْ كُنْتُ بِي مِنْ نُقْطَةِ الْبَاءِ خَفِضَةً  
 گر تو شوی ز نقطه بائی فروتری  
 ۹۴ - بِحَيْثُ تَرَى أَنْ لَا تَرَى مَا عَدَدْتَهُ  
 برحالتی شوی که نبینی تو غیر دوست  
 ۹۵ - وَتَهْجُ سَبِيلِي وَاضِحٌ لِمَنْ أَهْتَدَى  
 راه منست واضح و روشن به سالکان

ضَنَّاكَ، بِمَا يَنْبِي أَدْعَاكَ مَحَبَّتِي

دانی که مثل تو نشد اهل محبتی

وَإِبْقَاكَ وَحُفَا مِنْكَ بَعْضُ أَدْلَتِي

ابقاء یک صفت ز تو کافیت حجتی

وَلَا تَلْفَنَ مَالًا تُجْتَلَى فِيكَ مُوَرَّتِي

فانی نمی شوی بجز اظهار جلوتی

فَوَادَاكَ، وَأَدْفَعُ عَنْكَ غَيْبَ بَاتِي

غیبت این و از تو ببر این غوایتی

وَهَا أَنْتَ حَيٌّ، إِنْ كُنَّ سَادَةُ نَبِي

این مُنیبتی نمی شودت بی منیتتی

مَنْ أَحَبَّ، فَخَيْرُ دَاكُ أَوْ خَيْرُ خَيْرِي

پس یا بسیر یا مکن این لاف حتی

إِنَّكَ، وَمَسْأَلِي أَنْ تَسْأَلَكَ مَسْأَلِي

خواهی بکن به دست تو دادم از ادنی

وَسَأَلِي وَهَذَا، تَأْتِي مَسْأَلِي مَسْأَلِي

غیر از فنا نخواهند در این مسیبتی

أَسْأَلُكَ هَذَا، بِمَا تَسْأَلُكَ مَسْأَلِي

مرد دست از هوای حسب از محبتی

وَلَا تَسْأَلُكَ، بِمَا تَسْأَلُكَ مَسْأَلِي

کرسیم هوای تو را ناف سحبتی

۹۶ - وَقَدْ آتَى أَنْ أَبْدِي هَوَاكَ، وَمَنْ بِهِ

وقت آن شده است که بنمایم هوات را

۹۷ - حَلِيفُ غَرَامٍ أَنْتَ، لَكِنْ بِنَفْسِهِ

سوگند خوار عشق و غرامی ولی به نفس

۹۸ - فَلَمْ تَهْوِنِي مَا لَمْ تَكُنْ فِي قَانِيَاً

شایسته هوا نشوی بی فنای ذات

۹۹ - فَدَعَّ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ، وَأَدْعُ لِغَيْرِهِ

پس ترک کن به نفس تو دعوی عشق را

۱۰۰ - وَجَانِبُ جَنَابِ الْوَحْلِ، هَيَّاتُ لَمْ يَكُنْ

پس دور شو ز وصل که تو زنده ای به نفس

۱۰۱ - هُوَ الْحُبُّ، إِنْ لَمْ تَنْقُضْ مَا تَنْقُضْ مَا رُبَا

آن دوستیست اگر تو نمیری نمی رسی

۱۰۲ - فَتَلَّتْ لَهَا: رُوجِي لَدَيْكَ، وَفِيهَا

گفتم که جان من به تو بدلت هر چه که

۱۰۳ - وَمَا أَنَا بِأَنْشَانِي الْوَفَاةَ عَلَى الْهَوَى

بباعد عشق عیب می نکم من وفات را

۱۰۴ - وَمَاذَا عَسَى عَيْتِي لِنَمَالِ سَوَى مَعِي

کی باشد آن زمان که بگویند آن فلان

۱۰۵ - أَجَلٌ، أَجَلِي الْأَرْضِي الْفَضَاءُ مَسَاءَ

من راضیم ز عشق تو میرم به فرقت

لِعِزَّتِهَا، حَسْبِي أَفْتِخَاراً بِتُهْمَةٍ  
 مارا بس است فخر به این گونه تهمتی  
 أَنَا تُ بِسِنْفِي بِالشَّهَادَةِ سُرَّتِ  
 باشم شهید و از تو بیابم مسرتی  
 أَعَدَّ شَهِيداً، عِلْمُ دَاعِي مَنِيَّتِي  
 دانستی که از تو رسیده است قتلتی  
 لَدَيَّ، لِبَوْنِ بَيْنِ صَوْنٍ وَبِذَلَّةِ  
 فرقیست در میانۀ صونی و بذلتی  
 وَمِنْ هَوْلِهِ أَرْكَانُ غَيْرِي هَدَّتِ  
 از هول او به غیر من آید مخافتی  
 بِهِ تُعِينِي إِنْ أَنْتِ أَتَلَفْتِ مُهْجَتِي  
 عونی کنی ز لطف به اتلاف مهجتی  
 وَأَعْلَيْتِ مِقْدَارِي، وَأَعْلَيْتِ قِيَمَتِي  
 عالی به قدر می کنی عالی به قیمتی  
 رِضَاكَ، وَلَا أَخْتَارُ تَأْخِيرَ مَدَّتِي  
 من می نخواستم ز تو تأخیر مدتی  
 وَوَلِيٍّ، بِغَيْرِ الْبُعْدِ إِنْ يُرْمَ يَسْتَبِتِ  
 مطلوب عاشقیست که خواهد اماتتی  
 بِهِ رُوحَ مَيِّتٍ لِلْحَيَوَةِ اسْتَعَدَّتِ  
 این مرده را که سوی حیاتت وجهتی

۱۰۶ - وَإِنْ لَمْ أَفْرُ حَقّاً إِلَيْكَ بِنِسْبَةٍ  
 گرنیستم به عشق تو لایق ز خواریم  
 ۱۰۷ - وَدُونَ أَتَّهَمِي إِنْ قَضَيْتُ أَسَى، فَمَا  
 در حال تهمت اگر می کشی به غم  
 ۱۰۸ - وَوَلِيٍّ مِنْكَ كَافٍ، إِنْ هَدَّرْتِ دَمِي، وَمَنْ  
 گر خون من مباح کنی بس بود به من  
 ۱۰۹ - وَمَنْ تَسَوَّ رُوحِي فِي وَصَالِكِ بَدْهًا  
 جان می نشد مساوی بذلتش به پیش من  
 ۱۱۰ - وَإِنِّي إِلَى التَّهْدِيدِ بِالمَوْتِ رَاكِنٌ  
 من مایلیم به آن که بترسانی از هلاک  
 ۱۱۱ - وَمَنْ تَعِينِي بِالقَتْلِ نَفْسِي بَلْ لَهَا  
 باقتل ظلم من نکنی بلکه تو به من  
 ۱۱۲ - وَإِنْ صَحَّ هَذَا الفَالُ مِنْكَ رَفَعْتَنِي  
 این فال اگر صحیح شود از کرم مرا  
 ۱۱۳ - وَهَذَا أَنَا مُسْتَدْعٍ قَضَاكَ، وَمَا بِهِ  
 من طالب قضای توام حکم کن مرا  
 ۱۱۴ - وَعَيْدُكَ لِي وَعَدُّ، وَإِنْجَازُهُ مَنِيَّ  
 وعید است آن وعید که انجام آن وعید  
 ۱۱۵ - وَقَدْ صِرْتُ أَرْجُو مَا يُخَافُ، فَأَسْعِدِي  
 امر مخوف می طلبم عون کن ز لطف

- ۱۱۶ - وَبِي مَنْ بِهَا نَافَسْتُ فِي الْحُبِّ سَالِكاً  
جانم فدای دوست کزو شد محاوره
- ۱۱۷ - بِكُلِّ قَبِيلٍ كَمْ قَتِيلٍ قَضَى بِهَا  
در هر قبیل چند قتیلست که بمرد
- ۱۱۸ - وَكَمْ فِي الْوَرَى مِثْلِي أَمَاتَتْ صَبَابَةً  
گشته‌ست آن حبیب هزاران چو من به عشق
- ۱۱۹ - إِذَا مَا أَحَلَّتْ فِي هَوَاهَا دَمِي، فَنِي  
خونم اگر حلال ببیند به عشق خویش
- ۱۲۰ - لِعَشْرِي، وَإِنْ أَتَلَفْتُ عُمْرِي بِحُبِّهَا  
اتلاف عمر در طلبش عین سود ماست
- ۱۲۱ - ذَلَلْتُ بِهَا فِي أَحْيٍ، حَتَّى وَجَدْتَنِي  
گشتم میان قوم چنان خور که شدم
- ۱۲۲ - وَأَخْسَانِي وَهَذَا خَضُوعِي لَهَا، فَمَنْ  
بر من خمبول داد خضوعم به پیششان
- ۱۲۳ - وَمَنْ دَرَجَاتِ الْعِزِّ أَمْسَلَتْ مُخَدَّعاً  
از اوجهای عز و شرف میل کرده‌ام
- ۱۲۴ - فَلَا بَابَ لِي نَفْسِي، وَذَا جَاءَ نَرَجِي  
چیزم ز جاء و مال نماند از مدلتم
- ۱۲۵ - كَأَنْ لَمْ أَكُنْ فِيهَا خَطِيراً، وَذَلِكَ  
گویا که من نبودم در پیششان عزیز
- سَبِيلَ الْأُولَى قَبْلِي أَبَوًا غَيْرَ شَرْعِي  
در سالکی به راه که می بود شرعی
- أَنْي، لَمْ يَفْزُ يَوْمًا إِلَيْهَا بِنَظَرَةٍ  
با غم ظفر نیافت روزی به نظرتی
- وَلَوْ نَظَرْتُ، عَطْفًا إِلَيْهِ، لَأَخْبَيْتُ  
آن می نمودم اگر نظرش شد به شفقتی
- ذُرَى الْعِزِّ وَالْعُلْيَاءِ فَدَرَى أَحَدًا  
قدر مرا در اوج غلا داد رفعتی
- رَجَحْتُ، وَإِنْ أَبَدْتُ حَسَانِي أَسَدًا  
داغی ز عشق اوست مرا عین صحتی
- وَأَذَى مَنَافِعِهِمْ نَوِي خَرَسًا  
اندای چیز گشت ز من فوق هستی
- سَرَوِي هَرَبًا لِي، مَخَدَّعًا خَسِيئَةً  
از خوریه قبول نکشتم نه خدیشی
- بِي فِي رَجَاةِ الْعِزِّ أَمْسَلْتُ مُخَدَّعًا  
بمن در رجا عجزم آمسلی خدیشی
- سَوِي حَضِيضٌ ذَلَّ كَيْدًا مَسْمُومًا  
و من خدیشی بودم کز کید مسموم
- وَذَا حَسَانِي أَسَدًا لِي حَسِيئَةً  
و من حسانم آمسلی خدیشی
- أَرَكْسَ حَسَانِي سَدًّا لِي حَسِيئَةً  
نماندم حسانم سد برای خدیشی
- بُودَمِ فَتَقَرَّ حَالُ فِرَاحِي وَسَدِي  
بودم فتقر حال فراحی و سدی

لَقِيلَ: كَفَى، أَوْ مَسَّهُ طَيْفُ جِنَّةٍ  
گویند ستر شده این یا که جنتی  
وَلَمْ تَكُ لَوْلَا الْحُبُّ فِي الدُّلِّ عِزَّتِي  
عشقست که نماید در ذل عزتی  
وَصِحَّةِ مَجْهُودٍ، وَعِزٌّ مَذَلَّةٍ  
در صحتی به رنج و به عزی مذلتی  
رَقِيبٌ حِجِّي، سِرًّا لِسِرِّي وَخَصَّتِ  
آن دم که بود عقل ز حیرت به حجبتی  
فَتُعْرَبُ عَن سِرِّي عِبَارَةٌ عِبْرَتِي  
می کرد فاش چشم من آن را به دمعتی  
وَمَيِّنِي فِي إِخْفَائِهِ صِدْقٌ لَهْجَتِي  
در ستر عشق کذب بود صدق لهجتی  
بَدِيئَةٌ فِكْرِي، صُنْتُهُ عَن رَوِيَّتِي  
من نیز ستر کردمش آن از رویتی  
وَأُنْسِيْتُ كَثْمِي مَا إِلَيْهِ أَسْرَتِ  
از دل نه سر بماند و نه کتمان خطرتی  
فَلِلَّهِ نَفْسٌ، فِي مُنَاهَا تَعَنَّتِ  
بهر خداست آنکه کشم زو مشقتی  
عَنَاهَا بِهِ مَن أذْكَرَتْهَا وَأُنْسَتِ  
باحکم یار کشته شود رنج و زحمتی

۱۲۶ - فَلَوْ قِيلَ: مَنْ تَهْوَى؟ وَحَرَّحْتُ بِاسْمِهَا  
گر گفتمی کیست حبیبم بنام وی  
۱۲۷ - فَلَوْ عَزَّ فِيهَا الدُّلُّ مَا لَدَّلِي الْهَوَى  
ذلتی اگر نبود نمی شد هوا عزیز  
۱۲۸ - فَحَالِي بِهَا حَالٍ بِعَقْلِ مُدَلِّهِ  
حالم مزینست به حیرانی دلم  
۱۲۹ - أَسْرَتٌ تَمَنِّي حُبَّهَا النَّفْسُ حَيْثُ لَا  
اظهار کرد نفس هوایش به قلب من  
۱۳۰ - فَاسْتَفْتُ مِنْ سِرِّ الْحَدِيثِ بِسَائِرِي  
ترسان بدم که سیر کند سر به سائرم  
۱۳۱ - يُغَايِظُ بَعْضِي عَنْهُ بَعْضِي صِيَانَةً  
تغلیط می کند همه جزام به همدگر  
۱۳۲ - وَنَسَا أَبْتُ إِظْهَارَهُ لِجَوَانِحِي  
اظهار بر حواس نمی خواست رأی من  
۱۳۳ - وَبَوَّأْنَعْتُ فِي كِتْمَانِهِ فَسَنَسِيئَتُهُ  
کردم چنان مبالغه در کتم او که رفت  
۱۳۴ - فَإِنْ أُجِنَ فِي غَرَسِ الْمُنَى ثَمَرَ الْعَنَا  
گر می کشم عنا و مشقت در آرزوش  
۱۳۵ - وَأَحْلَى أَمَانِي الْحُبِّ لِلنَّفْسِ مَا قَضَتْ  
شیرین ترین آرزوی عشق آن بود

- ۱۳۶ - أَقَامَتْ لَهَا مِنِّي عَالِيَّ مُرَاقِبًا  
می کرد عقل را به دل من مراقبی
- ۱۳۷ - فَإِنْ طَرَقَتْ سِرًّا مِّنَ الْوَهْمِ خَاطِرِي  
گر او به سر ز وهم بیاید به خاطر من
- ۱۳۸ - وَيُطَرِّفُ طَرَفِي إِنْ هَمَّتُ بِنَظَرَةٍ  
هر گاه که دید می طلبم منع می کنند
- ۱۳۹ - فَنِي كُلِّ عَضْوٍ فِي إِقْدَامِ رَغْبَةٍ  
در هر جزی ز من به تو اقدام رغبت است
- ۱۴۰ - لِيْنِي وَسَمْعِي فِي آثَارِ زَحْمَةٍ  
در گوش و در دهان من آثار زحمت است
- ۱۴۱ - يُسَانِي إِنْ أَبَدَى إِذَا مَا تَلَّاسَهَا  
بخشد زبان به گوش نصیبت کند سکوت
- ۱۴۲ - وَأَذِنِي إِنْ أَهْدَى نِسَانِي ذُكْرَهَا  
هم گوش من ببخشدی حظش زبان را
- ۱۴۳ - أَعَارُ عَلَيْهَا أَنْ أَهْمَ بِحَبِّهَا  
در حب او ز والهنم غمیرت اورم
- ۱۴۴ - فَخَلَّسَ الْفُرُوحَ إِذَا سَاحَ نَهْأَ، وَمَا  
جانم به سرعت اخذ کند زو شرور را
- ۱۴۵ - بِرَاهَا عَلَى بُعْدِ عَنِ الْعَيْشِ مَشْمَعِي  
گوشم ببیندش به بعیدی ز چشم من
- خَوَاطِرَ قَلْبِي، بِأَلْهَوَى إِنْ أَلَّتْ  
تا که درو نیفتد از غیر فکرتی
- بِإِذَا خَاطِرِي، أَطَرَفْتُ إِجْلَالَ هَيْبَتِهِ  
اطراق می کند نظر من ز هیبتی
- وَإِنْ بَسَطْتُ كَفِّي إِلَى الْبَسْطِ كُنْتُ  
گر کف گشایمی بزندانش ز بسطی
- وَمِنْ هَيْبَتِهِ إِذْ عَظَّمَ إِحْجَامَ رَهْمِهِ  
وز هیبت جلال تو احجام رهبتی
- عَلَّهَا بِدَنِّ عُنْدِي نِسَارَ رَحْمَةٍ  
بر وی پدید گشت چو ایثار رحمتی
- لَا وَحْدَهُ سَمْعِي وَمَا مَدَّ لِي لِسَانِي  
وقتی که گوش یافت ز وصفش مذاق من
- نَسَانِي وَمَا سَمِعْتُ نَسَانِي  
ان دم که او بیافت ز نام تو نسان من
- وَأَعَارَتْ مَسَارِيرِي إِذَا سَاحَ نَهْأَ، وَمَا  
قدم بدانم و کنم که شرور را
- أَعَارُ عَلَيْهَا أَنْ أَهْمَ بِحَبِّهَا  
جانم به سرعت اخذ کند زو شرور را
- نَسَانِي بِرَاهَا عَلَى بُعْدِ عَنِ الْعَيْشِ مَشْمَعِي  
گوشم ببیندش به بعیدی ز چشم من
- بِإِذَا خَاطِرِي، أَطَرَفْتُ إِجْلَالَ هَيْبَتِهِ  
اطراق می کند نظر من ز هیبتی
- وَإِنْ بَسَطْتُ كَفِّي إِلَى الْبَسْطِ كُنْتُ  
گر کف گشایمی بزندانش ز بسطی
- وَمِنْ هَيْبَتِهِ إِذْ عَظَّمَ إِحْجَامَ رَهْمِهِ  
وز هیبت جلال تو احجام رهبتی
- عَلَّهَا بِدَنِّ عُنْدِي نِسَارَ رَحْمَةٍ  
بر وی پدید گشت چو ایثار رحمتی
- لَا وَحْدَهُ سَمْعِي وَمَا مَدَّ لِي لِسَانِي  
وقتی که گوش یافت ز وصفش مذاق من
- نَسَانِي وَمَا سَمِعْتُ نَسَانِي  
ان دم که او بیافت ز نام تو نسان من

وَيَحْسِدُ مَا أَفْنَتْهُ مِنِّي بَقِيَّتِي  
 بر فانیم حسد کند از من بقیتی  
 وَرَأَيْتِي، وَكَانَتْ حَيْثُ وَجَّهْتُ وَجْهَتِي  
 وان روی دوستت مرا عین وجهتی  
 وَيَشْهَدُنِي قَلْبِي إِمَامًا أَنِّي  
 من در حقیقه بودم امام ایمنی  
 ثَوْتُ بِفُؤَادِي، وَهِيَ قِسْبَةٌ قِبَلِي  
 چون در دلم تویی و رخ توست قبلتی  
 بِمَا تَمَّ، مِنْ نُسُكِ وَحَاجِّ وَعُمْرِي  
 باجمله عبادت و باحج و عمرتی  
 وَأَشْهَدُ فِيهَا أَنَّهُ لِي صَلَاتٌ  
 او خود مرا گذارد صلاتی به رحمتی  
 حَقِيقَتِهِ، بِاجْتِمَاعِ، فِي كُلِّ سَجْدَةٍ  
 سوی حقیقتش همه با جمع و وحدتی  
 صَلَاتِي لِغَيْرِي فِي أَدَا كُلِّ رَكْعَةٍ  
 بر غیر هم نشد صلواتم به رکعتی  
 وَحَلُّ أَوَاخِي الْحُجْبِ فِي عَقْدِ بَيْعَتِي  
 این عقده چونکه حل شده در عقد بیعتی  
 بَدَّتْ لِي عِنْدَ الْعَهْدِ، فِي أَوْلِيَّتِي  
 پیش از ظهور او به دم اولیستی

۱۴۶- فَيَغِيظُ طَرْفِي مَسْمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا  
 چشمم حسد کند دم ذکرش به گوش من  
 ۱۴۷- أُمَّتُ إِمَامِي فِي الْحَقِيقَةِ، فَالْوَرَى  
 می گشته ام امام امام به باطنی  
 ۱۴۸- يَرَاهُ أَمَامِي، فِي صَلَاتِي، نَاطِرِي  
 ناظر به پیش بیند امام م صلا  
 ۱۴۹- وَلَا غُرُ وَأَنْ صَلَّى إِمَامًا، أَنْ  
 گر سوی من گذار امام عجب مدار  
 ۱۵۰- وَكُلُّ الْجِهَاتِ السَّتِّ تُحَوِي تَوَجَّهْتُ  
 مجموع شش جهت سوی من کرد رویشان  
 ۱۵۱- هَآ صَالَوَاتِي، بِانْقَامِ أَقِيمَتَا  
 اوراست در مقام خلیلی صلا من  
 ۱۵۲- كِلَانَا مُضًّ وَاحِدًا، سَاجِدًا إِلَى  
 هر دو یکیم ما و مصلی و ساجدیم  
 ۱۵۳- وَمَا كَانَ لِي صَلًّ سِوَايَ، وَلَمْ تَكُنْ  
 بر غیر من نکرد صلا مصلیان  
 ۱۵۴- إِلَى كُمْ أَوَاخِي السَّتْرُ؟ هَا قَدْ هَتَكْتُهُ  
 تا چند ستر راز کنم پرده بر درم  
 ۱۵۵- مُنِحْتُ وَلَاهَا، يَوْمَ لَا يَوْمَ، قَبْلَ أَنْ  
 ما را عطای عهد الستت عشق او



وَلَا يَأْكُتِسَابٍ وَأَجْتَلَابٍ حَبْلَةً  
 بی اکتساب و خدمت و جلب جبلیتی  
 ظُهُورًا، وَكَانَتْ نَشْوَتِي قَبْلُ نَشَاتِي  
 آن دم که سکر من شده پیشین ز نشاتی  
 هُنَا، مِنْ حِقَابٍ بَيْنَنَا فَاطْحَنَتْ  
 آنجا نبود باقی اینجا ز حیرتی  
 إِلَيَّ، وَمِمَّنِّي وَارِدًا تَمَرَّةً  
 بی نقص و بی قصور همه با زیادتی  
 تَحَجَّبْتُ عَنِّي فِي شَهْوَدِي وَحُجْبِي  
 کأنها حجب بدی به شهودی به حجبتی  
 وَكَانَتْ هَا نَفْسِي عَنِّي نَفْسِي  
 عرفان او به نفس همی شد چو انسی  
 شَهْوَدِي، بِنَفْسِ الْأَمْرِ كَمَرًا حَبْرًا  
 از نفس امر می نشد او را جیفانتی  
 وَإِجْمَالًا مَا مَعْنَى سَطْرٍ لَمَّا  
 مجمل کنم دگر به تو تفصیل  
 نَوَادِرًا، مِمَّنْ مَعْنَى الْأَمْرِ  
 گمان نورد عاشقان شده خارج ز عاداتی  
 مَعْنَى هَا نَفْسِي نَفْسِي مَعْنَى  
 لغوام نصح می کند از حب به رجعی

۱۵۶- قَنِيلْتُ هَوَاهَا لَا يَسْمَعُ وَنَاظِرٍ  
 بر حب او رسیدم بی سمع و بی بصر  
 ۱۵۷- وَهَمْتُ بِهَا فِي عَالَمِ الْأَمْرِ، حَيْثُ لَا  
 واله شدم به عالم امر از هوای او  
 ۱۵۸- فَأُفْقِيَ الْهَوَى مَا لَمْ يَكُنْ ثُمَّ بَاقِيًا  
 اهلک کرد عشق زمن چیز را که او  
 ۱۵۹- فَاتَّقَيْتُ مَا أَتَقَيْتُ عَنِّي فَادِرًا  
 پس باز یافتم ز من آن را که رفته بود  
 ۱۶۰- شَاهِدًا نَفْسِي بِالْعَذَابِ الَّتِي بِهَا  
 این نفس را مشاهده کردم به آن صفات  
 ۱۶۱- وَإِنِّي أَلْسِنِي أَحْسَبُهَا لَأَعْلَانَةً  
 در حالتی که من شده ام عین آن حبیب  
 ۱۶۲- نَفْسِي بِهَا مِنْ حَبِّهَا نَدْرًا، وَهِيَ فِي  
 حیران شده است نفس و ندانست وجه آن  
 ۱۶۳- وَقَدْ أَنَا لِي تَفْصِيلُ مَا قُلْتُ مُجْمَلًا  
 وقتست که کنم به تو تفصیل مجملی  
 ۱۶۴- أَفَادَ الْخَازِي حُبَّهَا، لَأَعْلَانَةً  
 آورد ز اتحاد هوایش غرایبی  
 ۱۶۵- بِسَنِي لِي بِي أَلْوَانِي إِلَيْهَا، وَذَلَمِي  
 غمّاز غمز می کند از من به پیش او

وَمَنْ نَحْنِي بِرَأً، لِصِدْقِ الْحَبِيَّةِ  
 او ہم عطا دہد بر صدق محبتی  
 أَكُنْ رَاجِيًا عَنْهَا ثَوَابًا، فَأَدْنَتْ  
 او نیز می نمود مرا لطف و قربتی  
 وَمَا إِنْ عَسَاهَا أَنْ تَكُونَ مُنِيلَتِي  
 با آنکہ مقصد است ز جنت بجملتی  
 وَلَسْتُ بِرَاضٍ أَنْ تَكُونَ مَطِيَّتِي  
 نفسم مباد پشت صراطم مطیتی  
 غَنِيْتُ، فَأَلْقَيْتُ أَفْتِقَارِي وَتَرَوْتِي  
 گشتم غنی ز دیدن فقری و ثروتی  
 فَضِيلَةٌ قَصْدِي فَاصْرَحْتُ فَضِيلَتِي  
 پس می گذاشتم ز حجاب فضیلتی  
 ثَوَابِي، لَا شَيْئًا بِوَاهَا مُشِيَّتِي  
 مارا ثواب آمد ازو این عطیتی  
 بِهِ ضَلَّ عَنْ سُبُلِ الْهُدَى، وَهِيَ دَلَّتِ  
 اهل ضلال را ہم ازو شد دلالتی  
 قِيَادَكَ، مِنْ نَفْسٍ بِهَا مُطْمَئِنَّةٌ  
 اورا بده زمام ز نفس زکیتی  
 حَاضِيضِكَ وَأَثْبُتْ بَعْدَ ذَلِكَ تَثْبُتِي  
 تایابی بعد از آن به طریقت تثبتی

۱۶۶- فَأَوْسِعْهَا شُكْرًا، وَمَا أَسْلَفَتْ قَلِي  
 من شکر می کنم به همه حال دوست را  
 ۱۶۷- تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ أَحْسَبَابًا لَهَا، وَلَمْ  
 با بذل نفس گشتم نزدیک پیش او  
 ۱۶۸- وَقَدَّمْتُ مَا لِي فِي مَالِي، عَاجِلًا  
 تقدیم کردم آن کہ مرا بود در جهان  
 ۱۶۹- وَخَلَّفْتُ خَلْفِي رُوَيْتِي ذَاكَ، مُخْلِصًا  
 انداختم زدل همه آن دید ترک را  
 ۱۷۰- وَيَتَمُّهَا بِالْفَقْرِ، لَكِنْ بِوَصْفِهِ  
 اورا به فقر قصد نمودم ولی به فقر  
 ۱۷۱- فَأَثْبَتَ لِي الْإِقَاءَ فَفَقْرِي وَالْغِنَى  
 از ترک این دو آمدی حاصل فضیلتی  
 ۱۷۲- فَلَاخَ فَلَاحِي فِي أَطْرَاجِي، فَاصْبَحْتُ  
 از اطراح جمله اوصاف گشت دوست  
 ۱۷۳- وَظَلَمْتُ، بِهَا لَا بِي، إِلَيْهَا أَدُلُّ مَنْ  
 گشتم به عون او سوی او را دلیل راه  
 ۱۷۴- فَخَلَّ لَهَا خَلِيٌّ، مُرَادَكَ مُعْطِيًا  
 پس ای صدیق تخلیه کن نفس را ز حظ  
 ۱۷۵- وَأَمْسِ خَلِيًّا مِنْ حُظُوظِكَ وَأَسْمُ عَنْ  
 خالی شو از حظوظ و رفیع از حضيض نفس

مُجِيباً إِلَيْهَا عَنْ إِنْجَابِ مُحَمَّدٍ  
 هم مستقیم و با سوی او کن انابتی  
 أَشْرُ عَنْ سَاقِ اجْتِهَادِ بِهَيْضَةٍ  
 شاید که مهل می ندهد بر تو ساعتی  
 وَإِيَّاكَ عَلِيٌّ، فَهِيَ أخطرُ عِنْدِ  
 لفظ لعل شد به تو دشوار علتی  
 نَشَاطًا، وَتَأْتِيكَ لِعَجْزِ مُنَوَّرِ  
 مطلوب را ز عجز شو تو منوئی  
 بِبَطَانَةٍ، مَا أَخْرَبَ غَرْمًا نَسِجَهُ  
 در انتظار صحت باشد بطانتی  
 خَوَالِفَ، وَأَخْرَجَ عَنْ قُبُورِ نَسِجِ  
 تخلیص کن خودت ز قیود نسجی  
 عِدَّةً لِنَفْسِ، بِالنَّفْسِ مِنْ جَسَدِ حَسَبِ  
 جودی کنی بیابی ازو روح و راحی  
 وَمِنْ سَبَبِ السُّطْحِيِّ فِي السُّبْحِ  
 کسر می کنی قیون بکرده سببی  
 وَمِنْ سَبَبِ السُّبْحِيِّ فِي السُّبْحِ  
 و سبب سببی در سبب سببی  
 مَحْرُومِ هَمِّ مُنِيرِ سَدْرَانِ بِهَيْضَةٍ  
 و سبب سببی در سبب سببی  
 هَرَكَةٍ وَمَا نَسُودُ إِذَا كَرَدَ عُهْدِي

۱۷۶- وَسَدَّدُ، وَقَارِبُ، وَأَعْتَصِمُ، وَأَسْتَقِمُ لَهَا  
 می شو سدید و طالب قربی و معتصم  
 ۱۷۷- وَعَدُّ مِنْ قَرِيبٍ وَأَسْتَجِبُ، وَأَجْتَنِبُ غَدًا  
 امروز قصد می کن و فردا مگو که عمر  
 ۱۷۸- وَكُنْ صَارِمًا كَالْوَقْتِ، فَالْمَقْتُ فِي عَسَى  
 چون وقت باش صارم مقتست در عسی  
 ۱۷۹- وَقُمْ فِي رِضَاهَا، وَأَسْعَ، غَيْرَ مُحَاوِلٍ  
 می باش در رضاش مجو هم نشاط نفس  
 ۱۸۰- وَسِرُّ زَمَانًا وَأَنْهَضُ كَسِيرًا فَحِطُّكَ أَنْ  
 سیری بکن اگر چه که باشی شکسته پای  
 ۱۸۱- وَأَقْدِمُ، وَقَدِّمَ مَا قَعَدَتْ لَدُنَّ مَعَ الْكُ  
 اقدام کن به غزو شیاطین نفس را  
 ۱۸۲- وَجَدَّ بِسَيْفِ الْعِزْمِ سَوْفَ، فَإِنْ جُدَّ  
 می بُر به تیغ عزم سر سوف را اگر  
 ۱۸۳- وَأَقْبِلْ إِلَيْهَا، وَأَخْبِهَا مُفْلَسًا، فَتَد  
 اقبال کن به حالت افلاس سوی او  
 ۱۸۴- فَلَمْ يَدْنُ مِنْهَا مُوسِرٌ بِاجْتِهَادِ  
 با اجتهاد می نرسد قرب را غنی  
 ۱۸۵- بِذَاكَ جَرِي سَرْطُ الْهُوِيِّ بِسِ أَمَانِ  
 با فقر گشت شرط هوا در میان قوم

غِنَاءٍ، وَلَوْ بِالْفَقْرِ هَبَّتْ لَرَبَّتِ  
 بسا فقر می وزید بسبخشد زیادتی  
 مُدَى الْقَطْعِ مَا لِلْوَطْلِ فِي الْحَبِّ مُدَّتِ  
 آن را بریدن است جزایش به شفرتی  
 تِقَارِكِ مِنْ أَعْمَالِ بِرٍّ تَزَكَّتِ  
 از دید وصف فقر به پاکی و خصلتی  
 عَوَادِي دَعَاوٍ، صِدْقُهَا قَضُ سُمْعَةٍ  
 از شرز آن دعاوی کو گشت شمعتی  
 وَقَدْ عُبِرَتْ كُلُّ الْعِبَارَاتِ كَانَتْ  
 باشد کللی و ابکم با آن فصاحتی  
 وَأَنْتَ غَرِيبٌ عِنْدَهُ مَا قُلْتَ فَاحْتَمَتِ  
 دوری ازو به نطق نگه کن به صمتی  
 عَادَا عَبْدُهُ مَنْ ظَنَّهُ خَيْرٌ مُسَكَّتِ  
 عبدش شود کسی که ورا هست مسکتی  
 لِسَانًا وَقُلًّا، فَالْجُمُعُ أَهْدَى طَرِيقَةَ  
 می گوی جمع می شود اهدی طریقتی  
 فَصَارَتْ لَهُ أَمَارَةٌ وَأَشْتَمَرَتْ  
 اورا امیر گشت به حکم و ارادتی  
 عِدَاهَا، وَعُدُّ مِنْهَا بِأَحْصَنِ جُنَّةٍ  
 او دشمنست از تو مبر سیف و جنتی

۱۸۶- مَتَى عَصَفَتْ رِيحُ الْوَلَا قَصَفَتْ أَخَا  
 برگ از غنی همی ببرد باد عشق اگر  
 ۱۸۷- وَأَغْنِي بَيْنَ الْبَيْسَارِ جَزَاؤَهَا  
 دستی که باغنی بکنی مد وصل را  
 ۱۸۸- وَأَخْلَصُ لَهَا وَأَخْلَصُ بِهَا مِنْ رُغُونَةِ أَفْ  
 اخلاص کن عمل بر او و خلاص شو  
 ۱۸۹- وَعَادِ دَوَاعِي الْقَيْلِ وَالنَّالِ، وَأَنْجُ مِنْ  
 برتال و قیل باش عدو می طلب نجات  
 ۱۹۰- فَالْسُّنُّ مَنْ يَدْعَى بِالسِّنِّ عَارِفٍ  
 زیرا زبان افصح عارف در آن مقام  
 ۱۹۱- وَمَا عِنْدَهُ لَمْ يُنْعِجْ فَإِنَّكَ أَهْلُهُ  
 سزی که فاش می کنی محرمی به او  
 ۱۹۲- وَفِي الصَّنْتِ سَمْتُ، عِنْدَهُ جَاهُ مُسَكَّةٍ  
 در صمت هیاتست درو جاه مسکتست  
 ۱۹۳- فَكُنْ بَصْرًا وَأَنْظُرْ، وَسَمْعًا وَعِيَهُ، وَكُنْ  
 می باش چشم و گوش و زبان پس بین شنو  
 ۱۹۴- وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّتْ نَفْسُهُ لَهُ  
 تابع مشو تو متبع نفس را که نفس  
 ۱۹۵- وَدَعْ مَا عَدَاهَا، وَأَعِدْ نَفْسَكَ فَهِيَ مِنْ  
 بگذر زغیر دوست غنی شو به نفس خود

أَطِيعَهَا عَصَتْ، أَوْ تُعْصَ كَانَتْ مُطِيعِي  
 عصیان کند وگرنه همی کرد اطاعتی  
 وَأَتَّبَعْتُهَا كَيْمَا تَكُونُ مُرِيحِي  
 آسان بدی که تا شود آنم مریحی  
 لَمْ مَنِيَّ وَإِنْ خَفَّفْتُ عَنْهَا تَأَذَّتْ  
 بلکه همی کشید ز تخفیف اذیتی  
 بِتَكْلِيفِهَا حَتَّى كَانَتْ بِكُلْفِي  
 بل کافلم که با کُلفم شد مطیعی  
 وَأَشْهَدُ نَفْسِي فِيهِ غَيْرَ زَكِيَّةٍ  
 دیدم هنوز نفس نمی شد زکیتی  
 عُبُودِيَّةٍ خَسِنَتْهَا بِعُبُودِيَّةِ  
 تحقیق کرده ام جهتش با عبودتی  
 أَرَادَتِي شَاءَ وَأَحْسَبُ  
 او سوی من ارادت می کرد و محبتی  
 وَنَفْسِي كَعُقُولِ مَرِّ نَفْسِي حَسْبُ  
 نی همچو آنکه باشدی نفسم حسبی  
 أَيْ، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ يَسْرُورًا رَجَعَهُ  
 مثلم نشد ز مذهب قائل به رجعی  
 فَلَمَّا أَرَادَتْهَا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ تَطْهِيرِي  
 من بعد می نخواستم او را به سحبی

۱۹۶- فَانْفَسِي كَانَتْ قَبْلُ لَوَامَةً، مَتَى  
 لوامه بود نفس من ار می شدم مطیع  
 ۱۹۷- فَأَوْرَدْتُهَا مَا الْمَوْتُ أَيْسَرُ بَعْضِهِ  
 پس کردمش عذاب و بلاهای که موت از ان  
 ۱۹۸- فَعَادَتْ وَمَهْمَا حُمَّلَتْهُ تَحَمَّلَتْ  
 می شد چنانکه می نگریزد ز بارها  
 ۱۹۹- وَكَالَّفْتُهَا، لَا بَلْ كَفَلْتُ قِيَامَهَا  
 تکلیف کردمش زحماتی که گشت رام  
 ۲۰۰- وَمَا يَبْقَى هَوْلُ دَوْمَهَا مَا رَكِبَتْهُ  
 هولی نماند پیش من الا کشیده ام  
 ۲۰۱- وَكُلُّ مَقَامٍ عَنِ سُلُوكِ قَطْعُهُ  
 هر منزلی که قطع بکردم من از سلوک  
 ۲۰۲- وَكُنْتُ بِهَا صَبِيًّا فَلَمَّا تَرَكَتُ مَا  
 مشتاق بوده ام چو گذشتم من از مراد  
 ۲۰۳- فَصَارَتْ حَبِيْبًا، بَلْ كُنْتُ حَبِيْبًا نَفْسِي  
 پس گشتمام حبیب به او بل محب نفس  
 ۲۰۴- خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا، فَلَمَّا أَعْدَا  
 رفتم بیرون ز نفس نکردم رجوع باز  
 ۲۰۵- وَأَفْرَدْتُ نَفْسِي عَنِ خُرُوجِي بَلِيْمًا  
 تجرید کردمش ز شهود و خروج او

يُزَاغِمُنِي إِبْدَاءُ وَصْفٍ بِحَضْرَتِي  
 وصفی به من نماند ظاهر به حضرتی  
 وَأُنْهِيَ أَنْتَهَائِي فِي تَوَاضُعِ رِفْعَتِي  
 هم انتهای مسکنت من به رفعتی  
 فَنِي كُلِّ مَرْنِيٍّ أَرَاهَا بِرُؤْيَتِي  
 در هر وجود دیده‌ام او را به رؤیتِ  
 هُنَالِكَ أَيَّاهَا، بِحِلْوَةِ خَلْوَتِي  
 که من هم او بدم به شهودم به خلوتی  
 وَجُودِ شُهُودِي، مَا حِيَاً غَيْرَ مُشْتَبِتِ  
 می‌رفت وصفها که به من داشت نسبتی  
 بِشُهُودِي لِالصَّحْوِ مِنْ بَعْدِ سَكْرَتِي  
 در فرق بعد جمع و به صحوی ز سکرته  
 وَذَاتِي بِذَاتِي إِذْ تَجَلَّتْ تَحَلَّتْ  
 ذاتم به ذات من به تجلیش جلیتی  
 وَهَيئَتُهَا، إِذْ وَاجِدُ نَحْنُ، هَيئَتِي  
 هم هیأتش شده‌ست زمن عین هیأتی  
 مُسْنَدِي أَجَابَتْ مَنْ دَعَانِي وَلَبَّتْ  
 ما را ندا کنند هم او کرد اجابتی  
 قَصَصْتُ حَدِيثًا إِنَّمَا هِيَ قَصَّتْ  
 قصه کنم ازو بشنیدند قصتی

۲۰۶- وَغُيِّبْتُ عَنْ إِفْرَادِ نَفْسِي بِحَيْثُ لَا  
 گشتم خفی ز رؤیت تجرید نفس تا  
 ۲۰۷- وَهَذَا أَنَا أَبْدِي فِي اتِّحَادِي مَبْدِي  
 خواهم در اتحاد کنم مبداء عیان  
 ۲۰۸- جَلَّتْ فِي تَجَلِّيهَا الْوُجُودَ لِناظِرِي  
 ظاهر شد او به وقت تجلی به چشم من  
 ۲۰۹- وَأَشْهَدْتُ غَيْبِي إِذْ بَدَتُ فَوَجَدْتُني  
 ذات مرا مشاهده کردم بیافتم  
 ۲۱۰- وَطَاحَ وَجُودِي فِي شُهُودِي، وَبِنْتُ عَنْ  
 فانی شد این وجود همه در شهود من  
 ۲۱۱- وَعَانَقْتُ مَا شَاهَدْتُ فِي مَحْوِ شَاهِدِي  
 بعد از فنا معانقه کردم به ذات من  
 ۲۱۲- فَنِي الصَّحْوِ بَعْدَ المَحْوِ لَمْ أَكُ غَيْرَهَا  
 در صحو ثانی هم نشدم غیر او و یافت  
 ۲۱۳- فَسَوْصُنِي إِذْ لَمْ تُدْعَ بِاثْنَيْنِ وَصَفَهَا  
 وصفم از اتحاد همی گشت وصف او  
 ۲۱۴- فَإِنْ دُعِيَتْ كُنْتُ المَجِيبَ، وَإِنْ أَكُنْ  
 او را ندا کنند شدم من مجیب او  
 ۲۱۵- وَإِنْ نَطَقْتُ كُنْتُ المُنَاجِي، كَذَلِكَ إِنْ  
 گر نطق می‌کند شدی صادر ز من سخن

وَفِي رَفْعِهَا، عَنِ فُرْقَةِ الْفَرْقِ، رَفَعْتِي  
در رفع اوست از فِرْقِ فرق رفعتی

حِجَاكَ، وَلَمْ يُشَبَّثْ لِـبُعْدِ تَشَبُّثِ  
مُسْتَبَعِدَاتِ نَمُود ز بُعْدِ تَشَبُّثِي

بِهَذَا كَعِبَارَاتِ لَدَيْكَ جَلِيَّةِ  
كان پیش تو شود چو لغات جلیتی

عَنِ نَبَسِ بِنْتَانِي سَمَاعِ وَرُؤْيَا  
دانی حقیقتش به سماعی و رؤیای

مِثَالِ مُجَوِّدِ، وَاحْتِصَانِ عَسْفِي  
ضرب مثال بود همان در حقیقتی

عَلَى فَمِهَا فِي مَسْمَا، حَسَنُ جَنَدِ  
جن با زبان او به در حال جنتش

عَلَيْهِ بِرَاهِمِ نَدَاكَ مَسْمَا  
این با قواطع حججی یافت سختی

سَمْعُ سَوَاهِ وَهِي لِي حَسَنِي  
لیک از زبان او شنوی سیرت حسن

مَسْمَا مَسْمَا مَسْمَا مَسْمَا  
با انکه در مسامره کنم حنیفی

عَرَفْتُ نَفْسِي مَسْمَا حَسَنِي مَسْمَا  
می یافتی ز نهج طریقت مسلماتی

۲۱۶- فَقَدْ رُفِعَتْ تَاءُ الْمُخَاطَبِ بَيْنَنَا  
پس رفع گشت تاء مخاطب میان ما

۲۱۷- فَإِنْ لَمْ يُجَوِّزْ رُؤْيَا أَثْنَيْنِ وَاحِدًا  
گر دیدن دو چیز یکی باشدت محال

۲۱۸- سَأَجْلُوا إِشَارَاتِ عَلَيْكَ خَفِيَّةِ  
در شان او بر تو اشارات می کنم

۲۱۹- وَأُعْرِبُ عَنْهَا مُغْرِبًا، حَيْثُ لَاتَ حِي  
اظهار می کنم به تو تمثیل تا به او

۲۲۰- وَأُثْبِتُ بِالْبُرْهَانِ قَوْلِي، ضَارِبًا  
اثبات می کنم سخنم با دلیل کو

۲۲۱- بِمَشْبُوعَةٍ يُثْبِتُكَ فِي الصَّرْعِ غَيْرُهَا  
مجنونه ای که می دهدت در جنون خبر

۲۲۲- وَمِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا  
زو بشنوی کلام عرب او عرب نبود

۲۲۳- وَفِي الْعِلْمِ، حَقًّا أَنْ مُبْدَى غَرِيبِ مَا  
این ظاهرست کان سخن از غیر او بود

۲۲۴- فَلَوْ وَاحِدًا أَمْسَتْ أَمْسِحُ وَاحِدًا  
گر می شوی مجرد از غیر واقفی

۲۲۵- وَلَكِنْ عَلَى الشَّرْكَ الْخَطِ عَكَبْتُ، لَوْ  
لیکن شدی به شرک خفی معتکف از ان

- ۲۲۶- وَفِي حُبِّهِ مَنْ عَزَّ تَوْجِيدُ حَبِّهِ  
توحید دوست گر نشود در کسی به عشق
- ۲۲۷- وَمَا شَانَ هَذَا الشَّأْنَ مِنْكَ سِوَى السَّوَى  
این حال را ز تونکند عیب غیر غیر
- ۲۲۸- كَذَا كُنْتُ حِينَا قَبْلَ أَنْ يُكْشَفَ الْغَطَا  
من همچنان شدستم پیش از گشاد چشم
- ۲۲۹- أَرْوَحُ بِفَقْدِ الشُّهُودِ مُؤَلَّفِي  
فانی شوم به وقت شهود مؤلفم
- ۲۳۰- يُفَرِّقُنِي لُبِّي، الْإِزَامَا بِمَحْضَرِي  
لبم مفرقتست ز صحوم به محضری
- ۲۳۱- إِخَالُ حَضِيضِي الصَّحْوُ، وَالسُّكْرُ مَعْرِجِي  
صحوم حضيض گشته و معراج سکر شد
- ۲۳۲- فَلَمَّا جَلَوْتُ الْعَيْنَ عَنِّي أَجْتَلَيْتُنِي  
از بین غین رفت و ظهوری نمود عین
- ۲۳۳- وَمِنْ فَاقَتِي، سُكْرًا غَنِيْتُ إِفَاقَةً  
بودم غنی ز حاجت سکر از افاقتم
- ۲۳۴- فَجَاهِدْ تُشَاهِدْ فِيكَ مِنْكَ وَرَاءَ مَا  
پس جهد کن تو نیز مشاهد شوی به آن
- ۲۳۵- فَمِنْ بَعْدِ مَا جَاهَدْتُ شَاهَدْتُ مُشْهَدِي  
پس دیده‌ام که هادی و مهدی منم دگر
- فَبِالشَّرِكِ يَصْطَلِي مِنْهُ نَارَ قَطِيعَةٍ  
می‌سوزد او ز شرک به نار قطعیتی
- وَدَعُوهَا حَقًّا، عَنكَ إِنْ تُحَ تَثْبِتِ  
در محو شو که باشد دعوات مثبتی
- مِنَ اللَّبْسِ، لَا أَنْفَكَ عَنِ ثَنَوِيَّةِ  
خالی نبودم از ثنویت به مدتی
- وَأَغْدُو بِوَجْدِ بِالْوُجُودِ مُشْتَتِي  
موجود می‌شوم به وجود مشتتی
- وَيَجْمَعُنِي سَلْبِي، أَصْطِلَامًا بِغَيْبَتِي  
سلبم مؤلفست ز محوم به غیبتی
- إِلَيْهَا، وَمَعْوِي مُنْتَهَى قَابِ سِدْرَتِي  
محوم شده‌ست قاب نهایت سدرتی
- مُفِيقًا، وَمِنِّي الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ قَرَّتِ  
پس یافت عین با نظر عین قرَّت
- لَدَى فَرَقِي الثَّانِي، فَجَمَعِي كَوَحْدَتِي  
در صحو ثانی جمع من آمد چو وحدتی
- وَصَسْفَتْ، سُكُونًا عَنِ وُجُودِ سَكِينَةٍ  
کو ماورای وصف بود از سکینتی
- وَهَادِي لِي إِيَّايَ بَلْ، بِي قُدُوتِي  
در اقتدای من سوی من گشت قدوتی



كَذَلِكَ صَلَّاتِي لِي، وَمِنِّي كَعْبَتِي

سوی منست در صلواتی و حاجتی

بِنَفْسِكَ مَوْفُوفًا عَلَى لَبْسِ غِرَّةِ

زینهار کن حذر تو ز عجبی و عزتی

مُدَى فِرْقَةٍ بِالْإِتِّحَادِ تَحَدَّتِ

یابی به جمع و وحدت در ره هدایتی

بِتَقْيِيدِهِ مَيْلًا لِزُخْرُفِ زِينَةٍ

قایل مشو به قید ز تمویه زینتی

مُغَارًا لَهُ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَبِيحَةٍ

بل حسن اوست بهجت در هر ملیحتی

كَمَجْنُونٍ لُبِّي أَوْ كَمُرٍّ مَرَّةٍ

مجنون ز لیلی کثیر ز عزتی

بِصُورَةِ حُسْنٍ، لَاحٍ فِي حُسْنِ صُورَةٍ

در صورت جمال به هر حسن و صورتی

فَسَقَطُوا سَوَاهِبًا، وَهِيَ كَمَا نَحَا

زان التباس غیر شناسند کسی

عَبِي مَسْعُودٍ، وَبِزِيَارَةِ نَسْرِ مَرَّةٍ

در هر کنونی به تو بسود برزنی

بِمُظْهِرِ حَيَاةٍ، كَمَا حَيَاةُ الْأَمْرَةِ

از عکس نور مظهر حوا به جلونی

۲۳۶- وَبِي مَوْقِفِي، لَا بَلْ إِلَى تَوَجُّهِي

با من شدهست موقف حج بل توجهم

۲۳۷- فَلَا تَكُ مَفْتُونًا بِحُسْنِكَ مُعْجَبًا

مفتون مشو به حسن صفات ذلیل شو

۲۳۸- وَفَارِقُ ضَلَالِ الْفَرَقِ فَالْجُمُعُ مُنْتَجِعُ

تو از ضلال فرق مفارق باش تا

۲۳۹- وَصَرَاحٌ بِإِطْلَاقِ الْجَمَالِ وَلَا تَقُلْ

می باش تو مُصْرَحِ اطلاق در جمال

۲۴۰- فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا

عاریتست حسن ملیحان ز حسن او

۲۴۱- بِهَا قَيْسُ لُبِّي هَامَ بَلْ كُلُّ عَاشِقٍ

با او شدهست قیس ز لُبِّي مُهَيَّمِي

۲۴۲- فَكُلُّ حَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لَبِيهَا

کردند جمله میل به وصف ظهور او

۲۴۳- وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمُظَاهِرِ

آن نیست جز که او به مظاهر ظهور کرد

۲۴۴- بَدَتْ بِأَحْتِجَابٍ وَأَخْفَتْ بِمُظَاهِرِ

در پرده ظاهرست و به مظهر شود خفتی

۲۴۵- فَبِي النَّشْأَةِ الْأُولَى بَرَاءَتُ لَأَدَمَ

در اولین خلق به آدم ظهور کرد

وَيَظْهَرُ بِالزَّوْجَيْنِ حُكْمُ الْبُنُوَّةِ  
 از هر دو حاصل آیدی حکم بُنوتی  
 لِبَعْضٍ، وَلَا ضِدُّ يُصَدُّ بِبِغْضَةٍ  
 حال آنکه می نشد به میان ضد به بغضتی  
 عَلَى حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ  
 بااعتبار هر دم در کل حقیقتی  
 مِنَ اللَّبْسِ، فِي أَشْكَالِ حُسْنِ بَدِيعَةٍ  
 از لبس شکل صورت حسن بدیعتی  
 وَأَوْنَةً تُدْعَى بِعَزَّةٍ عَزَّتِ  
 گاهی ندا کنندش با اسم عزتی  
 وَمَا إِذَا لَهَا، فِي حُسْنِهَا، مِنْ شَرِيكَةٍ  
 هرگز به حسن نیست مر او را شریکتی  
 كَمَا لِي بَدَدْتُ فِي غَيْرِهَا وَتَزَيَّتِ  
 در زئی غیر شد متجلی به هیاتی  
 بِأَيِّ بَدِيعِ حُسْنِهِ وَبِأَيِّ  
 در نقش هر مُتَيَّم عاشق به صورتی  
 عَلَيَّ لِسَبْقِ فِي اللَّيَالِي الْقَدِيمَةِ  
 زیرا من اسبقم به عصور قدیمتی  
 ظَهَرْتُ بِهِمْ لِبَسِّ فِي كُلِّ هَيْئَةٍ  
 در شکل هر یکی بنمودم به هیاتی

۲۴۶- فَهَامَ بِهَا كَيْمَا يَكُونُ بِهَا أَبَاً  
 عاشق شد آدم از سرآنکه پدر شود  
 ۲۴۷- وَكَانَ أَيْدَا حُبِّ الْمَظَاهِرِ بَعْضَهَا  
 شد ابتدای حب مظاهر به بعض وی  
 ۲۴۸- وَمَا بَرِحَتْ تَبْدُو وَتَخْفَى لِعِلَّةٍ  
 در هر زمان خفا و ظهورست شان او  
 ۲۴۹- وَتَظْهَرُ لِلْعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ  
 عشاق را نماید در جمله مظهری  
 ۲۵۰- فَفِي مَرَّةٍ لُبْنَى، وَأُخْرَى بُشَيْنَةَ  
 لُبْنَى شود به قیس گهی که بُشینه‌ای  
 ۲۵۱- وَلَسْنَ سِوَاهَا، لَا وَلَا كُنَّ غَيْرَهَا  
 او نیست غیر این همه و اینها نیند غیر  
 ۲۵۲- كَذَلِكَ بِحُكْمِ الْإِتِّحَادِ بِحُسْنِهَا  
 همچون که ز اتحاد به حسنش به من نمود  
 ۲۵۳- بَدَوْتُ لَهَا فِي كُلِّ صَبٍّ مُتَيَّمٍ  
 من نیز می نمودم در زئی غیر من  
 ۲۵۴- وَلَيْسُوا بِغَيْرِي فِي الْهَوَى لِتَقْدَمِ  
 ایشان هم از تقدّمشان غیر من نیند  
 ۲۵۵- وَمَا الْقَوْمُ غَيْرِي فِي هَوَايَ وَإِنَّمَا  
 هم قوم درهوایم غیرم نیند و من

وَأَوْنَةً أَبَدُو جَمِيلَ بُشَيْتَةٍ  
 گه می شوم به وصف جمیل بُشیتی  
 طِنًا بِهِمْ، فَأَعْجَبُ لِكَشْفِ بُسْتَرَةٍ  
 این شد عجب که کشف نمودم به سترتی  
 يَا سَجَلِينَا عُبَّ وَنَطْمَرَةٍ  
 آینه‌های ماست به حبیبی و نضرتی  
 بِكُلِّ فِتْنَةٍ، وَالْكُلُّ لَشَاءِ تُسَبِّدُ  
 هم او شده به جمله جوانان حبیبی  
 وَكُنْتُ فِي الْبَادِي بِنَفْسِ خَلْبٍ  
 ظاهر شدم به نفس که می شد به خفیتی  
 وَلَا فَرَقَ، لَنْ دَانِي لَدِي حَبَابٍ  
 بل ذات من بکرد به ذاتم محبتی  
 سَمِعْتُهُ لَا خَطَرَ مَعِي لَمَعَتِي  
 با السمعیتم نشاید معیتمی  
 سَرَّايِ، وَلَا مَهْرِي مَهْرِي مَهْرِي  
 یا خود رجاکم از کسی سسسی  
 وَلَا مِيرَاثِي لِمَنْ لَمْ يَكُنْ يَرْجُو  
 بی از کسی کسی اقبال و عزیزی  
 نَسِي لَوْلَا لَمَّا لَمْ يَكُنْ يَرْجُو  
 کایشان هسی کنند به من عون و نجاتی

۲۵۶- فَبِي مَرَّةٍ قَيْسًا، وَأُخْرَى كَثِيرًا  
 گه قیس می نمایم و گاهی کثیری  
 ۲۵۷- تَجَلَّيْتُ فِيهِمْ ظَاهِرًا، وَأَحْتَجَبْتُ بَا  
 در نقششان شده‌ست خفا و ظهور من  
 ۲۵۸- وَهَنَّ وَهْمٌ - لَا وَهْنَ وَهْمٌ - مَظَاهِرُ  
 آن عاشقان و جمله معشوقشان همه  
 ۲۵۹- فَكُلُّ فِتْنَةٍ حُبٌّ أَنَا هُوَ وَهِيَ حُبٌّ  
 عین منست نزد هوا هر جوان عشق  
 ۲۶۰- أَسْمَاءٌ بِهَا كُنْتُ الْمَسْمِيُّ حَقِيقَةً  
 اسماء لُبَسْتَنَدُ مَسْمِي مَنَّمْ هَمَّ  
 ۲۶۱- وَمَا زِلْتُ إِثَّاهَا وَإِيَّايَ لَمْ تَزَلْ  
 ما هر دو یک شدیم و نمانده‌ست فرق هیچ  
 ۲۶۲- وَلَيْسَ مَعِي فِي أَمْلَاكَ شَيْءٌ سِوَايَ، وَأَنْ  
 در مُلک نیست چیز که او غیر من بود  
 ۲۶۳- وَهَدَيْتِي بَدِي، لَا أَنْ نَفْسِي خَوْفٌ  
 بیعت همی کنم که نمی ترسم از کسی  
 ۲۶۴- وَلَا ذَلَّ الْخَمَالُ لَذَكْرِي بَوَقْعَانِ  
 بی خورزی خمول توقع کنم به خود  
 ۲۶۵- وَلَكِنْ لَعَدَا نَفْسًا عَنِ طَعْنِهِ مَلِي  
 لیکن زبهر دفع سطاغن به دوستان

وَأَعْدَدْتُ أَحْوََالَ الْإِرَادَةِ عُدَّتِي  
 کردم ارادتش به همه حال عُدَّتِي  
 خَالَعَةً بِسُطِي لِأَنْقِبَاضِ بِعِنَّةِ  
 کردم ز بسط عود به قبضی ز عَفْتِي  
 وَأَحْسَيْتُ لَيْلِي رَهْبَةً مِنْ عُقُوبَةِ  
 هم نیز کرده‌ام به شب احیا ز رهبتی  
 وَصَمْتٍ لِسَمْتٍ وَأَعْتِكَافٍ لِحُرْمَةِ  
 باصمت و اعتکاف ز سمتی و حرمتی  
 مُوَاصَلَةَ الْإِخْوَانِ وَأَخْتَرْتُ عَزْلَتِي  
 می‌کردم اختیار به خود حال عزلتی  
 وَرَاعَيْتُ فِي إِصْلَاحِ قُوَّتِي قُوَّتِي  
 اصلاح قوت کردم با صرف قوتی  
 مِنْ أَلْعَيْشِ فِي الدُّنْيَا بِأَيْسَرِ بُلْغَةٍ  
 راضی شدم ز عیش به اندک معیشتی  
 إِلَى كَشْفِ مَا حُجِبُ الْعَوَائِدِ غَطَّتْ  
 ذاهب شدم به کشف حجاب از بصیرتی  
 وَأَثَرْتُ فِي نُسْكِی أَسْتِجَابَةَ دَعْوَتِي  
 می‌خواستم ز نسک به دعوت اجابتی  
 وَحَاشَا لِي لِي أَنِّي أَنَا فِي حَالَتِي  
 شرکست و موجب سخطی و عقوبتی

۲۶۶- رَجَعْتُ لِأَعْمَالِ الْعِبَادَةِ عَادَةً  
 راجع شدم به سوی عبادت علی الدوام  
 ۲۶۷- وَعُدْتُ بِنُسْكِی بَعْدَ هَتْكِي، وَعُدْتُ مِنْ  
 کردم به نسک عود ز پس حال هتک من  
 ۲۶۸- وَصُمْتُ نَهَارِي رَغْبَةً فِي مَثُوبَةٍ  
 کردم به روز صوم برای مَثُوبَتِي  
 ۲۶۹- وَعَمَّرْتُ أَوْقَاتِي بِوَرْدٍ لِوَارِدٍ  
 معصور کرده‌ام همه اوقات را به ورد  
 ۲۷۰- وَبِئْتُ عَنِ الْأَوْطَانِ هِجْرَانَ قَاطِعٍ  
 کردم مفارقت ز وطنها ودوستان  
 ۲۷۱- وَدَقَّقْتُ فِكْرِي فِي الْحَلَالِ تَوَرُّعًا  
 تدقیق فکر کردم در جستن حلال  
 ۲۷۲- وَأَنْفَقْتُ مِنْ يُسْرِ الْقِنَاعَةِ، رَاضِيًا  
 انفاق کرده‌ام ز غنای قِنَاعَتِي  
 ۲۷۳- وَهَدَّبْتُ نَفْسِي بِالرِّيَاضَةِ، ذَاهِبًا  
 تهذیب نفس کردم با هر ریاضتی  
 ۲۷۴- وَجَرَّدْتُ فِي التَّجْرِيدِ عَزْمِي تَزْهَدًا  
 تجرید عزم کردم با زهد از سوی  
 ۲۷۵- مَتَى حَلْتُ عَنْ قَوْلِي: أَنَا هِيَ، أَوْ أَقْلُ  
 از اتحاد رجعت و یا قول بالحلول

عَلَى مُسْتَحِيلٍ مُّوجِبٍ سَلَبَ حِيلَةَ  
 بر غیب و بر مُحال نکر دم حوالتی  
 تَكُونُ أَرَاغِيْفُ الضَّلَالِ تُخِيفُنِي  
 پس چون شود مرا ز ضلالت خیفی  
 بِصُورَتِهِ فِي بَدْءِ وَحْيِ النَّبُوَّةِ  
 در اول رسالت و بَدْءِ نبوتی  
 يُنْهَدِي الْهُدَى، فِي صُورَةِ بَشَرِيَّةِ  
 در هیکل بشر بنمودیش صورتی  
 بِأَهْيَةِ الْمُرَبِّيِّ مِنْ غَيْرِ مَرَّةٍ  
 بر آنکه می نمود بلا شک و مرتی  
 يَرَى رَجُلًا رَعِي نَدَاهُ نَطْحِيهَ  
 دحیهست پیش قوم که آمد به صحتی  
 نَزَّاهُ عَنْ رَأْيِ الْخَلْوَانِ، مَسْمُومِي  
 خالص کند ز رای خلوان، مسمومی  
 وَهُوَ أَعْبَدُ عَنِ خَلْقِي بِرَبِّي  
 خارج نیستم ز حکم کسی جز ربی  
 سَلْبِي، وَأَسْرَعُ بِرَبِّي أَسْرَعُ  
 می‌کن شروع آنکه شد از من سریع  
 لَسَانِي، فَكَيْفَ مَدَّ مِنْ سَرَابِ  
 لسانم، پس کی مدد من سراب  
 در نزد من مگو تو سراب بتبعی

۲۷۶- وَلَسْتُ عَلَى غَيْبٍ أَحْيَلُكَ، لَا وَلَا  
 این گفتم من ز کشف و عیانست من تو را  
 ۲۷۷- وَكَيْفَ وَيَأْتِي الْحَقُّ ظِلًّا عَقْبِي  
 می‌شد به اسم حق متحقق حقیقتم  
 ۲۷۸- وَهَذَا دَحْيَةٌ وَافِي الْأَمِينِ نَسِينَا  
 بنمود امین به صورت دحیه رسول را  
 ۲۷۹- أَجْبُرِيْلُ قُلُّ لِي: كَانَ دَحْيَةً، إِذْ بَدَأَ  
 از جبرئیل و دحیه کدامین بدی که آن  
 ۲۸۰- وَفِي عَالِيهِ، عَنْ حَاخِرِيْدٍ، مَرْبِيَّةٌ  
 از علم قوم علم نبی بد زیادتر  
 ۲۸۱- يَرَى مَلَكًا يُوجِي إِلَيْهِ وَغَيْرُهُ  
 داند رسول کو ملکست آمده به وحی  
 ۲۸۲- وَفِي مَنْ أَحْبَحَ أَنْزُوِيْنِيْنِ إِسَارَةَ  
 از رؤیت رسول مرا هست اشارتی  
 ۲۸۳- وَفِي الذَّكْرِ، ذَكَرُ اللَّيْسِ نَشِي بِنَكْرٍ  
 منکر نشد به حجّت قران حدیث لبس  
 ۲۸۴- مَنَحَّكَ عَلَمًا، إِنْ نُرِدَ كَشْفُهُ فَرِدَ  
 بخشیدمت علوم اگرت کشف خواهیش  
 ۲۸۵- فَكَيْفَ مَدَّ مِنْ سَرَابِ، نَسْمَعُ  
 گشتهست این شرابم منع به سلسیل

بَسَاحِلِهِ، صَوْنًا لِمَوْضِعِ حُرْمَتِي  
 در ساحلش بماند اوائل ز حرمتی  
 لِكَفِّ يَدِ صُدَّتْ لَهُ إِذْ تَصَدَّتِ  
 آن شد به صون ز نسبت احمد اشارتی  
 عَلَى قَدَمِي، فِي الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ، مَا فِئِي  
 کو یافته‌ست در همه حالت تشبّتی  
 مِنْ إِثَارِ غَيْرِي، وَأَغْشَى عَيْنَ طَرِيقِي  
 می‌ترس از ضلال برو بر طریقتی  
 وَإِلَايَةَ أَمْرِي، دَاخِلٌ تَحْتَ إِمْرَتِي  
 آن جمله داخلند ز من تحت امرتی  
 مَعَانِي، وَكُلُّ الْعَاشِقِينَ رَعِيَّتِي  
 جیشم معانیست و محبان رعیتی  
 يَرَاهُ حِجَابًا، فَالْهُوَى دُونَ رُتْبَتِي  
 ادناست عشق پیش عروجم به رتبتی  
 وَعَنْ شَأْوِ مِعْرَاجِ اتِّحَادِي رِحْلَتِي  
 وز ذوره اتحاد گذشتم به رحلتی  
 عِبَادٍ مِنْ الْعِبَادِ فِي كُلِّ أُمَّةٍ  
 عالی ز عابدان جهان در هر امتی  
 بِظَاهِرِ أَعْمَالٍ، وَنَفْسٍ تَسْرُكَّتِ  
 عابد که شد رفیع به کلی عبادتی

۲۸۶- وَدُونَكَ بَحْرًا خُضْتُهُ، وَقَفَ الْأُولَى  
 بر بحر رو که کردم خوضی به قعر او  
 ۲۸۷- وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ، إِشَارَةٌ  
 «لاتقربوا» که آمده مال یتیم را  
 ۲۸۸- وَمَا نَالَ شَيْئًا مِنْهُ غَيْرِي سِوَى فَتَى  
 یا آن مرام کس نرسد غیر آن جوان  
 ۲۸۹- فَلَا تَعْشُ عَنْ آثَارِ سَيْرِي، وَأَخْشَى غَيْدُ  
 مُعْرَضُ مَشُو بِهِ سَيْرَتِ از آثار سیر من  
 ۲۹۰- فُؤَادِي وَلَاهَا، صَاحٍ، صَاحِي الْفُؤَادِ فِي  
 در حکم من شده‌ست ولایات عشق او  
 ۲۹۱- وَمُلْكُ مَعَانِي الْعِشْقِ مُلْكِي، وَجُنْدِي أَلْ  
 آن منزلات عشق همه ملک من شده‌ست  
 ۲۹۲- فَتَى الْحُبِّ، هَاقِدَةٌ بِتُّ عَنْهُ بِحُكْمِ مَنْ  
 من بعد فانی است ز من وصف حُبّ از آنک  
 ۲۹۳- وَجَاوَزْتُ حَدَّ الْعِشْقِ، فَالْحُبُّ كَالْقَلْبِ  
 از عشق بس گذشتم شد حُبّ چون قلبی  
 ۲۹۴- فَطَبَّ بِالْهُوَى نَفْسًا فَقَدْ سُدَّتْ أَنْفُسَ أَلْ  
 باطیب نفس شو به هواکز هوا شدی  
 ۲۹۵- وَفَزُّ بِالْعُلَى، وَأَفْخَرُ عَلَى نَاسِكِ عِلَا  
 می‌باش باظفر به علی فخر کن به هر

بِمَنْقُولِ أَحْكَامٍ وَمَعْقُولِ حِكْمَةٍ

منقول حکم را و به معقول حکمتی

غَدَا هُمُّهُ إِيشَارَةٌ تَأْثِيرِ هُمَّتِي

که هم اوست بر همه تأثیر همتی

بِوَحْلِ عَلِيٍّ أَعْلَى الْجُرَّةِ جَرَّبَ

بر ابرها و بر سر سطح مجزئی

إِلَى فِتْنَةٍ فِي غَيْرِهَا الْغَيْرِ أُنْسَ

عمرت به شغل غیر مکن تو اضاعتی

دُرْدَمُهُ خَجْمٌ بِأَيْسَرِ خَجْمِ

غیرش قلیل باشد و مغرب حجتی

فَاعْنَاءُ، وَأَيْسَرُ مَعْدَمُهُ

تو مفتدی به نوم که گشتند آفتی

بِهَادِ حَمْدٍ، مِنْ حَمْدِ رَجَسِ

که سعی او شود ز رجسی و خبیثی

بَاهْتِمْ، وَبِهِيْ أَسْتَبْرَحِي

با خوس کوار شد و با خوس بری

مَسْرُومٌ، بِمَسْرُومِيٍّ مَسْرُومِيٍّ

درویش را از کسی دهد آسماں رفعی

وَأَسْمَى الْفَرَسِيَّةِ، مَسْرُومِيٍّ

هرگز نشد سری به سرا فرسی

۲۹۶- وَجُرْ مُثْقَلًا لَوْ خَفَّ طِفٌّ مُوَكَّلًا

بگذر ز رتبتش که موکل شده است او

۲۹۷- وَحُزُّ بِالْوَلَاةِ مِيرَاتٍ أَرْفَعِ عَارِفِ

کن جمع با ولا تو مواریث عارفی

۲۹۸- وَتَهُ سَاحِبًا بِالسُّحْبِ أَدْيَانِ عَاشِقِ

شو مفتخر به وصل و همی مال ذیل را

۲۹۹- وَجُلِّ فِي فُنُونِ الْأَتْحَادِ وَلَا تُجِدْ

جولان کن از صفا در افسانین اتحاد

۳۰۰- فَوَاجِدُهُ أَجْمُ الْغَفِيرِ، وَمَنْ غَدَا

زیرا یکی مقابل صد شد ز عارفان

۳۰۱- فَمَتَّ بِمَعْنَاءِ، وَعَشَّ فِيهِ، أَوْ فَمَتَّ

یا عیش کن به وحدت ویا در عنا بمیر

۳۰۲- وَأَنْتَ بِهَذَا الْفَجْدِ أَجْدَزُ مِنْ أَحْيَى أَجْدِ

این مجد را که گفتم تو الیقئ ازان

۳۰۳- وَغَيْرُ عَجِبٍ هَرُّ عَطْفَانِ دُونَهِ

شوق و تفاخرت نبود پیش او عجیب

۳۰۴- وَأَوْصَافٌ مَا نَعْرِي إِيَّاهُ، كَمَا أَلْقَطْتَ

اوصاف حق که چند بکرده است اختیار

۳۰۵- وَأَنْتَ عَلَيَّ مَا أَنْتَ عَلَيَّ مَا أَنْتَ عَلَيَّ

دوری تو از مقامم اگر چه شدی رفیع

قَ طُورِكَ، حَيْثُ النَّفْسُ لَمْ تَكُ ظَنَّتْ  
 در مُلكِ قُدسِ كه نُشُدتِ او مَظنَّتِي  
 تَقَدَّمْتُ شَيْئاً لَأَحْتَرَقَتْ بِجَذْوَةٍ  
 گر زانِ تَقَدَّمِي كَسِي سوزِي به جَذوتِي  
 سُمُوّاً، وَلَكِنْ فَوْقَ قَدْرِكَ غِبْطِي  
 برفوقِ قَدْرِ توستِ ز منِ لِيكِ غِبْطِي  
 نَبِي حُرَّتِ صَحْوِ الْجَمْعِ مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِي  
 منِ صَحْوِ جَمْعِ يافتمِ از بَيْنِ اخوتِي  
 بِأَحْمَدِ رُؤْيَا مُثَلَّةِ أَحْمَدِ  
 بسانِ نِيكِ رُؤْيِ نَظَرِ احْمَدِي  
 تَرَى حَسَناً فِي الْكَوْنِ مِنْ فَيْضِ طِينَتِي  
 از فَيْضِ ظاهِرِ شَدِهرِ حُسنِ و زِينَتِي  
 خُصُوصاً، وَبِي لَمْ تَدْرِ فِي الذَّرِّ رُفَّتِي  
 پيشِ از وجودِ كائِنِ نَدانندِ رُفَّتِي  
 مُرَاداً لَهَا جَذْباً فَقِيرُ لِعِصْمَتِي  
 محتاجِ منِ شَدِهستِ به حَفْظِي و عِصْمَتِي  
 بِهَا، فَهِيَ مِنْ أَثَارِ صِيغَةِ صَنَعَتِي  
 كانهَا ز منِ شَدِهستِ از أَثَارِ صَنَعَتِي  
 تَنَابُرُ بِالْأَلْقَابِ فِي الذِّكْرِ تُقْتِ  
 تانايِدِ از تَنابُرِ القابِ مَقْتِي

۳۰۶- فَطُورِكَ قَدْ بُلَّغْتَهُ، وَبَلَّغْتَ فَوْ  
 طورتِ بِيافَتِي و گِذشتِي ز طورِ تو  
 ۳۰۷- وَحَدِّكَ هَذَا عِنْدَهُ قِفٌّ، فَعَنَّهُ لَوْ  
 اينِ حَدِّتوستِ واقِفِ شو نَزْدِ حَدِّ تو  
 ۳۰۸- وَقَدْرِي بِحَيْثُ الْمَرْءُ يُغْبِطُ دُونَهُ  
 قَدْرِ چنانِ شَدِهستِ كه محسودِ عالمستِ  
 ۳۰۹- وَكُلُّ الْوَرَى أَبْنَاءُ آدَمَ، غَرَّأَنَّ  
 ابسِناءِ آدمندِ جَمِيعِ جَهانِيانِ  
 ۳۱۰- فَسَمِعِي كَلِيمِي، وَقَلْبِي مُنْبَأً  
 سَمِعِ كَلِيمِي استِ و دَلِ منِ مَنبَأستِ  
 ۳۱۱- وَرُوحِي لِسَلَا رُوحِ، وَكُلُّ مَا  
 اينِ رُوحِ منِ به جَمَلهٔ ارواحِ رُوحِ گشتِ  
 ۳۱۲- فَذَرِّ لِي مَاقْبِلَ الظُّهُورِ عَرَفْتَهُ  
 مارا بمانِ علومِ بطونِ را كه يافتمِ  
 ۳۱۳- فَلَا تُسْمِنِي فِيهَا مُرِيداً، فَمَنْ دُعِي  
 مارا مَخوانِ به اسمِ مَرِيدِي چه هر مرادِ  
 ۳۱۴- وَاللَّغِ الْكُنْيَ عَنِّي، وَلَا تَلْغِ الْكُنْأَ  
 اسقاطِ كُنْ ز ذاتِ منِ الفِظاظِ كُنْيَتِي  
 ۳۱۵- وَعَنْ لَقْبِي بِالْعَارِفِ أَرْجِعُ فَإِنْ تَرَى أَلْ  
 مارا به لَفْظِ عارِفِ همِ تو مَخوانِ لقبِ



عَرَّائِسُ أَبْكَارِ الْمَعَارِفِ زُقَّتِ

بکر عروسهای معارف به خلوتی

زَكَا بِاتِّبَاعِي، وَهُوَ مِنْ أَصْلِ فِطْرَتِي

کان رُست از متابعتم ز اصل فطرتی

عَنِ الْفَهْمِ جَلَّتْ، بَلْ عَنِ الْوَهْمِ دَقَّتِ

کانهها به فهم و وهم نیاید ز دقتی

أَرَادَ بِحُكْمِ الْجَمْعِ فَرْقَ جَرِيرَتِي

در حکم جمع فرق بود از جریشی

وَوُدَّتِي صَدَّتِي، وَالنَّهَائِي بِدَائِي

وَدَم شدهست صد و نهایت بدایتی

سَوَائِي، خَالَعَتِ أَسْمِي وَرَسْمِي وَرَسْمِي

از من برفت رسم و هم اسمی و کنیی

وَضَلَّتْ عَنْوَتِي بِأَعْوَانِي مَسَلَّتْ

می یافت عقلشان به لذائذ ضلالتی

سَمٌ وَسَمٌ فَبِنِ حَسِّ دَمِي نَبِي

باشد علی السوی ز تو و ستم ز من

عَرَّحْتُ دَمِي بِرَحْمَتِي بِرَحْمَتِي

زان باز کرده‌ام بر نکسیر رجعتی

وَمُطَاهَرِ الْحِكْمَاءِ، أَلَمْ تَكُنْ مَبْرُورًا

قائم شدم ز حکمت و حکمی بدعوتی

۳۱۶- فَأَصْغَرَ أَتْبَاعِي عَلَى عَيْنِ قَلْبِي

برچشم قلب اصغر اتباع من شدهست

۳۱۷- جَنَى ثَمَرَ الْعِرْفَانِ مِنْ فَرْعِ فِطْنَةٍ

می چیده است میوه عرفان ز شاخ عقل

۳۱۸- فَإِنْ سِيلَ عَنْ مَعْنَى أُنَى بِغَرَائِبِ

از هرچه که بپرسی بیارد غرائبی

۳۱۹- وَلَا تَدْعُنِي فِيهَا بِنَعْتِ مُقَرَّبِ

دیگر مرا به وصف مقرب مخوان که آن

۳۲۰- قَوْطَلِي سَطِي، وَأَقْرَبِي تَبَاعُدِي

پس وصل من قطیعت و قریبم تباعد است

۳۲۱- وَفِي مَنْ بِهَا وَرَيْتُ عَنِّي، وَمُ أَرْدُ

در او که سترکردم ذاتم نماند غیر

۳۲۲- سِرْتُ لِي مَا دُونَهُ وَقِفْتُ الْأَوَى

برجا گذشته‌ام که وقوفند سالکان

۳۲۳- فَلَا وَصْفَ لِي، وَالْوَصْفُ رِسْمٌ، كَذَاكَ الْأَسْمُ

این رسم و اسم و وصف همه محو شد ز من

۳۲۴- وَمِنْ أَنَا أَيَّاهَا إِلَى حَيْثُ لَا إِلَى

برجای اتحاد گذشته‌ام ز بی جهت

۳۲۵- وَعَنْ أَنَا أَيَّاي لِبَاطِنِ حِكْمَةٍ

وز جای تفرقه که مرا صحو ثانی است

مُرَادِيهِ مَا أَشْلَفْتُهُ قَبْلَ تَوْبَتِي  
 آنست که من گذشتم «مِنْ قَبْلِ تَوْبَتِي»  
 حَضِيضٌ تَرَى آثَارَ مَوْضِعِ وَطْأَتِي  
 در زیر پایم است حَضِيضِي به وَطْأَتِي  
 تَرَقِّي أَرْتِفَاعٍ وَضَعُ أَوَّلِ خَطْوَتِي  
 اول قدم بود ز سلوکم به خَطْوَتِي  
 وَلَا نَطِيقُ فِي الْكُونَ إِلَّا بِمِدْحَتِي  
 هر ناطقی بگوید وصفم بمدحتی  
 تَمَسَّكْتُ مِنْ طَهْرٍ بِأَوْثَقِ عُرْوَتِي  
 کردم چو اعتصام ز طاهها به عُرْوَتِي  
 حَقِيقَتُهُ مَسْنِي إِلَيَّ تَحِيَّتِي  
 کاید ز من به من به حقیقت تحیتی  
 غَرَامِي، وَقَدْ أَبْدَى بِهَا كُلَّ نَدْرَةٍ  
 حال آنکه می نمود هوا هر غریبتی  
 بِهَا طَرَبًا، وَالْحَالُ غَيْرُ خَفِيَّةٍ  
 ز انشاد نظمها نشود آن خفیتی  
 وَقَامَ بِهَا عِنْدَ النَّهْيِ عُذْرٌ مِحْنَتِي  
 پیش عقول هست ز من عذر محنتی  
 أَمَانِي أَمَالٍ سَخَتْ ثُمَّ شَحَّتِ  
 می شد امانیم که بکرد او سخاوتی

۳۲۶- فَغَايَةٌ مَجْدُوبِي إِلَيْهَا، وَمُنْتَهَى  
 این غایت مراتب حالات اهل جذب  
 ۳۲۷- وَمِنِّي أَوْجُ السَّابِقِينَ بِزَعْمِهِمْ  
 اوج معارجی که گذشتند سابقون  
 ۳۲۸- وَأَخْرُ مَا بَعْدَ الْإِشَارَةِ حَيْثُ لَا  
 هم آخر مراتبشان کو نهایتست  
 ۳۲۹- فَمَا عَالَمٌ إِلَّا بِفَضْلِي عَالَمٌ  
 هر عالمی بفضلم دزاک و عالمست  
 ۳۳۰- وَلَا غَرَوُ أَنْ سُدَّتْ الْأُولَى سَبَقُوا، وَقَدْ  
 بر سابقین اگر شوم اعلیٰ عجیب نیست  
 ۳۳۱- عَلَيَّهَا مَجَازِي سَلَامِي، فَإِنَّمَا  
 معشوقه را سلام من الحق مجازی است  
 ۳۳۲- وَأَطْيَبُ مَا فِيهَا وَجَدْتُ بُبْدَا  
 در بده عشق اطیب حالاتم این بود  
 ۳۳۳- ظُهُورِي وَقَدْ أَخْفَيْتُ حَالِي مُنْشِدًا  
 چندانکه حال را کنم اخفا ظهور یافت  
 ۳۳۴- بَدَتْ، فَرَأَيْتُ الْحَزْمَ فِي نَقْضِ تَوْبَتِي  
 چون پرده برگشاد ز رو توبه در شکست  
 ۳۳۵- فَمِنْهَا أَمَانِي مِنْ ضَيِّ جَسَدِي بِهَا  
 از محنت بلا و فراقش امان من

لَدُ، وَتَلَّافُ النَّفْسِ نَفْسُ الْفُتُوَّةِ

اتلاف نفس باشد نفس فتوتی

وَإِنْ لَمْ أُمَّتْ فِي الْحُبِّ عِشْتُ بِغَضَبِي

باشد اگر نمیرم عیشم به غصتی

وَيَا لَوُعَتِي كُونِي كَذَاكَ مُذِيبِي

وی سوزشم تو نیز مرا کن مذبذبی

حَنَائِيًا ضُلُوعِي، فَهِيَ غَيْرُ مَوْتِي

این کز ضلوع را که نشد او قویمندی

تَجَمَّلُ، وَكُنْ بِلَدِّهِ بِرِغْبٍ مُسْمِي

این دهر را به من مکن از لطف نشستی

تَحَمَّلُ، عَدَاكَ تَكُنْ، كُنْ مَقْمِي

ز نهار کن تحمل بر هر عقیستی

وَيَا سَبْدِي، مَنْ لِي بِأَنْ سَبْدِي

وی دل که باشد از تو ضمان با تنستی

أَبْسَدُ نَفْسِي لِعَبْرَةِ الْوَدْدِ

کردم ایسانه عزیز دلی

وَوَدَّعْتُ فِي الْوَدْدِ، وَوَدَّعْتُ فِي الْوَدْدِ

وصل تو در حجاب من آمد جو محبتی

هَذَاكَ مَا أُوِي فِي مَقَامِ الْمَقَامِ

ماوای تو نکشت عظام رمیسی

۳۳۶- وَفِيهَا تَلَا فِي الْجِسْمِ بِالسُّقْمِ صِحَّةٌ

درحب او سقامت بر جسم صحتست

۳۳۷- وَمَوْتِي بِهَا وَجَدًا حَيَوَةً هَنِينَةً

موتم به دردهاش حیاتست خوشگوار

۳۳۸- فَيَا مُهْجَتِي ذُو بِي جَوِي وَصَبَابَةً

ای جان همی گذار به شوق و صبابتش

۳۳۹- وَيَا نَارَ أَحْشَانِي أَقِيمِي مِنَ الْجَوِي

وی آتش دلم زهوا راست کن ز من

۳۴۰- وَيَا حُسْنَ صَبْرِي فِي رِضَى مَنْ أَحَبَّهَا

وی حسن صبر من متجمل شو از رضاش

۳۴۱- وَيَا جَلْدِي، فِي جَنْبِ طَاعَةِ حَبِّهَا

هم ای جلادتم ز تکالیف عشق او

۳۴۲- وَيَا جِسْمِي الْفُضْلِي نَسَلْ عَنِ الشَّفَا

وی جسم خستهام تو بشو دست از شفا

۳۴۳- وَيَا سَفْسِي لَا تُبَوِّئِي رَمَا فَنَدِ

وی خستگی نمان رمقی از وجود من

۳۴۴- وَيَا مِجْتِي، مَا كَانَ مِنْ مِجْتِي الْفُضْلِي

وی صحتم شدهست ز من صحبت تمام

۳۴۵- وَيَا أَكْلَ مَا أَبَى الْفَنَى مَنِ الرِّحَالِ

وی جمله بقیه که ماندی تو در وجود

بِإِيَاءِ النَّدَا، أَوْنَسْتُ مِنْكَ بِوَحْشَةٍ  
 رُو رُو که از تو انس گرفتم به وحشتی  
 بِهِ أَنَا رَاضٍ وَالصَّبَابَةُ أَرْضَتِ  
 من راضیم به آن ز هوا و صبابتی  
 وَلَوْ جَزَعَتْ كَانَتْ بِغَيْرِي تَأْتِ  
 الا مگر که کرد به ایوب اُسوتی  
 بِهَا عِنْدَهُ قَتْلُ الْمَوْتِ غَيْرُ مِيتَةٍ  
 بسا او ولیک قتل هوا نیست میتی  
 بِهَا غَيْرُ صَبٍّ لَا يَرَى غَيْرَ صَبْوَةٍ  
 هر دوست اوست در همه با یک محبتی  
 عَلَى حُسْنِهَا أَبْصَارُ كُلِّ قَبِيلَةٍ  
 انظار مزدحم شود از هر قبیلتی  
 وَأَحْدَاقُهُمْ مِنْ حُسْنِهَا فِي حَدِيقَةٍ  
 اُحداقشان ز حسن شود در حدیقتی  
 جَمَالَ مُحَيَّاهَا بِعَيْنِ قَرِيرَةٍ  
 می بینم آشکار به عین قریرتی  
 كَمَا كُلُّ أَيَّامِ اللَّقَا يَوْمُ جُمُعَةٍ  
 هر روز اتقا شود آن یوم جمعتی  
 عَلَى بَابِهَا قَدْ عَادَلْتُ كُلَّ وَقْفَةٍ  
 هر وقفه ام به در شود او همچو وقفتی

۳۴۶- وَيَامَا عَسَى مِنِّي أُنَاجِي، تَوْهَمًا  
 وی چیز که ز من به ندا خواندم تو را  
 ۳۴۷- وَكُلُّ الَّذِي تَرْضَاهُ وَالْمَوْتُ دُونَهُ  
 هر چیز که تو راضی زو گر شود چو موت  
 ۳۴۸- وَنَفْسِي لَمْ تَجْزَعْ بِإِتْلَافِهَا أُنِّي  
 نفسم جزع نکرد در اتلاف از غمی  
 ۳۴۹- وَفِي كُلِّ حَيٍّ، كُلُّ حَيٍّ كَمِيتٍ  
 در هر قبیله زنده آن همچو میت است  
 ۳۵۰- تَجَمَّعَتِ الْأَهْوَاءُ فِيهَا فَمَا تَرَى  
 جمعست عشقها همه درشان آن حبیب  
 ۳۵۱- إِذَا أَشْفَرَتْ فِي يَوْمِ عِيدٍ تَزَاحَمَتْ  
 گر از جمال پرده گشاید به روز عید  
 ۳۵۲- فَأَرَوَاهُمْ تَصْبُو لِمَعْنَى جَمَالِهَا  
 ارواحشان به معنی حسنش کنند میل  
 ۳۵۳- وَعِندِي عِيدِي، كُلُّ يَوْمٍ أَرَى بِهِ  
 هر روز عید باشد اگر آن جمال را  
 ۳۵۴- وَكُلُّ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ إِنْ دَنَتْ  
 آن شب که وصل باشد قدرست همچنان  
 ۳۵۵- وَسَعِي لَهَا حَجٌّ، بِهِ كُلُّ وَقْفَةٍ  
 حج است سعی من به سوی آستان او

- ۳۵۶- وَأَيُّ بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا  
شهری که هست دوست در آن من نبینمش
- ۳۵۷- فَأَيُّ مَكَانٍ ضَمَّهَا حَرَمٌ، كَذَا  
هر موضعی که دلبرم آنجاست کعبه است
- ۳۵۸- وَمَا سَكَنَتْهُ فَهُوَ بَيْتٌ مُقَدَّسٌ  
جایی که مسکنش شده بیت مقدس است
- ۳۵۹- وَمَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاجِبُ بُرْدِهَا  
ذیلش کدام جا که رسد مسجد من اوست
- ۳۶۰- مَوَاطِنُ أَفْرَاجِي وَمَرْبَا مَآرِبِي  
جاہای شادمانی و مرصاد حاجتم
- ۳۶۱- مَفَانٍ، بِهَا لَمْ يَدْخُلِ الدَّهْرُ بَيْنَنَا  
منزلگهان بود که ورا می ندید دهر
- ۳۶۲- وَلَا سَعَتِ الْأَيَّامُ فِي شَتِّ شَمْلِنَا  
ایام هم نگشت به تفریق جمع ما
- ۳۶۳- وَلَا ضَبَّحْنَا الْأَثَابَاتُ بِسَبْوَةِ  
هم نایبات دهر نیامد به هجرتی
- ۳۶۴- وَلَا شَنَّعَ الْوَأَشِي بِعَسَدٍ وَجَفْوَةِ  
نمّام من نگشت به تشنیع و جفوتی
- ۳۶۵- وَلَا أَسْتَبْقِظْتُ عَيْنَ الرَّقِيبِ وَلَمْ يَزَلْ  
بیدار می نشد سوی من عین آن رقیب
- أَرَاهَا، وَفِي عَيْنِي حَلَّتْ غَيْرُ مَكَّةَ  
گر چه که خوبتر شود او نیست مکتی
- أَرَى كُلَّ دَارٍ أَوْطَنْتُ دَارَ هِجْرَتِي  
هر دار که وطن کندش دار هجرتی
- بِقُرَّةِ عَيْنِي فِيهِ أَحْشَايَ قَرَّتْ  
در دیده نور می شد و در دل مسرتی
- وَطَيْبِي تَرَى أَرْضِي عَلَيْهَا تَمَّتْ  
طیبم تراب آن که برو کرد مشیت
- وَأَطْوَارُ أَوْطَانِي وَمَأْمُنُ خِيفِي  
اطوار مطلقیم و امانهای خیفی
- وَلَا كَادَنَا حَرُوفُ الزَّمَانِ بِفُرْقَةٍ  
صرف زمانه نیز نیامد به فرقتی
- وَلَا دَخَلَتْ فِينَا النَّاسُ بِجَفْوَةٍ  
دیگر شبان نیامد ما را به جفوتی
- وَلَا حَادَثْنَا الْحَادِثَاتُ كَدَمِ  
هم حادثات نیز نیاورد کسی
- وَلَا أَرْجَفَ الْأَحْسَى سِتْرٌ وَسَعَدٌ  
لِوَامِ هَمِ نِيَامِدْ بَابِيْنَ وَ سَلَوْتِي  
علی لهائی الحبّ منی رسی  
بر من شده است هر دم عینم رقیبی

بِهَا كُلُّ أَوْقَاتِي مَوَاسِمٌ لَدَّتِي  
 می شد جمیع وقت به من وقت لذتی  
 أَوَائِلُهُ مِنْهَا بِرَدِّ تَحِيَّتِي  
 ردی کند صباح زمن او تحیتی  
 سَرَى لِي مِنْهَا فِيهِ عَرُفٌ نَسِيْمَةٌ  
 آید مرا ز بوی حبیبم نسیمتی  
 بِهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ابْتِهَاجًا بِرُؤُوتِي  
 زو لیل قدر گردد ماہم تمامتی  
 رَبِيعُ أَعْتِدَالٍ، فِي رِيَاضِ أَرِيضَةٍ  
 عام ربیع باشد در حسن روضتی  
 زَمَانُ الصَّبِيِّ، طَيِّبًا وَعَظْمُ الشَّيْبَةِ  
 کلی شود زمان صبا و شببتی  
 شَهِدْتُ بِهَا كُلَّ الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ  
 می بینم از معانی او هر دقیتی  
 بِهَا وَجَوَى يُنِيكَ عَنْ كُلِّ صَبُوءٍ  
 کو می دهد خبر به تو از هر محبتی  
 بِهَا، وَأُنَاهِي فِي أَفْتِخَارِي بِحُطُوءَةٍ  
 کو دعوی هواش کند در مودتی  
 وَمَا لَمْ أَكُنْ أَمَلْتُ مِنْ قُرْبٍ قُرْبَةً  
 او را رجا نکرده ام از قرب قربتی

۳۶۶- وَمَا اخْتُصَّ وَقْتُ دُونَ وَقْتِ بِطِيبَةٍ  
 مخصوص نیست وقت ز وقتم به طیبتی  
 ۳۶۷- نَهَارِي أَصِيلٌ كُلُّهُ، إِنْ تَنَسَّمْتُ  
 روزم تمام اصیل شود در شرف اگر  
 ۳۶۸- وَلَيْلِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرٌ إِذَا  
 لیلم سحر شود بتمامی اگر در او  
 ۳۶۹- وَإِنْ طَرَفْتُ لَيْلًا فَشَهْرِي كُلُّهُ  
 گر در شبی در آید ناگه ز باب لطف  
 ۳۷۰- وَإِنْ قَرَبْتُ دَارِي فَعَامِي كُلُّهُ  
 گر می شود قریب به کویم ز لطف عام  
 ۳۷۱- وَإِنْ رَضِيْتُ عَنِّي، فَعُمْرِي كُلُّهُ  
 از من اگر باشد راضی زمان عمر  
 ۳۷۲- لَئِنْ جَمَعْتُ شَمْلَ الْمَحَاسِنِ صُورَةً  
 گر صورتی که جمع کند حسنهای را  
 ۳۷۳- فَقَدْ جَمَعْتُ أَحْشَاءِي كُلَّ صَبَابَةٍ  
 تحقیق جمع کرد دلم هر صبابتی  
 ۳۷۴- وَلَيْ لَا أَبَاهِي كُلَّ مَنْ يَدَّعِي أَلْهَوِي  
 از چه مفاخرت نکنم من به آن کسی  
 ۳۷۵- وَقَدْ نِلْتُ مِنْهَا فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا  
 حال آنکه می رسیده ام آن چیز را که هیچ

عَلِيٍّ، بِهَا يُرْبِي عَلِيٌّ كُلُّ مُنِيَّةٍ

می کرد ازان فزون شد بر کلّ منیتی

وَمَا أَصْبَحَتْ فِيهِ مِنَ الْخُسْنِ أَمْسَتْ

همچون دوام حسن در او و ملاحظتی

خَلَا يُوسُفُ مَا فَاتَهُمْ بُرْزِيَّةٌ

از هر یکی نباشد یوسف زیادتی

فَضَاعَفَ لِي إِحْسَانُهَا نَلَّ وَنَسَّ

شد لطف او مضاعف در کلّ وصلتی

بِهَاتِلُ طَرْفِ جَالٍ فِي نَسِّ طَرْفِهِ

در اوست کلّ چشم و درو کلّ نظرتی

بِكُلِّ نَسَانٍ طَالٍ فِي نَسِّ نَسْفِهِ

با هر زبان بگوید با کلّ تقضی

بِهَاتِلُ نَسِّ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِهِ

با کلّ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِهِ

بِهَاتِلُ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِهِ

با کلّ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِهِ

بِهَاتِلُ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِهِ

با هر سی که هست درو کلّ نَسْفِ

بِهَاتِلُ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِ نَسْفِهِ

در قلب را که هست درو هر محبتی

۳۷۶- وَأَرْغَمَ أَنْفَ الْبَيْنِ لُطْفُ اشْتِهَالِهَا

لطف اشتمال او به من ارغام آنف بین

۳۷۷- بِهَا مِثْلَ مَا أَمْسَيْتُ أَصْبَحْتُ مُغْرَمًا

عشق منست دائم با او شبان و روز

۳۷۸- فَلَوْ مَنَحَتْ كُلَّ الْوَرَى بَعْضَ حُسْنِهَا

بعضی ز حسنش ار دهد او با جهانیان

۳۷۹- صَرَفَتْ لَهَا كُلِّيَّ عَلَيَّ يَدِ حُسْنِهَا

کلّی وجود را بر او بذل کرده ام

۳۸۰- يُشَاهِدُ مِنِّي حُسْنِهَا كُلُّ ذَرَّةٍ

هر جز مشاهدت کند از من جمال او

۳۸۱- وَكُنْتُ عَلَيْهَا فِي كُلِّ نَسْفِهِ

ز اجزای من ثناش کند هر لطیفه

۳۸۲- وَالشُّقُّ زَيَّاهَا بِكُلِّ رَفِيْدِهِ

بویم نسیمش از من با هر رقیقه ای

۳۸۳- وَيَسْمَعُ مِنِّي لُفْفَهَا كُلُّ بَطْفِهِ

می بشنود ز من سخنش کلّ بطفعتی

۳۸۴- وَبِأَلَمٍ مِنِّي كُلُّ جُرْءٍ نَسَامِهِ

تقبیل می کند ز من او را جمیع جزء

۳۸۵- فَلَوْ بَسَطَتْ جَسْمِي رَأَتْ كُلَّ حَبْرِهِ

جسمم اگر کشاید بیند به هر چیزی

بِهِ الْفَتْحُ كَشْفًا مُذْهِبًا كُلَّ رِيْبَةٍ  
 حاصل ز کشف و برد ز من کل ریبتی  
 وَلِيَّ أُنْتِلَافٍ، صَدُّهُ كَالْمَوْدَةِ  
 مألوف همدگر شد و صدش موذتی  
 وَهَيَّامَ بِهَيَّا الْوَاشِي فَجَارَ بِرِقْبَتِي  
 نمام کرد از ولهش جور رقتی  
 لِيَذَا وَاصِلٌ، وَالْكَوْلُ آثَارُ نِعْمَتِي  
 احسان دوست جمله شد آثار نعمتی  
 سِوَايَ يُثْنِي مِنْهُ عِطْفًا لِعِطْفَتِهِ  
 اورا تسواضعی کند از بهر شفقتی  
 إِلَى، وَنَهَسْتَنِي بِاتِّحَادِي أَسْتَبَدَّتِ  
 نفسم به اتحاد بشد مستبدتی  
 بِصَحْوِ مُفِيقٍ، عَنْ سِوَايَ تَغَطَّتِ  
 در صحو من که بود ز غیرم خفیتی  
 الْإِشَارَةَ مَعْنَى مَا أَلْعِبَارَةُ حَدَّتِ  
 کان سر را نفهمد اهل تعنتی  
 غَنِيٌّ عَنِ التَّضَرِّحِ لِسَلْمَتِنِ  
 در رمز معنیست که ندهد عبارتی  
 إِلَى فُرْقَتِي وَالْجَمْعُ يَا بِي تَشْتِي  
 که سعیشان بدهست ز یارم به فرقتی

۳۸۶- وَأَغْرَبُ مَا فِيهَا اسْتَجَدْتُ وَجَادَ لِي  
 مشهورتر فتوح به من در هوا که شد  
 ۳۸۷- شُهُودِي بِعَيْنِ الْجَمْعِ كُلِّ مُخَالَفِ  
 دیدم به عین جمع همه ضد را که او  
 ۳۸۸- أَحَبَّنِي اللَّاحِي، وَغَارَ فَلَامَنِي  
 لوام شد محب و ز غیرت بکرد لوم  
 ۳۸۹- فَشُكْرِي لِهَذَا حَاصِلٌ حَيْثُ بِرُّهَا  
 کردم به این دو شکر کزیشان به من رسید  
 ۳۹۰- وَغَيْرِي عَلَى الْأَغْيَارِ يُثْنِي وَلِلْسَوِي  
 غیر منست کو دگری را ثنا کند  
 ۳۹۱- وَشُكْرِي لِي، وَالْبِرُّ مِنِّي وَاصِلٌ  
 شکر من ز من به من شود احسان ز من به من  
 ۳۹۲- وَتَمَّ أُمُورٌ تَمَّ لِي كَشْفُ سِرِّهَا  
 آنجا علوم هست که او کشف شد به من  
 ۳۹۳- بِهَا لَمْ يُبْحَ مَنْ لَمْ يُبْحَ دَمَهُ، وَفِي  
 فهمی کند زمن به اشارت هر اهل ذوق  
 ۳۹۴- وَعَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَفْهَمُ ذَائِقُ  
 فاشش نکرد کس که نبیند دمش مباح  
 ۳۹۵- وَمَبْدَأُ إِبْدَاهَا اللَّذَانِ تَسْبَبَا  
 آن هر دو است علت اظهار آن رموز



وَأَرْبَعَةٌ فِي ظَاهِرِ الْفَرْقِ عُدَّتْ

چاریم در مظاهر از روی صورتی

بِهَا وَثْنِي عَنْهَا صِفَاتٌ تَبَدَّتْ

واشی و لائمنند صفاتی ببرزتی

شُهُوداً عَدَا فِي صِيغَةِ مَعْنَوِيَّةٍ

بهر شهود در صیغ معنویتی

وَجُوداً عَدَا فِي صِيغَةِ صُورِيَّةٍ

بهر وجود در صیغ ظاهریتی

هُ شِرْكُ هُدَى فِي رَفْعِ إِشْكَالٍ شَبْهِي

بی واسطه است رفع در اشکال شبهتی

بِمَجْمُوعِهَا إِمْدَادَ جَمْعٍ وَعَسَتْ

تعمیم کرد باز ز جمعی به لذتی

وَقَبِلَ التَّهْنِي لِقَبُولِ التَّعَدُّبِ

بخشید قابلیت و شد مستعدتی

وَبِالْأَرْوَاحِ أَرْوَاحُ الشُّهُودِ هِيَ

ارواح هم ز روحه می یابند نهجی

وَأَحْ مَسْجِدٌ مَسْجِدٌ مَسْجِدٌ

واشی و لائمنند که کردند زحمتی

مَقْنَاءُ مَسْرِي، أَوْ مَسْرِي مَقْنِي

از جذب حکم جمع و مسر قضیستی

۳۹۶- هُمَا مَعَنَا فِي بَاطِنِ الْجَمْعِ وَاحِدٌ

با ماست آن دو شخص به معنی یکیم لیک

۳۹۷- وَإِنِّي وَإِيَّاهَا لَذَاتٌ، وَمَنْ وَشَى

هم من به آن حبیب دلم ذات واحدیم

۳۹۸- فَذَا مُظْهِرٌ لِلرُّوحِ هَادٍ لِأُفُقِهَا

آن روح را معاون و هادی به اوج اوست

۳۹۹- وَذَا مُظْهِرٌ لِلنَّفْسِ حَادٍ لِرُفُقِهَا

وین نفس را معاون و سائق به رفق اوست

۴۰۰- وَمَنْ عَرَفَ الْأَشْكَالَ مِثْلِي أَمْ يَشْبُدُ

اشکال را کسی که بداند چو من به او

۴۰۱- فَذَاتِي بِاللذَاتِ خَصَّتْ عَوَالِمِي

تخصیص کرد ذاتم هر چیز را به ذوق

۴۰۲- وَجَادَتْ وَلَا أَسْتَعْدَادَ كَسْبٍ بِفَيْضِهَا

اشیا نبود قابل با فیض جود کرد

۴۰۳- فَبِالنَّفْسِ أَشْبَاحُ الْوُجُودِ تَنَعَّتْ

اشباح می شود متنعم به نفس من

۴۰۴- فَحَالُ شُهُودِي: بَيْنَ سَاعٍ لِأُفُقِهِ

حال شهود من به میان دو کس که آن

۴۰۵- شَهِيدٌ عَالِي فِي السَّمَاءِ جَادِي

آن حال گشت شاهد حالم دم سماع

— مِثَالَيْنِ بِأَلْحُسْنِ الْحَوَاسِ الْمَبِينَةِ  
 زان دو مثال که دهدت سمع و رؤیتی  
 تَلَقَّنْتُ مِنْهَا النَّفْسَ، سِرًّا، فَأَلْقَتِ  
 که نفس از حواس بکرده ست خلستی  
 وَنَاحَ مُعْنَى الْحُزْنِ فِي أَيِّ سُورَةٍ  
 هم ناله حزن که در آیات سورتی  
 وَيَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِسَمْعِ فِطْنَتِي  
 هم وصف او شنودم باگوش فطنتی  
 فَيَحْسَبُهَا فِي الْحِسِّ فَهَمِي، نَدِيمَتِي  
 فهمم به حس شناسد او را ندیمتی  
 وَأَطْرَبُ فِي سِرِّي، وَمَنِّي طَرِبَتِي  
 دارم طرب به دل که ز من گشت طربتی  
 يُصَفُّوكَ الشَّادِي، وَرُوحِي قَيْنَتِي  
 همچون مغنی و شدو روحم چو قینتی  
 وَمَنْحُو الْقُوَى بِالضُّعْفِ حَتَّى تَقْوَتِ  
 از ضعف این بدن شد نفسم قویتی  
 عَلَى أَهْمَا وَالْعَوْنُ مِنِّي مُعِينَتِي  
 سوگند خورده اند شوندم معینتی  
 وَيَشْمَلُ جَمْعِي كُلُّ مَنْبِتِ شَعْرَةٍ  
 واحد شود منابت شعرم بجملتی

۴۰۶- وَيُثَبِّتُ نَفْيَ الْأَلْتِبَاسِ تَطَابُقُ أَلْ  
 اثبات نفی شبه بکردت تطابقی  
 ۴۰۷- وَبَيْنَ يَدَيَّ مَرْمَايَ، دُونَكَ سِرًّا مَا  
 در پیش آن که گفتم سرّی بگير ازو  
 ۴۰۸- إِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيِّ سُورَةٍ  
 معنای حسن که بنماید به هر لباس  
 ۴۰۹- يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخِيلِي  
 مشوقه را ببیند فکرم به چشم دل  
 ۴۱۰- وَيُحْضِرُهَا لِالنَّفْسِ وَهَمِي، تَصَوُّرًا  
 وهمم نمایدش به طریق تصویری  
 ۴۱۱- فَأَعْجَبُ مِنْ سُكْرِي بِغَيْرِ مُدَامَةٍ  
 دارم عجب که سکر من آمد به غیر می  
 ۴۱۲- فَيَرْقُصُ قَلْبِي، وَارْتِعَاشُ مَفَاصِلِي  
 رقصی کند دل من و لرزد مفاصلم  
 ۴۱۳- وَمَا بَرِحْتُ نَفْسِي تَقْوَتُ بِالْمَنَى  
 نفسم نشد مُزال ز قوت تجلیات  
 ۴۱۴- هُنَاكَ وَجَدْتُ الْكَائِنَاتِ تَحَالَفَتُ  
 آنجا بیافتم همگی کاینات را  
 ۴۱۵- لِيَجْمَعَ شَمْلِي كُلُّ جَارِحَةٍ بِهَا  
 تا جمع تفرقه کند این عضوهای من

عَلَىٰ أَنِّي لَمْ أُلْفِهِ غَيْرَ الْفَتَىٰ  
 با آنکه بین نیست به من غیر الفتی  
 عَنِ الدَّرْسِ، مَا أَبَدَتْ بِوَحْيِ الْبَدِيهِ  
 بر نفس آنکه حق بنمود از بداهتی  
 بَرَّتْ سَحْرًا وَمِنْهَا شَمَالٌ وَهَبَّتْ  
 از سوی او وزد به سحرگه به طبیعتی  
 عَلَىٰ وَرَقٍ وَرُقٌ شَدِيدٌ وَنَفَّتْ  
 که چاشنگه کنند بر اوراق انستی  
 يُنْسَأُ بِهَا بِرُوقٍ وَأَهْدَرُ  
 در شب بروق نور جمالش به جلوتی  
 سَرَابٌ إِذَا لَدَىٰ عَيْنِ الدَّرْسِ  
 لیس قسداح شب که کنندش ادارسی  
 بِظَاهِرِ مَا زَسْرُ خِرَاجِ قَتِ  
 اسرار را که کرد جوارح حکایتی  
 فَاسْمُهَا مَسْمُوعٌ لَمَّا نَزَلَ  
 عند السباع بیتم و در کتب  
 فَاسْمُهَا مَسْمُوعٌ لَمَّا نَزَلَ  
 میلسک عزم جسم به انراب عربی  
 فَاسْمُهَا مَسْمُوعٌ لَمَّا نَزَلَ  
 نزع است روح را همه در کل جذبی

٤١٦- وَيَخْلَعُ فِيمَا بَيْنَنَا لُبْسَ بَيْنَنَا  
 خلعی کند ز بین همه جامه‌های بین  
 ٤١٧- تَنْبَهُ لِنَقْلِ الْحِسِّ لِالنَّفْسِ رَاغِبًا  
 بشناس بی تعلم این نقل حس را  
 ٤١٨- لِرُوحِي يُهْدِي ذِكْرُهَا الرُّوحَ كُلَّمَا  
 ذکرش به روح روح دهد هر گهی که باد  
 ٤١٩- وَيَلْتَذُّ إِنْ هَاجَتْهُ سَمْعِي بِالضُّحَى  
 لذت رسد به گوش ز بانگ کبوتران  
 ٤٢٠- وَيَنْعَمُ ظُرْفِي إِنْ رَوَّثَهُ عَشِيَّةً  
 چشمم قریر می شود از می رسد به او  
 ٤٢١- وَيَمْنَحُهُ ذَوْقِي وَتَسْبِي أَكْوَسُ الْكُ  
 ذکر حبیب را بدهد ذوق می دگر  
 ٤٢٢- وَيُوحِيهِ قَلْبِي بِأَجْوَانِعِ بَاطِنَا  
 وحیی کند دلم به جوانح ز راه سر  
 ٤٢٣- وَيُخْضِرُنِي فِي الْجَمْعِ مِنْ بَاطِنِهَا سَا  
 در جمع ذکر او کند احضار قلب را  
 ٤٢٤- فَيَبْحَثُ سَمَاءَ السَّمَاءِ رُوحِي، وَمُظْهِرِي الْكُ  
 روحم عروج می طلبد بر سماء فتح  
 ٤٢٥- فَسَنِي مُجْدُوبٌ إِلَيْهَا وَجَادِبٌ  
 مجذوب سوی او ز من و جاذبی ز من

حَقِيقَتَهَا مِنْ نَفْسِهَا حِينَ أُوحَتْ  
 ذاتش ز ذات خود دم و حی حسیبتی  
 سَرَابٍ وَكُلُّ أَخِذٍ بِأَزْمَتِي  
 در برزخ تراب به اخذ ازمتی  
 بَسَلِيداً، بِإِلْهَامٍ كَوَحْيٍ وَفِطْنَةٍ  
 زالهام حق که بود چو وحی و فطنتی  
 نَشَاطٍ إِلَى تَفْرِيجِ إِفْرَاطِ كُرْبَةٍ  
 زاری کنند ز شوق به تفریق کربتی  
 وَيُضْغِي لِمَنْ نَاغَاهُ كَالْمُنْتَصِتِ  
 اصغاکند به سوی سرودش چو منصتی  
 وَيُذَكِّرُهُ نَجْوَى عُهْدٍ قَدِيمَةٍ  
 بسر یسادهش آورد زعهد قدیمتی  
 فَسُيِّبَتْ لِرَقْصِ انْتِفَاءِ النَّقِصَةِ  
 ثنابت کنند ز رقصش نفی نقیصتی  
 يَطِيرَ إِلَى أَوْطَانِهِ الْأَوْلِيَّةِ  
 قصد پریدن بر وطن اولیتتی  
 إِذَا مَالَهُ أَيْدِي مُرِيَّةٍ هَزَّتْ  
 مادر کند به دستش تحریک و هزتی  
 بِتَحْبِيرِ تَالٍ أَوْ بِالْحَانَ صَيِّتِ  
 بسانغمه‌های تالی و الحان صییتتی

۴۲۶- وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ نَفْسِي تَذَكَّرْتُ  
 آن جذب زان شود که تذکر بکرد نفس  
 ۴۲۷- فَحَنَّتْ لِتَجْرِيدِ الْخِطَابِ بِبَرْزَخِ آلِ  
 مشتاق شد به عالم قدس از خطاب حق  
 ۴۲۸- وَيُنْبِيكَ عَنْ شَأْنِي الْوَلِيدُ وَإِنْ نَشَأَ  
 از حال من خبر دهد آن طفلکی به مهد  
 ۴۲۹- إِذَا أَنْ مِنْ شَدِّ الْقِطَاطِ، وَحَنَّ فِي  
 آن دم که گرید از غم شد قماط هم  
 ۴۳۰- يُنَاغِي فَيُلْغِي كُلَّ كَلِّ أَصَابَهُ  
 مادر سرود می‌کند او را حزین حزین  
 ۴۳۱- وَيُنْسِيهِ مُرَّ الْخَطْبِ حُلُوَّ خِطَابِهِ  
 حلو خطاب آن ببرد مُرَّ خِطْبِ او  
 ۴۳۲- وَيُعْرِبُ عَنْ حَالِ السَّمَاعِ بِحَالِهِ  
 با حال خود بیان کند از حالت سماع  
 ۴۳۳- إِذَا هَمَّ شَوْقاً بِالْمُنَاغِي وَهَمَّ أَنْ  
 واله شود ز شوق به گهواره می‌کند  
 ۴۳۴- يُسَكِّنُ بِالتَّحْرِيكِ وَهُوَ بِمَهْدِهِ  
 اسکات می‌کنندش در مهد وقت که  
 ۴۳۵- وَجَدْتُ، بِوَجْدٍ أَخِذِي عِنْدَ ذِكْرِهَا  
 حالی بیابم از هیمانش به ذکر او

إِذَا مَا أَلَّهُ رُسُلُ الْمَنَائِمَا تَوَفَّتِ

روح ورا کند ملک الموت قبضتی

كَمَكْرُوبٍ وَجُدٍ لِاشْتِيَاقٍ لِرُفْقَةٍ

چون کرب دیده است ز هجر احبتی

وَرُوحِي تَرَقَّتْ لِالْمَبَادِي الْعَلِيَّةِ

زاری روح من به مبادی عالیتی

حِجَابٍ وَصَالَ عَنْهُ رُوحِي تَرَقَّتْ

روحم ازو بکرد ترقی به رفعتی

كَمِثْلِي، فَلْيَرْكَبْ نَهْ صِدْقٍ عَزْمَةٍ

باشد سوار راهم بر صدق همستی

فَقِيرُ الْغَنِيِّ مَا بُلَّ مِنْهَا بِنَعْبَةٍ

زاهد ازو نیافت رطوبت به جرعتی

فَأَضْعُ مَا أَتَى بِسَمْعٍ بِصَبْرَةٍ

خواهی ز من شنو تو به گوش بصیرتی

وَحِظِّي مِنَ الْأَفْعَالِ فِي نَسْرِ دَعْوَةٍ

هم حظ را براندم از افعال نسیسی

وَحِظِّي لِإِسْمَاءَ ابْنِ مَسْرُورٍ

هم دیده‌ام سیانت احوال تیبیتی

وَلِظْفِي الْمَسِيرِ النَّعْطِ فِي سَلِّ مَسْمَعَةٍ

هم طرح را ببردم در کل فسمتی

۴۳۶- كَمَا يَجِدُ الْمَكْرُوبُ فِي نَزْعِ نَفْسِهِ

چون حالت مریض که آید به وقت نزع

۴۳۷- فَوَاجِدُ كَرْبٍ فِي سِيَاقٍ لِرُفْقَةٍ

مکروب نزع روح به وقت فراق جسم

۴۳۸- فِذَا نَفْسُهُ رَقَّتْ إِلَى مَا بَدَتْ بِهِ

که نفس آن حنین کند از فرقت بدن

۴۳۹- وَبَابُ تَخَطِّي أَنْطَالِي بِحَيْثُ لَا

کردم تجاوزی زمقام وصال نیز

۴۴۰- عَلَى أَتْرِي مَنْ كَانَ يُؤْتِرُ قَطْدَهُ

هر که طریقتم کند ایثار بایدش

۴۴۱- وَكَمْ جُدٍ قَدْ حُضَّتْ قَبْلَ وَوَجِدِ

چندین عمیق بحر که من غوص کرده‌ام

۴۴۲- بِرَأَاهُ قَبُولِي إِذَا عَزَمْتُ أَرْبَكَةَ

در آینه سخن بنمایم ورا اگر

۴۴۳- لِنَفْطُ مِنَ الْأَقْوَالِ لَفْظِي عِبْرَةٍ

از بین طرح کرده‌ام اقوال از اعتبار

۴۴۴- وَحِظِّي عَلَى الْأَعْمَالِ حُسْنُ ثَوَابِهَا

هم برده‌ام ثواب بر اعمال از نظر

۴۴۵- وَوَعِظِي بِصِدْقِ الْعَزْمِ الْإِنْفَاءِ مُخْلِصِ

هم وعظ را براندم چون طرح مخلصی

ظَهْرُ صِفَاتِي عَنْهُ مِنْ حُجِّيَّتِي  
 ظاهر شود صفات من از وی به حجبتی  
 وَمِنْ قِبَلْتِي لِاحْكَمِ فِي قِبَلْتِي  
 از قبلتم ز حکم به لب هست قبلتی  
 وَسَعْيِي لِوَجْهِي مِنْ صَفَائِي لِمَرَوْتِي  
 سعیم به سوی من ز صفائی به مروتی  
 وَمِنْ حَوْلِهِ يُخَشَى تَخَطُّفُ جِيرَتِي  
 در ماوراست خوف ز خطفه به جیرتی  
 زَكَتٌ، وَبِفَضْلِ الْفَيْضِ عَنِّي زَكَتٌ  
 هم غیر را بداد ز فیضش طهارتی  
 أَتَّكَاهِي وَثَرَأَ فِي تَبَيُّظِ غَفْوَتِي  
 می گشت فرد در یقظانم ز غفلتی  
 إِلَى كَسَائِرِي فِي عُمُومِ الشَّرِيعَةِ  
 چون سیر من شده به عموم شریعتی  
 وَلَمْ أُنْسَ بِالنَّاسِ مَظْهَرَ حِكْمَتِي  
 ناسی نیم به خلق هم آن رب حکمتی  
 وَمِنِّي، عَلَى الْحِسِّ الْحُدُودِ أُقِيمَتِ  
 وز من بشد حدود به اجساد اقامتی  
 عَسِنْتُ، عَزِيزٌ بِي، حَرِيصٌ لِرَأْفَتِي  
 اثمی ز من شدید و حریصی به رأفتی

۴۴۶- فَالْقَلْبِ بَيْتٌ فِيهِ أَسْكُنُ دُونَهُ  
 کعبه ست قلب من که درو کرده ام سکون  
 ۴۴۷- وَمِنْهَا يَمِينِي فِي رُكْنٍ مُقْبَلٍ  
 زان است کین یمینم ز کن مقبل است  
 ۴۴۸- وَحَوْلِي بِالْمَعْنَى طَوَائِفِي حَقِيقَةً  
 برحول من شود به حقیقت طواف من  
 ۴۴۹- وَفِي حَرَمٍ مِنْ بَاطِنِي أَمْنٌ ظَاهِرِي  
 آمین شده ست در حرم قلب ظاهرم  
 ۴۵۰- وَنَفْسِي بِصَوْمِي عَنِ سِوَايَ تَفْرُدًا  
 نفسم بشد طهور به تجریدش از سوی  
 ۴۵۱- وَشَفَعُ وَجُودِي فِي شُهُودِي، ظَلَّ فِي  
 شفعیّت وجودم اندر شهود حق  
 ۴۵۲- وَإِشْرَاءُ بِيْرِي عَنِ خُصُوصِ حَقِيقَةٍ  
 سیر دلم به من ز خصوص حقیقتی  
 ۴۵۳- وَلَمْ أَلِهْ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي  
 غافل نیم زخلق به شغل شهود حق  
 ۴۵۴- فَعَنِّي، عَلَى النَّفْسِ الْعُقُودِ تَحَكَّمْتُ  
 از من عهد شد متحکم به جانها  
 ۴۵۵- وَقَدْ جَاءَنِي مِنِّي رَسُولٌ، عَلَيْهِ مَا  
 از من به من رسول بیامد که شد بر او

وَلَمَّا تَوَلَّتْ أَمْرَهَا مَا تَوَلَّتْ

چون شد ولی امر نمی کرد رجعتی

إِلَى دَارِ بَعَثٍ قَبْلَ إِنْذَارِ بَعْثِي

تا دار بعث پیش از انذار بعثتی

وَذَاقِي بِأَيْدِي النَّاسِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ

ذاتم به خود شود به حجج مستدلّتی

بِحُكْمِ الشَّرَاءِ مِنْهَا إِلَى مُلْكِكُمْ جَنَّةَ

با صفتة شری به سوی منک جنتی

وَفَارَاتٍ بِبُشْرَى بَعْثِ حَسَنِ أَوْلَادِكُمْ

در بیع وی بیافت ظفر بر بشارتی

وَمَا أَرْضُ الْخَالِدِي تَأْرُسُ حَسَنًا

راضی نشد به میل به ارض خبیبی

وَكَأَنَّكَ وَأَنْفُسُ الْبَحْرِيِّ وَبَعْثِي

همچون ولات منکم و حزبی و شبیبی

بَعْدَ مَدَائِنِ الْبَحْرِيِّ الْبَحْرِيِّ

با اوست یک منک را مدینت

بَعْدَ مَدَائِنِ الْبَحْرِيِّ الْبَحْرِيِّ

مطربست از سعاد ببار به حبیبی

وَمِنْ مَدَائِنِ الْبَحْرِيِّ الْبَحْرِيِّ

وز مسرعم محیط بود همجو نظری

۴۵۶- بِحُكْمِي مِنْ نَفْسِي عَلَيْهَا قَضَيْتُهُ

با حکم من ز نفسم کردم قضا به نفس

۴۵۷- وَمِنْ عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَاصِرِي

از موعده الست که پیش از عناصر است

۴۵۸- إِلَى رَسُولٍ كُنْتُ مِنِّْي مُرْسِلًا

می بوده ام رسول ز من مرسلی به من

۴۵۹- وَلَمَّا نَقَلْتُ أَنْفُسَ مِنْ مُلْكِ أَرْضِيهَا

چون نفس را ز ملک زمین نقل کرده ام

۴۶۰- وَقَدْ جَاهَدْتُ وَأَشْتُ شَهِدَاتٍ فِي سَبِيلِهَا

کرده جهاد و گشت شهید از سبیل دوست

۴۶۱- سَمْتُ بِي جَمْعِي عَنْ خَلُودِ سَبِيلِهَا

عالی به جمع شد ز خلود سماء خود

۴۶۲- وَكَانَتْ دُخُولِي تَحْتَ مَلِكِي دَوْلَتِي

چون می شود دخولم در تحت ملک من

۴۶۳- وَلَا فَلَكَ إِلَّا وَمِنْ نُورِ بَاعِثِي

حال آنکه نیست یک یک فلک الا ز نور من

۴۶۴- وَلَا فَطَّرَ إِلَّا حَسَنٌ مِنْ فَضْلِ فَاهِرِي

قطری ز عالمی نشد الا ز فیض من

۴۶۵- وَمِنْ مَطْلَعِي أَنْوَارِ الْبَيْسُطِ الْمَعْمَرِ

از مطلقیم نور بسیطست لمعدای

۴۶۶- فَكُلِّي لِكُلِّي طَالِبٌ مُتَوَجِّهٌ

کلم شده است طالب کلم ز شوق خود

۴۶۷- وَمَنْ كَانَ فَوْقَ النَّحْتِ وَالْفَوْقُ تَحْتَهُ

آن که به فوق تحت شد و تحت فوق او

۴۶۸- فَتَحَتْ الثَّرَى فَوْقَ الْأَثِيرِ لِرَتْقِ مَا

ارض و سما یکی بده اندر مقام جمع

۴۶۹- وَلَا شُبْهَةٌ وَالْجَمْعُ عَيْنٌ تَيَقَّنُ

در جمع شبهه نیست که عین تیقنست

۴۷۰- وَلَا عِدَّةٌ وَالْعَدُّ كَالْحَدِّ قَاطِعٌ

هم نیست عدد که عدد حد قاطعست

۴۷۱- وَلَا يَدٌّ فِي الدَّارَيْنِ يَنْقُضُ بِنَقْضِ مَا

هم نیست مثل من که کند نقض صنع من

۴۷۲- وَلَا ضِدٌّ فِي الْكَوْنَيْنِ، وَالْخَلْقُ مَا تَرَى

هم نیست ضد مرا به دو عالم که خلق را

۴۷۳- وَمِنِّي بَدَأَ لِي مَا عَلَيَّ لَبَسْتُهُ

از من به من بواطن می گشت آشکار

۴۷۴- وَفِي شَهَادَتِ السَّاجِدِينَ لِمَظْهَرِي

کردم شهود سجده کنان را به مظهرم

۴۷۵- وَعَايِنْتُ رُوحَانِيَّةَ الْأَرْضِينَ، فِي

دیدم ملائکه ارضین در عقول علو

وَبَعْضِي لِبَعْضِي جَاذِبٌ بِالْأَعْيُنِ

بعضم به بعض جاذب شد با اعنتی

إِلَى وَجْهِهِ أَهْلَادِي عَنَّتْ كُلُّ وَجْهَةٍ

با وجه او خضوع کند جمله وجهتی

فَنَقَّتْ وَفَسَّقُ الرَّثِقِ ظَاهِرٌ سُنَّتِي

تفریق جمع خود شده ظاهر طریقتی

وَلَا جِهَةٌ، وَالْأَيْنُ بَيْنَ تَشْتِي

هم نیستم جهت که جهت شد تشتتی

وَلَا مُدَّةٌ وَالْحَدُّ شِرْكٌ مُؤَقَّتٌ

هم نیستم مدد که او شرک مؤقتی

بَنَيْتُ، وَيُضِي أَمْرُهُ حُكْمَ إِمْرَتِي

تا غالب آید امرش بر حکم امرتی

بِهِمْ لِمَلْتَسَاوِي مِنْ تَفَاوُتِ خِلْقَةٍ

بینی که نیست هیچ تفاوت به خلقتی

وَعَنِّي الْبَوَادِي بِي إِلَيَّ أَعِيدَتْ

وز من به من ظواهر گردد اعادتی

فَحَقَّقْتُ أَنِّي كُنْتُ آدَمَ سَجْدَتِي

دانسته ام که من بدم آدم به سجدتی

مَلَائِكَةِ عِلِّيْنِ، أَكْفَاءُ رُتَبَتِي

می گشت جمله شان همه امثال رتبتی



وَمِنْ فَرَقِي الثَّانِي بَدَا جَمْعُ وَحْدَتِي  
 در فرق ثانیم همه جمعست و وحدتی  
 لِي النَّفْسُ قَبْلَ التَّوْبَةِ الْمَوْسُوِيَةِ  
 از پیش توبتی که بُد او موسویتی  
 أَقَمْتُ وَغَيْنُ الْعَيْنِ بِالصَّحْوِ أَصْحَتِ  
 باصحو غین کشف شد از عین جملتی  
 كَأَوَّلِ صَحْوٍ لِأَرْسَامٍ بَعْدَهُ  
 چون صحو اول آمد در وهم کثرتی  
 بِمَجْدُوذِ صَحْوِ أَحْسَنَ فَرَقًا بَكْمَهُ  
 سنجیدمش به وزن ز میزان به کفّتی  
 وَيَقْطَعُ عَيْنَ الْعَيْنِ مَحْوِي تَعَبِ  
 یقظه به عین عین مرا داد محوی  
 لَسْتُ وَبِنْدِ أَهْلِ التَّمَلُّسِ رُكْمَهُ  
 تلوین حال داش تمکین قسرتی  
 بِرَسْمِ حَضْرٍ أَوْ بِرَسْمِ حَضْرٍ  
 در قید با حضور و دگر با حضور  
 صَدَقَاتِ التَّمَلُّسِ وَبِنْدِ رُكْمِهِ  
 اوصاف التملّس و سندات بکفّتی  
 عَلَى مَفْصَلِ كَيْفِ الْفَعْلِ  
 ان نائفص است و تا کفص اندر عنویبی

۴۷۶- وَمِنْ أَفْقِي الدَّانِي اجْتَدَى رُفْقِي الْهُدَى  
 از أفق اقربم ستد اصحاب من هدی  
 ۴۷۷- وَفِي صَعْقِ دَكِّ الْحِسِّ خَرَّتْ إِفَاقَةٌ  
 در صعق دکّ حسّ بیفتاد نفس من  
 ۴۷۸- فَلَا أَيْنَ بَعْدَ الْعَيْنِ، وَالسُّكْرُ مِنْهُ قَدْ  
 بعد العیان نماند به من آین و سُکر هیچ  
 ۴۷۹- فَأَخِيرُ مَحْوٍ جَاءَ خَشْبِي بَعْدَهُ  
 آخر فنا که آمد ختم ز بعد او  
 ۴۸۰- وَمَا خُوذُ مَحْوٍ نَطْمِسُ مَحْوًا وَزُنْتَهُ  
 فسانی ذات را مع مقطوع صحو حسّ  
 ۴۸۱- فَتُقْطَعُ عَيْنُ الْعَيْنِ عَنْ صَحْوِي أُمَّحَتْ  
 نقطه ز غین غین به صحوم شدهست محو  
 ۴۸۲- تَسَاوَى النَّشَاوِي وَالصُّحَاةُ نُنْعَمُهُمْ  
 مستان و صاحبان متساوی گذاشتند  
 ۴۸۳- وَلَيْسُوا بِقَوْمِي مَنْ عَلَيْهِمْ عَاقِبَةُ  
 قسوم نیند آن که برو گشت مُعتقب  
 ۴۸۴- وَمَنْ لَمْ يَرِثْ عَنِّي الْكَمَالَ فَمَنْعُ  
 هر که زمن نگردد وارث کمال را

وَلَا فِيءَ لِي يَسْقُضِي عَلَيَّ بِسَفِيئَةٍ  
 از هر صفت که باشد از اسباب رجعتی  
 يَفُودُ لِسَانُ، بَيْنَ وَحْيٍ وَصِيغَةٍ  
 از گفته‌های قوم به وحی و به صیغتی  
 بِسَاطِ السَّوَى عَدْلًا بِحُكْمِ السَّوِيَّةِ  
 رست از سوی بساط به حکم سویتی  
 —وُجُودِ شُهُودًا فِي بَقَا أَحَدِيَّةِ  
 پس در شهود ماند مخلد به وحدتی  
 كَمَا تَحْتَ طُورِ النَّقْلِ آخِرُ قَبْضَةٍ  
 چون تحت طور نقل شد آخر به قبضتی  
 هَمَّانَ عَلَى ذِي الثُّونِ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ  
 بر یونسی که آن بُدی خیر البریة  
 تَغَطَّى فَقَدْ أَوْضَحْتَهُ بِسَاطِيفَةٍ  
 آن که خفست کردم حل با لطیفتی  
 وَجِنْحِي غَدَا صُبْحِي وَيَوْمِي لَيْلَتِي  
 لیلم شده‌ست صبح دگر یوم لیلتی  
 وَإِثْبَاتُ مَعْنَى الْجَمْعِ نَفْيُ الْمَعِيَّةِ  
 اثبات جمع باشد نفی معیتی  
 وَنِعْمَةٌ نُورِي أَطْفَاتُ نَارِ نِقْمَتِي  
 اطفافا بکرد نور من آن نار نِقمتی

۴۸۶- وَمَا فِيَّ مَا يُفْضِي لِبَسِّ بَقِيَّةِ  
 در ذات من نماند حجاب ، بقیه‌ای  
 ۴۸۷- وَمَاذَا عَسَى يَلْقَى جَنَانُ، وَمَايِدِ  
 آن چیست از حقایق کو را نگفته‌ام  
 ۴۸۸- تَعَانَقَتِ الْأَطْرَافُ عِنْدِي، وَأَنْطَوَى  
 می‌گشت پیش من متعانق جهات‌ها  
 ۴۸۹- وَعَادَ وَجُودِي فِي فَنَاءِ ثَنَوِيَّةِ أَلِ  
 اندر فنا وجود ز کثرت رجوع کرد  
 ۴۹۰- فَمَا فَوْقَ طُورِ الْعَقْلِ أَوْلُ فَيْضَةٍ  
 ما فوق طور عقل که او فیض اولست  
 ۴۹۱- لِذَلِكَ عَسَى تَفْضِيلِهِ وَهُوَ أَهْلُهُ  
 زان کرد منع و نهی ز تفضیل خود رسول  
 ۴۹۲- أَشْرَتْ بِمَا تُعْطَى الْعِبَارَةُ، وَالَّذِي  
 کردم به لفظ اشارت آن را که ممکن است  
 ۴۹۳- وَلَيْسَ أَلْسْتُ الْأَمْسِ غَيْرًا لِمَنْ غَدَا  
 عصر الست غیر نشد وقت مرد را  
 ۴۹۴- وَسِرُّ بَلِي لِيْلَهُ مِرْآةُ كَشْفِهَا  
 سر بلی شد آینه کشف آن سخن  
 ۴۹۵- فَلَا ظَلَمَ تُغْشَى وَلَا ظَلَمَ يُخْتَشَى  
 ظلمت نماند ساتر و هم ظلم نیز نیست

وَجُودَ وَجُودِي مِنْ حِسَابِ الْأَهْلَةِ

حاسب وجود ما به حساب اهلیتی

ءَ سِيَّجِيْنِي فِي جَنَّةِ الْأَبَدِيَّةِ

در ماورای سجن در آباد جنتی

سُحِيْطٍ بِهَا وَالْقُطْبُ مَرْكَزُ نَقْطَتِي

از قطب آنکه مرکز می شد به نقطتی

وَقُطْبِيَّةُ الْأَوَّلَادِ عَنِ بَدَنِي

قطبیت و تدز منست از خلافی

رَوَايَا، خِيَابًا فَالْتَّيْرُ خَيْرُ فَرَسٍ

در گنجها کنوز بجو خیر فرصتی

نَبِيَّانِ لَبَدِي الْجَمْعُ مِيْنِ دُرِّي

شیر از تدی جمع ز من شد به و فرنی

وَمِنْ لَبَدِ رُوحِ الْقُدْسِ فِي الرُّوحِ الْمُرِّي

حال آنکه از ملک لبد خونی و روحی

حِجَابِي دَسَامِ الْأَسْمَانِ حِجَابِي

واله شدم ز جسده ستاره در آسمانی

سَوَابِي، وَهِيَ فِي السَّمَاءِ كَالْمَرْيَاتِي

هم نیر از شعوره و فتنه این مطنتی

مِنْ دَلْمِي نَسَبُ الْبَدَنِ الْمَرْيَاتِي

بر ذات من وجود سخواهم از طننی

۴۹۶- وَلَا وَقْتًا، إِلَّا حَيْثُ لَا وَقْتًا حَاسِبُ

وقتی نماند غیر ز لا وقت تا شود

۴۹۷- وَمَسْجُونُ حَضِرِ الْعَصْرِ لَمْ يَرَ مَا وَرَاءَ

مسجون حصر عصر نمی بیند آنکه هست

۴۹۸- فِي دَارَتِ الْأَفْلَاكِ فَأَعْجَبَ لِقُضْبِهَا أَلْ

دوری کند به من همه افلاک بین عجب

۴۹۹- وَلَا قُطْبَ قَبْلِي عَنْ ثَلَاثِ خَلْفَتُهُ

قطبی نیامده است که گشتم خلیفه اش

۵۰۰- فَلَا تَعْدُ حُطِّي الْمُسْتَقِيمِ، فَإِنَّ فِي أَلْ

از راه مستقیم به خارج مرو که هست

۵۰۱- فَعَنِّي بَدَا فِي النَّدْرِ فِي الْوَلَاؤِي

از من ظهور کرد ولا در میان ذری

۵۰۲- وَأَعْجَبَ مَا فِيهَا سَهْدَاتُ فِرَاعِي

در عشق اعجب امر که دیدم رسید روح

۵۰۳- وَفَدَّ أَشْهَدُنِي حُسْنَهَا فَسَدَدَتْ عَنِ

آن وقت که حبیب به من می نمود حسن

۵۰۴- ذَهَابُهَا عَنِّي، جَاءَتْ نَقْطَتِي

ذاهل شدم ز عینم و غیرم شناختم

۵۰۵- وَدَلْمِي نَسَبُ الْبَدَنِ الْمَرْيَاتِي

از نفس من دهلوم می داد والهی

وَمَنْ وَهَتْ شُغْلًا بِهَا عَنْهُ أَهْتِ  
حیران دوست را شود از نفس غفوتی  
فَضِيْتُ رَدِّي مَا كُنْتُ أَدْرِي بِنُقَاتِي  
گر موت آیدم نشناسم ز رحلتی  
مَوْلَهُ عَفْلِي سَبِي سَلْبٍ كَغَفَاةِ  
غافل شدن ز خود هم غفلت ز غفلتی  
وَمَنْ حَيْثُ أَهْدَتْ لِي هُدَايَ أَضَلَّتْ  
از روی رشده می دهم هم ضلالتی  
عَجِبْتُ لَهَا بِ كَيْفَ عَنِّي اسْتَجَنَّتْ  
باشد عجب که پیش من و شد به خفیتی  
لِسِنَّهْوَةِ حِسِّي، وَالْمَحْسَاسِينُ خَمْرِي  
از مستیم که هست محاسن چو خمرتی  
إِلَى حَاقِّهِ، حَيْثُ الْحَقِيقَةُ رَحْلَتِي  
تا حق او که هست سوی ذات رحلتی  
لِسَانِي، إِلَى مُسْتَرَشِدِي عِنْدَ نَشْدَتِي  
بر طالبان رشد به هنگام نشدتی  
نَّقَابَ، وَبِي كَانَتْ إِلَيَّ وَسِيلَتِي  
از من به من بود به مرادم وسیلتی  
جَمَالَ وَجُودِي فِي شُهُودِي طَلْعَتِي  
بینم جمال ذاتم از من به طلعتی

۵۰۶- فَأَضْبَحْتُ فِيهَا وَإِلَهَا لَاهِيًا بِهَا  
گشتم به عشق واله و لاهی زشوق او  
۵۰۷- وَعَنْ شُغْلِي عَنِّي شُغِلْتُ، فَلَوْ بِهَا  
هم می دهم ز غفلتم از نفس غافلی  
۵۰۸- وَمَنْ مَلَحَ الْوَحْدَ الْمُدَّةَ فِي الْهَمْوَى الْوَحْدِ  
اینست از غرایب عشقتش به حب او  
۵۰۹- أَسْأَلُهَا عَنِّي، إِذَا مَا لَسِبْتُهَا  
او را سؤال می کنم از من به وقت دید  
۵۱۰- وَأَطْلُبُهَا مِنِّي، وَعِنْدِي لَمْ تَزَلْ  
آن را ز من طلب کنم آن خود به پیش من  
۵۱۱- وَمَا زِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتَرَدِّدًا  
در نفس من شدم متحیر به او مدام  
۵۱۲- اسَافِرُ عَنْ عِلْمِ الْيَقِينِ لِعَيْنِهِ  
سیری کنم ز علم یقین سوی عین او  
۵۱۳- وَأَنْشُدُنِي عَنِّي لِأُرْشِدُنِي، عَلَيَّ  
نفسم طلب کنم بر ارشاد او ز من  
۵۱۴- وَأَسْأَلُنِي رَفْعَ الْحِجَابِ بِكَشْفِي آلِ  
رفع حجاب را کنم از من طلب به من  
۵۱۵- وَأَنْظُرُ فِي مِرَاةٍ حُسْنِي كَيْ أَرَى  
ناظر شوم بر آینه حسن من که تا

إِلَى مُسْمِعِي ذِكْرِي بِنُطْقِي وَأُنصِتِ  
 بِأَشْوَقِ غَوْشِ بَاشِمِ أَرْنُطِقِ مُنصِتِي  
 أَعَانِقَهَا فِي وَضْعِهَا عِنْدَ ضَمَّتِي  
 كَوْرًا مَعَانِقَتِ كُنْمِ أَرْمَنِ بِهِ ضَمَّتِي  
 بِهَا مُسْتَجِيزًا أَنَّهَُا بِي مَرَّتِ  
 شَائِدُ كِه دِيدِه بَاشِدِ أَرْمَنِ رَا بِهِ لَقِيَّتِي  
 وَيَبَانَ سَنَا فَجْرِي وَيَبَانَتْ دُجْنِي  
 صَبْحَمِ بِيَانِ شَدُ وَ زَمِيَانِ رَفْتِ ظَلْمَتِي  
 وَصَلْتُ، وَبِي مَنِّي أَنصَايَ وَوَصَلْتِي  
 حَالِ أَنَكِه أَرْمَنِسْتِ بِهِ مَنِ وَصَلِ وَ وَصَلْتِي  
 يَاقِينِ، يَاقِينِي شَدُ زَحْلِ لَسْتَرِه  
 أَمْدِ يَتْمِينِ وَ رَسْتَمِ أَرْمَنِسْتَرِ  
 إِلِي، وَتَسْبِي بِي عَسَلِي دُنْسِي  
 نَفْسَمِ بِهِ سَوِي نَفْسَمِ مِي شَدُ دَلِيلْتِي  
 وَكَانَتْ هُنَا أَسْرَارُ خَشْيَتِي  
 كَانِ رَا كَشِيدِه بِوَدِ قَفْضَا بِسْهَرِ عَسَلِي  
 نَقَابِ، وَنَقَابِ مَسْأَلِ مَسْأَلِ نَفْسِي  
 حَالِ أَنَكِه نَفْسِ شَدُ زِ سَوَالِمِ مَجِيَّتِي  
 مَسْأَلِي، وَمَسْأَلِي أَسْأَلِ مَسْأَلِ  
 مَسْأَلِ مَسْأَلِ مَسْأَلِ مَسْأَلِ مَسْأَلِ

۵۱۶- فَإِنْ فَهَتْ بِأَسْمِي أَصْغِ نَحْوِي تَشَوُّقًا  
 نَامَمِ كِه ذَكْرِ مِي كُنْمِ أَصْغَا كُنْمِ بِهِ أَو  
 ۵۱۷- وَالصِّقُ بِالْأَحْشَاءِ كَفِي عَسَايَ أَنْ  
 كَسْفَهَا بِهِ سِينِه مِي نَهْمِ أَرْمَنِسْتَرِ  
 ۵۱۸- وَأَهْفُو لِأَنْفَاسِي لَعَلِّي وَاجِدِي  
 نَفْسَمِ طَلَبِ كُنْمِ زِ نَفْسَهَايِ مَنِ كِه أَو  
 ۵۱۹- إِلَى أَنْ بَدَا مِنِّي لِعَيْنِي بَارِقُ  
 تَا بَارِقِي نَمُودِ بِهِ چَشْمِ زِ نُورِ أَو  
 ۵۲۰- هُنَاكَ إِلَى مَا أَحْجَمَ الْعَقْلُ دُونَهُ  
 أَنَجَا كِه عَقْلِ مَانْدِ دَرِ أَرْمَنِسْتَرِ وَوَصُولِ  
 ۵۲۱- فَأَسْفَرْتُ بِشَرًّا إِذْ بَلَغْتُ إِلِي عَنْ  
 چُونِ يَافْتَمِ حَقِيقَتَمِ أندرِ سُرُورِ وَ بِشَرِ  
 ۵۲۲- وَأَرشَدْتَنِي إِذْ كُنْتُ عَنِّي نَاشِدِي  
 أَرشَادِ كَرْدَمَشِ كِه زِ مَنِ طَالِبِشِ بَدَمِ  
 ۵۲۳- وَأَسْتَارُ لَيْسَ الْحَسَّ مَا كَسَفْتَهَا  
 اسْتَارِ حَسِّ رَا چَوِ گَشَادَمِ زِعِينَهَا  
 ۵۲۴- رَفَعْتُ حِجَابَ النَّفْسِ عَنْهَا بِحَشْوِي أَلِ  
 كَرْدَمِ حِجَابِ نَفْسِ بِهِ كَشْفِ نَقَابِ رَفَعِ  
 ۵۲۵- وَكُنْتُ جَلَا مَرَّادِي مَنِ مَسْأَلِ  
 گَشْتَمِ جَلَايِ آينِهِ ذَاتَمِ أَرْمَنِسْتَرِ

شُهِودِي، مَوْجُودٌ، فَيَقْضِي بِزَحْمَةٍ  
اندر شهود چیز که می داد زحمتی  
وَنَفْسِي بِسِنِّي الْحِسِّ أَصْفَتْ وَأَسْمَتْ  
نفسم به نفی حس شده مُصغی و مُسمتی  
—جَوَانِحِ، لَكِنِّي عَشِيقْتُ هُوِيَّتِي  
لیکن به التزام هوا با هویتی  
يُعْطِرُ أَنْفَاسَ الْعَبِيرِ الْمُنْفَتِّ  
تعطیر کرد طیب عبیر و مفتتی  
وَفِيَّ، وَقَدْ وَحَّدْتُ ذَاتِي، نُزْهَتِي  
در من شده است باز بتوحید نزهتی  
لِحَيْدِي، وَمَدَحِي بِالصِّفَاتِ مَذْمَتِي  
مدحم به وصف من شد بر من مذمتی  
بِهِ، لِأَحْتِجَابِي، لَنْ يَجِلَّ بِحُلَّتِي  
شاهد به وصف نیست ز عرفان به حلتی  
وَذِكْرِي بِهَا رُؤْيَا تَوْشِنَ هَجْعَةٍ  
با اسم ذکر ذات چو رؤیا به هجعتی  
وَعَارِفُهُ بِي عَارِفٌ بِالْحَقِيقَةِ  
عارف به ذات عارف شد در حقیقتی  
—مَعَالِمٍ مِنْ نَفْسٍ بِذَلِكَ عَلِيمَةٍ  
از نفس که شده است به کنهش علیمتی

۵۲۶- وَأَشْهَدُنِي إِيَّايَ، إِذْ لَا سِوَايَ، فِي  
من را به من نمودم زیرا که نیست غیر  
۵۲۷- وَأَسْمَعُنِي فِي ذِكْرِي أَسْمِي ذَاكِرِي  
نام مرا همی شنواید ذاکرم  
۵۲۸- وَعَانَقْتُنِي، لَا بِالتَّزَامِ جَوَارِحِي أَلْ  
کردم معانقت به خودم بی جوارحم  
۵۲۹- وَأَوْجَدْتُنِي رَوْحِي، وَرَوْحُ تَنْفُسِي  
ب- و کرده ام نسیمم و روح تنفسم  
۵۳۰- وَعَنْ شِرْكَ وَصَفِ الْحِسِّ كُلِّي مُنْزَةً  
از شرک و صف حس بکلی منزه  
۵۳۱- وَمَدْحُ صِفَاتِي بِي يُوَفِّقُ مَا دَجِي  
مدح صفت به ذاتم توفیق مادحست  
۵۳۲- فَشَاهِدُ وَصْفِي بِي جَلِيسِي، وَشَاهِدِي  
ذاتم شده است شاهد وصفم که شد جلیس  
۵۳۳- وَبِي ذِكْرُ أَسْمَائِي تَقِيظُ رُؤْيَا  
با ذات ذکر اسم تیقظ ز رؤیتست  
۵۳۴- كَذَاكَ بِفِعْلِي عَارِفِي بِي جَاهِلُ  
هرکه مرا به فعلم دانست جاهلست  
۵۳۵- فَخَذَ عِلْمَ أَعْلَامِ الصِّفَاتِ بظَاهِرِ أَلْ  
علم صفات را تو بدان از علایمش

— عَوَالِمٍ مِنْ رُوحٍ بِذَلِكَ مُشِيرَةً

وز روح که شده است به آنها مشیرتی

مَجَازاً بِهَا لِلْحُكْمِ نَفْسِي تَسَمَّتْ

که نفس شد به او به حقیقت سمیّتی

عَلَى مَا وَرَاءَ الْحِيسِّ فِي النَّفْسِ وَرَّتْ

بر ماورای حس شده در نفس سُرتی

مَجَازاً بِإِسْرَارٍ بِهَا الرُّوحُ سُرَّتْ

بر روح که شده است به اسرار فرحتی

يَكْتُمُونَ مَا لَمْ يَكُنْ سِرّاً لَمْ يَكُنْ

مخفوف گشته شد به حجاب سریرتی

وَعَلَىٰ بِهَا الْأَكْوَانُ غَيْرُ غَنِيَّةٍ

که کائنات می نشد از وی غنیّتی

شَهُودٌ اجْتَنَى شُكْرَ بَائِدٍ عَمِيَّةٍ

هم اجتنای شکر به ایدی عمیّتی

عَبْدٌ خَافَ لِقَاءَ مَوْلَانِ مَعْرِفَةٍ

مخفی نبود آن ز من از بس معرفتی

وَحُطِّطُ بِأَسْمَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ

لحفظت و هر جزئی نام لسان مُحدثت

وَسَمِعُ وَكُلِّي بِالنَّدَى أَسْمَعَ النَّدَى

سمع است کلّ من به ندا بشنود ندا

۵۳۶- وَفَهُمْ أَسَامِي الذَّاتِ عِنهَا بِبَاطِنِ أَلْ

هم فهم کن اسامی ذات از بطون ملک

۵۳۷- ظُهُورُ صِفَاتِي عَنُ أَسَامِي جَوَارِحِي

این ظاهری صفاتم از اسامی جوارحم

۵۳۸- رُقُومُ عُلُومٍ فِي سُتُورِ هَيَاكِلِ

آنها رقوم علم به ستر هیاکل است

۵۳۹- وَأَسْمَاءُ ذَاتِي عَنُ صِفَاتِ جَوَانِحِي

اسماء ذات من ز صفات بواطنم

۵۴۰- رُمُوزٌ كُنُوزٌ عَنُ مَعَانِي إِشَارَةِ

آنها رموز کُنز معانی اشارتست

۵۴۱- وَأَثَارُهَا فِي الْعَالَمِينَ بِعَلْبِنَا

آثار آنکه شد به عوالم به علم او

۵۴۲- وَجُودٌ اقْتِنَا ذِكْرَ بَائِدٍ تَحْكُمُ

آن اقتنای ذکر به ایدی تحکم است

۵۴۳- مَظَاهِرُ لِي فِيهَا بَدُوتٌ وَلَوْ أَنَّ كُنُ

آینه‌هاست با من و ظاهر شدم در آن

۵۴۴- فَالْفِطْرُ وَكُلِّي بِي لِسَانُ مُعَدَّتْ

لفظت و هر جزئی لسان مُحدثت

۵۴۵- وَسَمِعُ وَكُلِّي بِالنَّدَى أَسْمَعَ النَّدَى

سمع است کلّ من به ندا بشنود ندا

وَأَسْمَاءُ ذَاتِ مَمَّا رَوَى الْحِسُّ بَثَّتِ  
 اسماء ذات بود که می گشت بستی  
 بِسِنْفِ عَالِيهَا بِالْوَلَاءِ حَفِيفَتِي  
 با نفس که برو به ولا شد حفیظتی  
 بِوَادِي فَكَاهَاتِ، غَوَادِي رَجِيَّةِ  
 هم بادیات عیش و غمام رجیته  
 بِسِنْفِ عَلِيٍّ عِزُّ الْأَبَاءِ أَبِيَّةِ  
 بانفس که به عز اباهست ابیتی  
 ظَوَاهِرُ أَنْبَاءِ، قَوَاهِرُ صَوْلَةٍ  
 انباء ظاهرست و قواهر ز صولتی  
 سَخِيَّةُ نَفْسٍ بِالْوَجُودِ سَخِيَّةِ  
 خلقیست نفس را که خودش شد سخیته  
 مَعَانِي مُحَاجَاةِ، مَبَانِي قَضِيَّةِ  
 هم آن علوم بحث و مبانی قضیته  
 أَنْبَاءُ نَفْسٍ بِالشُّهُودِ رَضِيَّةِ  
 توبهست باشهود ز نفس رضیته  
 رَعَائِبُ غَايَاتِ، كَتَائِبُ نَجْدَةٍ  
 اقصى رغائبست و كتائب ز نجدتی  
 مِ الْأَسْلَامِ عَنِ أَحْكَامِهِ الْحِكْمِيَّةِ  
 ز اسلام حاصل است ز احكام حکمی

۵۴۶- مَعَانِي صِفَاتِ مَاوَرَا اللَّبْسِ أَثْبَتَتْ  
 آنها معانیست ز اوصاف مثبت است  
 ۵۴۷- فَتَضْرِيْفُهَا مِنْ حَافِظِ الْعَهْدِ أَوْلَا  
 تصریف آن ز حافظ عهد است اولاً  
 ۵۴۸- شَوَادِي مُبَاهَاةِ، هَوَادِي تَنْبُهُ  
 آن غانیات فخر و هوادی تنبه است  
 ۵۴۹- وَتَوْقِيفُهَا مِنْ مُوْتِقِ الْعَهْدِ آخِرًا  
 توقیف آن ز موثق عهد آخراً که شد  
 ۵۵۰- جَوَاهِرُ أَنْبَاءِ، زَوَاهِرُ وَصْلَةٍ  
 انباست چون جواهر و بر وصل بیینهست  
 ۵۵۱- وَتَعْرِيفُهَا مِنْ قَاصِدِ الْحَزْمِ ظَاهِرًا  
 تعریف آن ز قاصد عقلی که ظاهرراً  
 ۵۵۲- مَثَانِي مُنَاجَاةِ، مَعَانِي نَبَاهَةِ  
 آی دعایها و معانی نباهت است  
 ۵۵۳- وَتَشْرِيفُهَا مِنْ صَادِقِ الْعَزْمِ بَاطِنًا  
 تشریف آن ز صادق عزمی که باطناً  
 ۵۵۴- نَجَائِبُ آيَاتِ، غَرَائِبُ نَزْهَةِ  
 آی نجائبست و غرائب ز نزهتی  
 ۵۵۵- فَلِلْبَسِ مِنْهَا بِالتَّعَلُّقِ فِي مَقَا  
 هم لبس را ازان به تعلق به منزلی



حَقَائِقُ أَحْكَامٍ، رَقَائِقُ بَسْطَةِ

چندین حقائقست و رقائِق ز بسطتی

مِ الْأَيْمَانِ عَنِ أَعْلَامِ الْعَمَلِيَّةِ

زایمان بر عمل شد و سم و علامتی

بَوَامِعُ آثَارٍ، قَوَامِعُ عِزَّةٍ

آثار را جوامع و قمعی ز عزتی

مِ الْإِحْسَانِ عَنِ أَكْبَارِ النَّبَوِيَّةِ

ز احسان بر آمده ز حدیث نبوتی

صَحَائِفُ أَخْبَارٍ، خَلَائِفُ حِسْبَةٍ

اخبار را صحائف و جسی خلیفتی

«فَإِنْ لَمْ تَكُنْ» عَنْ أَبِيهِ التَّظَرُّبِ

کان می شده است صادر از آیات فکرتی

حُدُوثُ أَتْعَالَاتٍ، نُيُوثُ كَسْبِهِ

و آنجا حدوث وصل و لویث کسبیتی

ذَةِ الْجَسَدِ، مَا النَّفْسُ مَنَى أَحَدًا

آنها که نفس می شد آن را اشجاس

حُصُولُ إِسْمَاءٍ مِنْ حُصُولِ عَطِيَّةِ

ایماء را حصول و حصول عطیاتی

بِ مَنْ نَعِمَ مَنَى مَنَى أَشْجَدَاتٍ

چندان نعم که شد به من از من جدیدتی

۵۵۶- عَقَائِقُ أَحْكَامٍ، دَقَائِقُ حِكْمَةٍ

چندین عقائِقست و دقائِق ز حکمتی

۵۵۷- وَلِلْحِسِّ مِنْهَا بِالتَّحْقُقِ فِي مَقَا

هم حس را که زان به تحقُق به منزلی

۵۵۸- صَوَامِعُ أَذْكَارٍ، لَوَامِعُ فِكْرَةٍ

اذکار را صوامع و دل را لوامع است

۵۵۹- وَلِلنَّفْسِ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِي مَقَا

هم نفس را که زان تخلُق به منزلی

۵۶۰- لَطَائِفُ أَخْبَارٍ، وَظَائِفُ مِئْجَةٍ

اخبار را لطائف و منح و ظائف است

۵۶۱- وَلِلْجَمْعِ مِنْ مَبْدَأِ «كَأَنَّكَ» وَأَنْتَهَا

با جمع از «کأنک» تا قول «لم تكن»

۵۶۲- غُيُوثُ أَنْفِعَالَاتٍ، بُعُوثُ تَنْزِهِ

آنجا غیوث هست و بُعُوث تنزهی

۵۶۳- فَرَجُهَا لِحِسِّ، فِي عَالَمِ الشَّهَا

پس مرجعش به حس به جهان شهادتی

۵۶۴- فُصُولُ عِبَارَاتٍ، وَفُصُولُ تَعْبَةِ

الفاظ را فصول و فصول تعبیتی

۵۶۵- وَمَطْلَعُهَا فِي عَالَمِ الْغَيْبِ مَا وَجَدَ

هم مطلعش به عالم غیب آنکه یافتیم

- ۵۶۶ - بِشَائِرٍ إِقْرَارٍ، بَصَائِرٍ عِبْرَةٍ،  
آن نفس را بشائر و دل را بصائر است
- ۵۶۷ - وَمَوْضِعُهَا فِي عَالَمِ الْمَلَكُوتِ مَا  
هم موضعش که در ملکوت آنکه دیده‌ام
- ۵۶۸ - مَدَارِسُ تَنْزِيلٍ، مَحَارِسُ غِيبَةِ  
تنزیل را مدارس و مغبوط حسنهاست
- ۵۶۹ - وَمَوْقِعُهَا فِي عَالَمِ الْجَبْرُوتِ مِنْ  
هم موقوفش به عالم ارواح عالیه
- ۵۷۰ - أَرَائِكُ تَوْحِيدٍ، مَدَارِكُ زُلْفَةٍ  
توحید را ارائک و ادراک قربتست
- ۵۷۱ - وَمَسْتَبْعُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ  
هم منبعش به فیض به مجموع عالمی
- ۵۷۲ - فَوَائِدُ إلهَامٍ، رَوَائِدُ نِعْمَةٍ  
الهام و هبها و روائد ز نعمت است
- ۵۷۳ - وَيَجْرِي بِمَا تُعْطِي الطَّرِيقَةَ سَائِرِي  
بر موجب طریقت جاریست جملتم
- ۵۷۴ - وَلَمَّا شَعَبْتُ الصَّدْعَ وَالْتَأَمْتُ فُطُو  
وقتی که جمع کردم فرق شقوق را
- ۵۷۵ - وَلَمْ يَبْقَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ تَوَثُّقِي  
هم می نبود چیز که باقیست در میان
- سَرَائِرُ آثَارٍ، ذَخَائِرُ دَعْوَةٍ  
آثار سرها و ذخائر ز دعوتی
- خُصِّصْتُ مِنَ الْإِسْرَاءِ بِهِ دُونَ أُسْرَتِي  
من در شب عروج به اسرا نه رفقتی
- مَغَارِسُ تَأْوِيلٍ، فَوَارِسُ مَنَعَةٍ  
تأویل را مغارس و فرسان منعتی
- مَشَارِقِ فَتْحِ اللَّبَّائِرِ مُبْهِتِ  
کز مشرق فتوح نها راست مبهتی
- مَسَالِكُ تَمَجِيدٍ، مَالِكُ نُطْرَةٍ  
تمجید را مسالک و املاک نصرتی
- لِإِفَاقَةِ نَفْسٍ بِالإِفَاقَةِ أَثْرَتِ  
کز فقر نفس شد به افافت غنیتی
- عَوَائِدُ إِنْعَامٍ، مَوَائِدُ نِعْمَةٍ  
زانعام نفعها و موائد ز نعمتی
- عَلَى نَهْجِ مَا مَنِيَّ الْحَقِيقَةُ أُعْطَتِ  
بر نهج که نموده‌اش از من حقیقتی
- رُشْمَلٍ بِفَرْقِ الْوَصْفِ غَيْرَ مُشْتَتِ  
حال آنکه می نبودم آن را مشتتی
- بِإِنْسِ وَدِّي مَا يُؤَدِّي لِوَحْشَتِي  
با انس عشق او ز مؤدای وحشتی

وَأَثَبَتْ صَاحُوا اجْمَعِ مَحْوُ التَّشْتِ  
می شد عیان که ما همه یک ذات بوده ایم

لِنُطْقٍ، وَإِدْرَاكِ، وَتَسْمَعٍ، وَبَطْشَةٍ  
بناطق و رؤیتی و شنودی و بطشتی

وَتَنُطُقُ مِنِّي السَّمْعُ وَالْيَدُ أَصْفَتْ  
گوش منست ناطق و دستم سمیعتی

وَعَيْنِي تَسْمَعُ إِنْ شَاءَ الْقَوَّةُ تَنْصَبُ  
چشمست گوش و دگر ندا را تنضتی

يَدِي فِي لِسَانٍ فِي خَطَابِي وَخَطْبِي  
ناطق بود یدم به خطابی و خطبתי

وَعَيْنِي كَمَا مَشْرُوحَةٌ كَمَا سَمِعْتِ  
هم چشم من ید است به هنگام بسطی

لِسَانِي فِي إِطْرَادِ تَسْمَعِ تَسْمَعِي  
هم می شود لسان به ندا سمع منضتی

وَأَتَّحَدُ مَعَهُ فِي إِطْرَادِ تَسْمَعِي  
در اتحاد وصف و به عجز منضتی

سَمِعْتِ بِأَنَّ مَعَهُ فِي إِطْرَادِ تَسْمَعِي  
مدرک نشد به عجز جو جسم منضتی

حَوَالَتِ تَسْمَعِي إِطْرَادِ تَسْمَعِي  
بالتفرد از حد عدم کل در نسی

۵۷۶- تَحَقَّقْتُ أَنِّي فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدٌ  
می شد عیان که ما همه یک ذات بوده ایم

۵۷۷- وَكُلِّي لِسَانَ نَاطِرٍ، مَسْمَعٍ، يَدٌ  
کلی لسان و ناظر و گوش و یدی شدم

۵۷۸- فَعَيْنِي نَاجِتٌ، وَاللِّسَانَ مُشَاهِدٌ  
چشم مناجی است و زبانم مشاهد است

۵۷۹- وَتَسْمَعِي عَيْنٌ تَجْتَلِي كُلَّ مَا بَدَأَ  
گوش منست چشم و به او می کنم نظر

۵۸۰- وَمِنِّي عَنْ أَيْدِي لِسَانِي يَدٌ، كَمَا  
از من لسان ید است و چنان شد یدم لسان

۵۸۱- كَذَاكَ يَدِي عَيْنٌ تَرَى كُلَّ مَا بَدَأَ  
هم دست من شده است ز من چشم شاهدهی

۵۸۲- وَتَسْمَعِي لِسَانَ فِي خَطَابِي، كَمَا  
هم گوش من زبان شد اندر خطاب من

۵۸۳- وَبَلَّتْ أَحْكَامُ إِطْرَادِ التَّسْمَعِ فِي أَلْفِ  
هم شم راست حکم قیاس نظائرش

۵۸۴- وَمَا فِي عَضْوِ خُصِّ مِنْ دُونَ عَمْرَةٍ  
عضوی ز من به وصف معین نکشت کان

۵۸۵- وَمِنِّي عَلَى إِفْرَادِهَا كُلِّ دَرَكَةٍ  
این فعل جمله جارحه را آورد به فعل

بِمَجْمُوعِهِ فِي الْحَالِ عَنِ يَدِ قُدْرَةٍ  
در حال بسی توقف از دست قدرتی  
وَأَجُلُو عَالِي الْعَالَمِينَ بِلَحْظَةٍ  
بینم جمیع عالم را هم به لحظتی  
لُغَاتٍ بِوَقْتٍ دُونَ مِقْدَارِ لُحْمَةٍ  
می بشنوم به قدر یسیری ز لمحتی  
وَلَمْ يَـرْتَدِدْ طَرْفِي إِلَيَّ بِغَمْضَةٍ  
قبل ارتدادِ طَرْفِ ز چشم به غمضتی  
يُصَافِحُ أَذْيَالَ الرِّيَّاحِ بِنَسْمَةٍ  
می بویم این جمیع ریاحین به نسَمَتی  
وَأَخَعَتِرِقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بِخَطْوَةٍ  
قطعی کنم طباق سما را به خطوتی  
بِجَمْعِي كَالأَرْوَاحِ حَافَتٌ فَخَفَّتْ  
محفوف شد به جمعم و می یافت خفَتی  
يَمْتُ بِإِمْدَادِي لَهْ بِرَقِيقَةٍ  
آن مستمد شده است ز من با رقیقتی  
أَوْ أَقْسَحَمَ النَّيِّرَانَ إِلَّا بِهَمَّتِي  
الآ ز من کند همه آن را به همتی  
تَصَرَّفَ عَنِ مَجْمُوعِهِ فِي دَقِيقَةٍ  
او صرف شد ز جمله وی در دقیقتی

۵۸۶- يُنَاجِي وَيَصْغِي عَنِ شُهُودٍ مُصَرِّفٍ  
می گفت و می شنود ز دید مصرفی  
۵۸۷- فَاتْلُوْ عُلُومَ الْعَالَمِينَ بِلَفْظَةٍ  
خوانم علوم را بتمامی به لفظتی  
۵۸۸- وَأَسْمَعُ أَصْوَاتَ الدُّعَاةِ وَسَائِرِ آلِ  
اصوات داعیان و جمیع لغات را  
۵۸۹- وَأَحْضِرُ مَا قَدْ عَزَّ لِلْعَبْدِ حَمْلُهُ  
در حال حاضر آورم از دور عرش را  
۵۹۰- وَأَنْشِقُ أَرْوَاحَ الْجِنَانِ وَعَرَفَ مَا  
شمی کنم روائح جنات را و هم  
۵۹۱- وَأَسْتَعْرِضُ الْآفَاقَ نَحْوِي بِخَطْرَةٍ  
عرضی کنم به نفس جهان را به خطرتی  
۵۹۲- وَأَشْبَاحُ مَنْ لَمْ يَبْقَ فِيهِمْ بَقِيَّةُ  
اشباح آن که برو ز نفسش بقیه ای  
۵۹۳- فَنَنْ قَالَ، أَوْ مَنْ طَالَ، أَوْ صَالَ إِنَّمَا  
هر که ملک بگردد معطی و صایلی  
۵۹۴- وَمَا سَارَ فَوْقَ الْمَاءِ، أَوْ طَارَ فِي الْهَوَا  
کس می نیاورد ز خوارق کرامتی  
۵۹۵- وَعَنِّي مَنْ أَمَدَدْتُهُ بِرَقِيقَةٍ  
هر کس که من مدد دهمش با رقیقه ای

لِجَمُوعِهِ جَمْعِي، تَلَا أَلْفَ خَتْمَةٍ  
 در ساعتی بخواند تمام آلف ختمی  
 لَرُدَّتْ إِلَيْهِ نَفْسُهُ وَأَعِيدَتْ  
 بازآیدش حیات و شود روح اعادتی  
 قُورَاهَا وَأَعْطَتْ فِعْلَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ  
 فعلش دهد به قوت ازو کل ذرتی  
 مَكَانٍ مَنِيَسٍ، أَوْ زَمَانٍ مُوَقَّتٍ  
 که شد به بی مکان و زمان موقتی  
 بِهِ مَنْ نَجَا مِنْ قَوْمِهِ فِي أَسْفَلَةِ  
 قوم از هلاک رست به او در سفینتی  
 وَجَدَ إِلَى الْجُودِيِّ بِهَا وَأَسْرَبَ  
 می شد سفینه بر سر که مستترتی  
 سُكَّانٍ بِالْجَسَنِ فَوْقَ السِّفَةِ  
 باجیش جن و انس به فوق بسیطی  
 لَمْ يَكُنْ بِالسِّفَةِ مَعْرُوفًا  
 بلقیس را سرا به نقطه بی سستی  
 وَمِنْ كُنْزِهَا مَا لَا يَدْرِي حَسَبَهُ  
 و من کوزها ما لا داری حساب  
 ان نار شد به بورش چون روش حستی  
 وَمَا دُجِحَتْ جَنَانَهُ مَعْرُوفَةً  
 بودند مرده می نشاندش عفتی

۵۹۶- وَفِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا  
 آن کس که تابع است بکلی به جمع من  
 ۵۹۷- وَمِنِّي لَوْ قَامَتْ بِمَيِّتٍ لَطِيفَةٌ  
 از من اگر به مُرده برآید لطیفه ای  
 ۵۹۸- هِيَ النَّفْسُ، إِنْ أَلْقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ  
 نفس است آن اگر ببرد او هواش را  
 ۵۹۹- وَتَاهِبَكَ جَمْعًا، لَا يَفْرَقُ مِسَاحِي  
 کافست بر تو از جهت جمع این امور  
 ۶۰۰- بِذَلِكَ عَلَا الطُّوفَانُ نَوْحًا، وَقَدْ نَجَا  
 با او نشست نوح به طوفان به وقت خوف  
 ۶۰۱- وَغَاضَ لُهُ مَا فَاضَ عَنْهُ أَسْبَجَادَةٌ  
 طغیان آب ساکن شد با دعای او  
 ۶۰۲- وَسَارَ وَمِنْ الرِّيحِ نَحْتِ بِسَافَةٍ  
 برتخت سیر کرد سلیمان به بادها  
 ۶۰۳- وَقَبْلَ ارْتِدَادِ أَنْطَرِفِ أَحْضَرَ مِنْ سِبَا  
 قبل ارتداد طرف بشد حاضر از سبا  
 ۶۰۴- وَالْحَمْدُ لِإِبْرَاهِيمَ نَارَ عَدْوَدٍ  
 می کرد نار دشمنش اطفای خلیل حق  
 ۶۰۵- وَمَا دَعَا الْأَطْيَارَ مِنْ كُلِّ سَاهِقٍ  
 اطیاری را بخواند ز هر شاهق آمدند

۶۰۶- وَمِنْ يَدَيْهِ يُوتَى عَصَاهُ تَلْقَفُ

ثعبان شد آن عصا ز ید موسی و ربود

۶۰۷- وَمِنْ حَجَرٍ اجْرَى عُيُوناً بِخَيْرِيَّةٍ

با وحی کرد از حجر اجرا عیون چند

۶۰۸- وَيُوسُفُ إِذْ أَلْبَسَ الْبَشِيرُ قَمِيصَهُ

چون بهر مژده بدست بفرست با شیر

۶۰۹- رَأَاهُ بِغَيْرِ كَيْلٍ مَقْدُودِهِ

یعقوب دید یوسف خود را به چنگل

۶۱۰- وَفِي آلِ إِسْرَائِيلَ بَدَأَ مِنْ آ-

آمد ز آسمان بر عیسی ز معجزات

۶۱۱- وَمِنْ أَكْثَرِ الْأَمْمَانِ وَمِنْ أَمْ-

اکمه بصیر گشت

۶۱۲- وَبِرُّ أُنْسٍ بِأَهْرِيْمَ طِنًا

سر از تأثرات ظواهر شده است این

۶۱۳- وَجَاءَ بِأَسْرَارِ الْجَمِيعِ مُنِيبُهَا

اسرار این جمیع بهی صطفی

۶۱۴- وَمَا مِنْهُمْ إِلَّا وَقَدْ كَانَ دَاعِيًا

هر یک ز انبیا که بخواند امتش به حق

۶۱۵- فَعَالِمُنَا مِنْهُمْ نَبِيٌّ، وَمَنْ دَعَا

زان شد ز امتش علما همچو انبیا

۶۰۶- وَالسَّحْرِ أَهْوَالاً عَلَى النَّفْسِ شَقَّتْ

سحر را که آمد از هول و خیفی

۶۰۷- بِهَا دِيمًا، سَقَّتْ وَلِلْبَحْرِ شَقَّتْ

از بهر امتش ز عصایش به ضربتی

۶۰۸- عَلَى وَجْهِ يَعْقُوبَ إِلَيْهِ بِأَوْبَةٍ

یعقوب را قمیصش در وقت رجعتی

۶۰۹- عَلَيْهِ بِهَا شَوْقًا إِلَيْهِ فَكُنْتُ

با او گریست بر وی می شد عمیتم

۶۱۰- سَمَاءَ لِعَيْسَى أَنْزَلْتُ ثُمَّ مُدَدَ

از بهر قوم مایده مستمرتی

۶۱۱- شَفَاءً وَأَعَادَ الطِّينَ طَيْرًا بِنَفْحَةٍ

بین از دعاش طیر همی شد به نفختی

۶۱۲- عَنِ الْأَذْنِ، مَا أَلْقَتْ بِأُذُنِكَ صِغْتِي

برگوش تو که قرع بکردم به صیغتی

۶۱۳- عَلَيْنَا، لَمْ خَتْمًا عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ

گو ختم انبیاست در آن حین فترتی

۶۱۴- بِهِ قَوْمَهُ لِدَحَقِّ عَنِ تَبَعِيَّةِ

آن دعوتست که آمد ازو باخلافتی

۶۱۵- إِلَى الْحَقِّ مِنَّا قَامَ بِالرُّسُلِيَّةِ

خواندند خلق را سوی حق با امامتی

- ۶۱۶- وَعَارِفُنَا فِي وَقْتِنَا الْأَحْمَدِيِّ مِنْ عَارِفِ زَامَتَش زِ اُولَى الْعَزْمِ شَدِ كِه اَوْ
- ۶۱۷- وَمَا كَانَ مِنْهُمْ مُعْجِزًا، صَارَ بَعْدَهُ مُعْجِزَ زِ اَنْبِيَاءِ شَدِ بَعْدَ اَزِ زَمَانِ اَوْ
- ۶۱۸- بِعِزَّتِهِ اسْتَعْنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى بِاَعْتَرَتَش شُدِهَسْتِ غَنَى خَلْقِ اَزِ رَسَلِ
- ۶۱۹- كَرَامَاتُهُمْ مِنْ بَعْضِ مَا خَصَّهُمْ بِهِ بِرِ هَرِ يَكِي كِرَامَتِ مَخْتَصِرِ گِشْتِ اَزِ وِ
- ۶۲۰- فَمِنْ نُطْرَةِ الدَّيْنِ الْحَنِيفِيِّ بَعْدَهُ پَسِ شَدِ زِ نَصَرِ دِينِ حَنِيفِي اَحْمَدِي
- ۶۲۱- وَكَارِيَّةُ الْجَاهِ لِجَبَلِ الشَّادَا بِرِ كَوِهِ بُرُزْدِ سَارِيهِ رَا صَوْتِ اَزِ عَمَرِ
- ۶۲۲- وَهُوَ يَشْتَغَلُ عَثْمَانَ عِنَ وُورْدِهِ وَفِدِ غَافِلِ نَشَدِ زِ وُورْدَتَشِ عَثْمَانَ دَرِ اَنِ زَمَانِ
- ۶۲۳- وَالْوَضِحُ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكَلًا حَلِ كَرْدِ مَرْتَضِي بِهِ خُجْجِ مُشْكَلَاتِ رَا
- ۶۲۴- وَمَا نَزَّهَهُمْ مِلُّ التَّجْوَمِ، مِنْ اَفْسَدِي بَاقِي صَحَابِهِ شَدِ چُو نَجْوَمِي بِهِ هَرِ يَكِي
- ۶۲۵- وَلِلْاَوْلِيَاءِ التَّوَسُّلِ بِهِ وَهُوَ زِ وِ مَوْمِنِينَ رَا كِه خُودَشِ مِي نَدِيدِه اَنْدِ
- أُولَى الْعَزْمِ مِنْهُمْ آخِذٌ بِالْعَزِيمَةِ حَوْلِ رُخْصِ نَگَرْدَدِ وَگِيرِدِ عَزِيمَتِي
- كِرَامَتِ صِدِّيقِ لِيهْ اَوْ خَلِيفَتِه صِدِّيقِ رَا كِرَامَتِ وَ يَا بَا خَلِيفَتِي
- وَأَصْحَابِهِ وَالتَّابِعِينَ الْأَنْسَاءِ هَمِ بِا صَحَابِهِ وَ تَبِيعَتَشِ اَزِ اِيْمَتِي
- بِمَا خَصَّتْهُمْ مِنْ اَزَاتِ كُنْ فَضْلَه كِه حَصَه شَدِ اَزِ اَرْتِ بِهِ نَوْعِ فَضِيلَتِي
- فَقَاتَلَ ابْنَ يَكْرَبُوتَ حَسَنَه صِدِّيقِ رَا قِتَالِ بِهِ اَلِ حَنِيفِي
- عَمْرٍ وَالتَّكْوِيْنِ عَمْرٍ وَالتَّكْوِيْنِ حَالِ اَنَكِه دَارِ مِي نَشَدِ اَوْ رَا تَرِيْتِي
- دَرِ عَمَلِه لَمَوْجُودِ اَمْرِه كِه قَوْمِ سَقِي كَرْدَتَشِ كَأْسِ مَيْتِي
- مَسْرُوعِ اَمْرِه بِاَعْمِ كِه رَسَدَتَشِ اَزِ اَمْرِ اَسْمِي
- بِاَبِيهِمْ مَسْرُوعِ اَمْرِه بِاَعْمِ هَمْرَه اَفْسَدِ كِنْدِ رَسَدَتَشِ رَا اَلِ هِدَايَتِي
- مَسْرُوعِ اَمْرِه بِاَعْمِ هَمْرَه اَكْتِسَابِ قُرْبِ زِ مَرَبِ اَحْوَبِي

لَهُمْ صُورَةٌ، فَأَعْجَبَ لِحَضْرَةِ غَيْبَةٍ  
 مکشوف بین عجب به حضوری و غیبتی  
 سَبِيلِي وَحَاجُّوا الْمَلْحَدِينَ بِحُجَّتِي  
 برملحدان شدند قواهر به حجتی  
 بِدَائِرَتِي، أَوْ وَارِدٌ مِنْ شَرِيعَتِي  
 یا وارد است از سوی من از شریعتی  
 فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبْوَتِي  
 در من گواه هست به او با ابوتی  
 تَخَلَّتْ، وَفِي حَجْرِ التَّحَلِّي تَرَبُّدٌ  
 با رشد تربیت شد در حجر جلوتی  
 صِرِي لَوْحِي الْمَحْفُوظُ، وَالْفَتْحُ سُورَتِي  
 محفوظ گشت لوح من و فتحست سورتی  
 خَتَمْتُ بِشَرْعِي الْمَوْضِعِي كُلَّ شَرْعَةٍ  
 با شرع ختم کردم من جمله شرعتی  
 صِرَاطِي لَمْ يَعْذُوا مَوَاطِيءَ مِشْيَتِي  
 زان می نکرده اند تجاوز به مشیتی  
 يَمِينِي، وَيُسْرُ الْأَحْقِقِينَ بِسِرَّتِي  
 هم سیر لاحقین شد در سوی یسرتی  
 فَمَا سَادَ إِلَّا دَاخِلٌ فِي عُبُودَتِي  
 سادات داخلند ز من در عبودتی

۶۲۶- وَقُرْبُهُمْ مَعْنَى لَدُّ، كَأَشْتِيَاقِهِ  
 آن قرب معنویست و شوقش به صورتی  
 ۶۲۷- وَأَهْلٌ تَلَقَّى الرُّوحَ بِاسْمِي، دَعَا إِلَى  
 با اسم من براهم خوانند اهل وحی  
 ۶۲۸- وَكُلُّهُمْ عَنْ سَبْقِ مَعْنَايَ دَائِرٌ  
 هر یک ز سبق معنیم آمد به دائره  
 ۶۲۹- وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةٌ  
 من گرچه ابن آدمم از روی صورتی  
 ۶۳۰- وَنَفْسِي عَنْ حَجْرِ التَّجَلِّي بِرُشْدِهَا  
 خالی شده است نفس ز حجر تجلیش  
 ۶۳۱- وَفِي الْمَهْدِ حِزْبِي الْأَنْبِيَاءُ، وَفِي عَنَا  
 در مهد حزب من رسول و در عناصرم  
 ۶۳۲- وَقَبْلَ فِصَالِي، دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي  
 پیش از فطام شیر و ز تکلیف ظاهری  
 ۶۳۳- فَهُمْ وَالْأُولَى قَالُوا بِقَوْلِهِمْ عَلَيَّ  
 پس انبیا و امتشانند بر رهم  
 ۶۳۴- فَيُؤْمِنُ الدُّعَاةَ السَّابِقِينَ إِلَيَّ فِي  
 پس یمن سابقین شد سوی یمن من  
 ۶۳۵- وَلَا تَحَسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجاً  
 ظنی مکن مرا که ز من خارجست امر



شُهُودٌ وَلَمْ تُعْهَدْ عُهُودٌ بِذِمَّةِ  
 هم می نشد شهود و عهودی به ذمّتی  
 وَطُوعٌ مُرَادِي كُلِّ نَفْسٍ مُرِيدَةٍ  
 طوع مرادم است نفوس مریدتی  
 وَلَا نَظِيرٌ إِلَّا بِنَظِيرٍ مُقْتَلِي  
 هرناظری به چشم بیند به مقتلتی  
 وَلَا بَاطِلٌ إِلَّا بِأَزْلَى وَسَلْبِي  
 هر باطشی به قوّم آخذ به شدتی  
 سَمْعٌ سَوَانِي مَرَّ جَمْعٍ خَبِي  
 هر سه ز من نمود ز جسد خلیقتی  
 ظَهْرٌ بِمَعْنَى عِنْدَ خَسِي  
 با معنی که صورت ازو یافت زینتی  
 سَمَوَاتٍ لَا فِي مَنُورِهِ حَسْبِي  
 کمان نیست صورتی که شد او همگسختی  
 خَفِي مَرَّ مَعْنَى مَرَّ  
 مخفی شدم ز معنی نکرده معنی  
 بِهَا لَمْ يَكُنْ يَكْتُمُهَا  
 به آنکه در آنجا پنهان نگذاشت  
 سَاوَسْتُ مَسِيضًا مَرَّ مَرَّ  
 با دوست مسیضه امرا امرا مسیضتی  
 مَدِينَةٍ مَسِيضَةٍ مَرَّ مَرَّ  
 مدینه مسیضه امرا امرا مسیضتی  
 بِرَهِرٍ جَهْدٍ كَهْ نَظَرٍ لَمَسِي سَدِّ حَسْبِي  
 بر هر چه که نظر لمس سد حسبتی

۶۳۶- وَلَوْلَايَ لَمْ يُوجَدْ وُجُودٌ، وَلَمْ يَكُنْ  
 گر من نمی بدم نبدی کون و کاینات  
 ۶۳۷- فَلَاحِيٍّ إِلَّا عَنِ حَيَاتِي حَيَاتُهُ  
 هر حی را شده است حیات از حیات من  
 ۶۳۸- وَلَا قَائِلٌ إِلَّا بِلَفْظِي مُحَدَّثٌ  
 هر قایلی به لفظ ولسانم محدث است  
 ۶۳۹- وَلَا مُنْصِتٌ إِلَّا بِسَمْعِي سَامِعٌ  
 هر منصتی به سمع می گشت سامعی  
 ۶۴۰- وَلَا نَاطِقٌ غَيْرِي، وَلَا نَاطِقٌ، وَلَا  
 غیرم نگشت ناطق و ناظر دگر سمیع  
 ۶۴۱- وَفِي عَالَمِ التَّرْكِيبِ فِي كُلِّ ضُورَةٍ  
 ظاهر شدم بعالم ترکیب در صور  
 ۱۵۲- وَفِي كُلِّ مَعْنَى مُتَبَيَّنَةٍ مَظَاهِرِي  
 هم کرده ام به صورت هر معنیء ظهور  
 ۶۴۲- وَفِي مَرَّ مَعْنَى مَرَّ مَرَّ  
 در آنکه روح دید به کشف فراستی  
 ۶۴۳- وَفِي رَحْمَتِي زَبْسَطٌ هَمَّةٌ رَغْبَتِي شَدَمٌ  
 در رحمتی ز بسط همه رغبتی شدم  
 ۶۴۴- وَفِي هَيْبَتِي مَسِيضَةٌ كَلِمَةٌ  
 در رهبتی ز قبض همه هیبتی شدم

فَحَيَّ عَلَى قُرْبِي خِلَالِي الْجَمِيلَةَ  
 می آی بر دو قرب خصال جمیلتی  
 جَلالَ شُهُودِي، عَن كَمالِ سَجِيَّتِي  
 کو شد حجاب من ز کمال سجیتی  
 جَمالَ وُجُودِي، لَا بِناظِرِ مُقَلَّتِي  
 بی چون و بی چگونه و بی چشم و مقلتی  
 قَ صَدْعِي، وَلَا تَجْنَحُ لِجُنْحِ الطَّبِيعَةِ  
 میلی مکن به ظلمت سجن طبیعتی  
 لِأوهامِ حَدْسِ الْحِسِّ عَنكَ مُزِيلَةَ  
 کاوہام حس را ز تو می شد مزیلتی  
 بِهِ إِهْرَاءً، وَكُنْ عَمَّا يَرَاهُ بِعُزْلَةَ  
 تو زان بتاب رو و بری شو به عزلتی  
 بِهِ، أَبَدًا، لَوْ صَحَّ فِي كُلِّ دَوْرَةَ  
 لائق شده ست رسخ به هر دهر و دورتی  
 عَلَيْكَ بِشَأْنِي مَرَّةً بَعْدَ مَرَّتِي  
 در شان من که می شد مَرَّةً بِمَرَّتِي  
 بِتَلْوِينِهِ تَحْمَدُ قَبُولَ مَشُورَتِي  
 در اختلاف لوش با عین عبرتی  
 بِمَظْهَرِهَا فِي كُلِّ شَكْلِ وَصُورَةَ  
 که شخص یک نماید در کل صورتی

۶۴۶- وَفِي الْجَمْعِ بِالْوَصْفَيْنِ كُلِّي قُرْبَةً  
 در جمع این دو وصف همه قربتی شدم  
 ۶۴۷- وَفِي مُنْتَهَى فِي، لَمْ أَزَلْ بِبِي وَاجِدًا  
 می یافتم جلال شهودم به ملک کون  
 ۶۴۸- وَفِي حَيْثُ لَا فِي، لَمْ أَزَلْ فِي شَاهِدًا  
 هم می شدم مشاهد حسنم به لا مکان  
 ۶۴۹- فَإِنْ كُنْتَ مِنِّي فَانْحُ جَمْعِي وَانْحُ فَرُّ  
 گس از منی ز تفرقه بگذر بجوی جمع  
 ۶۵۰- فَادُونَكهَا آيَاتِ إلهَامِ حِكْمَةٍ  
 می گیر آن دلائل الهام حکمتی  
 ۶۵۱- وَمِنْ قَائِلٍ بِالنَّسْخِ، وَالْمَسْخُ وَقِيعُ  
 آن کس که قایل است به مسخ و تناسخی  
 ۶۵۲- وَدَعَاهُ وَدَعَاؤِي الْفَسْخِ فَالرَّسْخُ لَائِقُ  
 او را به دعویش تو بکن ترک که به او  
 ۶۵۳- وَخَيْرِي لَكَ الْأَمْثَالَ مِنِّي مِنْهُ  
 ضرب مثل زمن به تو لطفی و منتست  
 ۶۵۴- تَأَمَّلْ مَقَامَاتِ السَّرُوجِيِّ وَأَعْتَبِرْ  
 می بین سروجیء به مقامات کن نظر  
 ۶۵۵- وَتَدْرِ التَّبَاسِ النَّفْسِ بِالْحِسِّ بَاطِنًا  
 دانسی ز التباس ز نفسی به مظهرش

بِهِ مَثَلًا، وَالنَّفْسُ غَيْرُ مُجِدَّةٍ

آرد مثل به او بر نفسی و برزتی

لِنَفْسِكَ فِي أَفْعَالِكَ الْآتِرِيَّةِ

کز نفس یک چگونه بدیده‌ست کثرتی

بِغَيْرِ مِرَاءٍ فِي الْمَرَانِي الصَّقِيلَةِ

در پیش تو به آینه‌های صقیلتی

إِلَيْكَ يَهَا عِنْدَ أَنْعِكَاسِ الْإِسْفَعَةِ

کآید نظر به تو دم عکس اشعتی

وَقَدْ رَكَدَتْ مِنْكَ الْخَوَاسِ بِغَفْوَةٍ

بر نفس وقت خواب به هنگام غفلتی

بِأَمْسِكَ، أَوْ مَا شَوَّفَ حَجْرِي بِغَفْوَةٍ

هم نیز می‌نیاید آنها به غدوتی

وَأَسْرَارِ مَنْ بَأَى مُدَّةً بِخَيْرٍ

هم سرهای «من سیجی» را به خیرتی

سَوَاكَ بِأَسْوَأِ الْعُقُودِ الْخَيْرِ

در نوم با صنوف علوم خیرتی

بِعَانِهَا نَسَبُ سَطَرِ الْبَسْرِ

بر عالیشان ز مظهر این حال و طینتی

هَدَاهَا إِلَى فِئَمِ الْمَعَانِي الْعَرَبِيَّةِ

ارشاد می‌کند به معانی عربیتی

٦٥٦- وَفِي قَوْلِهِ إِنْ مَانَ فَالْحَقُّ ضَارِبٌ

در قول او اگرچه دروغست لیک حق

٦٥٧- فَكُنْ فَطِنًا، وَأَنْظُرْ بِحِسِّكَ مُنْصِفًا

می‌باش زیرک و نظری کن به فعلیات

٦٥٨- وَشَاهِدُ إِذَا اسْتَجَلَّيْتَ نَفْسَكَ مَا تَرَى

می‌کن مشاهده به دم دید صورتی

٦٥٩- أَغْيِرْكَ فِيهَا لَاحَ أَمْ أَنْتَ نَاطِرٌ

غیرتو است آن که نماید و یا توئی

٦٦٠- وَقُلْ لِي مَنْ أَلَقَ إِلَيْكَ عُلُومَهُ

هم کیست آن که می‌کند القا علوم را

٦٦١- وَمَا كُنْتَ تَدْرِي قَبْلَ نَوْمِكَ مَا جَرَى

دی روز می‌نبود تو را مرکز آن علوم

٦٦٢- وَصِيحَتُ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارِ مَنْ مَضَى

تو می‌شوی خبیر ز اخبار من مضی

٦٦٣- أَحْسَبُ مَنْ جَارَاكَ فِي سِنَةِ الْكُرَى

تو غیر دانی آن که تو را می‌دهد خبر

٦٦٤- وَمَا هِيَ إِلَّا النَّفْسُ عِنْدَ اسْتِغْثَالِهَا

آن نیست غیر نفس به وقت اشتغال او

٦٦٥- تَجَلَّتْ لَهَا بِالْفُئْبِ فِي سُكُلِ عَالَمٍ

در شکل عالمی متجلی شود به خود

بِأَسْمَائِهَا قَدَمًا بِوَحْيِ الْأَبْوَةِ  
تعلیم دیدہ بود بہ وحی ابوتی  
وَلَكِنْ بِمَا أَمَلْتُ عَلَيْهَا تَمَلَّتْ  
از خود بہ خود ظہور نماید بہ فیضتی  
لَشَاهِدَتِهَا مِثْلِي بِسَعِينِ صَاحِبَةِ  
بینی چو من جمیع بہ عین صحیحہ  
تَجَرُّدَهَا الثَّانِي الْمَعَادِي، فَانْتَبَتْ  
تجرید ثانی اش کہ معادیت غایتی  
بِحَيْثُ اسْتَقَلَّتْ عَقْلُهُ وَاسْتَفْرَزَتْ  
از خفتش شد احمق و ناقص رویتی  
مَدَامِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ  
خارج بہ دقتش ز عقول سلیمتی  
وَنَفْسِي كَانَتْ مِنْ عَطَائِي مُدَّتِي  
نفسم شدہست ہم ز عطایم ممدتی  
فَهَزَلُ الْمَلَاهِي جِدُّ نَفْسِي مُجَدِّدٌ  
جدست ہزل لہو بہ نفس مجدتی  
مُؤَهَّهٌ، أَوْ حَالَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ  
باشد مموہات و یا مستحیلتی  
كَرَى اللَّهْوِ، مَا عَنِ السَّائِرِ شَقَّتْ  
ان علم را کہ داد حجب با شفیفتی

۶۶۶- وَقَدْ طُبِعَتْ فِيهَا الْعُلُومُ وَأُعْلِمَتْ  
مطبوع گشتہ بود درو جملہ علوم  
۶۶۷- وَيَا لِعِلْمٍ مِنْ فَوْقِ السُّوَى مَا تَنَعَّمَتْ  
علمش ز غیر اخذ نکرد او ولیک علم  
۶۶۸- وَلَوْ أَنَّهُمَا قَبْلَ الْمَنَامِ تَجَرَّدَتْ  
گر نفس پیش نوم مجرد شدی ز غیم  
۶۶۹- وَتَجَرُّدُهَا الْعَادِي اثْبَتَ أَوْلَا  
تجرید عادی اش بہ خودش داد اولاً  
۶۷۰- وَلَا تَكُ مِنْ طَيِّبَتِهِ دُرُوسُهُ  
توزان مشو کہ درسش کردش خفیف عقل  
۶۷۱- فَتَمَّ وَرَاءَ النَّقْلِ عِلْمٌ يَدِيقُ عَنْ  
درماورای عقل علومیست کان شدہست  
۶۷۲- تَلَقَّيْتُهُ مِنِّي، وَعَنِّي أَخَذْتُهُ  
از من گرفتہم و ستدم آن علوم را  
۶۷۳- وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهِ جُمَّلَةً،  
غافل مشوز لہو بکلی و شو خبیر  
۶۷۴- وَإِيَّاكَ وَالْإِعْرَاضَ عَنْ كُلِّ صُورَةٍ  
إِعْرَاضَ هَم مَكْن تَوْز هَر صَوْرَتِي كَه أَن  
۶۷۵- فَطَيْفُ خِيَالِ الظَّلِّ يُهْدِي إِلَيْكَ، فِي  
طیف خیال ظل دہدت در منام لہو

وَرَاءِ حِجَابِ اللَّبِيسِ فِي كُلِّ خِلْعَةٍ

اندر حجاب لبس در آن کل خلعتی

فَأَشْكَاهَا تَبَدُّو عَلَى كُلِّ هَيْئَةٍ

اشکالشان نمود در آن کل هیأتی

تَحَرَّكَ تُهْدِي الثُّورَ غَيْرَ ضَوِيَّةٍ

جنبان شوند نور دهند ز ظلمتی

وَتَطْرَبُ إِنْ غَشَّتْ عَلَى طَيْبِ نِعْمَةٍ

شادند در سرود به الحان نعمتی

بَتَغْرِبِ الْخِيَانِ نَدَى سَجَّةٍ

غافل کنند با نغمات حزینتی

وَقَدْ أُغْرِبَتْ عَنِ النَّسْرِ الْحَمَّةُ

مفصح شوند با لغت اعجمی

وَفِي الْبَحْرِ حَرِي الْقَلْدُ فِي وَسْطِ حَمَّةٍ

کشتی به بحر گشت روان وسط نخی

وَفِي الْبَحْرِ الْخَرِي، فِي حَمَّةٍ حَمَّةٍ

گاهی به بحر هم به حموم حموم

وَحَمُّ فِي حَمَّةٍ حَمَّةٍ حَمَّةٍ حَمَّةٍ

ایشان به حفظ حد سیوف و اسنی

مسی برس، اوف احملی است رحمان

یا راجلی که ان شد صاحب به رحلتی

٦٧٦- تَرَى صُورَ الْأَشْيَاءِ تُجَلِّي عَلَيْكَ مِنْ

بینی به جلوه تو صور کاینات را

٦٧٧- تَجَمَّعَتِ الْأَضْدَادُ فِيهِ لِحِكْمَةٍ

اضداد مجتمع شد آنجا ز حکمتی

٦٧٨- صَوَامِتُ تُبْدِي النُّطْقَ وَهِيَ سَوَاكِنُ

در حال صمت گشت نواطق سواکنند

٦٧٩- وَتَنْدُبُ إِنْ أَنْتَ عَلَى سَلْبِ نِعْمَةٍ

نوحه کنند و گریه بر سلب نعمتی

٦٨٠- تَرَى الطَّيْرَ فِي الْأَغْصَانِ يَطْرِبُ سَجْعَهَا

بینی تو طیر را که در اغصان به پیش تو

٦٨١- وَتَعْجَبُ مِنْ أَصْوَاتِهَا بِالْغَائِبِ

تو می کنی تعجب از اصواتشان ز راز

٦٨٢- وَفِي الْبَرِّ شَرِي الْعَيْسُ تَخْرِقُ الْفَلَاحَ

اشتر به بر قطع کند منزلات را

٦٨٣- وَتَنْظُرُ تَلْجِيشِينَ فِي الْبَرِّ، مَرَّةً

جیشین را گهی تو بینی به سطح بر

٦٨٤- لِبَاسِهِمْ نَسِجُ الْخَدَدِ لِبَاسِهِمْ

نسج حدید گشت ز خوفی لباسشان

٦٨٥- فَأَجْنَادُ جَيْشِ الْبَرِّ، مَا بَيْنَ فَارِسَ

اجناد جیش بر به ما بین فارس

مَطَا مَرَكَبٍ، أَوْ صَاعِدٍ مِثْلَ صَعْدَةٍ  
یا صاعد شراع که شد همچو صعدي  
بِسُمْرِ الْقَنَا الْعَسَالَةِ السَّمْهَرِيَّةِ  
وز طاعنی به سمر القنایه شديدي  
وَمِنْ مُحْرِقٍ فِي الْمَاءِ زَرْقًا بِشُعْلَةٍ  
وز محرقی به آب به طعنی به شعلتی  
يُولِي كَسِيرًا تَحْتَ ذُلِّ الْهَزِيمَةِ  
وان یک گریزد از غم ذل هزیمتی  
لِهَدْمِ الصَّيَاصِي، وَالْحُصُونِ الْمَنِيَعَةِ  
بر هدم قلعهها و حصون قدیمتی  
مُجْرَدَةً، فِي أَرْضِهَا، مُسْتَجِنَّةً  
با انفس مجرده در جا خفیتی  
لِوَحْشَتِهَا، وَالْجِنُّ غَيْرُ أَنْيَسِي  
از وحشتش نمی شودت جن انیستی  
سَمَّاكَ يَكْدُ الصَّيَادِ مِنْهَا، بِسُرْعَةٍ  
در حال ازان بیارد ماهی به سرعتی  
وَقُوعِ خِمَاصِ الطَّيْرِ فِيهَا بِحَبَّةٍ  
بهر ر جیاع مرغ بگیرد به حبتی  
وَيَقْنِصُ بَعْضُ الْوَحْشِ بَعْضًا بِقَفْرَةٍ  
بعض از وحوش گیرد بعضش به قفرتی

۶۸۶- وَأَكْنَادُ جَيْشِ الْبَحْرِ مَا بَيْنَ رَاكِبٍ  
اکناد جیش بحر به ما بین راکبی  
۶۸۷- فَمِنْ ضَارِبٍ بِالْبَيْضِ، فَتَكًا وَطَاعِنٍ  
از ضاربی به سیف بر قتل بغتتی  
۶۸۸- وَمِنْ مُغْرِقٍ بِالنَّارِ، رَشْقًا بِأَسْهُمٍ،  
وز مفرقی به آتش از «رمی أسهمی»  
۶۸۹- تَرَى ذَا مُغِيرًا بَاذِلًا نَفْسَهُ، وَذَا  
بینی یکی شجاع کند بذل نفس را  
۶۹۰- وَتَشْهَدُ رَمِي الْمَنْجَنِيْقِ، وَرَمِيهِ  
بینی تو منجنیق که سازند بهر رمی  
۶۹۱- وَتَلْحَظُ أَشْبَاحًا، تَرَاءَتِ بِأَنْفُسِ  
اشباح جن را تو ببینی که می نمود  
۶۹۲- تُبَايِنُ أَنْسَ الْإِنْسِ صُورَةَ لَبْسِهَا  
اشکالشان مخالف شد شکل انس را  
۶۹۳- وَتَطْرَحُ فِي النَّهْرِ الشَّبَاكَ، فَتُخْرِجُ الْ  
صیاد طرح می کند اشباک را به نهر  
۶۹۴- وَيَحْتَالُ، بِالْأَشْرَاكِ، نَاصِبًا عَلَى  
باحیله دام سازد و آشراک صائدی  
۶۹۵- وَيَضْطَّادُ بَعْضُ الطَّيْرِ بَعْضًا مِنَ الْقَضَا  
از طیر بعض بعضش بر بود در هوا

وَلَمْ أَعْتَمِدْ إِلَّا عَلَىٰ خَيْرِ مُلْحَةٍ  
 می گشت اعتمادم بر خیر ملحتی  
 بَدَا لَكَ، لَا فِي مُدَّةٍ مُسْتَطِيلَةٍ  
 می کن نظر به هر چه که بینی به عبرتی  
 يُفْرَدِهِ، لَكِنْ يَحْجِبُ الْأَكِنَّةَ  
 با انفراد لیک به حجب اکنتی  
 وَلَمْ يَبْقَ بِالشَّكَالِ، إِشْكَالُ رِيَّةٍ  
 غیر از یکی نبینی بی شک و مربیتی  
 تَدَيْتُ إِلَىٰ أَعْلَاهِ فِي الدُّجَانِ  
 با نور او به فعلش اندر دجنتی  
 حِجَابِ التَّبَاسِ النَّفْسِ، فِي نَوْرِ ظُلْمَةٍ  
 بر وجه التباس درین نور ظلمتی  
 لَهَا، فِي بُتْدَاعِي، دَفَعَهُ بَعْدَ دَفْعَةٍ  
 در ابتداع شانم دفعه به دفعتی  
 نَفْهَكَ غَابَابَ الْأَمْرِ، الْمَعْدَمِ  
 از بهر قرب فهم رموز معدومی  
 وَنَسَسَ خَيْرَ حَالٍ سَابِقٍ  
 حالش ولی نبود به حال شبیهتی  
 بِسَرِّ، سَلَسٍ، إِذْ حَسِيٍّ، وَوَسَّ  
 اندر حجاب محو شود وقت جلوتی

٦٩٦- وَتَلَمَّحُ مِنْهَا مَا تَخَطَّيْتُ ذِكْرَهُ  
 از گفته فهم می کن آنکه نگفته شد  
 ٦٩٧- وَفِي الزَّمَنِ الْفَرْدِ اعْتَبِرْ تَلَقَّ كُلَّ مَا  
 در وقت فرد نی به دهور طویلتی  
 ٦٩٨- وَكُلُّ الَّذِي شَاهَدْتُهُ فِعْلٌ وَاحِدٍ  
 آنها که دیده ای همگی فعل یک کس است  
 ٦٩٩- إِذَا مَا أزالَ السُّتْرَ لَمْ تَرَ غَيْرَهُ  
 وقتی که از میان بگشاید نقاب او  
 ٧٠٠- وَحَقَّقْتَ عِنْدَ الْكَشْفِ أَنَّ بِنُورِهِ أهد  
 بعد از عیان و کشف همی یابی اهتدا  
 ٧٠١- كَذَلِكَ كُنْتُ مَا بَيْنِي وَبَيْنِي، مُسْتَبَلًا  
 من همچنان حجاب فکندم ز من به من  
 ٧٠٢- لِأَظْهَرَ بِالتَّدْرِيجِ، لِجِسِّ مُؤَنَسًا  
 تا حس را پدید شوم من به انس نفس  
 ٧٠٣- قَرَنْتُ بِجِدِّي هُوَ ذَاكَ، مُفْرَبًا  
 با جد لهو شعبده را جمع کرده ام  
 ٧٠٤- وَيُجَمِّعُنَا فِي الْمَظْهَرِينَ، تَسَابُهُ  
 در مظهرین جمع شدیم از تشابهی  
 ٧٠٥- فَأَشْكَالُهُ كَانَتْ مَظَاهِرَ فَعْلِهِ  
 اشکال او مظاهر افعال او بود

وَجِسْمِي كَالْأَشْكَالِ وَاللَّبْسُ سُتْرَتِي  
 جِسْم چو شکلهای وی و لبس سترتی  
 بِحَيْثُ بَدَتُ لِي النَّفْسُ مِنْ غَيْرِ حُجَّةٍ  
 چون رفع او که نفس عیان شد به برزتی  
 —وَجُودُ، وَحَلَّتْ لِي عُقُودُ أَخِيَّةٍ  
 حل شد به من جمیع عقود اخیتی  
 —جِدَارَ لِأَحْكَامِي وَخَرَقِي سَفِينَتِي  
 کردم جدار کهنه اقامت ز حکمتی  
 عَلَيَّ حَسَبِ الْأَفْعَالِ فِي كُلِّ مُدَّةٍ  
 بر حسب فعلها همه در کل مدتی  
 مَظَاهِرُ ذَاتِي مِنْ سَنَا سُبْحِيَّتِي  
 سوزید این مظاهر ذاتم به سُبْحَتی  
 شُهُودٌ بِتَوْحِيدِي بِحَالٍ فَصِيحَةٍ  
 با وحدتم شهود به حال فصیحتی  
 رِوَايَتُهُ فِي النَّقْلِ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ  
 کورا نشد روایت هرگز ضعیفتی  
 إِلَيْهِ بِنَفْلِ، أَوْ أَدَاءٍ فَرِيضَةٍ  
 با فعل نفل و یا به اداء فریضتی  
 «بَكُنْتُ لَهُ سَمْعًا» كُنُورِ الظَّهِيرَةِ  
 کو در ظهور گشت چو نور ظهیرتی

۷۰۶- وَكَانَتْ لَهُ بِالْفِعْلِ نَفْسِي شَبِيهَةً  
 در فعل نفس من به مُشْعَبِد شبيه است  
 ۷۰۷- فَلَمَّا رَفَعْتُ السُّتْرَ عَنِّي كَرَفَعِهِ  
 از بین چونکه رفع بکردم نقاب را  
 ۷۰۸- وَقَدْ طَلَعَتْ شَمْسُ الشُّهُودِ فَأَشْرَقَ أَلُّ  
 شمس شهود گشت پدید و وجود هم  
 ۷۰۹- قَتَلْتُ غُلَامَ النَّفْسِ بَيْنَ إِقَامَتِي أَلُّ  
 کشتم غلام نفس و بکردم سفینه خرق  
 ۷۱۰- وَعُدْتُ بِإِمْدَادِي عَلَى كُلِّ عَالِمٍ  
 کردم رجوع بهر مدد بر عوالمی  
 ۷۱۱- وَلَوْلَا اِحْتِجَابِي بِالصِّفَاتِ لَأَحْرَقْتُ  
 گر محتجب نبودم من با صفات خود  
 ۷۱۲- وَالسِّنَةُ الْأَكْوَانِ إِنْ كُنْتَ وَاعِيًا  
 می گشت کاینات و عوالم جمیعشان  
 ۷۱۳- وَجَاءَ حَدِيثُ فِي اتِّحَادِي، ثَابِتٌ  
 در شان اتحاد حدیث آمد از نبی  
 ۷۱۴- يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبٍ  
 ایما کنند به حب خدا از تقربی  
 ۷۱۵- وَمَوْضِعُ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةِ ظَاهِرٌ  
 وجه اشارتش شد ظاهر به کنت سمع



وَوَاسِطَةَ الْأَسْبَابِ إِحْدَىٰ أُدْلِيَّتِي  
 حان آنکه شد وسائط بعض از ادلتی  
 وَرَابِطَةَ التَّوْحِيدِ أَجْدَىٰ وَسِيلَةَ  
 توحید رابط است که شد خوش وسیلتی  
 هَلْ تَكُنُّ نَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَحِيدَةٍ  
 پس دائم الدهور همی شد و حیدتی  
 —————  
 از قعر او بداشتهام هر یتیمی  
 وَأَشْهَدُ الْقَوْلِي بِعَيْنِ تَمَعٍ  
 اقوال را بصیر به عین سیمعی  
 جَوَانِبُ نَسَبِ الْأَخْضَرِ فِي نَسَبِ دُوْحَةٍ  
 اطیار هم بنالند در کن دوحی  
 مُنَاسِبَةُ الْأَوْبَارِ مِنْ مَنَاسِبِهِ  
 بر وفق هر وتر همه از دست قیسی  
 نَسَبُهَا نَسَبُهَا فِي نَسَبِهَا  
 که اسرار ازو به سمره سرور  
 مِنْ نَسَبِهَا نَسَبُهَا فِي نَسَبِهَا  
 با سرک عسر است ز من جسع و النسی  
 وَفِي حَسَبِهَا حَسَبُهَا مِنْ مَنَاسِبِهِ  
 هم می ندهست مکنده عین طنبعی

۷۱۶- تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ، حَتَّىٰ وَجَدْتُهُ  
 توحید را تسبب کردم به طاعتش  
 ۷۱۷- وَوَحَّدْتُ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّىٰ فَقَدْتُهَا  
 توحید کرده‌ام به سببها و محو گشت  
 ۷۱۸- وَجَرَّدْتُ نَفْسِي عَنْهَا، فَتَوَحَّدْتُ  
 تجرید کرده‌ام من ازین هر دو نفس را  
 ۷۱۹- وَغَصَّتْ بِحَارَ الْجَمْعِ، بَلْ خَضَّتْهَا عَلَىٰ أَنْ  
 غواصی بکرده‌ام اندر بحار جمع  
 ۷۲۰- يَأْتِيهِمْ أَفْعَالِي بِسَمْعٍ بِصِيرَةٍ  
 افعال را سمیع باسمع باصره  
 ۷۲۱- فَإِنْ نَاحَ فِي الْأَيْدِ الْمَزَالِ، وَغَرَّدَتْ  
 گر بلبلان کنند بر اشجار نوحه‌ها  
 ۷۲۲- وَأَضْرَبَ بِالْمَزْمَارِ مُطْلِحًا عَلَىٰ  
 هم آورد نشاط به مزمار مصلحش  
 ۷۲۳- وَغَنَّتْ مِنَ الْأَشْعَارِ مَارِقَ فَارِغَتِ  
 هم می‌کند سرود ز اشعار غانیات  
 ۷۲۴- نَزَّهَتْ فِي آثَارِ مُنْعَىٰ مُنْزَهَا  
 در صنع من تفرجها می‌کنم چنانک  
 ۷۲۵- فِي مَجْلَسِ الْأَذْكَارِ مَطَاعٍ  
 سمع مطالعست به من مجلسان ذکر

وَإِنْ حُلَّ بِالْإِقْرَارِ بِي، فَهِيَ حَلَّتِ  
 هم باز از یدم شد این حل عقدتی  
 فَسَابَّارَ بِالْإِنْجِيلِ هَيْكَلُ بَيْعَةٍ  
 هم می‌نشد خراب به انجیل بیعتی  
 يُنَاجِي بِهَا الْأَخْبَارُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ  
 از لطف حق تضرع در کل لیلتی  
 فَلَا وَجْهَ فِي الْإِنْكَارِ بِالْعَصِيَّةِ  
 انکار آن نباشد وجه از عصوبتی  
 عَنِ الْعَارِ بِالشَّرَاكِ بِالْوَثْنِيَّةِ  
 کز شرک عار آرد و ناموس و غیرتی  
 وَقَامَتْ بِي الْأَعْذَارُ فِي كُلِّ فِرْقَةٍ  
 اعذار گشت قائم در کل فرقتی  
 وَلَا رَاغَتِ الْأَفْكَارُ فِي كُلِّ نَحْلَةٍ  
 افکار هم نمی‌شد رایغ به نحلتی  
 وَإِشْرَاقُهَا مِنْ نُورِ إِسْفَارِ غُرَّتِي  
 که اشراق او ز من شد از اسفار غرتی  
 كَمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ فِي أَلْفِ حِجَّةٍ  
 گویند کان نمیرد در آلف حجتی  
 سِوَايَ، وَإِنْ لَمْ يُظْهِرُوا عَقْدَ نِيَّةٍ  
 گرچه که نیست در دلشان عقد نیتی

۷۲۶- وَمَا عَقَدَ الزُّنَّارَ حُكْمًا سِوَى يَدِي  
 در حکم غیر دستم زنار را نبست  
 ۷۲۷- وَإِنْ نَارَ بِالتَّنْزِيلِ مِحْرَابُ مَسْجِدِ  
 مسجد اگر مزیست به قرآن ز نور حق  
 ۷۲۸- وَأَسْفَارُ تَوْرَةِ الْكَلِيمِ لِقَوْمِهِ  
 احبار میکنند به تورات بهر قوم  
 ۷۲۹- وَإِنْ خَرَّ لِأَحْجَارٍ فِي الْبُدِّ، عَاكِفُ  
 عاکف اگر به قبله کند سجده سنگ را  
 ۷۳۰- فَقَدْ عَبَدَ الدِّينَارَ، مَعْنَى، مُنْزَةً  
 دینار را عبادت می‌کرد آن کسی  
 ۷۳۱- وَقَدْ بَلَغَ الْأَنْذَارُ عَنِّي مَنْ يَعِي  
 انذار می‌رسید ز من اهل گوش را  
 ۷۳۲- وَمَا زَاغَتِ الْأَبْصَارُ مِنْ كُلِّ مِلَّةٍ  
 ابصار می‌نگردد زایغ ز امتی  
 ۷۳۳- وَمَا أَحْتَارَ مَنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غِرَّةِ صَبَا  
 حیران نگشت عابد خورشید از غرور  
 ۷۳۴- وَإِنْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجُوسُ وَمَا أَنْطَفَتْ  
 گر نار را مجوس عبادت کند مدام  
 ۷۳۵- فَهَذَا قَصْدُوا غَيْرِي، وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُمْ  
 قصد مجوس نمی‌شود اغیار من ازو

ه نَارًا، فَضَلُّوا فِي الْهُدَى بِالْأَشِعَّةِ  
گشتند ضال نزد هدی با اشعتی

قِيَامِي بِأَحْكَامِ الْمَظَاهِرِ مُسْكِي  
لیکن شود مظاهر با حکم مسکتی

وَإِنْ لَمْ تَكُنْ أَفْعَاهُمْ بِالسَّيِّدَةِ  
افعالشان اگر چه نباشد سدیدتی

وَحِكْمَةُ وَصْفِ الذَّاتِ لِذِكْرِكُمْ أَجْرَتِ  
اجرای حکم می کند از ذات حکمتی

فَقَبْضَةُ تَنْعِيمٍ وَ قَبْضَةُ شَقْوَةٍ  
یک قبضه نعیم و یکی قبضه شقوتی

وَيُتَلَى بِهَا الْفُرْقَانُ كُلُّ صَبِيحَةٍ  
قرآن ازو خیر دهدت هر صبیحتی

عَلَى الْحَسِّ، مَا أَمَلْتُ مِنِّْي أَمَلْتِ  
املا کنند به حس علوم حقیقتی

تُ مِنْ أَيِّ جَمْعِي، مُشْرِكًا بِي سَعْدِ  
ملحد شوم به شرک منی در سعیدی

وَأَمْنِي أَسْمِي حَسْرَتِي عَطِيَّتِي  
اتباع را ببخشم وافر عطیعتی

عَلَى بَأْوِ أَدْنَى إِسَارَةٍ نَسَبِي  
برمن اشارتی ز او ادنی به نسبتی

۷۳۶- رَأَوْا ضَوْءَ نُورِي، مَرَّةً، فَتَوَهَّمُوا  
دیدند ضوء نورم و پنداشتند نار

۷۳۷- وَلَوْ لَا حِجَابُ الْكَوْنِ قُلْتُ، وَإِنَّمَا  
گر این حجاب کون نبُد گفتمی عیان

۷۳۸- فَلَا عَبَثٌ وَالْمَخْلُوقُ لَمْ يُخْلَقْوَاسُدَى  
هرگز به خلق نیست عبث او نشد گزاف

۷۳۹- عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ  
جاری شود به موجب اسما امورشان

۷۴۰- يُصَرِّفُهُمْ فِي الْقَبِضَتَيْنِ وَلَا وَلَا  
تصریف می کند به دو قبضه زلاولا

۷۴۱- أَلَا هَكَذَا، فَلَتَعْرِفِ النَّفْسُ أَوْفَلَا  
باید که همچنین بشناسند نفس را

۷۴۲- وَعَرَفَانَهَا مِنْ نَفْسِهَا، وَهِيَ الَّتِي  
عرفان نفس نیز شود هم ز ذات نفس

۷۴۳- وَلَوْ أَنِّي وَحَدَّثْتُ الْحَدَّثُ وَأَسْلَخُ  
توحیدم از نبود چو توحید جاهلان

۷۴۴- وَلَسْتُ مَلُومًا أَنْ أُبَيِّتَ مَوَاهِبِي  
من نیستم ملوم به بت مواهری

۷۴۵- وَلِي عَنِ مَفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ  
هست از مفیض جمع مرا در سلام او

وَشَاهَدْتُهُ إِيَّايَ وَالنُّسُورُ بِهِجَتِي  
او من شد و ضیاش همی بود بهجتی  
عَلَىٰ فَنَارَتْ بِي عِشَائِي كَضَحَوَتِي  
میگشت از ضیاش عشایم چو ضحوتی  
وَنَاهِيكَ مِنْ نَفْسٍ عَلَيْهَا مُضِيئَةٌ  
با نفس بس که داد بر انوار اضائی  
وَقَضَيْتُ أَوْطَارِي وَذَاتِي كَلِيمَتِي  
اوطار من قضا شد و ذاتم کلیمتی  
وَبِي تَهْتَدِي كُلُّ الدَّرَارِي الْمُنِيرَةِ  
از من هدی بیافت نجوم سنیرتی  
بِمَلَكِي، وَأَمْلَاكِي لِمَلِكِي خَرَّتِ  
املاک من به سلطنتم کرد سجدتی  
مُقَدَّمٌ تَسْتَهْدِيهِ مِنِّي فِتْيَتِي  
علم مقدمش ز من استاد فتیتی  
وَجَدْتُ كُهُولَ الْحَيِّ أَطْفَالَ صِبْيَتِي  
نزدش کهول حی چو اطفال صبیتی  
وَمَنْ قَبْلِي، فَالْفَضَائِلُ فَضَلْتِي  
بس شد ز من فضایلشان فضلتی

۷۴۶- فَأَشْهَدْتَنِي كَوْنِي هُنَاكَ، فَكُنْتُ  
کونم پدید کردم و آنجا من او شدم  
۷۴۷- وَمِنْ نُورِهِ مَشْكَاةٌ ذَاتِي أَشْرَقَتْ  
مشکات ذات من شد مشرق ز نور او  
۷۴۸- وَأَنْسَتْ أَنْوَارِي فَكُنْتُ لَهَا هُدًى  
انوار را بدیدم و آن را هدی شدم  
۷۴۹- وَأَنْسَتْ أَطْوَارِي فَنَاجَيْتَنِي بِهَا  
اطوار را بساختم آنجا شدم کلیم  
۷۵۰- فَبَدْرِي لَمْ يَأْفُلْ، وَشَمْسِي لَمْ تَغِبْ  
بدرم نکرد آفل و شمس نشد خفی  
۷۵۱- وَأَنْجَمُ أَفْلَاكِي جَرَتْ عَنْ تَصَرُّفِي  
جاریست انجم فلکم از تصرفم  
۷۵۲- وَفِي عَالَمِ التَّذْكَارِ لِلنَّفْسِ عِلْمُهَا  
در عالم تذکر می بود نفس را  
۷۵۳- فَحَيَّ عَلَىٰ جَمْعِي الْقَدِيمِ الَّذِي بِهِ  
می آی سوی جمع قدیمم که یافتم  
۷۵۴- وَمِنْ فَضْلِ مَا أَسَارَتْ شُرْبُ مُعَاصِرِي  
سور من است آن می مستان ازل ابد

((تم))

## ملحقات

شرح قيصري بر تائيه ابن فارض

كشف الابيات تائيه ابن فارض

كشف الابيات تائيه عبدالرحمان جاسي



## ١. شرح قيصري بر تائييه ابن فارض

١- أي: سقتني راحةً إنسان عيني شرابَ المحبة، والحال أن كأس ذلك الشراب كان وجه من جلّت وتعالّت عن الحسن.

٢- أي: أوهمت أهل الطريق والسلوك المشاهدين لجمال الصفات، والمتعلقين بحسن الأفعال والمظاهر دون الذات، بنظري معنوقهم الصوري، ومحبوبهم الظاهري، أن يشرب شرابهم حصل لسري السرور حال كوني مُتسبباً، فظنوا أن سرور روحي وانتساء قلبي، حصل مما أدركوه ونظروا إليه من تجليات الصفات في مظاهر الذات، ومعاني الأفعال في صور الآثار، ولم يعلموا أنني مستغرق بتجلي الذات بهم بجمالها مسغول بها عن غيرها.

٦- أي: لما تقاضيت وصالها وأظهرت لها ما حلّ بي من الحزن والبلايا والآلام وأسقام العشق في الخلوة التي تجلت فيها المحبوبة لي، والحال إنه لم يكن حاصراً عندي رقيب حض، أي رقيب هو بقاء حضتي.

٣- أي: وبيني التي تساهد جمال الذات في مظاهر الأسماء والصفات، استغيت عن القدر الذي يسرب به الراح، ونسوتني وسكري إنما هو من سمانها وجمالها، لامن السمول الذي هو حسن الصفات والآثار.

٧- أي: قلت والحال أن حالي شاهد بالصباغة، ووحدي للمحونة وور جمالها يحوي سبب الصباغة، وفندي ياتما ستنى.

٥- أي: إذا كان الأمر كذلك، حان أن أسكر في موسم سكري لفتية سبيهم، ثم لي كأن الهوى أي كمان الهوى مع سهري بالهوى بين الخلاق.

٨- أي: قلت لها هي لي طرفة كظفرة مستنبت، فس غني الحب حية متى أرك تلك النقية.

٤- أي: لما انقضى محوي الأول وغلب على السكر، حصل لي المباشطة مع المحونة فطابت ومساها.

٩- أي: وإن معنيتي رؤيتك فنتي عن سمعي، حولك " لن تراني "، فإن هذه لحنمة لك لعربي من قبلي.

١٠- أي: ومثني عن سمعي بلن تراني، من سمعي.

١١- أي: ولو حل بالجمال ما حلّ بي ومن معها شرب مساب، لذلك ذلك لجمالها من الحسب لا لغيره.

١٢- أي: ولو حل بالجمال ما حلّ بي ومن معها شرب مساب، لذلك ذلك لجمالها من الحسب لا لغيره.

١٣- أي: ولو حل بالجمال ما حلّ بي ومن معها شرب مساب، لذلك ذلك لجمالها من الحسب لا لغيره.

طريقتي، (وفي بعض النسخ في سكري) أي:  
- ادمت في سكري الحاصل من النحول  
مراقبي انصب النحول بنزع الخافض والأول  
أولى.

٢١- أي: ظهرت للرقيب معنى فأبدت خواطر قلبي  
وأحاديث نفسي سرّاً ما كنت أخفيده عن الرقيب  
من المحبة والعشق، والحال أن نسايت لم يتكلم  
بشيء من المحبة وأسرارها.

٢٢- أي: ظهرت للرقيب من حيث المعنى، والحال أن  
جسمي بحيث لا يمكن أن يراه الرقيب لأجل  
البلاء الذي حصل له من ألم الحب وألمه.

٢٣- أي: صارت أذن الرقيب قلباً تفكري بها عند  
الرقيب فيه ويعرف أسرارها بحيث جعلت لرقيب  
أذنه غيباً عن رؤية العين لحصول العلم ليلقي  
عنده، (وقرأ بعض الظرفاء: خُلد، بضم الخاء  
واللام وهو حيوان يرى ويسمع صوت القافلة  
من فرسخ، وعلى هذا معناه: صارت أذنه أذن  
الخلد بيت تسمع أحاديث نفسي أو حذف الأذن  
وجعل أذنه عين الخلد للمبالغة).

٢٤- أي: اطلع فأخبر الرقيب من في الهي (يعني: أهل  
العالم) ظاهراً بما كان في باطني من أمر المحبة  
والهوى، والحال أنه من أهل الخبرة والعلم بخائي.

٢٥- أي: كأن الكرم الكائين الذين يكتبون أعمال  
الناس من الملائكة تنزلوا على قلب الرقيب بما  
ثبت في صحيفة قلبي وانتقم على سبيل الوحي  
والإلهام حتى عرف الرقيب كل ما يخطر فيه.

٢٦- أي: وما كان يعلم الرقيب ما أخفيه عنه واستره  
من العشق والمحبة ولا أي شيء في باطني من السر  
المصون المحفوظ منه ومن غيره.

٢٧- أي: لكن كشف حجاب الجسم أظهر له سرّ شيء

١٢- أي: ما حلّ بي هوى كان بها (بد) عبرتي وجرى  
نمت به حرق المحبة والاستياق، أدواء تلك الحرق  
وآلامها أهلكتنني.

١٣- (توضيح) إنما شبه الظرفان بأدمعه ونيران خليل  
- عليه السلام - بحرقته ولوعته للمبالغة  
سار المحبة روحانية وسار الخس جسمانية  
والروحانية أسد تأثير من جسمانية.

١٤- (م بين) حصول الاعتدال في حاله، كل  
من نيرانه وأدمعه، مؤززة الآخر، من  
حاليه صاحبه عن مدممة الآخر.

١٥- أي: ما به يعقوب - عليه السلام - أفس  
حزني (إنما اشك) حزني إلى الله) و  
بلايا أيوب - عليه السلام - بيتي.

١٦- أي: آخر شيء وجدته من الذين مالوا  
هلاك أنفسهم في المحبة من الخن وبلايا بعض  
وجدته في أول من مالوا إلي.

١٧- أي: لو سمعت أذن الرقيب مني  
لأوجاع أسقام مني، (بمعنى: لو سمعت  
التي اضطرت بحسب ما مضى).

١٨- أي: لأذكر الدليل حزني أذى عيس زمان السدة  
الحاصل بالذين قطعوا عن الركب وبقوا حيارى  
في البادية حين زمت الإبل للسوق. والعرض أن  
الدليل لو سمع مني لكانت له  
صوت المنقضين من الركب وترحم عليهم  
فيرحمي أيضاً.

١٩- أي: وقد أقام بي التبريح والإيلام ولازمي حتى  
أهدكني وأظهر الضامني ما كان مخفياً في روحي و  
قلبي من العشق والمحبة فاطلع على حالي مراقبي.

٢٥- أي: لما اطلع مراقبي على حالي نادته بلسان الحال  
والباطن بمجسوع أسراري وجملتها وتفصيل





٤٧- أي إذا كان كل ما حلّ بي منك من المحن والبلايا منحة وعطاء، فكل أذى حصل بي في محبتك جعلت له مكان الشكاية شكراً، لأنه نعمة عليّ وسكر المنعم واجب لديّ.

٤٨- أي: تقرر أن لكل أذى صدر منك بالنسبة إليّ يجب عليّ الشكر، وكذلك تباريح الصباية وآلامها إن ظلمت عليّ وتعدت من الحد، عدت تلك التباريح في محبتك من النعماء التي يجب عليّ الشكر بأدائها.

٤٩- أي: وحرمانني عن بابك وبعادي عن جنابك الذي هو الشقاء الكلي بل البلايا والمحن الصادرة عليّ منك منة، لكونها بإرادتك، والمختار ما تختاره وتريده، ولباسي ثياب البؤس والسدة في حبك نعمة عظيمة و سعادة تامة إذ إرسال البلايا إليّ منك نوع من الالتفات إليّ.

٥٠- أي: أراني قديم محبتي، أي (المحبة الأزلية التي قبل النشأة العنصرية نابتة محققة) ما أعطيتك في محبتك و هواك من سر عبيدك ومماليكك من الأذى والبلايا، خير ذخيرة لي ورأس مالي، به يمكن اكتساب قرب من حضرتك.

٥١- (ولما ذكر ايذاء سرّ فتية على سبيل الإجمال صرح بقوله: ) أي: فمن الفتية المذكورة في البيت السابق لاح ومنهم واث، فاللاحي يلومني ويهديني إلى الغرور من جهة الضلالة، والواشي صار يهديني في حقي عند المحبوبة لأجل غيرته مني عليها (اللاحي كناية عن الشيطان، والواشي كناية عن الملك).

٥٢- أي: أخالف اللاحي الذي هو الشيطان في كل ما يلومني عن تقى وحذر، أي لا أقبل ملامته في المحبة ولا ما يدعوني إليه من اتباع الشهوات والمحظوظ النفسانية حذراً من اتصافي بصفة

لي الهيمان، وقعت في التوهم والغلط في وجودي. فكلما تفكرت فيه لم تظفر بوجودي فكرتي أصلاً لانعدامه.

٤١- (لما ذكر أن وجوده فني والمحبة تستدعي من تقوم به، قال وبعدي) أي: بعد فناء وجودي قامت حالي في محبتك بنفسها، و بينتي في أنها قائمة بنفسها، ثابتة في سبق روعي عليّ بدني.

٤٢- أي: لم أحك حالي في حبي إياك لأجل التبرم والسامة بالمحبة، لاضطراب حصل منها في نفسي، بل لأجل تنفيس كربتي وترويح قلبي.

٤٣- (لما كان إظهار محن المحبة مؤذناً للتبرم وإخفاؤها مؤذناً للتجلد، وكلاهما مذمومان، نفي الأول عن نفسه مطلقاً وفصل الثاني بقوله: ) و يحسن إظهار التجلد للعدى، فإن العدو إذا اطلع على محنه و بلاياه يفرح، و يقبح غير الإتيان بالعجز والمسكنة والذلة والانكسار عند المحبوبين.

٤٤- أي: ينعني عن الشكوى إلى الغير حسنُ تصبري فيك ومحبتك، ولو أنك ما حلّ بي في محبتك للأعادي لأزالوا شكايي فضلاً عن الأحباب، أي كانوا يترحمون بي و يزيلون شكايي.

٤٥- أي: وعاقبة صبري على محنك و بلاياك محمودة في محبتك، إذ كل ما يفعل المحبوب محبوب. ولكنها غير محمودة إذا كان الصبر عنك موجباً للنكير والإعراض عنك، والمعرض عنك يشق شقاوة أبدية.

٤٦- أي: كل ما حلّ بي من البلاء والمحنة في العشق والمحبة فهي عطاء و نعمة يجب عليّ الشكر بأدائها، والحال أن عزيمتي و قصدي بالتوجه إليك قد سلمت من حلّ عقدها، أي: عقد المحبة الذي جرى بيني وبينك لا يمكن أن ينحل.

عليه الصلاة والسلام: حفت الجنة بالمكاره.

٦٢ - (تم أشار إلى نباته في المحبة وعدم تسليه منها،

بقوله: ) أي: ولي نفس حرة غير مقيدة بالقيود

الكونية، لو بذلت لها كل ما في العالم من الطيبات

التي تتناها النفس وما فوقها مما لا عين رأت

ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر، أنها

(أن) تتسلى منك بترك محبتك ما نسيت

٦٣ - أي: ولو أبعدها بالصدود والنحن وسلايا الحجر

وعلقا وقطع رحاها من حبها، أخذت منك

٦٤ - أي: وعن مدحى وطرسى في حديث ليس لي

ذهب، وإن كنت يوماً عن حدث ورفقت لاسي

وعشبي.

٦٥ - أي: ولو خضرت في قبلي براد من سحر

مضلا من لبحون قصد، حاسن، لمدان من

ديني وحرورحي من زمرة نعدسمن

٦٦ - أي: لك خلجك في مري لاني، يدنس لي من

أحكيم عبيد، لاندني منك فامسعي، لاني، لاني،

من لاني لاني

٦٧ - أي: لند، جوت معكم لند، لند، لند، لند،

سبح ورفقت، لاني، لاني، لاني، لاني، لاني،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

٦٨ - أي: لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

٦٩ - أي: لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

المغضوب عليهم ووقوعي في زمرة المطرودين، كما

أوافق الملك (الذي هو الواشي) في دناءة همته

وطلبه أمراً لا قدر له، وهو الاستغال بالآخرة

بالنسبة إلى مظلوبي عن تقيه، أي عن حذر من

وقوفي في مقامهم الجزئي.

٥٣ - أي: وما صرف وجهي عن محبتك و سوك

طريقك هيبه ما لقيت فيه من السدائد والنحن و

جفاء الأعداي ولا سدة نستني في ذلك، لأن كل ما

سأعدته من الهلايا والنحن وجدته نعمة ورحمة، و

تذذت به فما سني فيه سدة أصلاً.

٥٤ - أي: لآحلم لي لأحمن ما نالني في محبتك وهوك،

ويؤدي ذلك إلى حمدي وإلى سح مودتي.

٥٥ - أي: ولكن حكم حسنت لداعي لروحني جواز

لقائي بيبك عن حتمل ما قصصت من سدة لحنة

ومقاساة لحنة واحتمل غاية سني، هو معد قسني

٥٦ - أي: وليس ذلك القضاء غير أنك ظهرت لنا طري

بأكس أوصاف لذي هو جمال منطلق لذي

أرجح على لاني لاني لاني لاني لاني

٥٧ - أي: فربيت لي لنيوي لندسني لني لني

لنيوي من لنيوي

٥٨ - أي: من يتعرض لجمال وينظر بيبك أي لند

مردودة إلى الهلاك راجعه من لند لند و

أضيد إلى رد لند لند.

٥٩ - أي: وليس تعلم أنها لاني في لند لند، فهي

سني ما تعرضت لند لند لند

٦٠ - أي: لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

٦١ - أي: لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

لند، لند، لند، لند، لند، لند،

٧٧- أي: تجردى عما سواك و إطلاقى وخروجى عن قيود العادات التي للمحجوبين في حبك، فرض بالنسبة إليّ، وإن أبى و منع قربتي منك قومي. والحال أن الخلاعة سنتي وطريقي.

٧٨- أي: الوقوف في الظواهر والعادات من النساء والعباد المحتجبين بمستحسنت المحجوبين، وإن كانوا متمسكين إليّ في الاسم والرسم، ليسوا بقومي مادام استعابوا خروجي عن عاداتهم و أظهروا العداوة واستحسنوا الجفاء بأهل التحقيق والتوحيد بالإنكار عليهم.

٧٩- أي: أهلي و قومي في دين المحبة والعشق أهل العشق الذين صبروا على بلايا المحبوب واختاروه على الدنيا والآخرة منلي، و رضوا بعار الفقر بل افتخروا به... واستطابوا فضيحة المحبة و زوال العقل الوهمي بالسكر، فلا تعبير في فضيحتي في الهوى و رضوا لي عاري أوفيه إسارة إلى مقام الملامية الذين آتروا الملامة على السلامة.

٨٠- أي: إذا كان الأمر كذلك فمن شاء فليغضب عليّ باختياري محبتك و ايناري هوى حضرتك، ولينكر عليّ كل من في الوجود من أهل الحجاب، فإنه ليس عندي أذى من غضبهم و انكارهم إذا أنت رضيت و كرام عشيرتي عني.

٨١- أي: وإن أوقع العابدين والزاهدين في الفتنة بعض محاسنك، فكل واحد منها موجب لإيقاعى في الفتنة.

٨٢- أي: ما تحيرت في أمرى حتى اخترت محبتك و جعلتها مذهباً، وإذا كان الأمر كذلك فواحيرتاً لو لم تكن حيرتني فيك وفي محبتك (يعني به: لو لم أكن مقيداً بهواك واقفاً على إرادتك و رضاك).

٨٣- (ثم شرع في جواب ما قال للمحوبة من لسانها

ولكونه كاللباس الساتر إياها عبر عنه بلبس النفس، ولكونه ظلمانياً و دليلاً على جوهر النفس قائماً بها جعله ظلاً.

٧٠- أي: و أقسم بطلوع أنوار كائنة في وجهك الباقي و طلعتك التي لأجل طلوع أنوارها الكاملة و إترافها، كل البدور استسرت و اختفت.

٧١- أي: و أقسم بوصف كمال حاصل فيك الذي منه تستمد أحسن الصورة وأقومها في الخلق (والمراد بأحسن الصورة في الخلق الصورة الإنسانية).

٧٢- أي: أقسم بنعت جلال صادر منك الذي يغضب عذابي عنده و يخلو لي القتل عنده.

٧٣- أي: و أقسم بسر جمال فائض عنك الذي كل ملاحظة ظهرت في العالمين و تمت به.

٧٤- أي: أقسم بحسن به تجعل أصحاب العقول مهيباً مقهوراً منقاداً لحكمك و طاعتك الذي دلني على هوائك فحسنت في هوائك ذلتي لأجل عزتك.

٧٥- أي: و أقسم بالجهاش المطلق الذاتي الذي شهدته فيك الذي بسببه دق أي الحسن عن الإدراك بالعين البصيرة للأشياء إذ العين لا تدرك إلا الجسم الكيف الملون والحسن لا يدركه إلا النفس بالقوة الوهمية المدركة للمعاني الجزئية). و يجوز أن يكون فاعل دق ضمير عائد إلى الحق سبحانه، أي: دق الحق سبحانه عن الإدراك بالعيون وذلك لأن أنوار جماله تستر ذاته كما أن نور الشمس يستر عينها.

٧٦- أي: لأنك مقصود قلبي و غاية مطلوبى و نهاية مرادى و اختياري لانيء آخر دنياوياً كان أو أخراوياً (و يجوز أن يقرأ: وحيرتني، بالحاء الغير المنقوطة) ومعناه: لأنك منى قلبي و اختياري من بين الموجودات و أنت سبب حيرتني و عشقى.

المحسوسات (وفيه تبيه للسالك على بعد المناسبة بينه وبين مطلوبه، ليرى الوصول من فضل الله لامن استعداده واستحقاقه، وإن كان في الواقع كذلك فإن إعطاء الاستعداد أيضا إنما هو من فضل الله وكرمه لا غير (عطف عليه قوله)).

٨٨ - أي غرتك أمانيك حتى طلبت الوصول ففتحت مقدما قدرتك محضت عندك على قدر نفس ما تحضت عن حظوظها، أي ما تركزت حظا من حظوظها (وهي بسارة بنى أن طالب الحق سبحانه لا بد أن يترك جميع حظوظه ومطالبه الدنيوية والأخروية من معنى جميع صغائر دنياه لئلا يتمكن له الوصول له والحقق بحقيقته لأحدته) (وهو نفسه نفس على ضعف نفس السالك ثم قال بحقيقته قدس الله روحه - ما تركزت وركزت لأمرات).

٨٩ - أي طلبت حظوظ عده ثم مد فؤادك إلى عاقبتهم فتقطعت عاقبتهم عنده (وهو بسارة بنى في نفسه من السالك عده - أي على عده وقد عده - حظوظه مسائية كالتفكير والوجدان للأفكار الواسع بنى المضمون).

٩٠ - أي طلبت من عده كذا كذا من حظوظ عده ثم مد فؤادك إلى عاقبتهم فتقطعت عاقبتهم عنده (وهو بسارة بنى في نفسه من السالك عده - أي على عده وقد عده - حظوظه مسائية كالتفكير والوجدان للأفكار الواسع بنى المضمون).

٩١ - أي طلبت من عده كذا كذا من حظوظ عده ثم مد فؤادك إلى عاقبتهم فتقطعت عاقبتهم عنده (وهو بسارة بنى في نفسه من السالك عده - أي على عده وقد عده - حظوظه مسائية كالتفكير والوجدان للأفكار الواسع بنى المضمون).

بقوله: (أي: فقالت المحبوبة مجيبة لي: هوى غيري قصدت وتدعي هوىي و عند ذلك اقتصدت، أي: اتخذت محبته بيني وبينه حال كونك أعمى عن وسط طريق الواضحة، تدعي الإخلاص و أنت لست بمخلص، فأنت تحب نفسك و حظوظها و بواسطتها تحبني، فمقصودك بالذات نفسك وجعلتني وسيلة لغيرك ومقصودك فمحبتك يسأى بالعرض (هو البيت بسارة بنى مقام الإخلاص).

٨٤ - أي: و غرتك تبيس نفسك التي تتسنى حظوظها حتى قلت ما قنته و دعيت ما دعيتك حال كونك كونا لا بد أن تقول بوب الكذب (وفي هذا البيت بسارة بنى تجيب نفس وتسيه لسالك على تقصها).

٨٥ - أي: أمسيت حال كونك ظامعا في غير منظمات وهو الوصول بنى الذات الأحدية مع نفس تجاوزت عن مقامها فتعلمت على نفسها (وفيه بسارة بنى طلب حظوظه وتضع فيها).

٨٦ - (وإذا كان مطلوبها أي حظوظها، أمر منظمات استلهم على سبيل لا إكدار قوله) أي وليس تنور حبي وهوىي وهو حس نوع خلة و لعله مع دعوى نفس كعبه في كبر دعواه، وهو حال أن لدعوى فتح حصنة في نبي آده (وفيه بسارة بنى ترك لدعوى، أي كذا كذا قوله).

٨٧ - أي: إن يدرك السالك الأبعد نفس من جهة غير، وعده غلظه يقصوه لأمله يد كذا كذا لا يمكن إدراكه، فقصه مني من الوصول والأعداد، لكن أمانيك غرتك حتى تعلمت إدراكه، لا يدرك بالبصائر والأبصار، مع ضعف بصيرتك ووجه استعدادك في إدراك الحقائق وبصيرتك في إدراك

يصبه فقد ضل و غوى» ولكن أهواء النفس الأتارة بالسوء عمت وشملت جميع جهات القلب و جعلته في ظلمات بعضها فوق بعض إذا أخرج يده لم يكدرها (في هذا البيت إشارة إلى وجوب اجتناب السالك من أهواء النفس و مقتضياتها).

٩٦ - أي: حال وقت إظهار هواك و تعيين من به ضناك بيان ينفي ادعائك محبتي (المقصود: أني أبين لك هواك و محبتك و محبوبك الذي به ضنيت ليزول عنك دعوى محبتي).

٩٧ - أي: صدقت أنك ملازم للغرام و عاشق، لكن غرامك بنفسك، فحبيبك نفسك لأنك تريد الوصال و الرؤية و هو حظها، و أبقاك وصفاً من أوصافك دليل من جملة أدلتي على ما أقوله فيك أوفيه تنبيه على أنه مادام يطلب حظاً من حظوظه أو يبقى شيء من أنانيته فهو عاشق لنفسه فهو مدع في حب ربه).

٩٨ - أي: إذا كان الأمر كذلك فلم تهوني مادام لم تكن بكليتك فانياً في ذاتي، ولم تفن مادام لا تظهر ولا تتجلى فيك ذاتي بصورة من صور أسماي و صفاتي (وفي قوله: «في» إشارة إلى أن الفناء ليس انعداماً محضاً بل انعدام تعينه و أنانيته كأنعدام تعين القطرة في البحر عند وصولها إليه) (وفي قوله: «فيك» إشارة إلى أن التجلي الإلهي للعبد لا يكون من خارج ذاته بل فيها) (وفي هذا البيت إشارة إلى أن المحبة الذاتية بكاملها لا تحصل إلا عند الفناء).

٩٩ - أي: إذا كنت محباً لنفسك طالباً لحظوظها فدع عنك دعوى حبي و اتركه و ادع فؤادك إلى غير حبي و ادفع عنك ضلالك الذي هو خصلة قبيحة وهي الكذب، بالخصلة التي هي خصلة حميدة وهي الصدق (وفي البيت إشارة إلى وجوب إتيان

مقاماته التي هي مقاصد السالكين لم يوصل إليها إلا ببذل الروح (في هذا البيت تنبيه للسالك على أن الكلمات المزخرفة و العبارات المزيينة التي تحصل بالتعليم لا يمكن به الوصول إلى الحضرة بل بالعمل و التخلق بالأخلاق الإلهية و سلوك طريق الفناء).

٩٢ - أي: لا بد لك أن تسقط جاهك من أهل الدنيا و الآخرة و تتصف بالفقر التام الذي هو سواد الوجه في الدارين حتى تستحق تزوج بذاتي و تحظى بصفاتي (و الوجه الأبيض كناية عن فعل مرضي يأتي به العبد بطلاقة و وجهه حينئذ والمراد به هنا الجاه الحاصل من غنى الدارين لأنه مقابل سواد الوجه).

٩٣ - أي: لو كنت معي منخفضاً أخفض من نقطة الباء لكنت أرفعك إلى مقام لم تنله بحيلة (فالباء في بي بمعنى مع، و يجوز أن تكون للسيبية) أي: لو كنت بسبب محبتي منخفضاً، رفعت من جهة انخفاضك أو لأجل انخفاضك إلى مقام لم تنله بحيلة.

٩٤ - أي: رفعت إلى مقام لم تنل إليه بحيلة، و صرت بحيث ترى أن لا ترى ما عدته، أي: ترى ما عدته أن لا تراها معتبراً و أن الذي جعلته مهياً و وسيلة للوصول إلي غير عدة، أي: تعلم أن هذه الأشياء التي عدتها علي ليست أموراً معتبرة عندي و تعلم أن الذي حسبته عدة للوصول و وسيلة للمطلوب ليس كذلك.

٩٥ - أي: طريق واضح لمن أعطي استعداد الهداية في العلم فاقتضت عينه النابتة الهداية في الأزل كما قال - عليه الصلاة والسلام - «إن الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن أصابه من ذلك النور فقد اهتدى و من لم

السالك دائماً بالصدق لتصح مناماته وتصدق  
مكاشفاته.

١٥٤ - أي: باعد عن جناب وصلنا فإنه بُعد عن ملك  
مدع ولم يكن حصوله لك وها أنت حي باق  
على إنيتك واقف عند مراداتك. فإن كنت  
صادقاً في دعواتك محبتنا مت في هواننا تحفظ  
بوصلنا وتهي بجنا أو في هذا لبيت سارة إلى  
أن لسالك مارة حياً سنكده و يكن له  
وصول.

١٥٥ - أي: لسان حي حب إن مات فيه لم تنص  
حاحنت من محبوبك، فأختر موت فيه أو حر  
خلته و محبته.

١٥٦ - (وإن فرغ من حوب محبوبة وتسيبها على  
مقدمت المحبين سرع في الاعتذار عنها، فقال)  
أي لما قالت المحبوبة لي كيت وكيت، قلت لها  
إن روعي لديك وفي قبضة قدرتك، وقبضتها  
وبهاتها لبيت وأي شيء أن تكون في قبضتي  
عساها لبيت. يعني روعي وقبضتي وتبسي وبه  
يتعلق بها جميعاً لك وليس في قبضتي مني بها  
فتصير في قبضتي كحسين ورمضان أو في قبضتي  
ليست بمارة إلى النساء والرمضان القضاة.

١٥٧ - أي: لو كنت بموضع موت على محبوبك ووجدت  
أن مسألي ومعنى لوفاء، سأفعله وسأحسب  
وطببعي. أي: معك لوفاء، مع لوفاء لوفى هذا  
لبيت بمارة إلى وحبوب لوفى.

١٥٨ - أي: أي حبر من حبر عيسى أن لا يفسد ولا يحل  
عنى سوى أن ولا مات من حجاب ومن عيسى  
بهذا، والحال به عيسى و مقبولين

١٥٩ - أي: لو تقبلي عيسى لأحل لفساده والحال  
ومسألك لم يحسن لوفى من مناجات عيسى إلى

حبك.

١٥٦ - وإن لم أفر بنسبة إليك أيضاً حقاً لأجر عزتها  
فحسبي افتخاري بتهمتي (بالياء) وإلا فحسبي  
افتخاري بتهمة (النساء).

١٥٧ - أي: وعند تهامي بحبك إن مات أمي وحرمتي  
وصارت نفسي شهيدة، فأنسأت بنفس  
حسبها ضرورة الشهادة لغيري قال  
سنة فحسبته و نسائه «من مات من العشق  
فقد مات شهيداً» وقال (ص) «من عشق  
وعف ومات مات شهيداً»

١٥٨ - أي: لو لم يهب بمحبتك ومات فيها ولم يصب  
شهيداً ويحسب لوفى بهما فحسب لوفى لوفى  
في عنت

١٥٩ - أي: لو تصور روعي مداه لذي في مداهة ومساكين  
حقدارة روعي ومرة ومسألك بعد نظر من أمر  
مربوبه فحسب لوفى من أمر حقدارة فخرج

١٦٠ - أي: لو لم يصب من لوفى من لوفى من لوفى  
موت والحال من لوفى من لوفى من لوفى  
موت من لوفى

١٦١ - أي: لو لم يصب المحبين في حوائجهم لم يصب من

حسب حوائجهم من حسب لوفى من لوفى من لوفى

١٦٢ - أي: لو لم يصب من لوفى من لوفى من لوفى

لوفى من لوفى من لوفى من لوفى من لوفى

١٦٣ - أي: لو لم يصب من لوفى من لوفى من لوفى

لوفى من لوفى من لوفى من لوفى من لوفى

١٦٤ - أي: لو لم يصب من لوفى من لوفى من لوفى

لوفى من لوفى من لوفى من لوفى من لوفى

١٦٥ - أي: لو لم يصب من لوفى من لوفى من لوفى

لوفى من لوفى من لوفى من لوفى من لوفى

١٦٦ - أي: لو لم يصب من لوفى من لوفى من لوفى

- بلاء ومحنة غير البعد والهجران تثبت قدمه فيه.  
١١٥- أي: فإني قد صرت أرجو الموت الذي يخاف منه  
والفناء الذي يهرب عنه، فاسعدي بذلك الفناء  
روح ميت صارت مستعدة للحياة الحقيقية  
اللايتوهم أنه يرجو الموت الطبيعي... بل المرجو  
هو الفناء الكلي في الذات الأحدية... و يعنى  
بالميت من مات بالموت الإرادي... و التحقق  
بمقامات السلوك.
- ١١٦- أي: وفديت بنفسى المحبوبة التي سببها حادثت  
(ناقست) مع المحبين في المحبة حال كوني سالكاً  
طريق الذين أبوا كل الطرق إلا طريقى و  
شرعتى.
- ١١٧- أي: كم مقتول قتل بحبها في كل قبيلة ومات من  
الأسى والحزن و لم يفز يوماً بنظرة إليها «لأنه  
ليس من سلك وصل ولا كل من طلب  
وجد».
- ١١٨- أي: و كم في الورى منلى أماتت بالصباية و  
جعلته مهيناً مجذوباً فانياً ولو نظرت إليه بإعطاء  
الوجود الحقاني لأحيته ثانياً.
- ١١٩- أي: إذا جعلت دمي حلالاً في المحبة، فقد أحلنتني  
في أعالي المقامات و أوصلتني إلى أرفع  
الدرجات و جعلتها عندها ذا قدر عظيم حتى  
اشتغلت بقتلى.
- ١٢٠- أي: أقسم بحياتي أنى رجحت في حبها حيث  
أعطيت الوجود الفاني الكوني وأخذت  
الوجود الباقي الحقاني، فإن أتلفت عمري في  
هواها قد رجحت بالعمر الأبدي و البقاء  
السرمدى و إن أفنت حشاي أي ذاتي و ما فيها  
من الصفات فقد أبرأتها من علل الأكوان  
و نقائص الإمكان و حوادث الحدثان و كونها
- تحت اسم الدهر و الزمان. (ثم شرع أسلوباً  
آخر يحكي عن بدايات سلوكه تنبيهاً للطالب و  
ترغيباً للراغب، فقال:)
- ١٢١- أي: ذلك بسبب المحبوبة في قبيلة أرباب الشريعة  
و الطريقة حتى وجدت نفسى بينهم بحيث أدنى  
و أقل منال عندهم صار فوق همى. (وفي البيت  
تنبيه لدفع العزة بين أهل الحجاب فإنها تورث  
البعد و الطرد)
- ١٢٢- أي: أخلني بين أهل الظاهر و السالكين تواضعي  
و تذليلي لأجل الضعف و الذلة الذي في فلم  
يرونى هؤلاء محلاً لخدمتهم و أهلاً لها (وفي  
البيت ترغيب في الخمول فإن الشهرة مانعة في  
الابتداء عن الوصول لذلك قال عليه السلام:  
«الخمول نعمة و كلهم يتوخاها و الشهرة  
آفة و كلهم يتمناها».)
- ١٢٣- أي: وقعت بينهم من درجات العز حال كوني  
مائللاً إلى درجات الذل بعد أن كنت صاحب  
نخوة بينهم و جاء و منصب عندهم (و في البيت  
ترغيب لترك الجاه و المنصب لذلك قيل: «آخر  
ما يخرج من رؤوس الصديقين حب  
الجاه».)
- ١٢٤- أي: إذا كان الأمر كذلك فلا باب لي يؤتى إليه  
لحاجة و لا جاه لي يرجى به منّا راحة و لا جار  
لي يحفظ في حمايتى عن البلايا و المحن و ذلك لفقد  
الحمية منى.
- ١٢٥- أي: صرت بينهم ذليلاً كأنى ما كنت لديهم  
خطيراً بل حقيراً دائماً في رخا العيش و شدته  
(و فيه تنبيه على كمال مقام التواضع و الذلة و  
ترك الجاه و المنصب للسالك.)
- ١٢٦- أي: فلو قيل لي من تهوى و أصرح باسمها لقبل



- صدق لهجتي.
- ١٣٢ - أي: لما امتنعت بديهية فكري عن إظهار ذلك المعنى المحفوظ للقوى القلبية الباطنية صينت أيضاً عن فكري و عقلي.
- ١٣٣ - أي: بالغت في كثان السر المذكور حتى نسيته و انسيت كتمي المعنى الذي أسرته نفسي إلى سري و قلبي. (في بعض النسخ: ما إلى أسرته، أي أسرته نفسي إلى) (ولما كان كثان السر بهذه الحسية موجياً للعناء و المسقة و هو من غرس شجرة التمني، قال:)
- ١٣٤ - أي: فإن كان حاصل من غرس أشجار المتى عمر العناء و المسقة فلا بأس به والله در نفس نعتت في مناها و صبرت.
- ١٣٥ - أي: و أحلى أمانى الحب بالنسبة إلى نفسي سني حكمت به أو هو الذي حكمت به من أذكرت النفس مناها و انستها إياها.
- ١٣٦ - أي: أقامت المحبوبة لأجلها من قوي عنى مراقباً لحواضر قلبي في هواها إن أمت بغيرها تعلمها بها المراد بالمراقب هو العقل كما صرح الناظم في البيت لسائق بقوله: حيب لأرقب حجبى.
- ١٣٧ - أي: فإن طرقت المحبوبة على عنى حال شوبه مخمصة من لوجه و نعض من شعره ليجوز منه منع طرفت من مسها و عظمها حبه لئلا تعظم لها.
- ١٣٨ - أي: عترفت المرئي، دعوت إلى العزب مرطوط لغيره من العتبات و طرقتها، و من سخطت من و سبت إليها لأحق سلسله معها نعت بالأنوار المتأخره.
- ١٣٩ - أي: إن كان الأمر كذلك هو نفس مضمون من أنصافى يمدد إليها و راعه هم سرمان محبها

- كذب و ستر من يهواه استبعاداً منى محبتها أو مسه الشيطان فجعله مجنوناً ذا وسوسة و خيال حتى يدعي محبة من لا يُشاهد أن يكون من محبه و عشاقى.
- ١٢٧ - أي: ولو فقد الذل و لم تحصل في هواها لما لذلي الهوى ولا طاب، ولولا الحب في قلبي ما كانت لي عزة في الذل (لأن العزة الحقيقية التي تحصل للأنبيا و الأولياء نتيجة عبوديتهم و ذلتهم لرب العزة) (و فيه تنبيه للسالك على أن الذلة التي في السلوك صورة هي عين العزة حقيقة).
- ١٢٨ - أي: إذا كان الأمر كما ذكر فحالي بسببها مزين بعقل متحير و بصحة من بلغ جهده من المرض و بعز حاصل من المذلة (و الغرض أن حالي موصوف بأضداد أحوال الناس، فإن عقلي مزين بالجنون و صحتي بالمرض و عزتي بالمذلة) (و فيه تنبيه على أن السالك لا بد أن تكون حاله كذلك).
- ١٢٩ - أي: أظهرت النفس تمني حب المحبوبة لسري و قلبي حال كونه مخفياً في مقام ليس رقيب العقل حاضرأ فيه و خصت النفس بسري أي و خصت النفس ذلك التمني بالسر و القلب.
- ١٣٥ - أي: لما أظهرت نفسي لسري و قلبي تمني حبها أسفقت من أن يسير ذلك المعنى إلى سائر أجزائى و قواى الروحانية و الجسمانية فتتأثر منه و تفيض الدمعة المنحدرة من عنى على وجهي فتكسف عن مري المصور بعارة لسان الحال ما أخفيه بلسان القال كما قال.
- ١٣١ - أي: يوقع بعض قواى البعض في العلف لأحد مسياتى عن ذلك البعض السر المصور عن العقل و الحال إن كذبي في احصاء ذلك عن

١٤٦- أي: يغبط طرفي لمسمعي عند ذكر المحبوبة (إفان السمع يجد بذكرها لذة عظيمة وهي نوع من الوصول والإدراك و يتمنى الطرف حصول مثل ما وجدته المسمع و يغبط المسمع للطرف أيضاً فإذا الطرف يجد شهوداً حسياً لأنوار ذاته الساطعة ولا يقدر المسمع عليه؛ وكذلك يحسد ما بقي مني لما افتته المحبوبة و يتمنى هو أيضاً الفناء فيها (فكل من قواي و أعضائي يغبط الآخر).

١٤٧- أي: لما افتتني المحبة في عين المحبوبة و اتخذت ذاتي بذاتها و صرت كعبة الآمال و قبلة الأحوال، أمت إمامي الذي اقتدي به في الظاهر و كل من في العالم، فالورى و راني و خلقي في الحقيقة و كانت وجهة قلبي حيث توجهت إليها و هي الذات الإلهية التي فنيت و بقيت بها.

١٤٨- أي: يرى ناظري لإمامي مقدماً عليّ في صلاتي و يشاهدني قلبي بعين البصيرة التي عين البصر طلبها إلى إمام الأئمة كلها، فإنهم مقتدون بي في الباطن آخذون مني ما أفيض عليهم بحكم الخلافة من الله.

١٤٩- أي: ولا عجب أن صلى الإمام و توجه إليّ في صلاتي لأن ذاته تعالى أقامت في فؤادي و الحال أنها قبلة القبلة الظاهرة (وفي بعض النسخ: الأنام، عوض الإمام و قبلة قبلة بغير بقاء المتكلم، فتقديره: و قبلة كل قبلة) (ولا ينبغي أن يتوهم أنه قائل بالحلول، فالحلول و الاتحاد المشهورين، عند هذه الطائفة كفر محض كما عند أهل الظاهر، فالباء في «بفؤادي» بمعنى في).

١٥٠- أي: الكعبة مع جهاتها الست و مع جميع مناسكها من الحج و العمرة و تواجبها من

في جميع جوانحي و جوارحي، و من هيبة وجدان نفسي إياها عظيماً في كل عضو امتناع من الإقدام لأجل الرهبة. (ولما قال: «ففي كل عضو في إقدام رهبة» بين أن كلاً منها يؤثر غيره على نفسه عند ازدحام الكل عليها بقوله:).

١٤٥- أي: للغم و السمع الحاصلين في آثار ازدحام على المحبوبة ظهرت عندي لأن كلاً منها يطلب من المحبوبة نصيبه، كما أن كلاً منها يرحم على الآخر فيؤثره على نفسه (ولما ذكر كل منها بين اينار كل منها رحمة بقوله:).

١٤١- أي: إن أبدى سمعي وصفه الذي هو استماع كلامها حين تلا لساني لأجل السمع اسم المحبوبة و ما صم عن الاستماع شوقاً إليها و استلذاذاً بكلامها يصمت لساني ترحماً على سمعي و يؤثر حظه له.

١٤٢- أي: وكذا إن أهدي لساني ذكرها لقلبي و لم يتملك السكوت إظهاراً لما عنده من الوجد و السوق و صُمت أذني ترحماً على لساني تاركاً حظه له.

١٤٣- أي: أغار مني على المحبوبة من أن أهيم بسبب حبها أو في حبها ثم أتذكر عدم قدرتي في الوجود فأنكر غيرتي.

١٤٤- أي: بسبب محبتي و الخدائي إليها تختطف روعي سروراً و ابتهاجاً إلى حضرتها، و الحال إنني ما أبرئ نفسي من توهم المنية في القلب، أي ما أبرئ نفسي من بقية الأنانية.

١٤٥- أي: ترى المحبوبة أذني مع بعدها عن عيني بسبب طيف حصل عن ملامة زائري حين اليقظة، أي الزائر إذا لامني يتمثل خيالها نصب عيني فأراها حين اليقظة كما يرى الخيال في النوم.

كل ركعة بل لأجل عبادتي و صلاتي أفأنا العابد  
و المعبود و الساجد و المسجود) (ولما كان  
كلامه فيما مضى من لسان الكثرة سائراً للوحدة،  
قال:)

١٥٤- أي: إلى كم أشاهد أهل الحجاب و أصحاب  
سترهم، أي أراعي مقام العبودية و أستر وجه  
الربوبية، بما فقدت الست و رفعت الحجاب  
لأظهار وجود ربوبية المستورة بأسرار  
عبودية، و الخال أن حل عقد الحجاب أنت في  
عقد البيعة لأثرية أي عيني الدالة لفتنيه في  
الأثر أن أصل عند مسكلات و أرباب فتح  
المعضلات و أرفع الحجاب عن وجه الحقيقة و  
أستفلس عن سر منس فترقى إلى  
تغيب في الأثر متعدد هذه المعاني من  
ظهوري في هذه ماني و إليه أسرار قوله

١٥٥- أي أغيب محبتهم و دعت هوذا بوجه من  
هذا النوع للعبود و لا يظهر هذا النوع من وجود  
و ذلك ليوه هو ليوه الله ثم لاني لا أرى الله ولا  
نهار ولا صباح له و لا مساء و لا غناء محبتهم  
حصول هو حالي من أن عبد العبودية في  
أحد من بعد قوله «أأست بر ربكم»  
مرد قوله «في أولي» لأولى من غير  
توحيد عن تعدد الأرباب و لا  
تعدد الأرباب الخاضع لربوبية  
أفلس من بعد أن لا يقدح في عبودية

١٥٦- أي ما سجدت لله سجدة  
محبتهم و وحدوني هو في ليوه من غير محبتهم  
لأن الله المحبت ما سجدت لله سجدة  
لأنها و لا سجدت لله سجدة

العبادات و التقربات كلها متوجهة إلى  
مستفيضة مني طالبة لما لها من جزئي أو ذلك  
لأن جميع ما في العوالم لا يأخذ كمالهم إلا من  
الخليفة، فمن وصل إلى مقام الجمع و تحقق بمقام  
الخلافة يكون الكل متوجهاً إليه مستفيضاً منه.

١٥١- أي: للمحجوبة هذه الصلوات التي أقيمها في انقاص  
لا لغيرها لتجردي عن جميع ما سواها و أسأله  
في تلك الصلوات أن المحجوبة أيضاً تصلي لي  
المراد بالمقام ظاهراً مقام إبراهيم عليه السلام و  
باطناً مقام القلب الذي هو الجامع بين الوحدة و  
الكثرة و الحق و الخلق معاً) (وقد جاء في  
الحديث النبوي: «إذا وصل إلى الحضرة  
نودي قف يا محمد أن ربك يصلي» و عند  
الكلام له ظاهر و باطن أما ظاهره فهو أن  
الصلوة من الله الرحمة و من الملائكة الاستغفار)  
فمعنى البيت يكون: إني سأخذ في تلك الصلوات  
أن ألق سبحانه برحمتي و يغتفر لي و يغتفر عن  
ذنوب الاستغفار بغيره في زمان الحجاب، و أما  
باطنه فهو أن أحدية مقام الجمع تسهد أن  
المصلي و المنص له واحد في الحقيقة و إن كان  
متعدداً في الصورة، كما أن النهر إذ توحده إلى  
ليجر يظهر متوجه و متوجه إليه و جرى حكم  
التعدد بينهما مع أن حقيقتهم و وحدة كالتعدد في  
صور العبودية و الربوبية و لأحدية حسب  
الحقيقة.

١٥٢- أي أنا و محبوبتي متصل واحد في الحقيقة، و إن  
سأخذ إلى حقيقة لمصلي الواحد حسب الجمع  
في كل سجدة.

١٥٣- أي: وما كان مسلمي لي مساوي إلا أنا و عبد  
الحقيقة، فلم يكن مساوي لأحد غيري في ذلك.

ذاتي وجيلتي لمحبتيها.

١٥٧ - وكان هيباني بحبها في عالم الأمر و هو عالم  
المجردات المحاصلة بأمر «كن» حيث لا كان لي  
ظهور في هذه النشأة العنصرية فكانت نشوتي و  
سكرتي قبل نشأتي هذه.

١٥٨ - أي: همت بمحبتي فأفنى الهوى مالم يكن حاصلًا  
من الصفات الكونية البشرية الحادثة بحدوث  
الوجود الإضا في الفارقة بيننا الموجبة للشئونة  
فصارت هذه الصفات مضمحلة فانية.

١٥٩ - أي: وجدت لما ألقيته مني حال كونه صادراً عني  
وارداً إلي مع مزيدة عليه (و ذلك لأن المحب  
السالك يعرض عن جميع متاع الدنيا و طيباتها  
و يزهد في الآخرة و لذاتها و يلقى منه نسبة ما  
صدر عنه من الأفعال والأقوال بإسنادها إلى الله  
تعالى، و لذلك يبعد نفسه عن جميع الصفات  
الكمالية و ينسبها إلى الله تعالى فلا يرى لنفسه  
فعلاً و صفة بل عيناً و وجوداً و هذا هو المراد  
بقوله: «ما ألقيت عني صادراً»؛ ثم إذا فني في  
الحق سبحانه و بقي به يجد أن تلك الأفعال  
أفعاله الصادرة منه بل أفعال جميع الموجودات  
يجد و يشاهد أنها صادرة منه بحكم سريان ذاته  
في الذات الإلهية الظاهرة في صور جميع  
الموجودات و يجد كمالات أخرى إلهية تصدر  
منه و صفات ذاتية تتصف ذاته بها لاتحاد ذاته  
بالذات الإلهية، و إليه أشار بقوله: «بمزيدة». فما  
ألقاه أولاً منه و كان ذلك صادراً عنه و جده مرة  
أخرى وارداً إليه مع مزية يعطيها مقام الجمع.

١٦٠-١٦١ - أي: شاهدت ذاتي في شهودي بحضرة  
المحبة ملتبسة بالصفات التي بها تحجبت عن  
حضرة المحبة في احتجابي عنها و شاهدت أي

عين المحبة التي أحببتها بلا شك و ريبه، و  
الحال أن نفسي كانت لأجل المحبة التي هي  
عيني في الحقيقة تحيلني عليّ أيّ شاهدت أي  
الذي أحالي في معرفته على معرفة نفسي بقوله:  
«من عرف نفسه فقد عرف ربه» و هو  
عين نفسي و ليس غيرها.

١٦٢ - أي: إذا كانت المحبة عين نفسي و ذاتي، فنفسني  
قائمة بنفسها لا يغيرها لكن من حيث أنها لم تدر  
أن محبوتها عينها بل ظنت أنها غيرها و هي  
مفارقة عنها فهامت بها و الحال أنها ليست  
جهولة بما في نفس الأمر في حال شهودي لذاتي  
بذاتي أي هي عالمة يقيناً أنها عين محبوتها كما في  
نفس الأمر عند الكشف الذاتي و الشهود  
الروحي.

١٦٣ - أي: حان لي أن أفصل ما أشرت إليه مجملًا من  
اتحاد ذاتي بذات المحبة و أجمل ما فصلته و  
بطته بسطاً لبسطي المحاصلة من السكر في  
حضرة المحبة و أفساء سرها لقدرتي و رفعتي  
في علم مقامات السلوك و علم التوحيد (قدم  
اجمال المفصل على تفصيل المجل لتقدم السلوك  
على الوصول، ثم جمع الآيات الثلاثة الآتية  
توطئة لبيان مقامات السلوك إجمالاً، فقال:).

١٦٤ - أي: أعطاني اتخاذي حبها لأجل اتحادنا أموراً  
نادرة شد صدور مثالها عن عادات العشاق.

١٦٥، ١٦٦ - أي: يشي لي الواشي إلى المحبة و يقبح  
حالي عندها و يجعل نفسه موصوفاً بالخصلة  
الذميمة التي هي الوشاية لأجلي و بيدي لائمي  
على حبها مستعيناً بها أي بصفات القهرية لدى  
المحبة نصيحتي أي يظهر لائمي نصيحتي عند  
المحبة بقوله: «لا تتعرض إلى المحبة فإنها

لنهدينهم سبلنا\* ثم قال: «فأدنت» لينبه الطالب على أن سعيه لا بد أن يكون منتجاً (و في البيت إشارة إلى عدة مقامات كاليقظة و التوبة و الإنابة و الإرادة و الشوق و المحبة و الكرم و الجود و التسليم و الإخلاص و غير ذلك مما يمكن أن يدخل تحت مقام التقريب بالنفس) (ولما كان التقرب بالنفس مستديعياً للترك و التجريد التام، قال:)

١٦٨- أي: قدمت بين يدي حضرة المحبوبة كل ما كان لي في الدنيا و الآخرة بالبدل و الإينار في طريقها حال كوني مسرعاً و كل ما يتوقع وقوعه و يرجى حصوله من المراتب الخفية و الدرجات الروحانية فضلاً و رحمة من عنده أيضاً كذلك كما قال تعالى: ﴿يا أيها الذين آمنوا إذا نأحيتكم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة﴾ (و في هذا البيت تشبه عنى من السالك حيث عليه لتجرد من جميع ما خلق عليه من العبر لئلا يكون طامعاً ما سواه)

١٦٩- أي: رميت حنفي رويحي ذلك لتقدم أيضاً بلا يخضر في حاضري وقتاً ما أتى قدمت بين يدي المحبوبة سيد و ذلك بسداد ذلك لتقدم أيضاً في لغات الحنفي لا إلى نفسي و ليس من أن يكون حسي متسجده في سبيل من عليه أن لا تأخره الله به بسا إلى قوله: ﴿يا أيها الذين آمنوا إذا نأحيتكم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة﴾ (عظموها ضحاياكم فبينها على الصراط مطاياكم)

١٧- من قدمت حضرة المحبوبة بالصدقة مستديعياً

تقهر المحبين و تفني العاشقين و تبلي أجسام المشتاقين» فلا التفت أنا إلى كلام اللائم ولا المحبوبة تتلفت إلى كلام الواشي بل تجعلني من المقربين منها لكونها تحب لمن يحبها كما جعل آدم عليه السلام خليفة في الأرض ولم ينظر إلى وشاية الملك، فأوسعتها شكراً أي فاوفيتها حق نعمتها بالشكر و الحال أنها في الأزل أيضاً ما أسلفت بالنسبة إلى قلى و عداوة بل غيبت عيني الثابتة بالفيض الأقدس في غيب ذاته و حضرة علمه و أعطت لها استعداد محبتها و تمنحني كل لحظة بالفيض المقدس برأ و إحساناً و كل ذلك تصدق محبتي فيها و اختياري إيها و توجهي إلى وجهها الكريم. (ولما فرغ من الأبيات التي جعلها توطئة لبيان مقامات سلوكة، قال:)

١٦٧- أي: تقربت إلى المحبوبة بإفناء نفسي في طريقها و جعلتها قريباً حسية لها و ابتغاء مرضاتها و ما أكن راجياً عنها نوباً غيرها فقربتني منها (و فيها إشارة إلى قوله عليه الصلاة و السلام ناقلًا عن ربه: «من تقرب إلي شبراً تقربت منه ذراعاً و من تقرب إلي ذراعاً تقربت منه باعاً» و قوله: «ما تقرب إلي عبدي بمثل ما افترضت عليه و لا يزال العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه فإذا أحببته كنت سمعه و بصره و يده» و قوله: «تقربت» بجوارح يكون إخباراً عن الواقع ليكون لنا من حمد الله من المحبين الذين تداركهم اللطف الإلهي أحسن بالجددة فيكون من الذين سبق أجهادهم عن الجدية و جوارحهم من المحبين الذين سبق جدتهم على سواكهم، وإنما قال ذلك حذراً من الغشاقين ليجوزوا من المحبين بالسعي و الاجتهاد كما قال تعالى: ﴿والذين جاهدوا فينا

إليه و اعتصم بالله كما قال تعالى: \* واعتصموا بالله هو مولاكم \* واعتصموا بحبل الله جميعا \* و من يعتصم بالله فقد هدي إلى صراط مستقيم \* واستقم على السراط المستقيم كما أمر النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم به فيه قوله تعالى: \* واستقم كما أمرت \* و أحب داعي الله كما قال تعالى: \* يا قومنا اجيبوا داعي الله و آمنوا به \* وليكن هذه الأحوال صادرة منك عن نية و رجوع إلى الله تعالى كما قال تعالى: \* و انيىوا إلى ربكم \* و كن محنتاً و مظنةً لئلا تطيعت و متوضعاً لحق الله و متذللًا في باب الله تعالى كما قال تعالى: \* و بشرا المحبتين الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم \* (و التمسيد و المقاربة و الاعتصام و الاستقامة و الإجابة و الإجابة و لإخبارات كتب مقامات السوك).

١٧٧- أي: رجع من قريب إلى ربك و استجب دعوة ربك حيث يقول: \* يا أيها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك \* و انيىوا إلى ربكم و اسلموا له \* و اجتنب عن أن تقول عند سمر أذيال الجد و الاجتهاد عن ساق و انهض نهضة فاجرد و ارتاض.

١٧٨- أي: (أشار الشافعي) بقوله: «وكن صارماً كوقت» أي قوله «الوقت سيف قاطع» و «من أهل وظيفة الوقت فوقته» مقته بقوله: «فانقت في عسى» أي قولك: عسى أن أفعل كذا ممقوت. ثم قال «وإياك عسى» أي: إياك أن تقول لعلي أعسر كذا، فإن هذه الكلمة أعظم مرض للسالك في سلوكه و أصعبه.

١٧٩- أي: قم و اسع في رضى المحبوبة حال كونك غير

لما رأيت هذه الصفة أيضاً تستدعي وجوداً تقوم به القيت فقري و غناي.

١٧١- أي: لما القيت القتر أيضاً حتى لا أكون نفسياً بصفته بل متعافياً بالفقر الكلي أبيت هذا الإلقاء فضيلة في نفسي و هي فضيلة قصدي حضرة المحبوبة فاطرحت تلك الفضيلة أيضاً عني حتى لا يكون لي مني في الدنيا ولا في الآخرة.

١٧٢- سقط

١٧٣- أي: صمرت أول و أرسلت من نفسي عن طريق الهدى بمحورتي و أسوار دهب لئلا ينسى فإنها لا يهتدي بنفسها فكيف يهتدي غيرها. قال عليه الصلاة و السلام: «اللهم اكلائي كلاة الوليد ولا تكلني إلى نفسي طرفة عين». و حال بن المحبوبة هي التي تدل لتصلين في صور المرسلين لا غيرها.

١٧٤- أي: أترك يا حبيب علي جميع مرادك و حظوظ النفسانية دنيوية كانت أو أخروية لأجل ذات المحبوبة حال كونك معظيماً زمامك إليها و إلى من يرممك لئلا أخذاً إياه من يد نفس الضائت و سددت إلى الحق و توجهت إلى بابه لتصل إلى مقام الجمع و تتحقق بالحق فيصير سمعتك و بصرك و عين فؤادك و جورحك أو تصير أنت سمع الحق و بصره فبت يسمع الحق و بت بصر و تتحقق ستيحي النوافس و الفرائض. (و لبيت بسارة إلى مقام التجريد و التسليم).

١٧٥- أي: كن خدياً من طب الحظوظ و الشهوات و اعلى عن مراتك لسفوية و بيت في مقام ترك التجريد تمت. كما قيل «من ثبت نبت».

١٧٦- أي: سويين ظاهرتك و باطنك في المعاملات و الأحوال و اقرب من الحق سبحانه بالتوجه

طالب للنشاط و لا تمل إلى عجز يفوت الطالب  
(اللام في العجز بمعنى إلى و يجوز للتعليل أي)  
ولا تركن إلى الرخص لأجل العجز بل اجتهد و  
كن صاحب العزيمة في كل حال (والبيت إشارة  
إلى القسومة في الله و السعي في سبيل الله و  
الإخلاص. ثم بالغ في الوصية بقوله:)

١٨٥- أي: سر في سبيل الله حال كونك زماناً و قم  
سريعاً حال كونك منكسراً ضعيفاً فإن حفظت و  
نصبتك في الحال لا يكون إلا بطلانك من داء  
أخرت عزم السير و السلوك و الاتيان  
بالطاعات و الخيرات لأجل الضحة و في  
الضحة (وفي البيت إشارة إلى ترك الرخص و  
أمر بالعزم).

١٨١- أي: فقه على السوء و فقه على ما وقعت  
لأخذه مع نضعفاء و جمعت من مال و حرج  
من قيود نظري غير حق لتنتج لك موت  
رحمة و نقص لك سويعة بعدة.

١٨٢- أي: قطع سبيل عزيمة تسوء و قولك سوف  
فعل فإنت إن جد في نفسك في حال جبر و حرج  
و راحة غفيمة و فر من نفسك لرحمتي في  
نفسك إن حدثت بها في طريق الحق حدثت و  
سعدت حيث وصلت إلى مرتبة السعادة و  
لقد، في أنه و في نفسك إن حدثت مع حرج  
صارت دحفاً و معادة.

١٨٣- أي: قدس في العزيمة و قصد حصرها حال  
كونك مفلساً فإني قد وصلت لك نصيحتي  
فصحتك إن فعلت نصيحتي معرتت سعادتك  
لقد بين و فبرت أفع معادتك الحسنيين

١٨٤- أي: قدس بها و أنها مفلساً فصر وجهك في

منها العني باجتهاده في عمل الخيرات بل إن كان  
له قرب فهو من فضل الله و رحمته فإنه لا يملك  
شيئاً حتى يعطي لما (في الأصل: لمن) لا يملكه  
فيتقرب عنده بل كل ما له من الذات و الصفات  
و لوجود كنه له فضلاً مما في يده من الأموال

١٨٥- أي: سر في سبيل الله بين المحسين أن يكون المحب

فقير إلى محبته لا يزال غنياً به سم سوء و ذلك  
لأن العني عنه و التقرب إلى غيره سوجب  
الاعتراض عنه و لا يقال إلى الغير فلا يكون  
المحب محباً له بل للغير و عند حفظه لا تقرب المحب  
خبرته بطلاناً لا يثبت و سوءه هو منه في  
نفس الأمر و قوله: و كذا ما لا يعهد به

عودت إلى ذلك فإني من نعمه بعدة  
هو المحب من محبته إلى المحب مع ما لا يثبت  
تقديره فغيره جمع حروف من قوله: و كذا ما لا يعهد به

من المحب المحب و كذا ما لا يعهد به  
نوعه فغيره جمع حروف من قوله: و كذا ما لا يعهد به

١٨٦- أي: من حيث مع غلبه على الغير الطوع و العرف

من ماله جمعته و كذا ما لا يعهد به  
لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به

لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به  
لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به

لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به  
لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به

لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به  
لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به

لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به  
لأنه لا يملك في الأمر و كذا ما لا يعهد به



ذلك لأن العبارة لا تفي على بيان الحقائق على ما هي عليه. و لعدم و فاء العبارة على بيان الحقائق و وجوب كتم الأسرار الإلهية عن الأغيار قيل: «من عرف الله كلّ لسانه».

١٩١- أي: الذي لم تفصح عنه ولم تبين بالقول فاعلم.

أنتك أهلله أما أنت واجد إياه أو ستجده لأنك أمين حينئذ و الأمين يمكن أن تؤمن عنده الأسرار الإلهية و أنت غريب عنه مادام قائل عنه و مخبر إياه؛ فإذا كان الأمر كذلك فاصت يا سالك عن بيان الحقائق عند غير أهلله. كما قال عليه الصلاة و السلام: «لا تعطوا الحكمة غير أهلها فتظلموها ولا تمنعوها أهلها فتظلموهم».

١٩٢- أي: وفي الصمت قصد ذلك القصد جاء بقية النفس أصبح عند ذلك الجاه من علمه إنه خير مسكت. و الغرض أني ما أمرتك يا سالك بالصمت لأجل أنه محمود فإن بعض الصمت أيضاً مذموم و هو إذا كان قصد الصمت مراعاة الجاه و المنصب التي تنشأ من بقية النفس و ظهورها بالأناية. فليكن صمتك لله في كل حال و المراعاة لأسراره عن الأغيار بل جميع حركاتك و سكناتك لله بالله لتلحق بالكاملين و تصير من الواصلين.

١٩٣- أي: لازم السكوت حتى يمتلى قلبك نوراً و حكمة و يظهر لك نطق روحك و قلبك من باطنك و يتجلى لك ربك فإن الساكت يتوجه باطنه إلى ربه و يستفيض منه بخلاف الناطق فإنه يفيض لما عنده فإذا سكت و ظهر في قلبك ينابيع الحكمة و المعرفة و حصل لك مقام الجمع فكان بكليتك بصرأ و انظر في صور الموجودات

١٨٧- أي: أغنى يد ثروة الوجود الإضافي و لوازمه من الحياة و العلم و الإرادة و غيرها مما يعد مالاً و كمالاً صورة و معنى جزاؤها قطعها بالمدى ما دامت ممتدة إلى الوصل في المحبة لأنها ما قدمت ما فيها لأجل محبوبها (ولما كانت الأعمال غير معتبرة إذا لم تكن عن إخلاص تام، قال:)

١٨٨- أي: أخلص لحضرة المحبوبة أعمالك المبرورة التي تزكت من شوائب الأغراض النفسانية و تطهرت من أدناس الوسواس الشيطانية و اخلص بسببها من رعونة رؤية افتقارك إلى الحق سبحانه فضلاً عن غيرها من الرياء و السمعة و تطلع الثواب في الأعمال الزاكية.

١٨٩- أي: [أمر] بترك دواعي القيل و القال من غير اتصاف بما يقوله فإنه مذموم، كما قال تعالى: «يا أيها الذين آمنوا لم تقولون مالا تفعلون كبر مقتاً عند الله أن تقولوا مالا تفعلون» و عند الاتصاف به يجب ترك إظهاره إلا عند شيخه الذي يرشده، فإن إظهار الأحوال يوجب الظهور بالأناية و تستلزم الرياء و السمعة و الالتذابها و طلب الجاه و المنصب و هذه الأشياء مهلكة للسالك لذلك قال: «و انج من عوادي دعاو، صدقها قصد سمعة»، أي: صدقها يستلزم قصد السمعة فهو مذموم فضلاً عن كذبها. و كذلك إظهار الأسرار الإلهية للأغيار نوع من الخيانة لذلك قيل:

يقولون خبرنا فأنت أمينها  
و ما أننا إن أخبرتهم بأمين  
١٩٠- أي: عاد دواعي القيل و القال فإن السن من يدعى بأفصح عارف كل عن بيان الحقيقة و الحال أنه قد عبرت ألسنته بجميع العبارات و



روحانيتها و جسمانيتها و تنزهه في لطائف  
المصنوعات بالنور الإلهي باطناً و ظاهراً كما  
قيل:

إذا ما تجلّى لي فكلي نواظره  
وإن هو ناجاني فكلي مسامع

و كن بكليتك سمعاً و اسمع كلام الروحانيين.  
سمع روحك و قلبك و كلام الجسمانيين بالآلة  
أذنك و «عه» أي حفظ و اعلم أن مُرد منه  
وكن بكليتك نسا و تكلم بالحكمة الإلهية و  
لأمر الروحانية من مقدّم جُمع خدي  
طريقة من طرق التنصيص و ذلك لأن مقدّم  
جُمع نصرت نسا جُمع لأصول الطرق  
أي سمع أي أربع طريقتين في هذه الطريقة  
الأنبياء و أولياء و ذلك لتبع كلام من ريت له  
نفسه قوته و فعلته و عسومه الخاصة من  
دلائل باطنة و قياسات غير متبعة لا مخلص لها  
من السكوك و السهيات و لا يخرج لصاحب من  
نفس و أتمت قصارت عسه لسيطانية  
من حادثة نبيه و استمر على حادثة  
ستدمت على قوته و فعلته في أن حرج من  
لديها حاهلاً سور و وحدث تصوره و عسه  
هيا سور

الإلهية مُتخصّص الأنبياء و الأولياء (تم استشهد  
فيما أمر السالك بحاله فقال.)

١٩٦- أي: أمرتك بمخالفة النفس لأن نفسي أيضاً كانت

قبل السلوك و المجاهدة لواءة لي حتى أطعت  
الخصرة كانت مضيعة و ترضى عني فإني من  
بئس شيطان و الشيطان من سانه أن يرضى  
عن صاحبي لخصرة و يكره مضيعة و لواءة  
هذا هي الأمانة بعينها لأنها لوود عن قطاعة لا  
معيضة و أتمت عليها لواءة مجد و نسا  
على مراتب النفس فيه رضى به عند تدبير  
فول الأمانة يدبر عن بعد النفس أو جبر  
أن يكون مُرد به معاد الألفاظ حتى د حسنة  
«صبر طبعه عند رضى النفس أي نفس  
تت من قول لواءة أي أطعت النفس و سالك  
على مردتها صارت حامية لخصرة صبر  
متفاداة لها في أومرنا و نوحنا بعدد نسا  
حروق مردتها صبر و نسا نفس النفس  
تت طبعها و صبر لخصرة و نسا أي  
عقبي و نسا أي نسا و صبر أي صبر  
مردتها

١٩٧- أي: نسا أي عقبي على نسا أي صبر

تتمها نسا أي صبر و نسا أي صبر  
عصاة و ذلك لأن الأمانة و صبر  
عصاة من صبر أي صبر  
نسا أي صبر و نسا أي صبر  
الخير و نسا أي صبر و نسا أي صبر  
نسا أي صبر و نسا أي صبر  
عصاة نسا أي صبر و نسا أي صبر  
نسا أي صبر و نسا أي صبر  
نسا أي صبر و نسا أي صبر

١٩٨- أي: أمرتك بعد تحوّل و لا تلتفت إليه سور

ن من لأحوال تُسرعة تحريف أعداد  
بمنها الحركات و الحسنة نسا نسا  
و مضائق اللغات فيها نسا نسا  
إليها و التحقق بها و جودها عن نفسك و عواض  
فهي أي النفس من جملة أعدادى نسا لخصرة  
لحونها أمانة بلدانها حامية لديها و التح من  
نفسك بأحسن جنة و أمعها و هو لخصرة

درجاتها.

١٩٨- أي: عادت كما كانت عليها، والحال أنها صارت بعد أن كانت طائعة بحيث تتحمل كل ما حملت عليها من تكاليف الطاعة والعبادة، وإن خففت عنها رفقاً عليها شيئاً منها تأدت مني لالتذادها بوجود الطاعة و تأملها بعدهما.

١٩٩- أي: كلت نفسي بالعبادات لابل ضمنت قيام النفس بما صارت مكلفة و صرت متلذذاً بالتكاليف حتى كلت و سغقت بكلفتني، و الغرض: أني في أثناء سلوكي كلت نفسي بالطاعات و العبادات حتى تدرت فيها و عتادت بها، ثم صارت طائبة مني بياض فكنت لها أن أكلفها و أجمعها في العبادة دنماً حتى أحسها عن التكليف الخاص من حضرة محبوبية فكنت كسفي. (وإنما صرت عن التكليف لأن المتلذذ بالطاعة لا يجد كلفة فيها بل لذة و راحة).

هناك بيت ورد في أغلب نسخ ديوان ابن تيمية و كذا في نسخة شرح القيصري، و لم يرد في نسخة عبدالرحمان جامي

وَأَذْهَبْتُ فِي تَهْذِيبِهَا كُلَّ لَذَّةٍ بِإِبْعَادِهَا عَنِ عَادِهَا فَاطْمَأَنَنْتِ  
و في شرحه قال القيصري: أي: أذهبت عني كل لذة تتلذذ بها نفسي بسبب إبعادها عن مألوفاتها و عاداتها فصارت مطمئنة في طاعة بعد أن كانت أمارة على المعصية.

٢٠٠- أي: لم يبق أمر عظيم صعب عند نفسي إلا ركبته و دخلت فيه حال سلوكي طريق الحق. ومع ذلك كنت أشاهد نفسي فيه غير ظاهرة عن دنس الرياء و رجس الشرك الخفي. أي: كنت

أجعل نفسي في ارتكاب ذلك الأمر العظيم منها كي لا تسرى عملها و دخولها في الشدائد فتحتجب بها.

٢٠١- أي: كل مقام قطعته من مقامات السلوك من الصبر و الرضا و السكر و غير ذلك من مقامات السالكين طلباً للنواب في يوم الحساب عبودية حققتها بالعبودة أي جعلت تلك العبودية عبودة كي لا يكون مضمح نظري إلا الحق سبحانه.

٢٠٢- أي: وكنت من قبل عاشقاً لها حباً بها مريراً و صاهياً، فلم تركت إرادتي و فنييت بها عن جميع مرددات و أحبيتها لذاتها إرادتي محبوبية لنفسها و أحبتي فصرت محبوباً بعداً، كنت محباً (وإنه سار بقوله).

٢٠٣- أي: (أضرب عن قوله: «فصرت حبيباً» بقوله: «إن محباً نفسه»)، أي: بل محباً لنفس حبيب لهي هو عيني إذ كونه حبيباً للمحجوبة يؤهم لتغير و الانبينية، و السالك المحب إذ صني في حق و بقي به ترتفع من بينهم المغايرة، فيكون محب محباً لنفسه لا لغيره، و لما كان من قبل قال عن لسان المحبوبة: «حليف غراء أنت لكن بنفسه»، و قال هن أيضاً من ذلك، نقي المسبهة بين القولين بقوله: «وليس كقول مرّ نفسي حبيبتى»، أي: ليس هن أقول من ذلك أقول، فإن النفس في الأولى كانت باقية بالوجود العرضي الغير القائم بنفسه محجوبة عن ربها، و في الثانية باقية بالوجود الختاني فانية عن نفسها مساعدة لربها برهها، فستان بين القولين (و يجوز) أن يكون قوله: «مرّ نفسي حبيبتى» إشارة إلى قوله فيما سبق: «وإني التي أحببتها لا محالة» كما قال السارح الأول (أي:

لايسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل».

اوالماتى تعبت منيا للشفوع ليدل على عدم ذاته بالكذبة، والباء في حضرني بمعنى اني في حضوري عند الحق سبحانه، (وما كان لسانه ذاته موحيا للاتحاد، قل).

٢٧- اني (به لسانك مبدأ اتحاده و انسه به به

رفعه في مراتب التوحيد ليحور عن قيصره في

تحده و سيره و سنوده (انى حدك انفسه

درجات الاتحاد حير من نهيه منه

الارتجاع وقوله «في توابع رضى» ساره في

سفر لسان من الاستدراك بعد ان كان

وخر السفر من حق اني احسن ما

سفر الاول بيه من احسن اني احسن

لدى في حق ما احسن اني احسن

احسن ما احسن اني احسن اني احسن

بشأن ما احسن اني احسن اني احسن

من بعد جمع اني احسن اني احسن

التوابع اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

سعيدالدين الفرغاني، أي: صرت حبيب

محبوتي بل محباً لنفسه في صورتها، وهذا القول

ليس مثل ما قلته: «واني التي أحبتها»، فإن

تلك المحبة كانت من جهة ذاتي، غاية ما في الباب

أنني وجدت ذاتي عينيها في النهاية فقلت كذلك.

وهذه المحبة من جهة المحبوبة لأنها هي التي تحب

ظهور صفاتها فيها كما قال: «أحببت أن

أعرف».

٢٨- اني خرجت بسبب محبوبة عن نفسي و تصدت

به فلم أرجع إلي مرة أخرى، ومن كان مسلي

فانيا في حضرة و ياقبها لا يعود إلي نفسه مرة

أخرى، و قوله «و اني احسن اني احسن

رجعة» نس منه اني احسن اني احسن

كحبيب به ثم لسان من فين ولا يصد اني

ثم يصدر عن محجوبين، من شرف في جمع

فعلاني و قولاني مساهد الحق سبحانه و عبادته

وله ما قلته.

٢٩- اني (انفسه) احسن اني احسن

تصحيح منها اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

انني احسن اني احسن اني احسن اني احسن

يصير الاثنان واحداً ولم تثبت ذلك لبعذك من مقام الكشف و رؤيتك الأمر على ما هو عليه و تباتك فيه سأظهر عليك أموراً خفية بها تتيقن و تعلم صيرورة الانسين واحداً فتتكشف لك الإشارات النبوية و الرموز الإلهية كانكشاف العبارات الجليلة الظاهرة لديك و أعرب عنها حال كوني آتياً بأمر غريب في مقام ليس للزمان فيه مدخل ولا للبس فيه أنسر بدليلي سماع و سهود، أي: بدليلي النقل السمعي و الكشف السهودي.

٢٢٥- أي: أثبت هذا القول بدليل قاطع ظاهر حقيقة حال كوني ضارباً لك مثلاً كمنال رجل محق صادق في قوله، والحال أن حقيقة الأمر التي عليها الوجود في نفس عمدي، أي: اعتادي على ما في نفس الأمر.

٢٢١، ٢٢٢- أي: اضرب لك مثلاً بامرأة تبعثها الجن فجعلتها في حكمها و تصرفت فيها فإنها تخبر في الصرع عن المنغيات وفي الحقيقة ذلك المخبر غيرها يتكلم على فمها و على لسانها في حال كونها ممسوسة الجن و كذلك تنبئ عن لغة تظهر منها وهي غير لغتها و غير لسانها كما يظهر من العجمية لغة العرب و بالعكس و على هذا المعنى براهين الأمور الواقعة دالة. فكما أن النفوس الجنية تستولي على النفوس الإنسانية و تصرف في أبدانها كذلك التصرف في الملك و الملكوت و عوالم الغيب و الجبروت فالله أولى أن يتصرف في عبده و يتكلم بلسانه بكلام يريد و يختار و يفعل على يديه ما يشاء من الأفعال و الآثار، (وهذا المعنى وإن لم يفد الاتحاد لكن يدل على جواز أن يتكلم الحق بلسان

وجدان شهودي حال كوني ماحياً لذاتي غير مثبت إياها.

٢١١- أي: عانقت ما شاهدته من غيب ذاتي في حال محو شاهدي الذي هو الروح والقلب في مشهده الذي الحق سبحانه لأجل صحوي الحاصل بعد المحو. (والغرض) إني وجدت غيب ذاتي مذ فني في الحق و بقيت به عند الوصول إلى مقام الفرق بعد الجمع. (الباء في قوله: «بمشهده» بمعنى في و متعلق بالمحو و يجوز أن تكون للسببية و متعلقاً بشاهدت).

٢١٢- أي: بسبب أني فني في الحضرة و بقيت بها و اتصفت بالصحو بعد المحو، وجدت ذاتي غير ذات المحبوبة و ارتفعت الغيرية بيننا فقداني عند تجليها لذاتها متزينة بذاتها لا بغيرها. (و ذكر نتائج الاتحاد، فقال:)

٢١٣- أي: إذا كانت ذاتي عين ذات المحبوبة ولم ندع باثنين فكل وصف أكون موصوفاً به هو وصف المحبوبة وكل نعت تمتع به المحبوبة فهو نعتي.

٢١٤، ٢١٥، ٢١٦- أي: فإن دعاها داع في دعائه وأجابه الحق سبحانه أنا كنت المحبب له، وإن ناداني مناد فأجبت ندائه كانت هي محببة لمن دعاني قائلة له ليكن، وإن نطق المحبوبة كنت ذلك الناطق والمناجي، وكذلك إن قصصت حديثاً كانت هي قاصدة له لاتحادنا وارتفاع المغايرة من بيننا، و لذلك رفعت من بيننا تاء المخاطب لاستعمالها بين المتغايرين و في رفع هذه التاء كانت رفعتي عن فرقة الفرق، أي: عن طائفة المحبوبين عن الحق القائلين بالفرق بين العبد و ربه.

٢١٧، ٢١٨، ٢١٩- أي: إن لم يجوز عقلك يا طالب أن

القطيعة من المحبوب الحقيقي. (ويجوز) أن يعود ضمير «حُد» و «حبه» إلى «من»، و تقديره من عز توحيد محبوبه في حبه فبالسرك يصلني نار القطيعة من المحبوب.

٢٢٧- أي: وما غاب أمر التوحيد منك إلا إبيات العبر، ودعوى هذا لغير إن تمحها عنك تسبت في التوحيد أو يجوز أن يكون «دعوه» عطفاً على «السوى» ولصبر عائد إلى «السوى»، وعلى هذا أي وما غاب أمر التوحيد منك إلا إبيات لسوى و العبر و دعوه، و إن تمح وجود لغير عن قبيل تلك في التوحيد و تحقق التوحيد عن غدا و صدق (و العبر عن حله في سدا، سوكه، قوله )

٢٢٨- أي كنت حين كنت حجاب حديد كنت و لغوه أن هوية لا شبة هي ظاهره في سر موحودات محجوبه عن المتعبدات و حجاب تصور لا أنت عن تصور العبره و لو ان لا شبة حتى جلي حق سبحانه في صورة فسادها في و عنك حبه به هو ظاهر في معناه جمعي - لأنه و هو ظاهر في معناه لتعبد به العوده فعليه جمع و عده في

لقد كنت دهرأ قبيل أن يكشف الزمان  
أخالك أي ذاكر لك شكرك  
فلما أضاء الليل أصبحت شاهداً  
بأنك مذكور و ذكر و ذاكر

٢٢٩- إن حجابك من الله و هو حجابك من الله  
لأنك من الله و هو حجابك من الله  
عند حسن، أن دهرأ و حجابك من الله  
جمعين و هو حجابك من الله و هو حجابك من الله

عبده و يتصرف في ملكه و ملكوته على يده، فيتفطن منه الطالب على أنه إذا جاهد و ارتاض يمكن أن تبدل بشريته فتقوم عنه الصفات الإنسانية و تظهر فيه النعوت الربانية).

٢٢٣- أي: و ثابت في علم السامعين حقاً أن مظهر هذا المعنى الغريب الذي سمعته منها نبي غيرها و الحال أنها أظهرته في الحس، أي: و تعلم يقيناً أن المتكلم به فيها غيرها لا نفسه و إن ظهر الكلام منها.

٢٢٤- أي: فلو أُمسيت واحداً مجرداً عن لسوس الجسمانية و التعنقات الروحانية كم مر ذكره لا فتحت عين بصيرتك فتصبح واحداً بالذوق و توحداً في مده مشاركة ما قلته من حد الرب و بعد غناء السرية و لقاء الربوبية من حقيقة و يقين لا يد خد فيه شبهة و لا حذر على قبيل مديرة (و منازلة، عبارة عن تدني بعد من ربه و توثيق الحق لعبد، كأنها يجتمعان في منزل واحد).

٢٢٥- أي ولكن على السرك الحفي صرت معتكده بنفس منبت عن طريق حق و هدده و ذلك لأنك تطيب جده و نصب في لده الاستجلاء عن قطر خلق، و تطيب حور و التصور و مراتب عالية و درجات رفيعة من درجات جنان في لأخرة، و ذلك و صفت مع ما سوى الحق فهو سرك به فهو حروف لك غير منخلص من سرك السرك من سرك طريق الحق، لذلك صرت قائلاً بالعرفه محجوب عن مده الجمع و لو حده

٢٢٦- أي: و ثابت في حبه السريك من سركه و حبه محبوبه فهو بسبب سرته الحفي يصلني في ك

التي هي الهوية الإلهية المستترة بصور الأكوان.  
٢٣٣ - أي: غنيت من حاجتي إلى السكر من جهة  
الإفاقة الثانية الحاصلة لدى فرقي الثاني  
فاجتماعي مع المخلوق كوحدي واعتزالي منهم،  
أي: تساوى اجتماعي مع الناس والخلوة عنهم،  
(ولما فرغ من استشهاده لحاله خاطب الطالب  
بقوله:).

٢٣٤ - أي: فجاهد يا طالب الحق في نفسك مع نفسك  
بإزالة صفاتها و قطع تعلقاتها، تشاهد من  
مقامات قلبك و روحك أموراً فوق ما وصفته،  
فتجد سكوناً في نفسك صادراً عن وجود  
السكينة لشهود الأمر على ما هو عليه و عين  
الحق و ظهوره لك في مراتب الإلهية والكونية،  
فتشهد أن الحق و ظهوره لك هو الظاهر في  
صور جميع الموجودات لاغير (وإليه أشار  
بقوله:).

٢٣٥ - أي: (جاهدت و شاهدت (يجوز) أين يقرأ  
مفتوح التاء على أنها للخطاب أو يجوز) أن يقرأ  
مضموم التاء على أنها للمتكلم). أو على الثاني  
الفاء للتعليل، أي: فإني من بعدما جاهدت  
شاهدت لمن أشهدني. (أو على الأول) بل  
عرفت يقيناً أن اقتدائي من جهة الظاهر أيضاً إنما  
هو بي لاغيري (فهادي عطف على مشهدي و  
بل للاضراب عن شهودي مشهدي، أي:  
تشاهد مشهدي بل تشاهد أي عين مشهدي،  
واقترائي من عدائي في الظاهر هو أيضاً في  
الباطن بي لاغيري. (ثم عطف على قوله «بل  
بي قدوتي» قوله:).

٢٣٦ - أي: تشاهد أن موقفي في عرفات أيضاً بي بل  
توجهي إلى الكعبة الظاهرة في الحقيقة إلى

يفنى وجودي الحادث و يبقى وجوده الباقي، و  
تارة أصبح وأجد نفسي التي هي مستتي بسبب  
وجودي الحادث فإنه إذا ظهرت البشرية  
بصفاتنا اختفت الربوبية بذاتها (ويجوز) أن  
يكون الوجد بمعنى السوق و الوجود بمعنى  
الوجدان، أي: أمسي بشهودي المولفي ذا فقد  
لنفسني و أعدو بوجودي لمشتتي ذا وجد و  
سوق (ويجوز) أن يكون معناه: أروح مولفي  
بسبب فقد نفسي بشهودي إياها و أعدو  
مستتي بسبب وجدي لنفسي الحاصل لي  
بوجودي في الخارج. (ففي البيت الأول إشارة  
إلى عين الحجاب المحض، وفي هذا البيت إشارة  
إلى مقام التلويح، كما أشار إليه بقوله أيضاً )

٢٣٥ - أي كان يفرق بيني وبين حبيتي عقلي حال  
كونه ملتزماً بحضوري لاستتار الربوبية بظهور  
صفة العبودية، و يجمع بيني و بينها سلب عقلي  
و الجذاب و رحي حال كونه محترقاً بنار نور  
التجلي و أسعة شمس الذات المستلزمة لغيتي.

٢٣١ - أي: أظن حضيضي في صحوي و عروجي  
أوجي في سكري لأن الصحو يفرق بيني و بينها  
والسكر يجمعنا، وأظن أن محوي يوصلني إلى  
مقام «قاب قوسين» و مرتبة «سدره  
المتهي»، فلما وصلت إلى الصحو الثاني و مقام  
الفرق بعد الجمع و وجدت الحق ظاهراً في خلقه  
و المخلوق باقياً ببقائه قررت عيني بالكمال و شهود  
ذي الجلال و الجلال (وإليه أشار بقوله:).

٢٣٢ - أي: فلما صقلت مرآة قلبي بالمجاهدة و الرياضة  
و رفعت حجاب الرين والغين عني و عن  
حقيقة ذاتي شاهدتني حال كوني صاحباً  
بالصحو الثاني و قررت مني عيني بشهود ذاتي

لاح لهم في حسن صورهم ففهموا بصورهم و  
عسقوا وفتتوا بها.

٢٤٣ - أي: ليس ذلك التمس إلا أنها بدت وظهرت في  
مظاهر متنوعة فأحوها وطوا في هذه المظاهر  
غيرها لا حجبها بالصورة حسن ظهر فيها  
والحال أنها هي متجنية فيها محتجبة بها.

٢٤٤ - أي: بدت بسبب الاحتجاب سررت الأضواء  
و صورها بدت بظهورها فيها كان سبب في  
تعبت مظاهرها وباطن لخصت لها في مظاهر  
ولا كان له من المظاهر فظهورها بالاحتجاب  
حسين مظاهر و تفرها في سرور الأضواء و  
اختلت صور مظاهر متسعة على سبع  
الأضواء خاصة في كل سرور من سرور  
تأسس مظهر صورها سبع أضواء بالاحتجاب  
وفي حبه الأضواء له من سرور و سرور  
تومها و حجبها بها من سرور حجبها  
ومن مظاهر الأضواء سرور و سرور  
باحتجاب الأضواء في حبه المظهر  
في

٢٤٥ - أي: في سرور الأضواء سرور

المعصية و السرور بها سرور الأضواء سرور  
حجورها صورها سرور بها سرور الأضواء سرور  
سرورها سرور الأضواء سرور بها سرور

٢٤٦ - أي: في سرور الأضواء سرور

المعصية و السرور بها سرور الأضواء سرور

٢٤٧ - أي: في سرور الأضواء سرور

المعصية و السرور بها سرور الأضواء سرور

٢٤٨ - أي: في سرور الأضواء سرور

المعصية و السرور بها سرور الأضواء سرور

٢٤٩ - أي: في سرور الأضواء سرور

و كذلك صلاتي لي لا لغيري و الكعبة أيضاً  
جزء مني ( وهذا إخبار عن مقام الجمع ) ثم نهى  
الطالب عن الإعجاب بنفسه و الافتتان بحسنه.  
بقوله: )

٢٣٧، ٢٣٨ - أي: إذا كنت طالباً فلا تك مفتوناً بحسن  
صفات معجبات ككلمات نفسك موقوف على  
ليس العزة و حجاب لخص إلى رب لأرباب و  
فارق ضلال التفرقة و سرورها الخفي بالتحقق  
بمقام الجمع، فإن الجمع منتج هدى طائفة حدثت  
بالانحداد، أي: ادعت فأعجزت خواص هذه  
الاتحاد من شرق و صاحب السرك الخفي.

٢٣٩، ٢٤٠ - أي: صرح بالانحداد الجملي لإلهي  
و ساعده في لكن و لا جعله مقيد في مقده دون  
مقده وفي مظهر دون مظهر لأجل من في بعض  
الأضواء سرور، فإن كل مديح في عالم السهاد  
و كل صاحب جمال في عالم الغيب مستعير من  
جمال حقايقها من حسن من مبيحة أيضاً من  
جمالها، فبدت مظهر جمالها في كل موحودات  
ساعتها دنيا و هويتها في كل من مظاهرها  
لصفه الأضواء من موصوفها و بعد ذلك يحجب  
بالدمع.

٢٤١، ٢٤٢ - أي: جهلها سرور قيس حين أحب إلى من

كل من عسق معسوف و أحب محبوباً لا يكون

العاسق ليس و كبرها سرور في سرور و سرور من

العاسق سرور سرور في حقيقته إلا جمال محبوب

وما سقوا إلا حسنها لأنها هي المظاهر في

صورهم لا غيرها، و بدت من مظاهرها سرور

سبا و مال إلى وصف من أوصاف السبب من

مظهرها و هو أفعال هذه العاسق بدت في

بصورها بالجمال الجملي و صورها الحسن الجملي

بزي غيرها من حيث الصورة بحكم الاتحاد الواقع بيننا، ظهرت لها في صورة كل صب متم أي بأي رجل بديع حسنه و بأية امرأة بديعة الحسن، والغرض: أنها ظهرت لناظري في صور المعاشيق كذلك ظهرت لها في صور العشاق كما أن المعاشيق من قبل و من بعد مظاهرها و مظاهر حسنها كذلك العشاق من قبل و من بعد مظاهري و مظاهر محبتي. و قوله: «بحكم الاتحاد» إشارة أيضاً إلى أن جميع المعاشيق مظاهره كما أن جميع العشاق كذلك. لأنها مظاهر حقيقة واحدة ظهرت بصورة المحبوبة تارة والمحبة أخرى.

٢٥٤ - أي: وليس العشاق السابقون عليّ بالزمان غيري لأجل تقدمهم و سبقهم عليّ ليالي وأياماً فإنني أنا الظاهر في صورهم في تلك الليالي والأيام كما ظهرت في صورتي هذه. وصحة هذا الكلام ليست على سبيل التناسخ بل بحكم اتحادها بهوية الإلهية الظاهرية في صور الأكوان جميعها. ففي الحقيقة هو الظاهر بصور كل الكائنات و مظاهر جميع الموجودات. كما أشار إليه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب كرم الله وجهه بقوله: «أنا نقطة باسم الله أنا جنة الذي فرطتم فيه وأنا العرش وأنا الكرسي وأنا السموات السبع والأرضون» (تم أكد مطلوبه بقوله:).

٢٥٥، ٢٥٦ - أي: وليس القوم الظاهرون في الهوى غيري وإنما أنا ظهرت بصورهم لأجل التباسي واحتجابي في كل شكل و هيئة والمحبوب إنما احتجب عني بسبب الأشكال الهيئات المختلفة فتارة ظهرت في صورة قيس و تسميت به و

بغضة و عداوة أو غيرة و حسد. و حب آدم لحواء حب المرأة الحقيقية و ذاته و ذلك لأن حقيقته هي التي ظهرت في صورة حواء كما ظهرت في صورته. و حب الشيء ذاته ذاتي و جبلي لا يمكن دفعه ولا يقدر رفعه، و تلك الحقيقة الظاهرة في صورتها هو الاسم الأعظم الجامع الإلهي. و الاسم الأعظم هو الهوية الظاهرة بالإلهية فهي التي أحببت ذاتها الظاهرة في صور المظاهر التفصيلية كما كانت تحب ذاتها في بقائها الجمعي لا غير.

٢٥٨ - أي: ولا زالت تظهر المحبوبة التي هي الهوية الإلهية و تحفى على حسب الأوقات في كل مدة لحكمة تقتضي ظهورها وإخفائها.

٢٤٩ - أي: و تظهر المحبوبة للعشاق في كل مظهر من المظاهر الموجبة للبس والحجاب في أشكال بديعة ذات حسن و جمال فتجذب إليها قلوب العاشقين، و تجعل هائماً عقول المشتاقين. (تم ذكر اسم العاشقين في قبائل العرب، بقوله:).

٢٥٥ - أي: و تظهر مرة في صورة لبي و أخرى شينة و أوقاتاً تظهر في صورة امرأة تدعى بعزة التي عزت عند كثير.

٢٥١ - أي: ولسن المذكورات و المعاشيق الموجودة الآن سوى محبوبتي ولا كن اللواتي قبلهن غيرها. فإنها هي الظاهرة بصورهن والحسن والجمال الذي لهن لمعة من أنوار حسنها معارة عليهن. فليس لمحبوبي في حسنها من شريكة (تم أخبر عن ظهوره في مظاهر العشاق كما ظهرت المحبوبة في مظاهر المعاشيق، بقوله:).

٢٥٢، ٢٥٣ - أي: كما ظهرت لي محبوبتي في صور المعاشيق من قبل و تظهر فيها من بعد و تزيت



أخرى بصورة كثير و زماناً ظهرت بصورة جميل  
فصرت عاشقاً لبينة.

٢٥٧، ٢٥٨ - أي: ظهرت و تجليت في صورهم ظاهراً  
للعارفين المشاهدين لظهورات الهوية الإلهية و  
احتجبت بهم باطناً عن المحجوبين العافلين عن  
الحق و ظهوراته فاعجب لكشف مع السترة  
فإن كون النبي الواحد ظاهراً و مستوراً عجب  
وهن وهم، أي: المعاشيق و العساق مظاهري و  
لمحبتني يسبب ظهورها تجلينا بحب و نظرة  
حسن و جمال، أي تجلي ذاتي بالمحبة في ظهور  
العساق و بتجلي محبوتي في صور المعشيق  
بالنضارة و الجمال، ولا وهن لي في هذا الخلاء  
بسبب الوهم.

٢٥٩، ٢٦٠ - أي: إذا كان الأمر كما قرر، فكسفتي  
انصف بالمحبة أنا عين ذلك الفتى و محبوتي عين  
محبوبته و الكل من أسماء المحبين و المحبوبين  
أسماء ظهرت من الالتباس و الاحتجاب  
بالصور المختلفة و هي أسماء التي الذي كنت  
المسمى بها حقيقة و كنت ظاهراً في مع نفس  
تخفت و احتجبت عن عيون المحجوبين.

٢٦١، ٢٦٢ - أي: و ما زلت كنت عين المحبوبة و ما تزال  
المحبة كانت عيني و لا فرق بيني إلا بالتحية  
و المحبوبة بل ذاتي حيث لذاتي فالتعب و التعب  
سني واحد حقيقة و إن كان متعدداً بالأسماء و  
الصفة و ليس معي في الوجود في عالم الملكة  
الملكويت سني سوى و المعيد مع سني محزون  
تظفر على قلبي إذ المعية هي القلب (و قد فرغ  
من بيان الاتحاد و سني المعيد المعبر، مع  
يشترط أنه متى يرجع عن هذا القول نحو  
أعماله و أفعاله بأعمال المحجوبين و أفعالهم

قدم لهذا الشرط بيان مبايعة و قسم، فقال:)

٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥ - أي: و هذه يدي أبايع، ولست

أبايع على أن غيري موجود و نفسي تخوفت  
منه لسبب القول بالاتحاد و نفي الخلول و المعية  
فرجعت إلى قوله و عقيدته أو ترجيت منه  
خيراً فرجعت عن قولها لذلك الخبر و لا لذلك  
إخترها للذكرى توقعت منه عزاً فرجعت عما

كانت عنده و لا طليت عز الأقبال على السكري  
عنه ولكن أبايع لأجل دفع طعن القصد على  
أكثر الأولياء المحبين المعينين بي في حدي  
و سحاني في ظهر القول بالاتحاد فقوله لا  
أن نفسي تخوفت، إلى آخر أبيات الأبيات  
تعرض وقع من قوله «و حدى يدي» و من

مبايعة و قسم، لذي بكر من بعد (و قد فرغ  
من حصة معمره سريع في تبيته قوله)

٢٦٦ - أي: من حيث و تعبرت عن قول بالاتحاد

قول جمع في قول تعدد أسماء  
عدد في نفس عن المحبوبين في عرف في  
من مادة قصد منه شاهد خلق جهود من

و يعدد عدة ذاته عن حواسه و هو مستند

عنه و المحبوب جمعها بالاعمال أو الأفعال

لهم و الأسماء أو الأسماء لا حصر في الأسماء

أحد أو عدد من الأسماء أو الأسماء

سبب من الأسماء أو الأسماء

أو الأسماء أو الأسماء

أو الأسماء أو الأسماء

أو الأسماء أو الأسماء

أو الأسماء أو الأسماء

أو الأسماء أو الأسماء

أو الأسماء أو الأسماء

العوائد و النعم غطته و سترته، أو أستار العادات غطته و سترته. لأن النفس إذا استغلت بما فيه حظوظها من النعم تتحجب بلذاتها الحسية عن كمالها الروحية و القلبية و إدراكها العقلية.

٢٧٤ - أي: جردت عزمي في السلوك و طريق الحق لأجل التزهّد وهو إظهار الزهد من غير الاتصاف به، و آثرت، أي: اخترت في نسكي و أعماي استجابة الدعوة. وهما مذمومان لأن العبادة ينبغي أن تكون لله خالصة و الإجابة من فضل الله (ع) لما فرغ من الجزء ذكر الشرط و ما يدل عليه، بقوله:).

٢٧٥ - أي: متى تغيرت عن قولي بالآسود و أقلّ منها حلت في تكون أعماي و أحواني و أقوالي كأعمال المحجوبين و أحوائهم و أقوالهم - كما تقرّر ذكر هذا المعنى من قبل - و حاشا لمني أن يحول عن قوله بالاتحاد أو يقول بالحلول. فإن الحلول يستدعي اللاتينية وهي شرك.

٢٧٦ - أي: ولست أحييك يا طالب الحق على أمر غالب موهوم كما يظن المحجوب من أن الإله شيء موجود خارج عن جميع دائرة هذه الموجودات و عن جميع العوالم الجبروتية و الملكوتية و عالم الشهادة. والحق سبحانه يخبر عن نفسه بقوله: **«وهو معكم أينما كنتم و نحن أقرب إليه من حبل الوريد و هو الذي في السماء إله و في الأرض إله»** ولا أحييك على أمر محال وهو الحلول ليكون الحق سبحانه حالاً في مانعاً إيّاي عن تصرفاتي بل أقول أن هويته تعالى ظاهرة في صور كل من الموجودات و متسمية بأسماء الأكوان و متصفة بصفات النقصان كما

٢٦٧ - أي: و يكون عودي و التجائي بنسكي و أعماي بعد هتكى لشعائر الله و حرمانه إلا بالله و رحمته و فضله و كرمه. و يكون عودي من خلاعة البسط إلى الانقباض بسبب العفة إلا بتوفيقه و رحمته (و الخلاعة كناية عن لا يتقيد بالسرع).

٢٦٨ - أي: و يكون صومي لأجل الرغبة في الثواب و إحياء ليلي لأجل الرهبة من العقاب (و الصوم للثواب و الإحياء لدفع العقاب من شأن المحجوبين عن رب الأرباب).

٢٦٩ - أي: و يكون تعبير أوقاتي بالورد لأجل وارد يرد عليّ و تعبيرها بالصمت و الاعتكاف لأجل سمّ الوقار و الحرمة بين الناس، (وهو أيضاً مذموم بالنسبة إلى العارفين و محمود بالنسبة إلى المحجوبين. فإن تعبير الأوقات ينبغي أن يكون لله و الصمت و الاعتكاف له لا لغيره).

٢٧٠ - أي: و فارقت عن الأوطان فراق قاطع مواصلة الإخوان و اخترت العزلة عنهم. (و قطع مواصلة الإخوان و اختيار العزلة عنهم من شأن المحجوبين).

٢٧١ - أي: و دقت فكري و نظري في الحلال لأجل التورع و رعيت لالله و راعيت قوتي في إصلاح غذائي إلا من الله.

٢٧٢ - أي: أنفقت من غنى القناعة حال كوني راضياً من العيش بأقل ما يُعاش به (و الإنفاق لا بد أن يكون من خزائن فضل الله و رحمته لا من صفة نفسه (أسند انفاقه إلى صفته التي هي القناعة)).

٢٧٣ - أي: هذبت نفسي و زكيتها بالرياضة حال كوني ذاهباً في ذلك التهذيب إلى كشف شيء، أستار

٢٨٢- أي: (المراد بالرويتين رؤية النبي صلى الله عليه  
[وآله] وسلم وروية غيره، وأصحها رؤيته  
عليه الصلاة والسلام)، ومن أصح الرويتين إني  
بأنه نزل وظهر لا حلول في الغير ولا اتحاده  
فهي تزد غيبتي عن الحنون و لا اتحاد لدي  
برنه المحجوبين. (أو ما علم أن المحجوب يتول  
بمن يظهر نزل في سور الأنور؟ قال: لا).

٢٨٣- أي وفي القرآن ذكر ظهور جبريل في ناس  
نسر و صورته ثم قال تعالى \* فتمثل لها  
بشراً سوياً \* وذكر ظهور نوح سبحانه في  
صورة من صور نعام ظهوره موسى في صورة  
نسر وقوله \* إني أنا الله لا إله إلا أنا  
فاعبدني وأقم الصلاة لذكري \* وذكر في  
صورة لسحرة وفي لأحداث ظهر الحق في  
صور الأنور في ماء مثل البحر من حصن  
لذلك قال ما شاء الله من خلق من شاء  
لما يشاء.

٢٨٤- أي برحمتك من فضلك براد حسنة بخلقك  
سبلى ذبغ المرسين، من جرد من جرد من جرد  
لعبوس المرحمة والخصم به، من جرد من جرد  
لما يشاء، قال تعالى: وما من شيء الا عندنا خزائنه  
و نحن ننزله من السماء من غمام مطراً من  
غمام يسيل على من يشاء من عبدي. قال إن كنتم تحبون  
الله فاتبعوني يحببكم الله. قال تعالى: وما من  
شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم  
قال تعالى: وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله  
الا بقدر معلوم. قال تعالى: وما من شيء الا عندنا  
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم. قال تعالى: وما من  
شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم.  
العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه فإذا  
أحبهته كنت سمعه وبصره...»

٢٨٥- أي في قوله تعالى: وما من شيء الا عندنا  
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم.

كانت متصفة بصفات الكمال في مقام جمعه  
موسومة بالأسماء و الصفات الكمالية في مقام  
أحدثته.

٢٧٧- أي: وكيف تكون أراجيف الضلال مخينة لي  
والحال أنني متحقق باسم الحق أو اعلم أن الحق  
من أسماء الذات... وقد أخبر الناظم تصدقه  
بالاسم الحق، والحق هو الذات بداته نسبت  
لغيره، فلا يمكن أن يتغير عما ذهب إليه ويجوز  
عما ظلع عليه، (أو من ظهور الحق سبحانه  
بصور الأكوام من غير الاتحاد والحول  
المشهورين عند أهل الحجاب، بقوله).

٢٧٨-٢٨١- أي: (به الطالب بحرف لتسنيه ليكون  
مستعد للاستماع) أي ما دحية - وهو رجب  
من أهل مكة كان حسن الصورة - لئن مال به  
طالب حين وافى الروح لأمين يعني جبريل  
بين ملتبس بصورته في بدايات وحي النبوة قل  
في جبريل صار دحية حين ظهر للنبي صلى  
عليه [وآله] وسلم في صورة سرية أو ناس  
جبريل ظهر في صورته ودحية كان في بيته  
أو موضع آخر لأن كان جبريل قاسماً في  
صورته فقامت حد دحية جبريل و إلا حل  
جبريل في حد ذلك الأمر حس، في ظهوره  
الإلهية هي الظاهرة في صورته من لوحود  
يعرفها من عرفها ويخرجها من جهاتها أو قال  
«وفي علمه» أي والحال أن في علم النبي صلى  
عليه [وآله] وسلم من خامس من المساجد  
إياه مزية بما هي المبرني أي بحقيقته من عبادته  
لأنه يعرف أنه ملك يوحى إليه من ربه غيره  
بحسب أنه حل من النبي آدم «حتى ما سمع  
لمسحته مع النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم

فني بالكلية بالسلوك على قدمي القبض و  
البسط بتجلي القابض و الباسط فتجلى له الحق  
سبحانه و ابقاه بنفسه نانياً.

٢٨٩- أي: إذا كان ما نال شيئاً منه غيري إلا من تبني

و سلك سلوكي فلا تعرض يا سالك عن آثار  
سيرتي و سلوكي و اخش غين أيتار طريقي أي  
واضل عن حجاب طريق أهل الظاهر فإنهم  
محبوبون بغين علومهم كما أن العوام محبوبون  
برين نفوسهم على قلوبهم قال تعالى: \* بل  
ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون كلا إنهم  
عن ربهم يومئذ لمحجوبون \* و اطلب عين  
طريقتي فإنها منجية عن ظلم الأغيار موصلة  
إلى عالم الأنوار و عالم الأسرار.

٢٩٠، ٢٩١- أي: لا تعرض يا طالب عن طريقي و

اغش عين طريقي يا صاحبي صاحبي الفؤد فإن  
موادي محبة الذات واقع في ولاية أمري و حكمي  
و داخل تحت تصرف ولايتي و كذلك مملكة  
درجات العشاق ملكي و تحت يدي و تصرفي  
وجسدي العلوم اليقينية و المعاني الإلهية  
و الأسرار الربانية المحاصلة لي من تجلي الذات  
الأحدية لقلبي و كل العاسقين رعيتي لقطيبي و  
خلافتي عليهم او هذا من لسان الجمع، ( و لنا  
كان الحب نسبة بين المحب و المحبوب و هو يوحى  
المغايرة، قال: )

٢٩٢، ٢٩٣- أي: فني الحب أيضاً عن نظري و ها قد

بنت و فارقت عنه أيضاً بحكم من يراه حجاباً  
بين المحب و المحبوب. فإن الحب و الهوى دون  
رتبتي لوصولي إلى مقام الاتحاد الرافع للانسانية.  
و أما من يرى الحب و المحب و المحبوب شيئاً  
واحداً مثلي فهو في عين الاتحاد. و كذلك

فدعني من سراب يظهر في قيعه من القيعان.  
المراد بالسراب علوم المحجوبين الذين يظنون  
أن الأمر في نفسه كذا وليس كذلك فإنهم  
يقولون ذلك عن قياساتهم العقلية رجماً بالغيب  
قال تعالى: \* كسراب بقيعة يحسبه الظمآن  
ماء حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً \*

٢٨٦- أي: خذ يا طالب الحق بحر التوحيد الذي

خضت فيه و أخرجت منه درراً لم يلب بها أحد  
من السابقين ( أي الذين سبقوا على نبينا من  
الأنبياء صلوات الله عليهم ) لوقوفهم في ساحل  
ذلك البحر لأجل حفظ حرمتي، فإنهم عرفوا أنه  
مقامي لا مقامهم او هذا الكلام من لسان نبينا  
عليه الصلاة والسلام، إذ كمال التوحيد يختص  
بقام جمعه و الكمل المتابعين إياده ( ثم أشار  
بلسان الإشارة إلى أنهم مأمورون بالانتهاء عنه،  
بقوله: )

٢٨٧- أي: قوله تعالى: \* ولا تقربوا مال اليتيم إلا

بالتى هي أحسن \* إشارة إلى كف أيدي  
الأولين عن التصرف في التوحيد الذاتي الذي  
هو مال من أموال نبينا عليه الصلاة والسلام و  
متابعيه الذين سلكوا طريقته بالمتابعة التي هي  
أحسن الخصال حين تعرضت و تصدت  
لتحصيله فصدت و ردت عنه لاختصاصه  
بالنبي صلى الله عليه [ و آله ] و سلم ( وهذا  
التنزيل بلسان الإشارة لا التفسير و العبارة ).

٢٨٨- أي: ما نال شيئاً من بحر التوحيد الذاتي غيري

إلا فتى خرج من مقام نفسه و اتصف بأنوار قلبه  
و فني من ذاته و صفاته و أفعاله و جعل نفسه  
قربان الشريعة و قوته قربان الطريقة و روحه  
قربان الحقيقة و ما برح عن هذا القدم إلى أن

واقفون مع الغير عاندون إلهاً مجهولاً لهم مظنوناً  
متوهماً. قال تعالى: ﴿و تظنون بالله  
الظنوناً﴾

٢٩٧- أي: اجمع بسبب المحبة الإلهية ميرات أكسل  
العارفين و أشرف المحققين يعني خاتم النبيين  
صلى الله عليه [وآله] و سلم الذي غد حبه و  
أصبح قصده إيسار تأثير همة في قلوب  
مستعدين من الله

٢٩٨- أي: تكبر على الكسوفين و افتخر على من  
محوهم في العالمين بسبب وصولك إلى مقدّم  
الجمع و التوحيد الذي حال كونهما معاً  
فذلك ما لم يحل تدبير غيب حركت على  
أعلى لغيره بسبب وصوله إلى محله و مادته  
رسول - صلى الله عليه [وآله] و سلم الذي  
جمع بين ما كان على لغيره من سجدات و  
تعبدات معاً

٢٩٩- أي: حال في روح شيخ الاتحاد و  
و لا يورث في قول طه في حقهم في طه  
عزهم في الاتحاد و في طه عزهم في  
و حد من حد الاتحاد و لم يورث في  
الحسين و في حال دعائه في حبه و  
عبدته بسبب ما كان عليه من

عبدته بسبب ما كان عليه من  
عبدته بسبب ما كان عليه من

عبدته بسبب ما كان عليه من  
عبدته بسبب ما كان عليه من

عبدته بسبب ما كان عليه من  
عبدته بسبب ما كان عليه من

عبدته بسبب ما كان عليه من  
عبدته بسبب ما كان عليه من

عبدته بسبب ما كان عليه من  
عبدته بسبب ما كان عليه من

جاوزت حد العشق فإنه كالقلى و العداوة في  
كونها موجبا للاتينية اعلى أن الفاء للتعليل أو  
على أنها للنتيجة، فعناه: فتساوى الحب و  
القلى لاجتماعهما في مقام الاتحاد و صيرورتها  
شيئاً واحداً، و رحلت عن غاية مقام الاتحاد  
أيضاً فإن فيه شائبة الاتينية إذ الاتحاد لا  
يتصور إلا بين الشيئين وإن لم يكونا متغايرين  
في الحقيقة كاتحاد النقطتين. (وفوق مقدّم  
الاتحاد مقام الفرق بعد الجمع المسمى بجمع  
الجمع و ذلك بين الجمع و الفرق و بين الوحدة  
و الكثرة)

٢٩٤- أي: إذا وصلت إلى مقدّم الاتحاد و سقطت  
طريقي فكان طيب النفس في الهوى أو سبب  
الهوى فيك قد صرت سيد لتوه و نفسه  
أسرفهم

٢٩٥- أي: و ظهر بمقدّم الاتحاد الذي هو أعلى المقامات  
بالنسبة إلى من في السفر الأول فإنك إذا تحققت  
به تحققت على جميع مقامات من دونه من  
العالمين و الزهادين و عارفين و فحول على من  
أسكت غامد رفيع ظهر أعمال نفسه و حسن  
ربكها من التعانقات الدنيوية

٢٩٦- أي: جز عن مراتب من صار مقدّمات من  
العصايات و ابتدأ الاموال في الخيرات في  
خلف ميزانه طف أي غص منه ففقد ما  
فيه من طيب من مراتب الزهادين و العارفين  
الذين ليس لهم يعرفون و لا يحسن لهم حد من  
الأشواق و حرم موقلات الاموال  
السريّة و موقلات العلوه و الحكم العبدية  
أي ترق عن مراتب عالم الأحماء السريّة  
علماء العلوه الرسمية و الحكم العقلية فيهم

الصادق رضى الله عنه حين قيل له: نعم الرجل أنت لولا كبرك. قال: «ليس لي كبر بل كبرياء الله قام مقام كبرى لفنائى فيه وبقائى به».

٣٠٥- أي: و أوصاف الحق كم اصطفت حامل الذكر

منسي الهينة من الناس بعني كم اختارت فقيراً لا يبالي به ولا يذكر فأسمت أسماءه أي جعلت أسماءه عالية و مراتبه رفيعة عندهم. قال عليه

الصلاة والسلام: «رب أشعث أغبر لا يبالي به الناس لو أقسم على الله لأبره» فلو جعلت

رفيع القدر عالي المنصب في الدنيا والأخرى بالتساوي إليه لا يكون بعيد. (معنيها على أنه

وإن وصل إلى مقام عال و منزلته رفيعة لكن لا يمكنه الوصول إلى مقام جمعة مخاطبه بقوله

٣٠٦، ٣٠٥- أي: وأنت على ما أنت عنده من الكبريات

والدرجات العالية بعيد عن مقام جمعي ومرتبة كهملي و بين مقامي و مقامك من البعد كما بين

النريا والبرى، فإن نهاية مقامك وأعلى مرتبة جمعت ما قد بلغت. والحال أنت قد بلغت فوق

طورك الذي كان يقتضيه عنقك إلى مقامه تكون طائفة نفسك ووصولك إليه أو هذا الكلاء

من المقام المحمدي، (والغرض: أن السالكين أيّاً من كان وإن بلغوا إلى أعلى المقامات و أرفع

الدرجات لم يمكنهم الوصول إلى المقام المحمدي، لذلك نه السالك عليه ليعلم قدره ولا يتعدى

ظوره. لذلك قال:)

٣٠٧، ٣٠٨- أي: وحدك يا مالك ما وصلت إليه حين

التحدث بالحق سبحانه فعنده قف لا تتعد عنه فإنك لو تقدمت عنه و طلبت شيئاً غيره مما هو

أعلى من مقامك لاحتقرت بأنوار الذات وأسعة الأسماء والصفات كما قال جبريل: «لو دنوت

اتصافه بمقام الاتحاد فتوسل بعناه و حقيقته و

عس فيه عيناً طيباً لا تكدر معه ولا تعب ولا ألم فيه ولا نصب لبغائك بالحق وفنائك عن

نفسك، أو فمت حال كونك معني جبهه مهجاً حسنه و جماله فإنك مأحور فيه، كما قال تعالى: ﴿و

من يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله﴾

واتبع جماعة صارت أئمة في الدنيا تتويجه و الصراط المستقي

٣٠٢- أي: أنت يا طالب الحق أحق بهذا المجد -

مرتبة الاتحاد - من صاحب اجتهاد و جتهده و جده عن أداء في الثواب و حوره

من العقاب لأن من حق من حيث ذاته و تعدد من حيث ما يؤد رصده كلها و لعدم

للرجاء و الخوف من العقاب لأنك تحب الحق من حيث ذاته و تعدد من حيث ما يؤد و صفاته كلها و العابد للرجاء أو الخوف المحجور

عن الذات بعيد من حيث ما يخص كلها قال تعالى: ﴿و من الناس من يعبد الله على

حرفٍ فإن أصابه خير اطمان به وإن أصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا

والآخرة ذلك هو الخسران المبين﴾.

٣٠٣- أي: وليس يعجيب تبخترك و كبرك على المحجوبين عند اتصافك بمجد الاتحاد و مرتبة

الاتصال ملتبساً بأهنا لذة وأنهى مسرة فإنك مكشوف الغطاء سديد البصر مشاهد الذات و

الصفات و الأسماء و الأفعال. إن قنت قلت بالحق وإن نطقك صدقت فيه لكونك ناطقاً بالحق و إن أبصرت نظرت بعين الحق و إن سمعت سمعت به فكبرياؤك كبرياء الله كما قال

**أغلة لا حترقت**، و قدري بحيث يغبط كل من وصل إلى ما هو تحته من جهة سموه و علوه. فإذا كانت المرتبة التي تحت مرتبتي مغبوطة فإنتض بمرتبتي فهو بطريق الأولى أن تكون مغبوطة ولكن غبظتها فوق مرتبتك، أي: ملك لا يطمع فيها ليغظني عيني بل ما يغظني عنها إلا الأكبر الأولياء والانبياء إقان المقاد محمدية يغبطه إلا الانبياء، ( وهذه الآيات كلها عن لسان نبي صلى الله عليه [ وآله ] و سلم، لذلك قال: )

٣٠٩- أي: وإن كان الوري أثناء آده لكنني جمعت مقدمات صحو الفرق بعد الجمع و كمالات جمع جمع من بين أخوتي، أي: حصني له من بين أخوتي بهذا المقاد في أول الأزل و انطوى استعداد هذا المقاد.

٣١٠- أي: حرات صحو جمع من بين سائر حبوب، فإن سمعي كيسي، أي: بسمع شانه الله من جمع جهات كم ش سمعه الله، و فلي سائلين قبل تسهود، أحمد لأذنه مسبوقة في أعين أحمد لله أعانه تساه، أي: قسمه لجن، مساهد جملته في جمع مراتب تطهير

٣١١- أي ( هذا كلاله من هذه الجمع و لوحدته لتتبعه )، أي: الروح مضاف إلى روح الخساع لأرواح لأن روح الخساع و لانس سبب حركات الروح الخساع و فسددها، و روح الخساع هو مضاف إلى كماله و ال عيني \* فإذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين \* و ذلك كل ما في كماله هو الوجود العا، حتى يفسد من نفس الخساع المراد بالظنه كالحرد، أي: كل ما من روحه

في الخارج فانتض من ظاهري، فإن الموجودات الخارجية فانتضه من الاسم الظاهر، كم أن الموجودات الداخلية فانتضه من الباطن.

٣١٢- أي: ( المراد بالذرة الأفراد الإنسانية الظاهرة على

مسيل الذرة، كم قال عليه الصلاة و تسلاه: «إن الله مسح ظهر آدم فاخرج بنيه مثل الذر فقال: \*أست بربكم قالوا بلى\*»

تركت في هذا سره فصل تطهير الوجود الخساع لاحتضاده في، و حال من نفس بعد

ظهوري في صورة كماله تدريجي و ساه من بعض نفوس كماله ما كان من هذه النفوس

كلمات من نفس مسبوقة في مساه كماله من جمع ما يساه في مساه

لتفردات في هذه المساه لبعض النفوس

فقد من هذا حيز من حيزه و ساه من

تطهير النفس من حيزه و ساه من حيزه

حسب ما ساه من حيزه و ساه من حيزه

فقد من هذا حيز من حيزه و ساه من

تطهير النفس من حيزه و ساه من حيزه

حسب ما ساه من حيزه و ساه من حيزه

فقد من هذا حيز من حيزه و ساه من

تطهير النفس من حيزه و ساه من حيزه



لتباعدي عنها، و ودي و محبتي إياها صدي  
عنها لاقتضائه التنزيه، و انتهائي فيها العين  
البداية بها (والغرض) تنزيه ذاته عن فك اسم  
وصفة توجب اليقونة بينهما.

٣٢١- أي: سترت ذاتي في من وريت باسمها ولم أرد بها  
غيري و خلعت عن اسمي و رسمي و كنيتي حتى  
ما بقي مني أثر يدل على إيتي أو يحكم بغيريتي  
كما قيل: [اليتان لأبي نواس]

٣٢٢- سترت عن دهري بظل جناحه  
فعيني ترى دهري و ليس يسراني  
فلو تسأل الأيام اسمي ما درت  
و أين مكاني ما عرفن مكاني  
فسرت إلى مقام من مقامات الترق بعد الجمع

حتى وصلت إلى مقام وقف دونه السالكين  
السابقون عليّ بالزمان و هلكت عقول ضلت  
ببهاستغالها بنعم المدركات العقلية و العنود  
لفكرية التي بها يتم عالم الحكمة و الأسباب و  
ضلت بالعادات لأهل الحجاب و إنما نسب  
العقول هنا بالضلال لأن مقامات السالكين  
أكرمها فوق مدارك العقول فلا تهتدي إلى  
الذات الأحادية الظاهرة في صور الأكوان فتضل  
بتميزها بما هي ظاهرة فيها و بتزويها في جميع  
المراتب و عدم قولها بالتسيه كما في كتبه  
المنزلة.

٣٢٣- أي: بسبب أي في مقام لا يقدر أحد على الوقوف  
عليه من مقامات الجمع و التوحيد و فنائي في  
الحق، لا وصف لي فإن الوصف رسم، و الفاني  
لا يكون له رسم، و كذلك الاسم و رسم و  
علامة للمسمى و من انعدم و فني لا تكون له  
علامة. فإن تكن و تشير إلى بالتعريض فكأن أو

محباً. (ولما كان هذا الكلام من نتائج الاتحاد و  
كذلك ما سبقه و لحقه، قال أيضاً:)

٣١٤- أي: واسقط الكنى و الألقاب عنى و لا تلغ بقولها  
و اطلاقها على حال كونك الكنى عن تعريف  
مقامي و إعراب حالي فإنها من آثار مصنوعياتي  
إذ الإنسان صانعها و أطلقها على من عظمت من  
الأفراد وهو من جملة مصنوعياتي التي أوجدتها.  
٣١٥- أي: ارجع عن إطلاقك عليّ اسم المعارف  
الاتحادي بذات من لا يطق عليه عند الاسم.  
فإن كان رأيك السهر بالألقاب في ذلك الناس  
تصير مقوتاً مبعوض بينهم لا ارتكابتك أمر منها  
[في الأصل منها] قال تعالى: \*ولا تنابزوا  
بالألقاب\*.

٣١٦، ٣١٧- أي: فإن أصغر تباعي زفت في قلبه  
عرائس المعاني و أفكار المعارف التي \*لم  
يطمئن إنس قبلهم ولا جان\*، و جنى ذلك  
المتابع عمر شجر العرعر من فرع لفضة و  
الذكاوة. زكى و لما ذلك الخراج من أصل فطري،  
أي: تربي بماء فطري و أرض استعدادي.

٣١٨- أي: و لا تدعني في حال الاتحادي بالمحبة بنعت  
المقرب فإني أرى هذا النعت بحكم الجمع تفرقة  
صادرة عن جريمة و ذنب عظيم. إذ المقرب  
لا يكون إلا في مقام السوية، فلو كان الاتحاد  
الاتصاف بالمقرب و الاتساء بالمعارف و أمثاله  
لا يكون إلا تنازراً بالألقاب (و يجوز أن يكون  
فيها عائداً إلى الرفقة) أي: لا تدعني في زمرة  
الرفقاء بنعت المقرب.

٣٢٥- أي: لا تدعني بالأسماء الموجبة للالئينية، فإن  
وصلي بها قطعي و إخراجي عن الاتحاد بها. إذ  
الوصل يستدعي اليقونة، و اقتراي موجب



انعت فإنه لا يقدح في مقامي ولا في اعتقادك في  
لكون هذا الاطلاق لضيق العبارة.

٣٢٤، ٣٢٥ - أي: عرجت من مقام صيرت أنا أياها و  
هو ابتداء الاتحاد و أول الدخول في مقام الجمع  
او منه قولهم: **أنا الحق، و سبحاني، ولا إله إلا  
أنا فاعبدون** و أمثال ذلك من الشطوح، إلى  
حيث لا يأتي، أي إلى أن وصلت إلى مقدم لا  
نهية فيه، فالتقى "بى" من نظري و عنطرت  
وجود الأكون يرجوعي إليهم شكيبهم أو  
عنطرت وجودي يرجوعي إلى الحق و وصولي  
إلى مقعد الصديق، فالله في قوله **الوحيد**  
عوض عن الإضافة فالمرجع هنا ليس بعد  
لعروج بن عبيد، فإنه بعد لزوم لم دل على  
**\*إنا لله وإنا إليه راجعون\*** و إن نظر  
وجوده لإزالة عنه سعة الإمكان و حسن  
التفاهة و الخدش و تصدق بصدق الرحمن  
تخادم بذات الملك للبيان و ما حفظت في هذه  
الأحاديث و الأبيات من تعبيرية و فني  
و بديعة و ما لا يسببه، حيث في مرثية -  
يأتي ثم تزلت من أي ياتي إلى هذه دعوى أهل  
الكثرة إلى الوحدة و من فضائل إلى حق  
لأجل باطن حلاله المنقيد على الأسماء  
لعبيد و رب الأسماء و لأجل ما شر الأسماء  
سركسها، أي كسبت الحقد و الحسد  
صوت هذه مبالغة عليه

٣٢٦ - أي: إن كان لا يبرئك من من في هذه  
لا يبرئك من من السالكين، فعاد من حذبه  
إلى حصره ذلك، و سببه مرثية من السماع  
لذين نالوا به هو هذه الجمع الذين  
أسفقت ذكره فمن يرجوع إلى الحاصل مرثية

أخرى، أي قبل وصولي إلى مقام الفرق بعد  
الجمع أو المقصود، أن غاية السالكين بالجملة و  
منتهى سلوك مسابغهم هو مقام الجمع، و ما كان  
مقام الجمع احتجاب بالحق عن الخلق أطلق  
التوبة هنا، فإنه ذاب بالنسبة إلى مقامات  
الكامدين من الأقطاب أخيراً "مرثية" عند  
إلى "مجدني" وهو مصدق إلى نفس

٣٢٧، ٣٢٨ - أي: حقق ربك من السالكين

و كان هو روح السالكين من برئتهم و حر  
عنده قطع عنه الأسماء و الأسماء و الأسماء  
الأسماء منه بالنسبة إلى السالكين هو الجمع  
إلى حصول من السالكين و مرثية من  
السالكين و ما كان الأسماء الجمع  
السالكين الأسماء إلى هذه تسمى هذه  
يرجع إلى هذه الأسماء الجمع و ليس بعد  
**عبادان قرية** و ما كان الأسماء الجمع  
السالكين الجمع و ليس الجمع إلى هذه  
عرج إلى هذه الجمع و ليس الجمع إلى هذه  
السالكين إلى هذه الجمع جمع

٣٢٩ - أي: إن كان لا يبرئك من من في هذه  
لا يبرئك من من السالكين، فعاد من حذبه  
إلى حصره ذلك، و سببه مرثية من السماع  
لذين نالوا به هو هذه الجمع الذين  
أسفقت ذكره فمن يرجوع إلى الحاصل مرثية  
السالكين إلى هذه الجمع جمع

٣٣٢، ٣٣٣ - أي: أطيب ما وجدت في محبتها في مبدأ عشقي، و الحال أن غرامي أظهر بسبب المحبوبة كل نادرة غريبة ظهوري بالعشق حال كوني منشداً بسببها طرباً، و الحال أني قد أخفيت حالي و عشقي و الحال غير خفية عند القوم. (وما أنسده هي هذه الأبيات المتوالية عدتها أحد و خمسون بيتاً، أوها قوله:)

٣٣٤ - أي: تجلّت المحبوبة لي و قام بسبب تجديها عند العقول و أصحابها عذر محتي في محبتي، فرأيت أن الرأي الصائب و التدبير الحق في نقض تويتي من المحبة، وذلك لأن العقل قبل تجلي الذات و اكتحاله بنور جمال الصفات، يرد المحب عن محبته و تركه و تجرّده و إفناء نفسه بابتدائها بأنواع البلايا و المحن و يأمر بالاستغناء بالأماني و الالتداد بظاهر الأسماء و الصفات و يقول فيها: «خفقت إلا للاستمتاع بها و الالتداد منها مستدلاً بقوله تعالى: ﴿خلق لكم ما في الأرض جميعاً﴾ و «إن لنفسك عليك حقاً» و أمثال ذلك حتى تجلّت المحبوبة لتعقول فشهدت أنوار ذاتها فأمرت بنقض التوبة منها.

٣٣٥ - أي: إذا كان الأمر كذلك فمن الحضرة حصل لي الأمان من محنة الهجران الموجبة لضنا جسدي و منها حصلت أماني آمال سحت المحبوبة به كالواصل و القرب و التصرف في العناء بالاتصاف بالولاية و القرب منها و التحقق بتمام الشفاعة التي فيها نوع من حظوظ النشر سحت أي بخلت عليّ تكميلاً لوجودي و رفعاً لمقامي إذ كل ما فيه نوع من التقيد موجب للنقصان.

٣٣٦، ٣٣٧ - أي: وفي حب المحبوبة، تدارك جسمي

الموجب لظهور الكل منه. (والإنسان الكامل هو الظاهر بها كلها).

٣٣٨ - أي: ولا عجب في أني سدت الذين سبقوا عليّ بالزمان، و الحال أني قد تمسكت من طه بأوتق عروة يتسك بها الكاملون من الأقطاب و الأفراد. (و المراد بظه محمد صلى الله عليه [وآله] و سلم، كما قال تعالى: ﴿طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقي﴾ و العروة الوثقى الكتاب و السنة).

٣٣٩ - أي: سلامي على حضرة المحبوبة في قوله: «التحيات المباركات و الصلوات الطيبات لله» مجازاً، لأنّها عيني لا غيري فحقيقة السلام و التحية مني بيّ، و يدل على اتحاد السلام و المسلم و المسلم عليه قول رسول الله (ص): «اللهم أنت السلام و منك السلام و أدخلنا دارالسلام تباركت و تعاليت يا ذا الجلال و الإكرام». (ويجوز أن يعود الضمير في «عليها» إلى حضرة الرسول (ص) لاتحاد ذاتي بذاته في عين الأحدية بقوة المتابعة الموجبة للتجليات الإلهية المستلزمة لفناء ذاتي في الذات الأحدية الرافعة للكلمات الخلقية مجازي، لأن حقيقة السلام فائضة مني و تحتي ليست إلا إليّ، إذ كل ما في الوجود عيني بحكم الأحدية الذاتية (واليسه ذهب السرح الأول [أي الفرغاني]، و على التقديرين) قوله «لأنما» إن كان صحيحاً فما زائدة، و الظاهر إنه «فإنما» و التصحيف من الناسخ) (ولما ذكر من مراتب الاتحاد و بعض النتائج و نبه السالك عليها ليتمكن في مقامه و مراتب سلوكه، رجع أيضاً إلى الإخبار عن نفسه في مراتب المحبة، فقال:)

[مَنْ سَتْفَهَامِيَةً بَفَتْحِ الْمِيَاءِ] أَوْ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ  
«مَنْ» بَضْمِ الْمِيَاءِ، أَمْرٌ مِنَ الْمُنَّةِ، أَي: مَنِ عَلَى  
تَمْتِكٍ فِي الْحَبَةِ فَيَكُونُ مَنَاسِبًا بِسَمِّ، حَسْبَ  
تَوْنِهِ وَيَأْتِيهِ لِلشَّعْرِ وَاسْتَعْمِلَ اللَّامُ بِمَعْنَى عَلَى  
أَوْ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مُرًّا مِنْ أَمْنٍ بِمَعْنَى التَّقَطُّعِ، وَ  
مَنْدِ فَوَلَدِهِ نَعْنَى \* فَلَهِمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَكْنُونٍ \* أَي  
مَقْضُوعٌ، وَدَلَالَةُ التَّعْدِيلِ وَالْمَنْعُولِ مَحْدُوفٌ، أَي  
قَطْعُ نَفْسِكَ جَعْلَهَا مَمْتَنَةً.

٣٤٣- أَي وَبِاسْتِنْسَائِهِ لِاتِّبَاقِ الْمَدِّ وَتَوْنِهِ مِنَ الرَّحِي  
فَأَيُّ فَدَائِيَّتِ دَلِّ بِبَيْدِ نَفْسِي وَوَحْدَانِيَّةِ أَجْسِ  
لَعَرَةً لِتَقْبِيَةِ كَلِمَاتِهِمْ، وَدَلَالَةُ الْمَدِّ  
مَادَّةٌ رَاقِيَةٌ مَوْصُوفَةٌ بِدَلِّ الشَّرِّ وَالْأَحْسَابِ وَ  
الْحُدُوفِ وَالْأَمْعَالِ وَالْمَدِّ وَالْمَقْدُورِ  
لَمَّا رَدَّ كَلِمَاتَهُمْ وَجَرَّحَ مِنْ سَبَابِ الْمَدِّ فِي  
رَحُودِ نَفْسِي بِمَعْنَى حَضْرَتِ الْمَدِّ فِي الْمَدِّ  
بِالْعَرَبِيِّ نَعْنَى \* مَنْ كَانَ يَرِيدُ الْعِزَّةَ فَلْيَدِ  
الْعِزَّةَ جَمِيعًا \*

٣٤٤- أَي وَبِاسْتِنْسَائِهِ لِاتِّبَاقِ الْمَدِّ وَتَوْنِهِ مِنَ الرَّحِي  
حَضْرَتِ الْمَدِّ فِي الْمَدِّ بِمَعْنَى حَضْرَتِ الْمَدِّ فِي الْمَدِّ  
بِالْعَرَبِيِّ نَعْنَى \* مَنْ كَانَ يَرِيدُ الْعِزَّةَ فَلْيَدِ  
الْعِزَّةَ جَمِيعًا \*

بِالسَّقْمِ وَالضَّرَاةِ الْحَاصِلِينَ مِنَ الْحَبَةِ عَيْنِ الصَّحَّةِ  
وَتَلْفِ النَّفْسِ وَهَلَاكِهَا عَيْنِ الْفِتْوَةِ، لِأَنَّ  
السَّخَاوَةَ بِالرُّوحِ فِي سَبِيلِ الْمَحَبَّةِ مِنَ الْفِتْوَةِ وَ  
هَلَاكِهَا بِسَبَبِهَا مِنْ جِهَةِ الْوَجْدِ وَالسُّوقِ حَيَاةً  
هَيْئَةً، وَإِنْ لَمْ أَمْتِ فِي حَبِهَا عَسَتْ مَعَ الْعَصَةِ فِي  
عَالَمِ التَّفْرِقَةِ فَإِنَّهُ مِنَ عَاسٍ وَيَكُونُ فِي طَبِّ  
لِأَسْبَابِ التَّدْيَاوِيَةِ وَالْحَرَاوِيَةِ وَالْجَاهِ وَ  
مُنْصَبٍ يَكُونُ نَيْسَهُ مَنُغْصًا.

٣٣٨- أَي إِذَا كَانَ مَوْتِي فِي حُبِّ حَيَاةٍ هَيْئَةً، فَي  
نَفْسِ ذَوْبِي مِنَ الْجَوَى وَالْعَسَقِ، وَيَا لَوَعَةِ قَلْبِي  
كَوْنِي مَذِيئَةً جَسْمِي كَالْجَوَى وَالْحَبَابَةِ لِأَنَّ  
فِيهَا فَانْقِصَ بِهَا وَبَنَى مَعَهَا، فَيَبْقَاءُ لِأَنَّهَا يَدُ

٣٣٩- أَي وَبِاسْتِنْسَائِهِ لِمَعْنَى حَبِهَا خَسُونِي وَقَوِي  
[رَبِّهِ قَوْمِي] نَفْسِي بِمَنْتَقِي رَدِّةٍ مَحْمُودِي  
يَسْتَدِدُّوهُمَا وَيَطْعَمُوهُمَا

٣٤٥- أَي بِسَبْرِ حَسَنِ حَسَنِ فِي رَسِي مَحْمُودِي مَسْرِ  
مَسْرِ حَبَابِي وَأَجْعَلْ حَسَنًا لَدُنَّ مَسْمُودِي وَأَي  
جَمْعٌ مِنَ التَّفْرِيقِ وَالْحَبَابَةِ لَدُنَّ يَمْدَانِ  
حَسَنِ الْوَحْدَةِ وَالْحَسَنِ مَسْمُودِي وَبِاسْتِنْسَائِهِ  
بِالْعَرَبِيِّ نَعْنَى \* مَنْ كَانَ يَرِيدُ الْعِزَّةَ فَلْيَدِ  
الْعِزَّةَ جَمِيعًا \*

٣٤٦- أَي وَبِاسْتِنْسَائِهِ لِمَعْنَى حَبِهَا خَسُونِي وَقَوِي  
عَظِيمَةً وَيَلَاءَ مَسْمُودِي حَسَنِ لَدُنَّ مَسْمُودِي  
لِحَبَابِهَا وَتَوْنِهِ فِيهَا مَسْمُودِي فِي حَبَابِهَا  
مَحْبُوبَةٍ وَبَدَدَ جَمَاهُ (وَمَا أَمْرٌ بِالْحَسَنِ دَمَاهُ  
بِقَوْلِهِ: «عَدْتُ لِحَسَنِ» لِكُونِ حَسَنِ حَسَنًا  
بِالسَّامِ وَالْمَدِّ).

٣٤٧- أَي وَبِاسْتِنْسَائِهِ لِمَعْنَى حَبِهَا خَسُونِي وَقَوِي  
الْوَحْدَةِ وَالْحَبَابَةِ لَدُنَّ يَمْدَانِ حَسَنِ لَدُنَّ

الثاني).

٣٤٥- أي: وياكل الذي أبقاه الضنا ارتحل مني فإنه ليس لك مقام في العطاء البالية (أمر برؤال النقية من وجوده و تعينه و فناء رمق روجه و مهجته ليكون قائماً بالكلية في الحق باقياً به).

٣٤٦- أي: ويا نبيئنا متوهماً مني الذي عساي أنا حيد على طريف التوهم بياء النداء جعلت ذا انسي بوحنك، أي: مهزت مستأنساً بوحنك و فراقك فلا أريد و صانك اجعل ما يادده من نفسه في قوله «ياروحي» و «يا قلني» و «يا نسي» و «يا نسي» ذلك أمراً متوهماً منادي بياء النداء لعانه في الحق (تم مخاطب المحبوبة، بقوله).

٣٤٧- أي: وكل الذي تراه من البليات والحزن و الحال أن الموت دونه أسد من الموت به أنا راض و ذلك الرضا أيضاً ليس مني ليكون لي رضا في حبك من الصبية جعلتني راضياً كما أن حبك قصي بصبتي.

٣٤٨- أي: و غسي لم جزع بسبب اتلافها من جهة الحزن و الأسى، ولو جزعنت نفسي من بليات المحبة كانت فيه مقتدية بأيوب عليه السلام حيث قال: \*إني مسني الضر وأنت أرحم الراحمين\*.

٣٤٩- أي: وفي كل فيدة كرم من هو موصف بالحياة الحسية و قابل للحياة الحقيقية هو كميته بسبب حبها من حيث أنه سلم أمره إليها و بقي بين يديها كالميت بين يدي الغاس. وعند ذلك الحي قتل الهوى و المحبة غيرميتة، أي: ليس من قبيل الأموات بل من الأحياء كما قال تعالى: \*

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل

أحياء عند ربهم يرزقون\*.

٣٥٠- أي: صارت الأهواء كلها مجتمعمة فيها، فما ترى أحداً إلا وهو صب بها، و رأيه ليس إلا الصباية. أي: جميع من يطلق عليه اسم المحب، لا يجب إلا لمحبوبي. سواء كان يعلم ذلك المحب محبوبه الحقيقي أو لا يعلم، فإنها هي الظاهرة في صور كل من المحبوبين. فإذا كان الأمر كذلك فما ترى يا عارف غير صب بها.

٣٥١-٣٥٤- أي: (معاني الآيات غنية عن السرح) وإنما سب الصبر لمعنى جماها إلى الروح، و حسن إلى الأحدق، لأن الروح يدرك معاني الكلية بذاته، و الجمال معنى كل واحد معنى جرتي حاصل من تناسب الأعضاء و لا يدرك الأعضاء و تناسبها إلا الأحدق.

٣٥٥- أي: و سعيي وجددي و اجتهادي في السلوك لأجل الوصول إليها حج مبرور لوصولي إلى الكعبة الحقيقية عند الوصول إليها بسبب ذلك السعي كل وقفه حصلت مني عنى بعبها عادت كل وقفه من وفقات عرفات.

٣٥٦- أي: أي بنده من بلاد الله حنت المحبوبة بها فما رى تلك البسطة مغايرة لمكة في السرف و المقدار، و الحال أنها حنت في عيني كما أن مكة حنت فيها.

٣٥٧- أي: أي مكان أقامت المحبوبة فيه، فهو حرم، و كل دار جعلتها وضاً، فهي دار الهجرة يعني المدينة حرسها الله تعالى.

٣٥٨- أي: الموضع الذي سكنت المحبوبة فيه، فهو بيت مقدس ذو سرف و قدر كالبيت المقدس [كبيت المقدس]، و بسبب تنور عيني فيه قرت أحشاي، أي جوانحي و قواي فقوله: «قرت»

راجياً وهو قرب القرية، أي: القرب الذي هو

أعلى من القرية (وأراد به الاتحاد).

٣٧٦- أي: (يقال: أرضه أفقه، أي: أوصله إلى الرعاء

وهو التراب، فهو استعارة من الإدلال)، نطف

استعمال المحبوبة على بحب سميت جميع أحزابي

الفاخرة والفاضة سبي راد على كل مسة و

مضروب أدل الف السيولة

٣٧٧- أي: حبي نمت لا تعبر أمدانكم لا يعبر حسنها

٣٧٨- أي: لو غطت محبتي كل واحد من هن لعاء

عص حسنها و فرفقه غابهم علم حسنها

عند السلافة ما كان يوسف فلقا عليهم فسرته

حسن

٣٧٩- أي: صرقت لأحبها و بدلت في حبها شي و

جميع و حودي، فظ غلبت بحساب محبها في

كل ومساءة بكن حصولها لروحها و فبها و فبها

و أنصاني (البيت قول)

٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣- أي: سادها في حبها

لحبه من كل و ما بين و ما بين المساجد و ما بين

عص في كل طرف و ما بين المساجد و ما بين

لحاص حلالها من كل حصص لأحد حصصها

و ما بين عبي فبها في كل طرف من كل طرف

لروحها و ما بين و ما بين المساجد و ما بين

عص من كل طرف و ما بين المساجد و ما بين

لحاص حلالها من كل حصص لأحد حصصها

و ما بين عبي فبها في كل طرف من كل طرف

لروحها و ما بين و ما بين المساجد و ما بين

عص من كل طرف و ما بين المساجد و ما بين

لحاص حلالها من كل حصص لأحد حصصها

و ما بين عبي فبها في كل طرف من كل طرف

لروحها و ما بين و ما بين المساجد و ما بين

عص من كل طرف و ما بين المساجد و ما بين

من القرار).

٣٥٩- أي: و مسجد الأقصى الموضع التي تجر عليها

أذيال ثوبها و طيب التراب الذي تمشت المحبوبة

عليه.

٣٦٠، ٣٦١- أي: مواضع أفرح فيها و مقرب ارتقب

حصول حاجاتي فيه و جبال فيها يتنقى

أوطاري و مأمّن خوفي هي منازل و معان فيها

يدخل الدهر بيننا بالتستت و لا كادنا صرف

لزمان بالتفرقة.

٣٦٦-٣٦٦- أي: (معانيها غنية عن السرح و

التطويل).

٣٦٧- أي: (الأصين، آخر النهار، و ما كان في آخر

النهار تكسر حرارة الشمس و يهب نسيم

فيه و يستلذ الإنسان به، قال: (مهاري كله

وقت طيب إن تسمت أوائله من حصرة

المحوبة مع رد تحيتي و سلامي.

٣٦٨- أي: (قرب يقرب قرباً و قربان، كسر العس في

الماضي و فتحها في العبر، بمعنى قرب منه و في

بعض النسخ المعتبرة «قربان» من القربان و

الأريضة الغلة القربة) و معنى ظاهر.

٣٧٢، ٣٧٢- أي: لأن جمعت المحبوبة من المحاسن و

متفرقاتها من جهة الصورة التي شهدت فيها

ذلك لجمع كل معاني لذاتها، فقد جمعت

أحسابي أيضاً متفرقات كل مسة فاحرة في

مسورة متماخر العساق سبت حبها و كل حوى

نجيرك عن كل مسورة و ميل

٣٧٥، ٣٧٥- أي: لو لا الفخر و لا التامهي عن كل من

يدعي هواها و لم لا التامهي في فتحاتي سبت

الحظ الذي نلت منها، و الحال أني قد نلت من

المحوبة فوق ما كنت أحمو منها و سبت ما كنت

أهل العالم. و يلثم أي يقبل مني كل جزء لنامها  
أي نقابها بكل فم حصل في الوجود وفي لثم كل  
جزء مني مندرج كل قبلة وقعت في العالم  
لاندرج الجزئيات في كليها. (وإنما جعل تقبيل  
كل فم تقبيله لكونه سارياً فيهم سر يان الهوية  
بحكم الاتحاد).

٣٨٥- أي فلو بسطت المحبوبة جسمي و حللت أجزاءه  
بعضها من بعض لرات كل جوهر فرد منه الذي  
هو الجزء من الجسم فيه كل قلب. أي: مجموع  
معاني القلب و قواه، أو كل واحد من أفراد  
القلب فيه كل محبة. أي: في ذلك القلب جميع  
أنواع المحبة، أو كل واحد من أنواع المحبة. وذلك  
لأن المحبة إذا نزلت عن قلب المحب بكليتها و  
منكت جميع قواه حصلت آثارها في جميع  
جوارحه حتى يحس المحب من نفسه و من جميع  
جوارحه المير إلى المحبوبة. (وهذا المعنى يحصل  
في المحبة النازلة التي هي الشهوة النفسانية  
فكيف في المحبة العالية الروحانية).

٣٨٦- أي: وأغرب ما وجدته في المحبة و سمح به  
الكشف الصريح و الفتح الصحيح الذي هو  
المذهب و المزيل كل ريبة و نك.

٣٨٧- أي: و أغرب ما وجدت في المحبة سهودي بعين  
التوحيد كل مخالف طريق و جاحد سبيلي من  
اللاحي و الواسي ولياً ذا ائتلاف مع الذي صده  
عندي كالمودة. وذلك لأن كلاً منها وإن كان  
مخالفاً له لكنه معين إياه في محبته.

٣٨٨- أي: أحبني اللاحي و غار علي [في الأصل: علي]  
أن أستغل بغير ما يستغل هو بحبه، أو غار علي  
[أن] أستغل بغيره فلامني في هواها و محبتها و  
هام بمحبوبي الواسي فجار علي بترقبها و منعها

عني [وهذا البيت تتميم لمعنى البيت السابق].  
٣٨٩- أي: إذا كان المخالف الذي هو اللاحي محباً يغار  
علي فيلومني، والواسي الجائر علي بالرقبة  
ظاهراً ولياً باطناً و يصل بر المحبوبة التي لأجلها  
وجب أن يكون شكري حاصلًا لها. (ولما كان  
هذا المعنى مبنياً و منبئاً عن الغيرية التي بالنظر  
إلى الحقيقة ليست واقعة قال: ) والكل آثار  
نعمتي. أي: أنا الذي ظهرت في صورتي اللاحي  
والواسي و أتممت مرتبة المحبة و المحبوبة في  
صورتي و صورة المحبوبة. فهذه المعاني الحاصلة  
لي كلها آثار نعمتي الفائضة مني علي.

٣٩٥- أي: والحال أن غيري يرى وجوداً للأغيار و  
ينني عليهم و يرى للسنو تحققتاً و ينني عطفاً منه  
للعطفة و الرحمة. أي: تخدمه و تنحني له و أت  
بوصولي إلى مقام الجمع و سهودي صور  
الأغيار مظاهر حقيقي، لا أرى لغيري وجوداً  
فضلاً عن التناء عليهم و الانحاء لهم.

٣٩١- أي: و شكري في الحقيقة لي لأني أنا الظاهر في  
صور الأغيار. فالشكر الذي يصدر مني صورة  
لأجلهم في الحقيقة، والبر الذي يصل إلي منهم  
صورة فائض مني علي واصل من ذاتي إلي لأنه  
مقتضى عيني النابتة المنتقصة بكل ما يمكن أن  
يحصل لي و يصل إلي. و ذاتي باتحادي بذات  
المحبوبة القائمة بذاته المستعلية عن غيرها  
ستقلت. و هذا هو الاتحاد الجزئي بكلية  
الطبيعي برفع ما يوجب الجزئية وهو التعين  
الشخصي المستهلك في التعين الذاتي الأحدي  
في نظر الموحد، وإن كان باقياً في نظر غيره.

٣٩٢- أي: (مفبق صفة موصوف محذوف، أي: رجل  
مفبق و المراد به النبي صلى الله عليه [وآله])

و مقام الجمع مبي واحد ليس التعدد و التفرق  
بيننا، وإن كنا في الظاهر و مقام الفرق متعددا و  
معوتاً بالأربعة

٣٩٧- أي و إني مع المحبوبة لذات واحدة ليس بيننا

تفرق بالذات، و نومي بي عندها و اللاحق  
الصارف يباي عنها صفات ظاهرة عما (و إنما  
سب نفسه و محبوبة بالذات لو حده و نومي

و اللاحق بالصفات ظاهرة عنها مع نومي  
أيضا مستهلكة في تلك الذات لو حده، لأنه

و من إني لتوحيد لذاتي و غير ذلك برسمهم  
في كثرة تصديدها كونها مظاهر لصفات

٣٩٨، ٣٩٩- أي إن كان نومي و اللاحق مظهر

لصفات ركن منهم يدوم مساحبه لذاتي في ذاتي  
إني متحدة، وليس لأحد منهم أن يمس نفسه

جمع و لتوحيد لذاتي لذاتي غير حدها، و  
نومي لذاتي غير لذاتي نومي نومي نومي

و عندها في التوحيدي بالذات بالذات  
بمراتب، بعضها بالذات بالذات بالذات

ليس الذات ليس بالذات في غير ذلك  
حسب لو دنوت أتملة لا حترفت

اللاحق لذاتي غير مظهر بالذات بالذات  
إني نومي و نومي بالذات بالذات بالذات

لذاتي نومي نومي نومي نومي نومي نومي  
و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي

و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي  
و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي

و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي  
و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي

و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي  
و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي

و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي  
و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي

وسلم أو نفسه)، وفي مقام الجمع و التوحيد  
الذاتي الحاصل لي الجاعل نفسي مبتدا أسرار و  
معان تو لي رفع حجابها، أي انكشف لي  
بواسطة الصحو الذي حصل لي بعد السكر و  
الإفافة وهي متغضية عن غيري من المحجوبين.

٣٩٢- أي يفهم عني بالذات قليل تلك المعاني و لأسرار  
من له الذوق والوجدان، و صاحب هذا الذوق  
غني عن التصريح الذي ينبغي للمحجوبين.

٣٩٤- أي: (في بعض النسخ: « ما العبارة غطت، أي  
ليست العبارة سائرة إياه عن إدراك العرفيين، و  
هي هذا يجوز أن يكون ما زائدة، أي و في

الإسارة معنى العبارة مغطية له)، أي لم تظهر  
تلك المعاني و الأسرار منكشفة للأولي، إلا أن  
بأح دمه للمحجوبين فيهم يقتلون لغرضين

لذين بأحو أسرار لتوحيد و شقوتهم و  
يرغمون ذلك تقرب لهم عنه و حاصل  
لذات، أي تلك الأسرار بالتوحيدي معنى ليست

لعبارة معرفة يد معرّفه عنها بالذات  
لغرضين بتعبير ذن معنى حيث لا يوضع لكل  
منها لفظ يعبر عنه

٣٩٥- أي و بداية النهار تلك الأسرار تحت لسان  
تسبيح، أي صار مبي إني تفرق بيني و بين  
الخصومة، و هذا اللاحق و نومي و حاصل

مقدّم الجمع يباي التفرق بيني من جميع  
لعالمين و حدائهم من هذه الجمع حدائهم  
جمع جميع الخلق في حقيقته و حده و حوى

أن يكون «الذات» هذا لعله لم يحو مسطوح  
حله، أي و من باب منها هو وجود اللاحق و  
نومي لذاتي نومي بالذات بالذات

٣٩٦- أي اللاحق و نومي معي و نومي في الذات  
و نومي نومي نومي نومي نومي نومي نومي



الفائضة من الذات الأحدية على عين تلك الذات المتجدية بذاتها لذاتها في صور هذه الأكوام و عرف حقائقها وهي أعيانها السابطة الراجعة في الحقيقة إلى عين واحدة من الذات الإلهية كما عرفت أنا وأهل الحقيقة بأسرهم لم يخالط الشبهة و تخلص من الشرك الخفي الذي يلزم الهدى الذي هو ظاهر السريعة و الطريقة فإنها مبنيان على الانينية وهي شرك عند باطن السريعة و الطريقة الذي هو الحقيقة ولم يخص من ذلك الشرك إلا أهل الحقيقة الذين يسهدون أحدية الإلهية الظاهرة في مظاهر الأسماء و الصفات بالصور المختلفة فلم تحجبهم كثرة الصور عن الوحدة الحقيقية ولا الوحدة الحقيقية عن الكثرة الصورية فترفع عنهم الاسكالات و تنحل عليهم عقد النسب فاستراحوا و أراحوا العالمين.

٤٥١- أي: لأجل أني فزت بمقام الجمع و التوحيد الذاتي و استقلت ذاتي بالانحداد بذاتها و انحلت عقد السبب و عرفت حقائق الأشياء و صورها و حصلت في اللذات كلها لأن العلم بالحقائق كمن اللذات و لوصل بالذات الأحدية ترفع للانينية الموجبة للألم سبب حصول جميع اللذات فذاتي بسبب حصول جميع اللذات لها و اتصافها بها خصت عوالمي بمجموع تلك اللذات على سبيل الفيض والانعكاس مني و عممتها امداداً من مقام جمعي. و ذلك لأن الحق سبحانه إنما يتجلى أولاً للنقط الذي هو مداد الوجود عليه ثم به يصل عكس ذلك التجلي إلى جميع من في العالم. (وما كانت العوالم مستمدة من ذاته، و لذات العنوم و المعارف فائضة من أسمائه

و صفاته، وكان في الأزل أيضاً كذلك، قال: )  
٤٥٢- أي: و جادت ذاتي بفيض تلك اللذات على العوالم، و الحال أنه ما كان لشيء منها استعداد أو كسب كمال أو حال من الأحوال. و قيل أن تنهياً لقبول الاستعدادات و كمالاتها استعدت ذاتي من بين الذوات لقبول تلك الكمالات من الذات الأحدية. و تحقيق ذلك أن للحق سبحانه فيضين كئيين أحدهما منعوت بالفيض الأقدس و ثانيها بالفيض المقدس، و بالأول تحصل الأعيان النابتة التي هي حقائق الموجودات و الاستعدادات الأصلية و بالفيض المقدس يحصل لها الوجود الخارجي على حسب تلك الاستعدادات. فتبته الأعيان إلى الموجودات الخارجية كشبه النواة إلى الشجرة. وأول ما يحصل من تلك الأعيان بالذات عين قطب الأقطاب و هي الحقيقة المحمدية صلوات الله وسلامه عليه، و من تفصيل تلك الحقيقة تحصل أعيان العوالم كلها مع استعداداتها في العلم بل في عين أيضاً كذلك.

٤٥٣- أي: إذا كان أهل العالم كله وجوداً و كمالاً فائضاً مني فينفسى أسباح الوجود الخارجي تنعمت، أي: حييت و التذت بكمالاتها، و بروحي أرواح الشهود، أي: الحاضرين في الوجود العيني تهنت، أي: صارت متهنئة بمتهجة بذاتها و كمالاتها الذاتية.

٤٥٤، ٤٥٥- أي: فحال شهودي للذات الأحدية و الحقائق الإلهية و الكونية بين من هو يسمى أن يهديني إلى أفقه و هو الملك الذي له الأفق المبين الذي لا يمكن له أن يرتقي منه، المعبر عنه بالواشي في الآيات الماضية، وبين اللاحي



الاحتجاج عن أحذية العين الظاهرة في الصور  
الإلهية و الكونية تطابق الصورتين و اتحادهما  
معنى فإن ظهور المعنى الواحد في الروح و  
بصورة معقولة و في نفس بصورة محسوسة  
دليل على أن المعنى الواحد يظهر في صور  
مختلفة.

٥٠١ من قبل مطوي سر ما تنقته النفس من  
ممرات حوس خمس سر التي لها ختم  
من الأسرار و المعاني التي تنزلت من عالم  
أصوات الإلهية إلى عالم الأرواح و ظهرت في  
صور معوية أو إلى عالم المال و ظهرت في  
صور حسية الخيلية أو إلى عالم الشهادة و  
ظهرت في الصور المحسوسة و أدركها حوس  
خمس في صورها و أدركت بتلك الصور  
بها ذلك السر سر الأسرار التي تنزل

٥٠٢ ٩ ٥ ٤ ٣ ٢ ١ في ذلك و ظهر معنى خمس

في صورها من صور الموجودات و صور  
عقل من العصور في جميع تلك الصور و  
الصفات و الحوس من هذه الصور و صورها

الحوس و سبع تلك الصور و صورها  
من حوسها في جميع الصور و صورها

هي سرها من حوسها من حوسها من حوسها  
من حوسها من حوسها من حوسها من حوسها

حوسها من حوسها من حوسها من حوسها  
من حوسها من حوسها من حوسها من حوسها

من حوسها من حوسها من حوسها من حوسها  
من حوسها من حوسها من حوسها من حوسها

من حوسها من حوسها من حوسها من حوسها  
من حوسها من حوسها من حوسها من حوسها

من حوسها من حوسها من حوسها من حوسها  
من حوسها من حوسها من حوسها من حوسها

الذي يراعي بالنصيحة رفقاءه التي هي النفس  
و قواها. و اللاحي هو الشيطان كقوله تعالى:  
**\*إني لكما لمن الناصحين\*** شهيد أي بحال  
سهودي شهيد بحالي في السماع لأجل الجاذبين،  
أحدهما قضاء مقري أي حكم مقامي الذي  
وصلت إليه و هو مقام الجمع و التوحيد الذي  
والآخر مقام الفرق و عبر عنه بقوله «مسر  
قضيتي» أي المراتب المتكثرة الوجودية التي يمر  
عليها النفس الرحمان فتوجد صور الموجودات  
عليه و تجرى عليها أحكام الأسماء و الصفات و  
تلك الأحكام هي المرادة بقوله «قضيتي»  
ولولا ذلك السرمان الرحمان على مراتب  
وجد لعالم ولا حصل السهود الذي في مريد  
الأعيان ولا ظهرت السوون الإلهية في صور  
الأكوان (أو الغرض) تسببه حاله بين مقدم الجمع  
و الفرق بحال من هو في السماع و الوجد.

٥٠٦ أي (لما أخبر بأن حاله بين مقدم الجمع و الفرق

كحال من هو في السماع و الوجد بين الجاذبين  
وفي الآيات الماضية قد أخبر عن تلكه في

السهود و هذه احتجاجه بالفرق عن الجمع  
أكدته هنا فقال: «ويستحق الألباس» أي

بببت هذه الاحتجاج بالكرة عن الواحد  
و بالوحدة عن الكرة تطابق مسألين، أي

لعلمين الكرة كوني و شعير الإسدي  
المسهودين حوس خمس مسألين

مظهرة للأسماء الجارية عند الروح و وجود  
يكون المراد بالسمائل الصور الروحانية المرسمة

في الروح و الصور المحسوسة المطبوعة في النفس  
و بتطابقها اتحاد حقيقة العصور من معناه

«ويثبت في الألباس» أي سر من حكم

قوته سبباً لقوة النفس المطمئنة و تنوره و تقوى القوى الجسمانية بنور التجلي بحيث يحصل منها أفاعيل لا يمكن حصولها قبل ذلك كما قلع باب حير أمير المؤمنين كرم الله وجهه عند التجلي الحاصل للقلب و بعد ذلك اجتمع أربعون نفساً هو أحدهم ما كانوا يقدرون على حمله.

٥١٥- أي: في هذا المقام تغذت النفس و قويت بالتجلي و قهرت قواها الجسمانية ثم قوتها و نورتها وجدت الكائنات تحالفت على أنها تكون كلها معيني في طريق المحبة. وأحال أن العون الخاص مني لامن غيري. فإن عيني السابتة باستعدادها قبل التجلي من الحق سبحانه تنورت فنورت جميع قواي و هذبها حتى صارت تلك القوى معينة له غير معارضة إياي عن حبي.

٥١٥، ٥١٦- أي: تحالفت الكائنات على أن تكون معيني في حبا ليجمع كل جارحة مني بسبب المحبة أو في المحبة لتفرقه الحاصلة بيني و بينها بالنعين الذي يلزمني و به يسير كل حد إلى نفسه أنا. و ذلك لأن مدركات الحواس كلها مظاهر للهوية الإلهية التي هي محبوبة الكل فبعينه يشاهد المحبوبة و ينظر إليها و بأذنه يسمع كلامها و بأفقه يسمع روائعها و بيده يبطس و بجميع ظاهر يديه يلمس فيدرك المحبوبة بجميع لجوارح فجمع كل منها بفعنه الخاص به سمه و يسمل مقام الجمع و التوحيد الذي يجمع متفرقات الحقائق الإلهية و الكونية متفرقات أجزاءي وهو المراد «بكل منبت شعرة». فإنه كما أن كل واحد من منابت شعره جزء من بدنه كذلك حقائق العالم بأسرها أجزاء الحقيقة. و ذلك لأن من وصل إلى مقام الجمع هو صاحب

الطرب، بل أنا الذي أتجلى لذاتي بذاتي فيحصل الطرب و ذلك بحكم اتحاد الحب و المحبوب. وهذا السكر عبارة عن استتار أنوار العقل بأسعة نور الذات. و الطرب هنا ابتهاج الروح بالخلوص من حجاب إنيته. (ولما كان السكر و الطرب موجباً لحركة القلب الموجبة لارتعاش البدن و حركته، قال:)

٥١٢- أي بسبب السكر و الطرب الحاصل في قلبي يرفض لقلب مني و يبتهج (ولما استعار من ابتهاج القلب بالرقص رشح بالتصفيق و المعنى، يد الرقص لا يكون سادياً إلا معهما، ثم بين أن لسادي و لقيية الذي يحصل للقلب به هذا الطرب ليس من الخارج بل هو روحه الذي يساعد جمال الذات و يتنور بنورها و يبتهج مني ابتهاجاً لا يمكن أن يكون مني أذنه و أظرف، فيعكس منه ذلك المعنى في القلب، تتأثر منه النفس فتضطرب و يحصل الارتعاش في بدنه و جميع مفاصله. وذلك من سطوت الصفات الجمالية المنتهية على الجلالية. (ولما كانت التجليات الجمالية معدية للنفس الناطقة و مقوية، قال:)

٥١٣- أي: مازالت نفسي الناطقة تتغذى بالمنى، أي: بالتجليات الحقائقية. فإن مية الحب لا تكون إلا وصول المحبوب و تجليه له و تقهر قواها الجسمانية المنزعة للقوى الروحانية حتى تقاد و يصير شيطان النفس مسلماً، كما أشار إليه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بقوله: «أسلم شيطاني بيدي» أي انقاد إلى القلب و اطمأن معيناً في العبادة بعد أن كان مانعاً. ولما كان انقيادها موجباً لقوة القلب و قواه الروحانية و



الروح و القلب و النفس و البدن. (ولما قال:  
«فأشهدها عند السماع بجملي»، قال:)

٤٢٤- أي: فتتصد روعي إلى مقامها الأصلي الذي منه  
تنزلت و تعلقت بالبدن العنصري عند شهودي  
بها في السماع. و ذلك المقام هو الحضرة الإلهية  
المسماة عند هذه الطائفة بالواحدية لكونها  
حضرة الأسماء و الصفات، و لكونها أعلى  
المراتب عبر عنها بالسما. و يتزع بدني إلى  
المقام الذي فيه أترابه و هو الأرض. (ولكون  
المجذب يستدعي مجذوباً إليه و جاذباً، و هو  
يؤذن بالتعدد، قال:)

٤٢٥- أي: الروح الذي يجذب إلى المحبوبة فهو مني، و  
الشيء الذي يجذب الروح إليه هو أيضاً مني  
لاغيري، فإنه عين حقيقيتي التي منها يتزع كل  
شيء. و «نزع النزع في كل جذبة» أي: والحال أن  
نزع الحالة المسماة بالنزع الحاصل لي في كل  
جذبة من جذبات المحبوبة. (وفي بعض النسخ  
«وجاذب إلي»، أي: المجذوب مني و الجاذب  
أيضاً يجذبه إلى ما يجذب مني و إلي لا إلى  
غيري.)

٤٢٦- أي: وليس ذلك الانجذاب غير أن نفسي الناطقة  
تذكرت حقيقتها التي منها تنزلت و تعلقت  
بالبدن العنصري و تذكيرها لحقيقتها حاص  
لها من نفسها حين أوحى المحبوبة إليها بلسان  
الرسل المعنوية و الصورية المذكورة في الآيات  
السابقة، أو بلسان الرسل المسرعين.

٤٢٧- أي: اشتاقت نفسي الناطقة إلى تجريدتها عن  
علائق الأكوان و محبة الأمور الموصوفة  
بالمحدوث والإمكان لأجل تذكرها الخطاب  
الأزلي الذي هو قوله تعالى: \*أست بريكم\*

و الأطيبار لقلب المحب العارف. كذلك يشاهد  
العارف في كل ما يعبره صورة محبوبة الحقيقي و  
يسمع من كل صوت كلامه و إن كان المحجوب  
غافلاً منه. (وإنما قيد بوقت الضحي لأن الحمام  
أكثر ما تنوح في ذلك الوقت.)

٤٢- أي: تفر عيني و تتنور إن حدثته البروق  
الحاصلة عسية لإنسان عيني بما فيه من  
الأسرار الإلهية و الأنوار المعنوية.

٤٢١- أي و بمنحني ذوق السراب و لمسي كاساته إذا  
أديرت الكاسات علي في الليل معاني و أسراراً  
تلذذ بها و أتروح منها. و أشار بالسراب الذي  
في الكأس إلى المعاني المنخيلة في صور المظاهر  
لأرواح الكاملين و قلوب العارفين، و  
بالأكؤس إلى المظاهر لكونها حملت لتلك المعاني  
و الأسرار كما أن الأكؤس حملت لما فيها. (ولما  
كان قلب الكامل آخذاً من ربه المعاني الغيبية  
بلا واسطة و أخرى بواسطة و مبلغاً لما أخذه إلى  
نفسه، قال:)

٤٢٢- أي: و يوحى قلبي المعنى الذي يأخذه من ربه و  
يستفيض من كل وقت باستعداده الخاص به  
إلى النفس المنطبعة و جميع القوى الخائنة في  
البدن موافقاً لظاهر المعنى الذي تؤديه رسل  
الجوارح إليها. و ذلك أن بين البدن و النفس  
الحيوانية و بين الروح علاقة بها يرتبط كل منها  
بالآخر و يتأثر بعضها من البعض. (ولما فرغ  
من تقرير الكلام الذي انجر إليه ذكره في السماع،  
رجع إلى ما كان في صدره، فقال:)

٤٢٣- أي: و يحضر قلبي من غنى في وسط الجمع و ذكر  
اسم محبوبتي بتقرير صفاتها فأشهدها عند سماع  
اسمها و صفاتها بكليتي، أي بجميع أجزائي من



( وإنما أمر على ما أزمته طريقه لأنه على طريق التوحيد الذي هو الطريق المستقيم و هو أقرب لطرق إلى الله تعالى ). ( ولما أمر الطالب بالمتابعة خبر عن دخوله في لُجج بحار التوحيد ليخرج درر العلوم و المعارف، بقوله: )

٤٤١ - أي: وكتم بحر خضت فيه و استخرجت درر حقائقه ولألى دقائقه قبل ولوجي باب الاتصال والاتحاد فقير الغنى و المال الدنياوي كالزاهدين و العابدين لذين ما شربوا من بحار التوحيد قطرة ما بسل من ذلك البحر الذي دخلت فيه و استخرجت لألى علومه و درر حقائقه بجرعة المراد أن الزاهدين و العابدين الذين هم فقراء من البروة و نعني فقط لم يجدوا برأماً وحدث في طريق سلوكهم و المجاهدات مع كونهم موصوفين بالتفكر كالمعارفين الذين تركوا أموال الدنيا والآخرة أيضاً طيباً للمحجوب الحقيقي. وفيه تعبيراً ما لهم لأنهم وإن تركوا المال الدنياوي لكنهم ضبو مال الأخرى فتوجهوا إلى غير الله. و العارفون هم الفقراء إلى الله لا غير.

٤٤٢ - أي: إن عزمت يا مسترشد سلوك طريق الحق و توجهت إليه توجهاً خالياً عن الفترة، فاصغ لما ألقى إليك بسمع القلب و انظر فيه بنظر البصيرة لأريك طريق الحق و الباب الذي منه تدخل عليه بمرآة قوئي، و المقول: هو الأبيات التالية. ( وإنما أضاف السمع إلى البصيرة مع أنها عين القلب لاسمعه، لأن كلاً من القوى القوية القلبية لقربه من مقام الجمع يعمل عمل غيره. كما في مقام الجمع يسمع بالبصر و يبصر بالسمع ).

٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥ - أي: ( هذه الأبيات الثلاثة إشارة

٤٣٥، ٤٣٦ - أي: وجدت بوجد هو آخذي في السماع عند ذكر المحبوبة و صفاتها بقراءة قرآن أو بالحنان مغمي رفيع الصوت حاله مثل الحالة التي يجدها المكروب في نزع روجه حين توفته رس المنايا. ( وهذا إخبار عما كان يجده في أداء سلوكه لا عن حال حاله، فإنه ينزه نفسه عن الوصال فضلاً عن توجده المنبعث عند شعاع كم يدل عليه ما بعده )

٤٣٧، ٤٣٨ - أي: واجد الكرب عند الموت هو رسل الموت لتفرقة بين روجه و بدنه من له كرب الواجد الاستيقاق إلى رفته من حال الميت حال جد المستاق للمبالغة والإيمان بأن صاحب الوجد قد نزع من الفناء كم لميت. و فإوه أعلى مرتبة من فناء الميت. قال: «فذا»، أي: هو حد كرب الموت حيث نفسه إلى ما كانت به ظاهرة و كمالاته حاصلة و هو البدن، و روجي المرحل و الانتيقاق إلى مبادئ العالية ترقى إلى مدركات متعريفين و تعديين ( ولما كان فيه نوع من حجاب الغيرية أراد رفعه فقال: )

٤٣٩ - أي: و مقام تجاوزي مقام الاتصال بحيث ارتفع حجابية الوصال بيننا لأن روجي ترقى عن الوصال إذ فيه نوع من اللابنية كما لا يتصور إلا بين الشينين المتغايرين ولا يتصور بين مغايرة أصلاً لفناء ذاتي في ذاتها بالكلية. ( ولما بين عن كيفية سلوكه رغب المسترشد فيه فقال: )

٤٤٠ - أي: من كان يؤثر السلوك و يختار طريق الحق و يقصد بابه فليلازم أن يري أي طريق. وليركب لأجل ذلك القصد مركب صدق العزم منلي.





الحرم الإلهي الذي دخته وهو مقام الجمع الذي وصلت إليه من جهة باطني، المسار إليه بقوله تعالى: **\*ومن دخله كان آمناً\*** والحال إن من لم يدخل من جيرانه فيه يخشى لهم أن يتخطوا بخطافات الأسباب الموقعة في التباب المبعدة من رب الأرباب و يتخطف الناس من حولهم. وإنما قال «ظاهري» وإن كان جميع باطنه و ظاهره آمناً، للصفة السعوية المستحسنة عند أهل الأدب، والمراد بالجيران الذين توجهوا إلى الكعبة الفاهرة ولم يتيسر لهم الوصول إليها والمجوبين الذين لم يحصل لهم التوجه من المتعبدين المظرودين فليسوا بالجيران لأهل حقائق والعرفان. (ولد بين حاله في الحج سرع في الصوم، فقال:)

٥٥٠- أي و نفسي بسبب تجردها عما سوى الحق بالمكية زكت، أي: ظهرت و نمت حتى وصلت إلى الأفق الأعلى و مقام **\*قاب قوسين أو أدنى\*** فحصل لها التجليات الإلهية و الفيوض الرحمانية ثم زكت و ظهرت غيرها من النفوس المستعدة القابلة للتجليات الأفغانية ثم الصفاتية و أعطت زكاته إيها حتى أوصلتها إلى التجليات الذاتية بالإرشاد. وإنما أضاف الصوم إليه لأن صوم الصوم الذي جميع المؤمنين مكلفون به في ظاهر السرعة وهو الإمساك عن الأكل و الشراب و الجماع بالنهار، و صوم العباد و الزهاد و السالكين هو الإمساك عنها و عن كل ما لا يليق بالخواص من الأقوال و الأفعال و الأحوال كالغيبة و انميمة و كبره الكلام، و في الجملة لكل عضو إمساك خاص يليق به و بمقامه. و صوم العارفين المحققين عن غير الله

الذي هو جزء من باب حجر الأسود، فقال: «و من قبلي... الخ»، أي: ومن قبلة وجودي التي هي في مقابلة الثبوت الظاهرة يقع في فمي قبلي لصدور حكم السارع بتبديل ما يراؤه.

٥٥٨- أي: وطوافي بحسب المعنى إنما هو حوالي من جهة الحقيقة و سعبي بالجد والاجتهاد و الرياضة و السلوك إنما هو لأحد ذاتي، و ذلك لأن من تنور باطنه بنور الإيمان و تثبت أن له مدعاً أبداً و أعطاه الوجود و الكمال، لا بد له من أن يسعى ليعرف من هو و ما شأنه، و ذلك لا يمكن له إلا بالنظر في العالم الكبير أو في نفسه ليستدل بكل واحد من الأمر على صفات موره، ثم قال تعالى **\*سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق\*** والنظر في نفسه أسهل للعارف من النظر في الآفاق، إذ لا يمكن لأحد أن يحيط بجميع ما في الآفاق و يمكن أن يحيط ببعض ما نفسه، فالعارف يطوف حوالي نفسه تبعاً ما حثمتها و ما شأها و ما أجزاءها التي هي مركبة منها، فيحيط بروحه و قلبه و قواها الروحانية عنما كم يحيط ببسمة و قواه الجسمانية فيعرف منها ربها الذي يربها، ثم يسعى أن يحسن ذاته موصوفة بصفات ربها بالرياضة و المجاهدة إلى أن يتحدر له جمال الحق و يفنيه من نفسه و يبينه و يدخله بيت ذاته، فيعلم أنه ما كان غيره حقيقة، فهو الجامع الحقيق الذي أمن بدخول في الكعبة الحقيقية عن نقائص الإمكان و توازن الأكوام و تبعات الزمان و حوادث الحدان، فصفاؤه عبارة عن جبل روحه، و مروته عن جبل جسده.

٥٥٩- أي: وحصل الأمن لذاتي و جميع أجزائي في





الكلي المدير للأرواح الجزئية المرتبة للنفوس  
المنظيعة المتصرفة في البدن و ظاهراً مظهره  
الذي به تهدي العباد كله (فعلية متعلق بعزير  
و بي متعلق بروف وما معنى الذي )

٤٥٦ - أي: وإذا كان الأمر كذلك فحكيم صدر من  
نفس و ذاتي وعلية أيضاً وقع، إذ ليس في  
الوجود غيري لاحكم عليه أو يحكم علي، ولما  
تولت نفسي أمرها وما أعرضت للارتباط  
الواقع بينها وبين مظاهرها و التعشق بها لأن  
أحكام ذاتي و صفاتي و أفعالي ما تظهر إلا بها،  
فلا يكون لها التوحي عنها ( وفيه إشارة إلى أن  
النفس لا تخلو من المظهر سواء كان مظهر  
عنصرياً دنيوياً أو روحانياً أخروياً أو منابياً  
أو برزخياً )

٤٥٧، ٤٥٨ - أي: ومن حين العهد الأزلي و يسبق  
القول قبل وجود جسمي العنصري أو قبل  
وجود العناصر و قبل بعثة الرسل للإنذار و  
الدعوة إلى دار البعث أي الآخرة، كنت رسولاً  
مني حال كوني مرسلًا آياتي إلى، أو حال كوني  
مرسلًا فني و إلي كانت رسالاتي لامن عبري  
و إلى غيري، إذ لا وجود للغير في الحقيقة و ذاتي  
بصفاتي التي هي آيات و علامات صادرة منها  
معرفة إياها، و مظاهرها التي هي أعيان الأكوان  
استدلت علي، ( وكونه رسولاً في الأزلي إنما هو  
باعتبار روحانيته المجردة كما قال رسول الله  
صلى الله عليه [وآله] وسلم: (كنت نبياً و آدم  
بين الماء و الطين)؛ وكونه مرسلًا إليه باعتبار  
ظهوره في الصورة البشرية )، ( ولما ذكر هذه  
الآيات التي تتعلق بمقام الجمع، رجع إلى ما كان  
يصدده من بيان مقامات سلوكه تبييناً للضال

و الوحدة لست محجوباً عن مقام الفرق و الكثرة  
كالمجذوبين المتحيرين في جمال الله؛ و لست  
محجوباً بالخلق عن الحق و بالكرة عن الوحدة  
كالمحجوبين المبعدين عن جناب الله، (و أضاف  
الحكمة إلى نفسه لأنها منها تحققت و في صورتها  
ظهرت، ( ولما كان عدم الاحتجاب بالخلق عن  
الحق و بالخلق عن الخلق بقضي رباً و مربوباً،  
قال: )

٤٥٤ - أي: إذا أخذت ذاتي بالذات الإلهية بالبقاء فيها  
والبقاء بها و كانت بحيث لا يستغلها مقام الإلهية  
و الربوبية عن مقام المألوهية و الربوبية، فعني  
صدرت العقود التي تحكمت على النفس الناطقة  
الإنسانية في عالم الأرواح بقولي: \*ألسنت  
بريكم\* من حيث اتصافي بالإلهية و تحققي  
بالأحادية و إجابتي بقولي: وهي التكليف  
السرعية كنها لا المساورة المخصوصة فقط  
( وهذا للكلام و ما بعده من لسان مقام الجمع  
ولما كانت الحدود السرعية ظاهرة من الرسول  
المبلغ أحكام الله إلى عباده المسرع بينهم  
السرعية الحقة، قال )

٤٥٥ - أي: ( لأخط في هذا البيت قوله تعالى \* لقد  
جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما  
عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف  
رحيم\* )، أي: وقد جاءني من حيث اتصافي  
بالعبودية مني من حيث اتصافي بالربوبية رسول  
يرشدني و يهديني عند احتجابي بالكرة عن  
الوحدة و بالخلق عن الحق، عزيز عليه ما عنتم  
سديد عليه و قوعي في الآنام المبعدة و استغالي  
بعالم التفرقة حريص على إرشادي رؤف بي  
رحيم علي و ذلك الرسول باطناً هو الروح



كل وجهة، وتوجهت إلى وجهه الباقي و ذاته الهادي. وذلك لأن سبحانه ما يفيض الفيض الإلهي إلا عليه، ومنه يفيض على جميع الموجودات. فهو الحجاب المشار إليه بقوله تعالى: **\*وما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحياً أو من وراء حجاب\*** فلا بد أن يتوجه إليه جميع الموجودات الروحانية والجسمانية و يأخذ من حضرة كل ما يناسب استعدادة. فوجهه و ذاته من حيث أنه موصل كلاً منهم إلى كمال المقدر له هو الهادي لا هتاء الكل له. ولكون هذا الخيفة في الأرض. قال:

٥٦٨- أي: ولأجل أني على وجه الأرض و خيفة على العالم كله تحت الترى و فوق الأثير. أي: فوق الجهة العلوية. (وإنما ذكر الأثير مراعاة للتري). و ذلك لجمع ما فصلت من أجزاء العالم في الصورة الإنسانية التي جمعت أجزاء العالم و حقائقها. والحال أن تفصيل الإجمال و لجمع ظاهر مستي و طريقي. (واعلم أن الحقائق كنه ذات و لذات الأحذية مندرجة مرتوقة مجتمعته فصلت بالفيض الأقدس في الحضرة لوحدية حضرة الأسماء و الصفات. فصارت مفصلة ممتازة. ثم أجمعت في حضرة الروح الكلي إجمالاً لا يكاد يتميز بعضها عن بعض. ثم فصلت في لوح النفس الكلية تفصيلاً. ثم فصلت في الخارج موجودات مفصلة. قال تعالى: **\*وكل شيء فصلناه تفصيلاً\*** ثم جمعت في الصورة الإنسانية تلك الحقائق المفصلة في العالم الكبير. فأول مراتب الرتق هو الذات الإلهية و آخرها الصور الإنسانية و مقام الجمع مقام الإنسان الكامل فلا يخرج عنها. و أول

التي اشتملت عليها الحضرة العلمية. ويكون النور السيط كلمعة من لوامع مطلقه، والبحر المحيط كقطرة من قطرات مشرعه، وكل بعض طائب لكلمه و كل نوع متوجه إلى أصله. كما قال:

٥٦٦- أي: وكل واحد واحد من أجزاء ذاتي روحانياً كى أو جسمانياً طائب لكلمه و مقامه جمعاً و متوجه إلى أصله الذي منه تفرغت الأجزاء و تكثرت. كما قال:

**كلي بكلك يا أمم رهين  
في كل جارحة هواك دفين**

ذلك التوجه و الطيب بواسطة جذبات الأصل لغروته. فإنه لولا جذبات الحق سبحانه من طريق الباطن لقلوب السالكين و أرواح الكائمين إليه، ما كان يقدر أحد إلى الوصول إليه. إذ بعد هذه التزلزلات المترتبة في العوالم المتكررة. و تصاف الروح و القلب بحجب لغوسي الثورية و الظلمانية. لا تبقى نسبة بينه وبين ربه، ليتذكر بها مقامه الأصلي و لعنه. لأولي. فأول ما ينحذب إليه تعالى بالجودات الخفية هو الروح، وبواسطته ينحذب القلب ثم النفس. وكل من ينحذب شيء منها إليه تعالى. ينصف بالعبودية فيتصور بأنوار الربوبية. فتشرق أرض البدن بالأنوار، كما قال تعالى: **\*وأشرق الأرض بنور ربها\*** (فالكامل

لوصول إلى مقام الجمع والتوحيد يكون فوق الجهات كلها. فالفوق تحته، وإليه أشار بقوله: (٥٦٧- أي: و من كان فوق الجهة المنسوبة إلى التحت، والحال أنه فوق الفوق والتحت، أي: هو في مقام أعلى أن يتصف بالفوقية والتحتية، خضعت له

مراتب الفسق حضرة الأسماء و الصفات  
و آخرها صور الموجودات الكونية، لذلك قال:  
«وفتق الرتق ظاهر ستي»، أي: ظاهر ستي و  
باطنها الرتق، لذلك يعود إليه لوجوب رجوع  
كل مني إلى أصله، (ولا أجل أن صاحب الجمع  
و أصل إلى عين اليقين مساعد لتكرره رجوع  
إلى عين و حدة، في نسبة و الجبهة و العدد و  
التحديد و التند و الضد، بقوله )

٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢ - أي: لتسوية من ومن في  
معناه الجمع و عين اليقين، ولا جهة بالنسبة،  
فإن الجهة تنصي الألفية وهي غنصى لسيوة  
و التفرقة، ولا تعدد في العدد جمع أو حدة  
متعدد، كما أن حد جمع غير محدود محدود  
متقطع، ولا مدة له ليكون في بعض الأقسام  
متحقق وفي الآخر غير متحقق فيكون معار  
من هو متحقق دائما فيزيد لسرك و يكون حد  
لسرك زمان من يوفيت موقف أصاب به  
بقوله «سرك موقف»، ولأنه في الوجود، أي  
لأنه لسركه غنصى حاسي أو حاكم بهفد،  
ولا صد ليدانف حله حاسي و قوله: «و حاسي  
«تري به»» بسرد إلى قوله تعالى \* ما ترى  
في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر  
هل ترى من فطور\* أي: الأعداد في الوجود  
لوجود، فإن فطوره لوجوده في الأعداد  
مساوية و أعددات في ظهورها بالأسر  
(و يكون حد الأعداد في ظهورها بالأسر  
لأنه مرده في )

٥٧٣ - أي: و مني شهره لأحلى حصص « من الوجود  
و حافظته، و مني مسد و حدة الأعداد الفخمة  
بسبب حصصها و إعادتها فسا إلى حد الوجود

بدا و إليه يعود من من حائق غيره \* وإليه  
يرجع الأمر كله \* ( و فهور الحق مسحا في  
صور الأكوان إنما هو حكمة ذاتية لتأني منها  
لإظهار صفاتها، وإليه كما بقوله )

٥٧٤ - أي: وفي ذاتي مهدت و سويت الملاكمة التي  
سجدت لمطهرتي الذي هو الله أو ليسر في حد  
مختل في ذات الفخر في صورة الله في الوجود  
لشجده في في سورة ما به لا سيب في  
سهردي في ذي لساحدين لمطهرتي، أي: في  
عالم من شهرتي في ذي من الفخر في  
لوايته و فخره مع ديبه، و في الوجود في  
سورة الملاكمة فالله في الفخر في الوجود  
و في لسجود في حصصه بالأسر في الوجود  
سوره هو في جعه ده فخير بالأسر في الوجود  
ده مسجود في ذات الفخر في الوجود  
فأخبره برقي ده هو ده فخره في الوجود  
لذي ده أو ليسر فخير بالأسر في الوجود  
ده مسجود

٥٧٥ - أي: في الوجود في ذات الفخر في الوجود  
لوايته و فخره مع ديبه، و في الوجود في  
سورة الملاكمة فالله في الفخر في الوجود  
و في لسجود في حصصه بالأسر في الوجود  
سوره هو في جعه ده فخير بالأسر في الوجود  
ده مسجود في ذات الفخر في الوجود  
فأخبره برقي ده هو ده فخره في الوجود  
لذي ده أو ليسر فخير بالأسر في الوجود  
ده مسجود

تجلى لي المحسوب من كل وجهة  
فشاهدته في كل معنى و صورة  
(ولما ذكر أن السكر منه فقد أفقت و غين العين  
بالصحو أصحت، قال: )

٥٧٩ - أي: (اعلم) إن للصحو والمحو مراتب، فأول

مراتب الصحو هو الذي يكون قبل السكوك،  
وأوسطها هو الذي يكون بعد السكر الذي  
يوجب سهود الحق دون الخلق وهو صحو  
الكاملين، فإن فيه لا ينحجب الحق بالخلق ولا  
الخلق بالحق، وأول مراتب السكر، السكر الذي  
يكون بعد الصحو لأول عند بدايات السكوك،  
وآخرها السكر الذي يكون فيه محجوباً بالحق  
عن الخلق في مقام الجمع، وهو مقابل الصحو  
الأول، فإن فيه يكون الإنسان محجوباً بالخلق  
عن الحق، فأخر مراتب المحو، عبارة عن حالة  
يكون السالك فيها كالطفل الذي ولد أولاً  
فسرع أن يساهد أنواع المخلوقات، وهو أول  
الصحو الذي فيه يرتسم التعدد في نفسه، لذلك  
سبه آخر المحو بأول الصحو الأول، بقوله:  
«كأول صحو لارتسام بعدة»، والغرض أنه آخر  
المحو الذي حصل بعده الصحو الثاني كأول  
الصحو الأول في ارتسام التعدد في النفس.

٤٨٠ - أي: (الحق إزالة الأوصاف البشرية، والطمس

إزالة آثارها، والحق استهلاك الذات بالإصالة،  
فالحق أخص من الطمس وهو من المحو، فالمحو  
هو الفناء في الأفعال، والطمس هو الفناء في  
الصفات، والحق هو الفناء في الذات، والمجدود:  
المنقطع، أي: الواقف مع الخلق المنقطع عن  
حضرة الحق، لذلك أضاف لصحو المحس وهو  
الصحو الأول) (ومحققاً منصوب على التمييز أو

بالأفق الأعلى، وبأحدهما يفيض على الخلق  
وهو الأفق الأدنى)، أي: ومن أفق الذات  
اكتسب رفقاني، أي: أرباب سلوك الهدى. ومن  
فرق الثاني الذي هو الصحو بعد المحو و سهود  
التفرقة في عين الجمع و يسمى جمع الجمع  
أيضاً، لجمع صاحب هذا المقام بين الخلق والحق  
حيث لا يكون أحدهما حجاً للآخر، وأنار  
إليه بقوله: «بدا جمع وحدتي»، أي: ظهر و  
حصل لي جمع الوحدة مع الكثرة و سهود الحق  
في الخلق و الخلق في الحق.

٥٧٧ - أي: و قبل طوب موسى (عليه السلام) من ربه

رؤيته و قبل صعقته و خروره الدك جبل  
حواسي أي بدني بالتجلي الإلهي في صورة  
العظمة والقهر، و خرت نفسي و أفقت على  
ذلك الخرور، و قوله: «لي»، إشارة إلى أن ذلك  
الخرور إنما هو لأجل التجلي من ذاتي لذاتي  
لأمن غيري. (وفي بعض النسخ «دكي المحس»  
بإضافة ذلك إلى ياء المتكلم والمعنى ظاهر).

٥٧٨ - أي: فلا أين ولا جهة بعد حصول العيان و سهود

جمال الذات في كل موجود و في كل جهة، كما  
أنار إليه قوله تعالى: \*وهو الذي في السماء  
إله و في الأرض إله\* والحال إن السكر الذي  
يغلب على السالك يتطلب به الرؤية بما لا يدرك  
الأمياء إلا في الجهة و محسوساً أي بالبصر، فقد  
أفقت منه، أي: حصل لي منه الإفاقة، و غين  
عيني و وجودي بالصحو و التجلي الإلهي الذي  
يوجب المحو، أصحت و زالت، فلم يبق لي نوع  
من الحجاب يحجبني عن سهود الجمال الإلهي،  
كما قيل:

التلوين أيضاً واجد في المحو ما يفقده في الصحو،  
(وإليه أشار، بقوله.)

٤٨٢- أي: الشيء الذي يفقده السالك في حال الصحو،  
ومحو واحد لذلك الشيء في المحو لأجل عدمه  
وقوفه في هذه الصحو، فهو وإن كان يفقده في  
الصحو لكن جده في المحو لتوحيده في المناسبات و  
هذا لتوحيده بغير اختلاف المناسبات، وهذا  
منصوب عن صدر، وفي بعض نسخ المعجم  
هو الرابع، في خبر قوله (وإن كان في) أي  
لذلك في الصحو لو وجد في محو عن هذه  
المناسبات، وجوز أن يكون ما معنى ليس أي  
وليس لذلك في الصحو لو وجد، ولو حذف في  
محو فتوّد هذا المقام المناسبات، قوله.

٤٨٣- أي: السواوي (جمع سواوي) هي من جنس  
من السواوي، وجود من السواوي، السواوي  
حضر في السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي

٤٨٤- أي: السواوي (جمع سواوي) هي من جنس  
من السواوي، وجود من السواوي، السواوي  
حضر في السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي

٤٨٥- أي: السواوي (جمع سواوي) هي من جنس  
من السواوي، وجود من السواوي، السواوي  
حضر في السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي

على المصدرية من غير لفظه، نحو: تعدت  
جلوساً، لأن الحق هنا بمعنى: الأخذ لعدم انعدام  
العين في نفس الأمر، ويجوز أن يكون حالاً،  
أي: وزنت مأخوذاً المحو، أي: المحو المطبوس  
آثاره حال كونه محوفاً مستهلك الذات  
بالمجذوذ المنقطع الواقف مع التفرقة في كفا  
وحدة، يعني: وجدت في مقام الفرق بعد جمع  
لكامن الواض بالذات الأحادية والتافص  
الجاهل المنقطع عنها في كونهم من مظهري  
الهوية الإلهية ومستغنين سواي الحق وحد  
وإن كان من حيث المراتبة بينهما تفاوت بما  
لا يتقاسم، لذلك قال في بعد: «تساوي  
التساوي والصحة لغيره»

٤٨٦- أي: العين السواوي (جمع سواوي) هي من جنس  
من السواوي، وجود من السواوي، السواوي  
حضر في السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي  
السواوي، السواوي، السواوي، السواوي، السواوي

بسمه الخلقية، انه هي اعتبارية لا حقيقية. فالحدوث والقدم والوجوب والإمكان والنور والظلمة تحقق الوجود بحسب المراتب والمظاهر لا غير.

٤٨٩- أي: صار وجودي الذي كان موجبا للثنوية مع

وجود الحق قبل لقاء فيه عند فناء فيه عين السهود في بقية الأحدية، يعني: فني وجودي في لوجود حقاني، وصار باقي مساهداً للذات الأحدية بعين تلك الذات. وإنما قلت: «بعين الذات» لأن السهود لا يستعمل إلا عند فناء لا شيئاً.

٤٩٠- أي: (طور العنق) ما للعقل فيه مدخل و

تصرف، و فوق طور العنق: ما ليس كذلك كحوال الآخرة، و طور النقل، بضم الطاء، أي: مقام النفس، لأن الطور جبل عليه كانت مناجاة موسى عليه السلام ربه، والمراد هنا بدن، إذ أنه محل القوى التي تحفظ العلوم الثقية وتذكرها وتقوي النفس لدرجة التي تستر لها من ربهها، أي: فالذي هو فوق طور العنق من أول الفيض وفي أول لبص سواء كان الذي تحت طور نور نفس من آخر لنبضة يعني الأرض، ملاحظ قوله تعالى: **\*والأرض جميعاً قبضته يوم القيامة\*** لانفاوت بينهما في كونها مظهري الحق سبحانه. (وإلى هذا التساوي أشار بقوله:)

٤٩١- أي: لأجل هذا التساوي نهانا خير البرية عن

تفضيله على ذي النون و هو يونس بن متى. قال عليه الصلاة والسلام: **«لاتفضلوني على يونس بن متى»** والحال أنه كان أهلاً للتفضيل. (وسمى يونس بذي النون لأنه التقمه النون،

العقوبة»، لأن كلاً من الحق والمخلوق لا يمكن نفيه، فن نفى أحدهما ولم يشاهده وجب عليه العقوبة، لا اعتقاده خلاف ما في الأمر) (والمراد بقوله: «عني»، ليس نفسه فقط بل كل من وصل إلى مقام الفرق بعد الجمع من أهل الكمال).

٤٨٦- أي: والحال أنه ليس في نفي يُنفي إلى اللبس والحجاب من بقايا وجودي و صفاتي، ولا أمر في تخفي و يحكم ذلك الأمر على بالرجوع إليه، أي: فني ذاتي و صفاتي و أفعالي بالكلية في ذاته و صفاته و أفعاله تعالى، فلم يسبق مني شيء يحجبني عنه، و يحكم علي بالرجوع إليه

٤٨٧- أي: (الجان القرب) ذابعتي الذي، وإشارة إلى

ما بينهم من منطوق «ومن لم يرت عني الكمال فناقص»)، أي: أي شيء الذي ما قلته وأخبرت عنه من حقائق التوحيد و دقائق التفريد وأسرار الضريق حتى يرجى أن يُلقيه جنان كامل آخر أو يتكلم به لسان إنسان غيري بطريق من الطرق الدائرة بين الوحي والصيغ اللفظية كأنواع الإشارات. (والعرض) أي ما تركت شيئاً يتعلق بالسلوك والتحقيق إلا قلته، فن لم يأخذ الكمال عني لا يكون إلا ناقصاً. (وقد أشار إليه فيما بعد أيضاً بقوله في البيت: (٤٩٢):

**«أشرت بما تعطي العبارة والذي تغطي فقد أوضحته بلطفية»**

٤٨٨- أي: تعانت الأظراف الحقائقية و الجهات

الحنقانية عندي من جهة العدالة، لأنني أنظر إليها كلها بنظر الكمال، و انضوى عندي بساط الغيرية بواسطة حكم سوية ظهور هوية الحق في جميع المراتب و المقامات، والغيرية الموسومة



والنون هو الحوت .

٥٩٢- أي: أمرت بما تعطيها العبارة واختص الألفاء و  
العقول واضحة لطيفة. والمعنى الذي تعظم و  
تستر عن عيون المحجوبين وأفهام المغرورين،  
فقد أوضحته بتثبيته لطيف لا يدركه إلا  
الراسخون في العلم الكاشفون لحقائق الأشياء و  
أمرارها. (وفي إيراد التاضه هذا المعنى بعد ذكر  
يونس بن متى سر ينكشف لمن عرف خراجت  
لكم والله أعلم بالقول الأعدل)

٥٩٣- أي ليس زمان قوله تعالى **\*ألست بربكم\***

مغيراً لهذا الزمان بالنسبة إلى من عدت  
عرفت بحقائق كاسف الأمر في ذلك  
والحال أن ظاهري صدر صبحي في موسى  
يحيى. أي صدر ليس في النهار عددي مسويين  
وإذا صدر الزمن ألس ليس معبر عنه  
لزمان "لأن الزمن حقيقة واحدة ممتدة مقسمة  
من الأزل إلى الأبد لا تقطاع لها ولا تقوده و  
قوله "إلى ومن" فيها مجاز ولا حرق. لها يكون  
ذات الجزء غير هذا جزء. وإذا خردت جعل  
عصبها ماصياً وعضبها مستقبلاً وعضبها  
حالاً وفقدت ذلك في رسالته مسبوقة أجبته  
البيان في دراية الزمان. (وإذا صدر ألس  
إلى "لأنس" استعمل أوتوج ذلك القول لذلك  
فيلندي ألس قيصرى فاصح به على  
أذكر يوم ألس؟ قال: كأنه الآن في أذني.

٥٩٤- أي ومث قولته في ذلك "إلى" حروباً من

سنة وبتات معنى ألس مع نوحى بعد ذلك  
لأنه إذا جمع مع نحو فى ألسه بين حرد  
يلجبت الحقى إلى الألف والجرى ألس لا غير  
سجانه. فهو النال **\*ألست بربكم\*** .

يلجبت قوله **\*بلى\*** فإن قلت الربوبية و  
لربوبية متغايرة. فكيف يكون الجيب الذي  
هو بعد يعينه من السائل وهو الرب؟ قلت  
لربوبية وعوديه بأسارى ألس ولفصين  
لغير فخلق سائل ألس يقول **\*ألست  
بربكم\***؟ وبالسؤال أفسين جيب سؤله  
**\*بلى\*** و ألسه ولفصين سر سائل ألسه  
لأجله. وهذا السؤال والجواب مفهومان  
فإن من له ألسه من الألف والجرى لا يكون  
لألسه المعنى بالأجساد العصرية أما إذا كان  
الربوبية من ألسه من ألسه ولفصين  
سؤال في الجسد والرسالة  
٥٩٥- أي والظاهر مسمى يوم الألف والجرى  
عنه ألسه جيب الألف والجرى  
ألسه من الألف والجرى  
٥٩٦- أي والظاهر مسمى يوم الألف والجرى  
عنه ألسه جيب الألف والجرى  
ألسه من الألف والجرى  
٥٩٧- أي والظاهر مسمى يوم الألف والجرى  
عنه ألسه جيب الألف والجرى  
ألسه من الألف والجرى

٥٩٨- أي والظاهر مسمى يوم الألف والجرى  
عنه ألسه جيب الألف والجرى  
ألسه من الألف والجرى  
٥٩٩- أي والظاهر مسمى يوم الألف والجرى  
عنه ألسه جيب الألف والجرى  
ألسه من الألف والجرى

٦٠٠- أي والظاهر مسمى يوم الألف والجرى  
عنه ألسه جيب الألف والجرى  
ألسه من الألف والجرى  
٦٠١- أي والظاهر مسمى يوم الألف والجرى  
عنه ألسه جيب الألف والجرى  
ألسه من الألف والجرى

بهذا الكامل بظاهره يدبر عالم الظاهر و باطنه  
عالم الباطن و باطنه المدبر هو العقل الأول  
المسار إليه بقوله «أول ما خلق الله نوري» و  
ظاهره المدبر نسخص النوعي مادام موجوداً في  
الشهادة عند دخوله في الغيب يكون المدبر من  
يتوب عند من الكل متقدماً كان أو متأخراً عن  
بدا النائب سواء كان متقدماً ظهوره على المنوب  
كالأنبياء السابقين عليه أو متأخراً عنه في  
الظهور كالأولياء اللاحقين بعده، فللقطب  
الحقيقي الذي أولاً و أبدأ به تتصرف المرتبة  
القسطية نواب في الظاهر هم أقطاب عالم  
الشهادة و حذاً بعد واحد و سمي القطب  
بالنوب إذ به يرحم الله عباده و لله وزيران  
صاحب اليمين و صاحب الشمال و بعد مرتبتهما  
مرتبة لأوتاد الثلاثة ثم مرتبة البدلاء الأربعة ثم  
مرتبة البدلاء السبعة و هم الأقطاب السبعة كل  
منهم يدبر اقليماً من الأقاليم السبعة فهم بمنزلة  
الكواكب السبعة المسار إلى روحانياتها بقوله  
تعالى ﴿فالمدبرات أمراً﴾ ثم العشرة ثم الأثنى  
عشر ثم العشرين إلى أن ينتهي إلى الأربعين ثم  
مرتبة باقي الأوتياء إلى ثلثمائة و ستين و لا بد في  
كل زمان أن يكون في كل زمان مرتبة من هذه  
المراتب شخص قائم بأحكام تلك المرتبة  
لا يزيد و لا ينقص إلى أن تقوم الساعة فعند  
انتقال القطب من عالم الشهادة إلى الغيب يقوم  
مقامه واحد من الوزيرين و هو صاحب الشمال  
و بيان انه مختص بذلك دون صاحب اليمين  
لا يتعلق بالمقام و من الأوتاد و الثلاثة يقوم  
واحد مقامه و من الأربعة يقوم احد مقام ذلك  
الو تد هكذا إلى أن يقوم من صلحاء المؤمنين

و الحكماء الإلهيين، أزلية و أبدية، لا بداية  
لو حودها و تحققها في نفسها و لا نهاية مع كونها  
صدرت من المبدأ الأول، و معلولة بعللة العقل،  
و ظهوراتها في مظاهرها أيضاً غير متناهية، و  
بعض مظاهرها الصور التلكية و العصرية  
البسيطة التي لازمان يجاريها و لا وقت يحيط  
بها.

٥٩٧- أي: الكامنون لا قلما تغطي وجوههم، و لا  
أحد يقدر أن يظلم عليهم، و لا الوقت يحكم و  
يحاسب مدة بقائهم، و الحال أن المسجون في  
سجن الدنيا، المتقيد بقيد الطبيعة، المعذب بنيران  
هواه، لكون قلما تغطي غنيت وجد قلبه و  
أغست بصيرته، فتعلقت عليه نيران الهوية، بقي  
معذب في جهنم الطبيعة، محجوباً عن لذات  
الروحانية و الجهات الأبدية، و لم ير ما وراء  
سحبته من المراتب و المقامات العالية الخاصة  
في الجهة الأبدية، و لم يسأله أن أهلها فيها  
يتعمون و هو فيها خالدون، (و لم ذكر في  
الآيات الماضية كمال نفسه، و أنه خارج عن  
حكم الوقت، و لا يحكم منكم عليه، بل هو  
الحاكم على ملكه، لأنه هو الخليفة و القطب،  
و من لم يرت عنه الكمال فهو ناقص، انج  
بقوله:)

٥٩٨- أي: القطب هو شخص إنساني عليه مدار جميع  
اهل العالم الروحاني و الجسماني و هو الخليفة  
على العالم بأسره أولاً و أبدأ و لا يكون إلا  
واحداً و هو خاتم الأنبياء عليه الصلاة و السلام  
لأن أهل العالم كلهم متفقون على أن الأنبياء  
أكمل أفراد هذا النوع الإنساني فما به اجتمعت  
الكلمات الإنسانية يكون أكمل من الكل و



صاحب مقامي الفرق و الجمع أشار إليه بلسان  
الجمع، فقال: (

٥٠١ - أي: (الذر: جمع الذرة وهي التملة الصغيرة، و

المرد بها أولاد آدم، وفيه إشارة إلى ما قال

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «إن الله

مسح ظهر آدم بيده فأخرج منه بنيه مثل

الذر، فقال: ألسن بربكم؟ قالوا: بلى.» (

أي: كل ما ظهر في الوجود، ما ظهر إلا مني، لأنني

صاحب مقام الجمع والتوحيد، وفي ظهر التولا و

الحبة لأنني أنا العاسق والمعسوق، ولأجلي درت

لئان لدي مقام الجمع، والمراد باللبان هنا

المعارف التي تفيض من مقام الجمع على أهل

العالم، فإن اللبن صورة العلم، والمراد بالندي:

الكاملون العارفون الذي هم حملة العلوم

والأسرار الإلهية، ولما كان مقام الجمع موجياً

لعمود صاحب عجائب لا يدركها العنق ولا

الوهم ولا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر

على قلب بشر، قال:

٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤ - أي: وأعجب شيء في المحبة نمهدته

فأفرغني، وحال أن من نقت روح القدس في

قلبي كان روعتي و فرغتي، أي: وسبب هذا

الفرغ و مبدأ فيضه هو روح القدس لا غير وقد

أشهدتني المحبة حسنها فصرت مدهوشاً عن

عقلي، فلم أنبت صفاتي و كمالاتي لأجل

دهشتي ذهلت، أي: أعجب شيء في المحبة رأيت،

ذهولي بالمحبة عن ذاتي بحيث ظننت أنني

غيري، ولم أقصد طريق التهمة و المظنة على

نفسني في أني ظننتها غيري، ( وإنما تعجب منه

لأن الإنسان يذهل عن كل شيء إلا عن ذاته و

نفسه، فإنه لا يذهل عنها، ولو ذهل عنها أيضاً

القطب مظهر الذات الإلهية من حيث انصافه

بجميع الاسماء و الصفات و غيره من الكاملين

الداخلين تحت القطب كالإوتاد و البدلاء، كنه

من مظاهر الاسماء الكلية الداخلية تحت الاسم

الأعظم الإلهي الذي صار القطب مظهره و

وجب عليهم أن يتقادوا حكمه و يطيعوا أمره و

يتابعوا معه في جميع أحواله بهذه المتابعة و

القيادهم نظام العالم كله لذلك أمر الطالب

بالتابعة بقوله:

٥٠٥ - أي: لا أخرج عن طريق المستقيم الجامع لتطرق

كنها، ولا تطرق إلى فقري و فاقتي و خمولي في

الظاهر، فإن في زوايا الفقر خبايا و كنوزاً، أي

في قلبي و ذاتي كنوز العلوم و المعارف، فانتبهز

خير الفرصة التي وخدمتها لتصير من أهل

السعادة العظمى، و تصل إلى أصحاب القيمة

الكبرى، كقوله تعالى \* ما من دابة إلا هو

أخذ بناصيتها إن ربي على صراط

مستقيم \* لكن الصراط المستقيم الجامع لطرق

أهل السعادة ليس إلا واحداً وهو الطريق الذي

جميع الأنبياء و الأولياء عليه، وذلك طريق

التوحيد، و لذلك أضاف إلى نفسه بقوله:

«خطي» أي طريق، لأن طريقه طريق قطب

الأقطاب الموصل للعباد إلى رب الأرباب،

و عبر عن الطريق بالخط ملاحظاً إلى الخط

الذي خطه رسول الله صلى الله عليه [وآله] و

سلم، فقال: هذا الطريق المستقيم، ثم أخرج

عن بينه و يساره خطوطاً منه، فقال: هذه

الطرق على كل واحد منها شيطان، قال

تعالى: \* ولا تتبعوا خطوات الشيطان

فتفرق بكم عن سبيله \* (ولكون القطب

لا يذهل عنها ويظن أنها غيره). وقوله: «وقد أشهدتني حسناتها» يدل على أن هذا التجلي من التجليات الصفاتية الجمالية. والذهول عن النفس في مثل هذا التجلي إنما هو بجلالة الجمال. فإن لجمال جلالاً وهو القهر المستور بالظن. وهو الذي يحير الناظر ويسلب عقله عنه. وللجلال جمالاً وهو الظن المستور في صورة القهر ولا يتوجه أن راعى هنا معنى أعجبني، فإن قوله «ومن لب روح القدس في أروع روعتي» يذهب لوقوعه عند أحد حينه.

٥٠٥ - أي ودلني وحررتني في الخبوة وحسب ذهوني عن نفسي، أي حسب أي ذهبت عن نفسي وده ذهوني ودام تحريتي وه أفق لبها مرة أخرى، وإحالي أي ما تتبع نفسي، أي ما أظن حد من خبوة لرجوع في نفسي ولم أتمس منها وحوادثي بسبب صفتي عن نفسي، أي أضل على نفسي وه، أي ما لم يحس لها وجود وغلغل ليحس بسبب الخبوة بسبب، أي بعض نسج الظن، أي ما بعده دلني في الخبوة ذهوني عن، أي أفق لبها، وإحالي أي ما ذلك لذهول وخبوة ما تتبع وحوادثي بسبب نفسي وحوادثي متوجهة بعد، أي لوحدت عن مسرعة ذلك، أي توجه ما تبع من الأجزاء، أي ما من حد أو حودتي، أي برده حودتي.

٥٠٦، ٥٠٧ - أي دلني دخولا ومسحت في خبوة ولها حرر، أي حسب لآلئ مسعولاتها، أي بحيثها عن نفسي، وإحالي أي من هذه الخبوة وحررت حرارها، أي جعلها مسعولاتها، أي ما من نفس غسدة، أي قال «وه من معنى» أي من مغالتي عن معنى بها، أي ما حين لا أحسن من.

بأستغالي. فلومت بها هلاكاً، أي خلكت بها هلاكاً ما كنت ادري بموتي وانتغالي من دار الدنيا إلى دار الآخرة

٥٠٨ - أي ومن جملة لطائف لوحد الذي جعلني حاضر

موتها في الخبوة، أي غيبته من مسلوب سمه تجعل لغلغل عادلاً من نفسه وإحالي عن معانيه أيضاً، أي ما جعله من السبب من لغزيب لأن نفس لا تدرك ما يكون عادلاً ليعتق به، ولا يحس منسوبة منه، أي ما بلغه من نفسه من لغزيب، أي ما أسقط لغلغل مسلوب، أي معنى

نفسه، أي منسوبة من لغزيب، أي من نفس لغلغل

٥٠٩ - أي من حرمه لطائف لوحدته الخبوة، أي

بدرجه منسوبة من نفس، أي ما يغيبها من لغزيب

منها، أي حسب أي غلبت في خبوة، أي ما من

حد من لغزيب منسوبة من نفس، أي ما يغيبها

منسوبة من لغزيب، أي ما يغيبها من لغزيب

بدرجه منسوبة من نفس، أي ما يغيبها من لغزيب

منها، أي حسب أي غلبت في خبوة، أي ما من

حد من لغزيب منسوبة من نفس، أي ما يغيبها

منسوبة من لغزيب، أي ما يغيبها من لغزيب

بدرجه منسوبة من نفس، أي ما يغيبها من لغزيب

منها، أي حسب أي غلبت في خبوة، أي ما من

حد من لغزيب منسوبة من نفس، أي ما يغيبها

ومن عجبني، أي منسوبة منسوبة

وأبكي على عجزهم وهم معي

وتظلمهم عيني وهم في سوادهم

ويشتاقهم فلي وهم بين أضغى

أضغى، أي ما يغيبها من لغزيب، أي ما يغيبها

منسوبة من لغزيب، أي ما يغيبها من لغزيب

بدرجه منسوبة من نفس، أي ما يغيبها من لغزيب

منها، أي حسب أي غلبت في خبوة، أي ما من

أمر بالصدق والاحلاص وامتناعهم عن المعاصي والمنهيات يظهر لهم العلم اليقيني فإنه مع ديون الذنوب والمعاصي قل أن يحصل اليقين للطالب اللهم الا ان تكون نفسه في غاية الدكاوة والنظنة بحيث \* يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسه نار \* فإنه بقوة الاستعداد يحصل له العلم اليقيني ولكنه نادر وذلك النادر أيضاً لا يحصل له اليقين فمما وراء طور العقل كاحول الآخرة وغيرها مما ليس للعقل فيه مدخل إلا بتسعة الانبياء والأولياء وعند حصول ذلك المتبعة يحصل للانسان التسوق إلى مساهمة علمه يقياً فشرح في السالك والمجاهد الرياضة لتكسب عليه الحقائق عن ماضي عليه و أول مراتب الكسب والسبوح الحظرة الخيلية لسمة بعلم المال ثم الحظرة المنهوية انقلبية والروحانية إلى أن يصل إلى العقل الأول وهو الافق الاعلى وليس فوقه إلا الحظرة الإلهية وقد بينا مراتب الكسب والمساهمة وانواعها اجمالاً في مقدمات شرح الفصوص فمن أراد تحقيقها فيطلب هنالك ما يترقى منه إلى أن يغني في الذات الإلهية فيبقى يقينه فيسري بالحق في الحقائق كلها فيحصل له حق اليقين لسريانه بالذات الإلهية في حين مظهره فحق اليقين وجدان الحقائق الإلهية والكونية في ذاته ذوقاً ووجداناً وعين اليقين سهودها بعين البصيرة و علم اليقين تصورهما وإدراكها مطابقاً لها في نفس الأمر فعلم اليقين للعلماء الراسخين وعين اليقين للأولياء الكاملين وحق اليقين للأنبياء والأولياء الكاملين المكملين لذلك قيل لليقين اسم و

التردد حاصل لأجل سكر نفسي وحواسي بالاستغفال بمستهياتها ومطالبها، والحال أن ذلك الخمر أيضاً من محاسنها التي ظهرت في مسور مظاهرها. (ولما ذكر استتارها وطمسها بها نائياً سرع يبين المنازل مرة أخرى، وأما بكل ذلك تنبيهها للطالب فقال:)

٥١٢- أي: أسافر عن علم اليقين إلى عين اليقين ومن عين اليقين إلى حق اليقين من حين التحقيق، مركبي الذي به يمكن من هدم السور والذات أول مراتب السالك لعلم بالله وطرقه السالكه ومقدساته والمعتبر به العلم اليقيني جعل في مراتب مفرد و تخدم ذلك أن الانسان من مبداء أمره جاهل بالله وحكمه، الحرقه محتاج إلى من ينهيه عن سنة الغفلة ويذكره مبداء الذي منه بدأ ومعه الذي إليه يعود وهم الانبياء عليهم السلام والأولياء والعلماء بالله ومراتبهم يقيناً المشاهدين له حقيقة غيباً الواصلون إليها حقاً خلافة عنهم و ورثة منهم ثم العلماء بظواهرها امرهم به الأنبياء والأولياء نيابة عنهم فالعلماء يتبهون الافراد والانسانية من سنة الغفلة ويذكرونهم الحق ووحدته واحوال مبدئهم ومعددهم و حقيقة جاء به الرسل من الاحكام الشرعية وغيرها التي يوافقونها بتور الايمان أولاً، بانوار المأمورات الشرعية من العبادات ولكن منها نور يخصه وبه ترتفع الحجب الظلمانية والحواسي النفسانية المعبر عنها بالذنوب والسيئات ولأجل أنها موجبات وأسباب للظلمات والحطاط إلى الدركات نهى الله سبحانه عباده عنها رحمة منه عليهم فعند اتصافهم بالانقياد التام والالتيان بالأحكام كما

رسم و علم و عين و حق فالاسم و الرسم  
للسعلماء الظاهرين لذلك يسموهم بالعلماء  
الرحميين لوقوفهم في مرسوم، و العلم لخواص  
العلماء و اكبرهم، و العين لخواص الأولياء، و  
الحق خلاصة خواص الأولياء و الانبياء  
صلوات الله عليهم اجمعين رزقنا الله الاهتداء  
بنورهم و الاقتداء بآثارهم.

٥١٣- أي: قبل السروع في فحواه، لابد أن تعمم  
جميع الأفراد الإنسانية حقيقة واحدة، هي  
الظاهرة في صورتها الأفراد المختلفة، ولا تظهر  
في كل منها إلا حس، بمعنى متدل برحمة  
السخفي، فالعاني و الأسيب الألفه  
تتظير حس حقيقة لا تظهر في السروع  
الإنسانية إلا حس متدل شرح الأسيب  
او حس الأسيب في شرح الحس في شرح  
المتدل في شرح الروحاني، و من شرح  
الروحاني في شرحه، فعن و معنى في معنى،  
سظهر في لغة الروحاني من ذلك الشعور  
و الأفعال سواء روحانية معنوية شرح  
الروحاني، و هذا شرح الحس في صورة الأسيب  
حقيقة الظاهرة في مسود المرسوم، فالحس  
و المعنوية في لغة الظاهرة في مسود المرسوم  
الأسيب و الألفه، فالحس الحس المرسوم  
عنه، و ذلك لمراد لغة معنوية الظاهرة  
مسود المرسوم مسود مسود، فالحس في  
المرسوم من لغة الجمع و السوي في  
الظاهر في حقيقة الألفه في شرح  
الحس و الألفه في لغة الألفه في شرح  
الحس، فالحس الظاهرة في مسود المرسوم  
على نسبي الظاهر في مسود المرسوم

الظاهر في صورة المرسوم عند نسبي، عند  
طلي للإسداد، و عند تخليق للإسداد (فتولده  
"أي" متعلق بحدوث، أي أن الظالم بالنسبة  
في مسود نسبي، و أن الظنوب عند عند نسبي  
متى و من عند معنى مسود أيضا فتولده)

٥١٤- أي: و سأل من مع حجب حوصه من في  
بركات الخيرات الحسني لفسد، أي سأل من  
حجب الحس و الحجاب الذي لولا الحجاب كان  
لغوا وجوده، أي حال غيبه لفساد الأسيب  
سأل من عند معنى «إن لله سبعين ألف  
حجاب من نور و ظلمة، لو كشفها  
لأحرقت سُبُحات وجهه ما انتهى إليه  
بصره من خلقه»، أي حال من سأل من

في شرحه مع حجاب الأسيب  
٥١٥- أي: و سأل من مع حجب حوصه من في  
بركات الخيرات الحسني لفسد، أي سأل من  
حجب الحس و الحجاب الذي لولا الحجاب كان  
لغوا وجوده، أي حال غيبه لفساد الأسيب  
سأل من عند معنى «إن لله سبعين ألف  
حجاب من نور و ظلمة، لو كشفها  
لأحرقت سُبُحات وجهه ما انتهى إليه  
بصره من خلقه»، أي حال من سأل من  
في شرحه مع حجاب الأسيب  
٥١٦- أي: و سأل من مع حجب حوصه من في  
بركات الخيرات الحسني لفسد، أي سأل من  
حجب الحس و الحجاب الذي لولا الحجاب كان  
لغوا وجوده، أي حال غيبه لفساد الأسيب  
سأل من عند معنى «إن لله سبعين ألف  
حجاب من نور و ظلمة، لو كشفها  
لأحرقت سُبُحات وجهه ما انتهى إليه  
بصره من خلقه»، أي حال من سأل من  
في شرحه مع حجاب الأسيب  
٥١٧- أي: و سأل من مع حجب حوصه من في  
بركات الخيرات الحسني لفسد، أي سأل من  
حجب الحس و الحجاب الذي لولا الحجاب كان  
لغوا وجوده، أي حال غيبه لفساد الأسيب  
سأل من عند معنى «إن لله سبعين ألف  
حجاب من نور و ظلمة، لو كشفها  
لأحرقت سُبُحات وجهه ما انتهى إليه  
بصره من خلقه»، أي حال من سأل من  
في شرحه مع حجاب الأسيب



الروح والقلب وقومهما الحالة في البدن).

٥١٨- أي وأحيد إلى ساسي، حال كوني طائفة جوارها عليّ رجاء أن أحد نفسي بسبب الأتفاس، فإنها برت في، وذلك لأن النفس إنما هو لترويح القلب فإنه في غاية الحرارة، ولولا ترويح النفس يباد لذلك، فالعرض أي أمير إلى اتفاسي لأحد ذاتي و نفسي بوسيلتها وأحس إليّ بها ووجدانها حينئذ عين وجدان المحبوبة، لأنها متحدة بذاتها، ولولا ذلك الاحاد لكان فقدتها من الوحدات لا وحادتها

٥١٩- أي لا يزال كنت بر سني و التردد في نفسي وأصغى حوي تسود [أو تسوق] وأهتوي إلى اتفاسي، إلى أن ظهر مني برق مظهرًا لعييني ثابته التي هي حقيقتي عليّ، و طمع نور فجري و درفت ظلمة الخجب عني، فوصفت إلى من كنت أصله في حمد السفر (و جميع هذه الأبيات المذكورة هي الأفعال المتعددة لتسالك في قوله البيت ٥١٢).

«بِـرآةِ قـوـلـي إنْ عَزَمْتَ أَرِيكَهُ  
فَأَصْغِ لِمَا أَلْتِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ»  
حكاية عن سلوكه السابق).

٥٢٠- أي: (إحجام العقل، إلزامه، ويقال: أحجم على عقبه أي تكص على العقب، والمثل متعدد و لثاني لازمه، والوصف أحص من الاتصال) أي: هناك وصلت إلى مقام تكص على عقبه العقل، كما قال حبريل: «لو دنوت أملة لا حترقت»، والحال أن ذلك الاتصال والوصلة كان مني لا بغيري.

٥٢١- أي: (الإسفار يعني لازماً بمعنى: ظهر، و متعدياً بمعنى: أظهر، البشر: طلاقة الوجه)، أي:

فأظهرت بشراً حين بلغت إليّ، أي إلى حقيقتي و عيني الثابتة التي هي عين هوية الحق عن يقين لا يدخل فيه ريبة ولا تمازجه نسبة يحفظني عن سد الرحال لأجل السفر، أي يحفظني ذلك اليقين من أن تقع في السد، فأعززه مرة أخرى للطلب.

٥٢٢- أي: و أرسدت نفسي، أي: نفسي كانت دليلاً عليّ لا بغيري، و ذلك لأن إرساد النفس إنما هو لأجل معرفتها و وصولاً إلى حقيقتها، فعند ظهور الطلب في النفس لا يكون الطلب إلا منها و إليها، (ولما كانت نفس الإنسانية محسوقة للخلافة موصوفة بالصفات الإلهية، وكن صامداً دليلاً على صفة إلهية كانت نفس السالك مع صفاتها دلالة على ذات الحق و صفاته التي هي عين حقيقة السالك).

٥٢٣، ٥٢٤- أي لما كسفت أستار لباس المحسوسات بالتجني الإلهي عن ذواتها، والحال أن أسرار قضائي و قدرتي أرخت لأجل حفظ نفسها عن أعين الأنبياء تلك الأسرار رفعت حجاب النفس عنها، بكسفي نقاب الحس عن وجهها، والحال أن نفسي كانت مجيبي عن موالي.

٥٢٥- أي: (الصدأ: ما يعرض لجرم المرأة من الأدناس، و يسمى الضع قال تعالى: \*فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون\*؛ والمراد بالأشعة: العين) (ولما كانت الصفات سائرة للذات خصوصاً الصفات النفسانية المظلمة، استعار لها الصدأ الحاجب لجرم المرأة، وجعل نفسه عين جلا مرآة ذاته و عين الناظر فيها، بقوله «وكننت جلا مرآة ذاتي من صدأ\* صفاتي، ومني...» كان الإحداق بالأشعة، أي أنا عين



الوجود ايها واضهار لوازمه لديها والسالك اذا  
وصل إلى حقيقته التي منها يظهر النفس  
لرحماني يحق له أن يقول: وزوج نفسي بعطر  
أناس العبر المقتت، لأن جميع الموجودات  
بنفسه تتعطر لا لعبر وحده.

٥٣٥- أي: (لما أوحى من قبل بنى الصفات في قوله: «و

نفسى بنى الحس أعتت وأعتت»، صرح عن  
ذلك) أي وعن سرته بيات الصفات  
على ذلك على ما مر، وفي ذوق جميع ما  
مرحي ورحمي، والآخرى من نفسى  
يكون به رحمي ورحمن (أي من  
مركبته لأحدية، من كونه الواحد  
وجود صفات صفاته، وقد تولى).

٥٣٦- أي: وسبح مبدئى الذى بوحى بأمرى لم أجده

عنه بعد صفات بنى الحس، هذا ما مر  
من الحس في شرح ذلك الصفات  
لأنه جعلها بفضله تلك صفاته  
من شرح صفات صفاته.

٥٣٧- أي: أنا الذى بوحى بأمرى لم أجده

عنه بعد صفات بنى الحس، هذا ما مر  
من الحس في شرح ذلك الصفات  
لأنه جعلها بفضله تلك صفاته  
من شرح صفات صفاته.

٥٣٨- أي: أنا الذى بوحى بأمرى لم أجده

عنه بعد صفات بنى الحس، هذا ما مر  
من الحس في شرح ذلك الصفات  
لأنه جعلها بفضله تلك صفاته  
من شرح صفات صفاته.

جلا مرأة ذاتي، وأنا الناظر فيها. (أما كونه عين  
الناظر فيها فلأنه هو المشاهد للهوية الإلهية في  
صورة هذه المظاهر).

٥٢٦- أي: لا شاهد ولا مشهود إلا أنا، إذ ليس في

الوجود موجود غيري، فيحكم عني و يراحمي  
في حكمي. (فالانهاد بمعنى الإرادة).

٥٢٧- أي: أسمتني و جعلتني أعلى من أن تكون لي

حواس أو تدحتني صفات، كما قال أمير المؤمنين  
علي بن أبي طالب (رض): «**كمال الإخلاص**

**نفي الصفات عنه**». أي: نفي الصفات لمرئيه،

وإلا لا يمكن نفي الصفات التي هي عليه

فبمراد بحواس مبادئها، وهي الصفات

كالتسمع والتفكير وغيرها، وبنى عليه قوله:

ثم بعد «وعن سرته وملك حس كلى مائة»

البيت ٥٣٠، أي: سمعتي ذكرى سميت في

ذكره بده، والحال أن نفسي ودي بنى صفات

أعتت و جعلتني أعلى من أن تدحتني سرته

مصدر ذلك خبره.

٥٢٨- أي: أنا الذى بوحى بأمرى لم أجده

عنه بعد صفات بنى الحس، هذا ما مر

من الحس في شرح ذلك الصفات

لأنه جعلها بفضله تلك صفاته

٥٢٩- أي: (وحدت حد بمعنى الإيساء، ثم قال عنه

أفضلة وأسهل) «[أي] أوجدني راحة

الجنة مع الأبرار» الروح الفصح الروح الواحد

والمراد بالصفحة العبر بوحى من الخطاب حافظ

عصها مع بعض الصفات المسجوب، وذلك لأن

نفس لرحماني الذي أمنا بفضله مستاء

عليه، بقوله: «إني لأجد نفس الرحمان من

قبل اليمن» هو الذي يعطر الأوصاف بفضله.

باعتبار آخر، ذات مع الصفة، كالرحمان ذات مع الرحمة، و التهار ذات مع القهر، و الأسماء المنفوخة أسماء الأسماء، والمراد بالذكر العلم و السهود إذ الذكر يدل عليهما، أي: علم اسمائي بي علم المتيقظ أو سهود المتيقظ، و علمي بالأسماء خيال يراه المتوسن عند الهجعة. (وإنما نسب التيقظ إلى الأول، و اتوسن إلى الثاني، لأن لأول إنما يعرف الحق بالتجلي الإلهي ثم يعرف أسماءه و صفاته بالحق، كما قال عليه الصلاة والسلام في جواب من قال: لم أعرف الله، «عرفت الأشياء بالله». فيكون علمه عن حقيقة و سهود، فنسبته إلى التيقظ، بخلاف الثاني فيه يستدل بأعلم على الاسم، لأنه مظهرها و بالأسماء على الذات، وليس العلم إلا خيالاً، كما قيل:

**هإنما الكون خيال  
وهو حق في الحقيقة  
كل من يفهم هذا  
حاز أسرار الطريقة**  
و تكثر الأسماء أيضاً و وجودها وجود خيالي، إذ ليست في الحقيقة إلا الذات الأحادية، فنسب سهود إلى اتوسن و الهجعة.

٥٣٤ - أي: من عرفني فعلي، جاهل بي كمن عرفني باسمي، و ذلك لأن الفعل يقتضي فعلاً، فلا يعلم من حقيقة الفاعل، فالعارف بي بفعلني جاهل بحقيقتي و عارف الفعل بوسيتي عارف بالحقيقة، لأنه عرفني أولاً ثم عرف فعلي بي، فهو العارف بحقيقة فعلي، (ولما قال: بأن العلم بالذات يوجب العلم بالأسماء و الصفات دون العكس، قال:)

المنقولة عن الناظم و مدح صفاتي لي باللام و بعض الأكبر قال لو كان موضع لي بي لكان نسب و اتني وجدت في بعض النسخ بي فسرحت عليه ولا أعلم أنه تغير من النسخ أو منقول من الناظم.

٥٣٢ - أي: (المراد بالجديس هو الإنسان أو الروح الإنساني، بدليل قوله تعالى: «أنا جليس من ذكرني و انيس من شكرني» و الخلة المنزل، (هذا البيت و بيتان السابقان من لسان الحق سبحانه، إذ لسانه أيضاً في مقده الجمع لسان الحق)، و معناه: فأندي سهدي و وصفي في غيري الذي هو جليسي و ساهدي بوسطة ذلك الوصف، لأجل احتجاب ذاتي عن بصيرته من أجل بجزئي، أي: من عرفني ببدني، فإن الوصف مسرك بيني و بين غيري لا يفيد العلم بي و قال القائل: «لو قال: «ساهد وصفي في جليسي» لكان نسب أيضاً لقوله بعده: «و ساهدي به»، و على هذا يكون «جليسي» المبتدأ، و قول: «إن الظاهر أن قوله: «في» مخفف من «في» بالتسديد، و «جليسي» خبره، و معناه: الذي سهدي وصفي في ذاتي فهو جليسي و ساهدي، فعلى هذا يكون البيت جمعتين، و على الأول: «ساهد» مبتدأ، و «الذي يحل بجليسي» خبره أو أنه علم، (ولما ذكر أن العارف بالصفات عارف بي عارف موفق، و تدي يريد أن يعرفني بالصفات لا يحل بجليسي، ذكر من ذلك في الأسماء بقوله.)

٥٣٣ - أي: (أسماء الحق سبحانه باعتبار، عبارة عن نفس الصفات، فإن الذات في جميع الأسماء واحدة، و تعدد الأسماء ليست إلا بالصفات؛ و

أي محتاجة إليها في إفاضة آثارها هي سبب وجود اكتساب ذكر بأيدي تحكم و سبب سهود احتنا سكر بأيدي عزيمة ساملة للملك

٥٥٣- أي. ("برزي") جوران يكون بفتح الياء بمعنى

البرور لا بمعنى المرة، و جوران يكون بحسبها للدواعي أي تلك الآثار متاهري و تصفي و

سهي، مشهور فيها، و تحال في نفس قدس حصوني في موفس بروري تخفي على أي شيء في

في مئة أحمدي و عین شوی قاترا سدی لمدني، جميعه لثلاثة لمدني و تحسني بعين دي،

عند ذلك سجد بعين دي عيني متاهري لمدني لمدني تنظير في المتاهري لمدني لمدني

بشهر محاسني و مسعود اسمي لمدني مستفي و لمدني لمدني لمدني لمدني

ظهوره بالصوره التيسيه، و ذلك الجمع قدس لمدني، و

٥٥٤- أي. لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

٥٣٥- أي. فخذ غلم أمهات الصفات كالحياة والعلم والإرادة و القدرة و غير ذلك الظاهرة في صور المظاهر الكلية من نفس عليمه بذلك العلم، والمراد نفسه.

٥٣٦- أي. وخذ فهم أسامي الذات الصادرة عنها، أي عن ذات لكائنة في باطن العوائد من روح مسيرة بذلك النظم. أعلم أن الأسماء منقسمة بنوع من الأقسام إلى ثلاثة أقسام: أسماء الذات، و أسماء الصفات و أسماء الأفعال... (ولكون لغو الانساني نسخة العلم الكبير و مشهوراً بجميع لغات، قال)

٥٣٧، ٥٣٨- أي. صفدي تائيه متاهري عند جورجي

تسميه لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

و لا يدي لمدني و غير ذلك من جهة لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

٥٣٩- أي. و اسماء دي لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

جورخي متاهري لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

و أسرار إلهية جعلت أرواح مسرورة بها هي لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

٥٤٠- أي. و اسماء لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني لمدني

الإنباءات النبويه، لأن النبي «صلى الله عليه  
[وآله] وسلم» مشاهد للحقائق كلها عالم  
بالأسماء و مظاهرها. فإنباؤه عليه السلام عن  
حال من الأحوال التي لا يمكن إدراكها بالعقل،  
إنما هو عن تلك الحقائق الأسمائية الباطنة عن  
فهوم أهل الظاهر. كأحوال الآخرة و غيرها مما  
هي فوق طور العقل، و زواهر و صلة، أي.  
بيانات الوصول لكل شيء إلى أصولها، و ظواهر  
الأخبار الإلهية من حيث الاسم الظاهر، فإن  
الظاهر من الأخبار ما يشاهده العقل و السرعة،  
و قواهر صوتة، أي: قواهر لصوتة الشيطان  
و النفس، فإن من تحقق بالأسماء الإلهية و تنور  
باطنه يغلب كل شيء ولا يغلبه شيء، و يتفهم كل  
شيء ولا يتفهمه شيء.

٥٥١، ٥٥٢- أي: وائر تعريفها الصادر من قاصد الحزم  
من جهة الظاهر لمن له خلق حسن و نفس  
بالوجود سخية و جود مثنى مناجاة العبد مع  
ربه، و معان تناسب إدراك العقلاء و منازل  
للمحاجة كي لا يعلمها إلا العلماء بانه  
الراسخون في العلم، و أصول القضايا الإيمان  
و الإسلام و العرفان و أحكامها، أو يجوز أن  
يكون «سجية» منصوباً بنزع الخافض و  
«ظاهراً» منصوب على الحالية، أي: و أئر  
تعريفها للقلوب الصادر ممن يقصد الحزم، حال  
كونه ظاهراً بسجية نفسه السخية بالوجود  
حصول مثنى مناجاة، (والمراد) بقاصد الحزم:  
أصحاب الصحو بعد نحو الراسخون في العلم  
الذين يلبسون الحقيقة صوراً مطابقة يعلم  
الظاهر حفظاً لها عن عيون الأغيار و صوتاً  
للأسرار و بحجب الأستار.

٥٤٦- أي: هذه المظاهر التي تظهر فيها الصفات  
المذكورة منازل و مقامات فيها تظهر الصفات  
التي هي قبل البدن كانت مثبتة في النفس  
الناطقية، و هي أسماء ذات فرقت و أفضرت  
ماوراء الحس و نقله إلى النفس و جمعه فيها من  
معاني الصفات الظاهرة في صور المحسوسات.  
(و لما فرغ من انبات الصفات الروحانية التي  
هذه الصفات جسمانية مظاهرها سرع في بيان  
الأسماء و كيف تصرفات انقطب و البدلاء، و  
السعة الذين هم مديرون الأقاليم السبعة فيها  
و به في العالم و وصفها بحسب التصرفات و  
التوقيف و التعريف و التشرية فقال:)

٥٤٧، ٥٤٨- أي: ائر تعريفها الصادر من حافظ العهد،  
إنما هو سدو السوادي للمباهات و هدو الهوادي  
للتثنيه و ندو الوادي للفكاهة و ظهور العوادي  
و السحانات لرحية، أي: تجليات في لغات  
معنيات الوجود للمساهة و المقاخرة بين أهل  
العالمين بالأحسان الضية و الأصوات المطربة  
بقراءة القرآن و السماع و الوعظ في لسان  
الأقوال و بإظهار العجائب و الغرائب الناطق  
كل منهم بلسان الحال بوجود الحق و وحدته و  
كماله و صفاته الموصل إلى السامع و الناظر  
رسالة خاصة من ربه.

٥٤٩، ٥٥٠- أي: وائر توقيفها القلوب الحاصل من  
موتق العهد آخراً أي: ممن يحكم عهده الأولى  
آخراً أي: عند ظهوره في الصورة العنصرية  
بالإتيان بمقتضيات العهد الأولى من الإيمان  
و الإسلام و العبادات و الطاعات و الامتناع عن  
هتك الحرمات الإلهية كالأنبياء و الأولياء و  
العلماء و المؤمنين و جود جواهر، أي: حقائق

هذه البسطة و حصول رقائيقها، أشار بقوله  
«رقائق بسطة».

٥٥٧، ٥٥٨ - أي: وللغوى الحساسة من آثار الأسماء

سبب تحقق النفس في مقام الإيمان حال كونها  
غير متجاوزة عن اعتلاء الإيمان، أي عن  
مقتضيات الإيمان من الأعمال التي هي حصول  
الإيمان وسلامه صومع ذلك، أي مقدمات و  
مراتب فيها و بها يدخر الحق باسمه و صفاته و  
هونه و كماله و يجمع فكرة، أي نور العلوم  
تفكيره، وهي مطالعة الحقائق في غير  
موجودات و مشهود جملة نظر المتبرك،  
صومع الآثار الظاهرة في لوجود، لسيب غير  
وجد حق سبحانه و دونه ظاهرة فيها و صومع  
حرة متبركين و فوهر لتدبر، المتحسين  
تسقط لثمة لرحمته و كماله للإيماء عليه  
عن الحسن الذي يحيى له الحق سبحانه  
حق و يقرر الحق، ثم قال يعنى في  
ينطق و بي يبصر صفة غير المتبركين،  
من المتبركين

٥٥٩، ٥٦٠ - أي: النفس باسطة من آثار الأسماء

سبب حقيقة الأجزاء و الأقسام و الأقسام  
بالعلم و كماله حال كونها في مقام الإيمان  
من غير تجاوزة عن اعتلاء الإيمان، أي عن  
مقتضيات الإيمان من الأعمال التي هي حصول  
الإيمان وسلامه صومع ذلك، أي مقدمات و  
مراتب فيها و بها يدخر الحق باسمه و صفاته و  
هونه و كماله و يجمع فكرة، أي نور العلوم  
تفكيره، وهي مطالعة الحقائق في غير  
موجودات و مشهود جملة نظر المتبرك،  
صومع الآثار الظاهرة في لوجود، لسيب غير  
وجد حق سبحانه و دونه ظاهرة فيها و صومع  
حرة متبركين و فوهر لتدبر، المتحسين  
تسقط لثمة لرحمته و كماله للإيماء عليه  
عن الحسن الذي يحيى له الحق سبحانه  
حق و يقرر الحق، ثم قال يعنى في  
ينطق و بي يبصر صفة غير المتبركين،  
من المتبركين

٥٥٣، ٥٥٤ - أي: و تشریفها الصادر من صادق العزم

من جهة الباطن لمن في نفسه إنابة و هي مطمئنة  
راضية بشهود جمال الحق مرضية بقضاء الله و  
قدره، وهو ركاب نجائب الآيات، أي: إعطاؤه  
الآيات البينات التي بها يتسخر كل من عانده،  
و الكرامات للأنبياء و الأولياء، لذلك صار آية  
من آيات نبينا صلى الله عليه [وآله] و سلم،  
ركوب البراق و آية صالح عليه السلام، الناقة.

٥٥٥، ٥٥٦ - أي: و البين من آثار الأسماء للإيماء

بسبب تعلق النفس الناطقة بها حال كونها في  
مقام الإسلام غير متجاوزة عن أحكامه الحكيمة  
حصول عين الأحكام الشرعية لتحسينها من  
الصلاة و الزكاة و صيام و باقي جميع الأعمال  
البدنية و حصول الأنوار و العلوم الدقيقة التي  
هي الحكم الباعنة للسارع على التكليف، و من  
تكل عن نور مستقرة بآل الإنسان عن  
الإيمان به و يحصل أثره في باطنه ظاهر لمن  
و عند حصول هذه الأنوار يحصل لأحكامه  
الحقائق، و الأنوار الخامسة في نفس جمعها  
كسمة الحقائق مسعدة بها، و ذلك مراتب  
ذلك الحسد، الأطلع، المعينات في عالم الخيال  
تسمى بالنار، و حقائق أحدهم بعد كماله مع  
حقوق العهد الأولى و المراد بالحقائق حقيقة  
معنى لوجه لأحدهم بها بعد مع به و يتم  
تقوى التورية في العباد و مشهوره، بردد العباد  
و يحصل له بسطة فيها و الاتساع بها العباد و  
التي صلى الله عليه [وآله] و سلم، في نفس  
للفصحاء حتى تورمت قدمه، فبين له ذلك،  
فقال «أفلا أكون عبداً شكوراً» وقد نزل  
\* طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى \*.

خلقه لاتصافه بالقدره التامه الإلهية إلا أن

يكنه هو من نفسه لمصلحة يراها.

٥٦٣، ٥٦٤ - أي: فارجع الأسماء التي نزلت إلى الحس و

صارت محسوسة بظهورها في المظاهر الحسية في

عالم الشهادة المجتدى ما أحست نفسي، أي

أدركته واستترت إياه من سماء حقيقي معاني و

حقائق تعرب عنها فصول العبارات، أي

عبارات الأنبياء و الأولياء و العلماء الراسخين

و وصول التجليات، أي وصول الفيوض

الرحمانية التي يبينها و تخلص نفوسها و أعيانها

من مضائق الحدوث و النقصان و تجعلها بتجلي

الاسم السلام عليها منزهاً عن آفات

الاحتجاب بصور الأكوان و حصول إنسارات

الأنبياء و الأولياء لبيانها و أصول العطايا، أي

كليات العطايا الحاصلة في الأكوان، فإنها أيضاً

دلائل على خزائن تلك الحقائق الإلهية كما قال

تعالى: \*وإن من شيء إلا عندنا خزائنه و ما

ننزله إلا بقدر معلوم\*.

٥٦٥، ٥٦٦ - أي: و محل طلوع شمس الأسماء الإلهية في

عالم الغيب الذي وجدته نعمة من جملة النعم

التي استجدت، أي ظهرت جديدة مني علي هو

وجود بشائر الإيمان و بصائر الاعتبار و سرور

من الآثار و ذخائر من الدعوة.

٥٦٧، ٥٦٨ - أي: و موضعها الكائن في عالم المنكوت

الأعلى الذي خصصت به ليلة الإسراء دون

رفقتي و قواي مدارس تنزيل أي مواضع تعلم

العلوم الدينية و المعارف الحقيقية و هي

حضرات المبادئ العلوية و النفوس القدسية، و

محارس غبطة، أي مراتب يغط فيها و يحرس

صاحبها من النقائص و عن كل مالا يليق بجانبه

الأولياء و خلائف حسيه، أي خلائف لتدبير

عالم الغيب و النسيان عند استغراقها في الحق و

فنائها فيه بالتحنى الذاتي أو حصول خلائف لها

عند انسلاخها عن البدن لأمر أراد الله سبحانه

إنفاذه في بعض العوائم. فإن الكمل البدلاء إذا

انسلخوا عن أبدانهم يجعلون فيها من يخلفهم و

يدبر أمورهم و أبدانهم.

٥٦١، ٥٦٢ - أي: و من آثار الأسماء الإلهية للروح أو

للكامل الجامع لجميع كمالات الجسم و الحس و

النفس من انتهاء مقام المراقبة المشار إليه بقوله:

«فإن لم تكن تراه فاعلم أنه يراك» و ابتداء

مقام المشاهدة المشار إليه بقوله: «إن تعبد الله

كأنك تراه» إلى كمال مقام الوصول و الاتحاد و

المنعنى لوجود العبد حال كون الجميع غير

محتجب عن آيات كتابه المنسوبة إلى النظر و

السهود و هو كتاب نفسه الجامعة لآيات

الوجود و أمطار التأثيرات بتجليات سبحات

الأسماء و غمامات الصفات الكائنة من سماء

الذات الإلهية منبثقة في أرض النفس أحوال

الوجد و السكر و الهيمان و غير ذلك من

الأحوال الواردة عليها المغنية إياها إلى أن تصل

إلى مقام الأحدثية و تستريح عن تبعات الصفات

الغيرية و يعوب الاجتنابات عن نقائص

المظاهر الكونية و التقيدات بالأسماء الجزئية و

عند ذلك يحصل للنفس اتصالات بالأسماء

الكلية فإن كل واحد من الاجتنابات يحدث في

نفس السالك اتصالاً إلى مقام أعلى مما فارقه و

هو المراد بحدوث اتصالات و إذا اتصل بالأسماء

الإلهية و النعوت الكلية اتصف بصفات ليون

الكتائب فلا يمكن أن يتسلط عليه أحد من

فيها، و مغارس تأويل، أي مواطن تحلل فيها  
المسكلات و تظهر عندها حقيقة المتساميات و  
تمر أسجارها تأويل المسكلات و حن  
المعضلات، و فوارس منعته، أي و مقالات  
نفوس متصفة بالقدرة الإلهية مانعة للسهات  
السيطانية و الإلقاءات النفسانية

٥٦٩، ٥٧٠ - أي: و مظهرها الكائن في عالم الجبروت

لظالع من مسارق كشف الذات المنبتهت و مخبر  
للأرواح و القلوب و بصائرها أنزلت توحيد،  
أي مقامات توحيد الذات و الصفات و الأفعال،  
و مدارك زلفه، أي و مواضع نيل القربة من  
الذات، و مسائل تجويد، أي طرائق تعطف  
الذات و تجويدها في مضمي جمعها و تفصيلها، و  
ملائك نصرته، أي روح تنزل نصرته  
لخدمته من الأنبياء و الأولياء و الصالحين، أي  
نزل لله سبحانه ملائكة مبشرين نصرته  
ليت عبده لعله

٥٧١، ٥٧٢ - أي: و مسعها ندي فامبب بالنعص

الاقص و أظهر هذا مظهر من عن عالم لأحسن  
حاجة نفس حاربات الإلهية و الفصحى و برونه  
وغنى، و مراد بها الكائن، فونك بتهو، أي و مراد  
جميع الإلهيات لآلهه و الأولياء و روجانه  
رواند عنه، أي العطف، أي طرفها عيون  
العارفين، و عونك بعهو، أي عونك أي همي  
من قبيل الإيعاد و الإحسان الذي معناه العزة  
طاعة الرجم، و عوانك عنه، أي عوانك عنه  
الذي و لأخرة التي لا تقديمه الرجم و العزة  
الديوان أو اعلم أن السبح الله ما معناه  
أخبار الأنبياء و الصفات و مظاهرها في عالم  
الجبروت و الملوك و ملك، الكلام في مسميها

مصدرها أيضاً وهي الذات الأحذية. و تحقيق  
ذلك أنه لا بد أن تعلم أن لحق سبحانه فيصير  
كذابين يترتب عليهما جميع جليته في برانه و  
سؤوبه، الأول يسمى بالنعص الاقص،  
والثاني بالنعص المقدس، فاسر بقوله  
«ومسعه بالنعص» أي التحلي الأولي و النعص  
للقص الأول، و هو مظهر من قوله «في عن  
عالم»، و هو علة عفوية أي هي الحسنة،  
تخدمته قوله «المدافعة عن الأولياء» أي  
ممن ذقت من سكرها و حنط بالخرق بعد  
لجمع و التصفح بعد نحو، و حاربات عنه ذات  
بروة و غنى، أي و مصف ذات لآلهه التي هي  
منع التسم، بهذا الأوصاف أنه قد يترتب  
ليت أو بحد حاربات النبوة التي هي  
التسم، و الحاربات هو مرادها من  
عالم الحاربات - مظهر من عالم الحاربات  
عالمه، أي و مراد من الحاربات هو المراد في

اللعن، أي الحاربات جمع من الحاربات  
و هو من عالم الحاربات و هو عالم الحاربات

٥٧٣ - أي: حاربات من عالم الحاربات و هو عالم الحاربات

لذات حاربات، أي حاربات من عالم الحاربات  
عالم الحاربات، أي حاربات من عالم الحاربات

٥٧٤ - أي: حاربات من عالم الحاربات و هو عالم الحاربات

٥٧٥ - أي: حاربات من عالم الحاربات و هو عالم الحاربات

٥٧٦ - أي: حاربات من عالم الحاربات و هو عالم الحاربات

٥٧٧ - أي: حاربات من عالم الحاربات و هو عالم الحاربات

٥٧٨ - أي: حاربات من عالم الحاربات و هو عالم الحاربات



عين بصيرة».

٥٨٥ - أي: ومني كل ذرة من الذرات على انفرادها  
أحصت جميع أفعال الجوارح حتى أن كلاً منها  
يُنَاجِي ربه و يشاهده و يسمع كلامه و  
يتصرف في جميع مظاهره. [وإليه أشار بقوله:]  
٥٨٦ - أي: يناجي كل ذرة مني ربه و تصغي لاستماع  
كلامه عن جهود المصروف لمجموع وجودي في  
الحال لافي زمان طويل تصريفاً واقعاً عن يد  
القدرة التامة. (ولما كان اختصاص كل عضو  
بقوة مخصوصة و عمل معين كالعين للإبصار  
والأذن للسمع على طريق العادة و عدم  
اختصاصه بها وإتيان كل منها بعمل غيرها من  
قبيل خرق العادة وهي مستفادة من القدرة  
التامة الإلهية تعرض لذكر القدرة و وصف نفسه  
بالاتصاف بها بقوله:)

٥٨٧-٥٩١ - أي: أقرأ علوم العارفين في كلمة واحدة  
من كلمات الله التي هي أعيان الموجودات لأن  
كلاً منها مستتم على الهوية الإلهية العائمة بجميع  
أنواع العلوم و المعارف الإلهية و الكونية أو في  
كلمة لفظية لاستئصال كل من الألفاظ على  
حروف موضوعة بإزاء الحقائق الإلهية  
و الكونية المعطية للعلوم و المعارف اللدنية،  
و أجلو عني، أي أكشف عليّ و أعرض بين يدي  
جميع العوالم في لحظة، أي نظرة واحدة انظر بها  
موجوداً من الموجودات فإن كلاً منها مستتم  
على جميع العوالم الملكية و الملكوتية و  
الجهنوتية، فإن جسمه مستتم على عالم الملك  
و نفسه و قواد على الملكوت و ملكوته مستتم  
على الجبروت. و أسمع أصوات الداعين و أعرف  
لغاتهم المختلفة لسرياني في وجوداتهم و ذواتهم

حال كوني غير مفرق بين الأشياء بحسب  
الحقيقة ولم يبق بيني و بين من أتوثق و اعتمد  
به ما يؤدي إلى الوحشة و التفرقة بسبب اتحاد  
الحقيقة بيننا تحققت أنا في الحقيقة واحد وإن كنا  
بحسب الصورة و التعيين كثيرين و أتيت مقام  
صحو الجمع محو التنسنت، أي أزال التفرق  
الحقيقي الصحو الثاني الذي هو بعد الجمع.

٥٧٧ - أي: تحققت أن كلي لفظي لسان اتكلم به و كلي  
بصري عين أنظر به و كلي بسمعي أذن أسمع به  
و كلي بيطني يد أبطس به، و ذلك لأن هذه  
الأوصاف في مقام الأحادية عين الذات، و  
الذات تعم نفسها بذاتها و تساهدها و تسمع  
كلامها بذاتها فمن تحقق بهذا المقام و اتحدت ذاته  
بالذات الأحادية يكون كذلك. أوفي بعض  
النسخ «فكلي» بالفاء للنتيجة (وإذا كان الأمر  
كما قلنا)

٥٧٨-٥٨٢ - أي: و أعرض أن كلاً من العين و السمع و  
اليد و اللسان يعمل عمل غيره في هذا المقام  
وقد مر بيانه.

٥٨٣ - أي: للسم أحكام القياس في اتحاد صفاتي مطرد  
حتى يصدق أن يقال القوة الشامة إنها تبصر و  
تسمع و تنطق و تبطس و بالعكس بأن يقال  
هذه القوى أيضاً تعمل عمل السم وهو المراد  
بقوله: «أو بعكس القضية».

٥٨٤ - أي: وليس في عضو مخصوص بوصف معين  
يأتي بعمل لا يأتي به غيره. فكل من القوى  
الظاهرة و مظاهرها تعمل عمل غيرها كما أن  
القوى الباطنة تعمل عمل غيرها، فإن البصيرة  
تعمل عمل السمع القلبي، وهو يعمل عمل  
البصيرة وكذا البواقي، وهو المراد بقوله: «مثل



خفت و كادت تستطير بما حوت

إن الجسوم تخف بالأرواح

٥٩٣. ٥٩٤ - أي سبب أي في مقام الجمع و متصرف

في لغو حكمه بخلافه، من ساد و ملك أو انطى  
سنة لأحد أو عاب على فوه في غاء الظاهر  
برياض، ثم توسس بهما دي بواسطة رقنفة من  
سائق وحي متصلة بى روحه فكس من  
أهل لغو بما يتوسس في مقابلته برقيقة مخصصة  
به، ثم سار فوق الماء حد و لا صار في هواء و لا  
رحل كالأرامل من غمته و قدره من  
عنه

٥٩٥ - أي من أمدده برصعة مسددة من سفرو

من تحسره في دفعه، أي و من عسب أمد  
سعد من عسب وحي يسكن من حجاب  
سعد بالسيه في الخال

٥٩٦ - أي في سعة أو من سعة الأعمدة جمع

من سعة الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
جمع الأعمدة من سعة من سعة من  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة

٥٩٧ - أي في سعة أو من سعة الأعمدة جمع

من سعة الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة  
سعة من الأعمدة فسدى و دحر في سعة

باتحادي بالهوية السارية، فأجيب دعوة الداعي  
إذا دعاني في وقت و زمان أقل من مقدار لحد،  
أي من زمان نظرة واحدة، واحضر سيك قد  
إحضاره و حمله على ربات لعدة بعد مسافة،  
والحال أنه لا يرتد طرفي بى غضبة أو حد  
إسرة بى حكية عرس بلييس في قوله تعالى  
**\* قال الذي عنده علم من الكتاب أنا أتيك  
به قبل أن يرتد إليك طرفك \*** وهو أصل  
بن برخيا، و هذا الإحضار إنما هو تقدرته على  
الإيجاد في الحال من مظلوب حضوره، و نسق  
نفحات لحد و ملائكة جنان و عسب من  
روسة نفحتها ديل لريح مبرور حسيب في  
نسبة واحدة أفالأروح جمع لروح حده لرحمة  
و جوران يكون جمع لروح بفتح لرحمة و عسب  
لرحمة، أي ربح جسد تعضية لرحمة  
و ستعرض جميع لأفوق بخضرة لخطر في حال  
سعودته، و حرق نسع لظن أي مسع  
سودت طرفي بخضرة واحدة

٥٩٨ - أي و مسح من ألق منهم لثانية و سبب

منهم و دونهم بالهوية في الصفات و سبب  
لأهية بوصولهم بى لغو الجمع مساريه  
بالقاء تصير مخلوقة بالصفات الإهية و صوره  
أورخا سار و حبه، فتزول منهم سعة  
حسونه تعظيمة و خف كالأحساء لرحمة  
مناجونه، فحسب لهم ألسن و لسان  
بالشهور في لصور غلظة و لغو بى الخفا  
سعودته و لظن بى هواء و سحر على سعة  
و سحر ذلك و سحر

ثقلت زجاجات أتنا فرغا

حق إذا ملنت بصرف الراح

مستغرقاً لهم، كذلك طوفان الماء الذي هو صورة نار القهر مستغرقاً لهم.

٦٥٢، ٦٥٣- أي: وبالجمع سار سليمان مع جيش الجن والإنس فوق الأرض المبسوطة، والحال أن ظهر الريح كانت تحت بساطه، والحال أنه كان ركباً على الريح، وبالجمع أحضر من سبأ لسليمان عرش بلقيس بلا منسقة و كلفة قبل ارتداد الطرف منه إليه. (والعرض) أنه بوصول سليمان إلى مقدم الجمع كان ظهر الريح مركبه، وكان جن والإنس تحت طوعه و حكمه، وببركة صحبتة كان صاحبه قادراً على الإتيان بالعرش من سبأ قبل أن يرتد إليه الخريف.

٦٥٤، ٦٥٥- أي: وبه أظن إبراهيم (عليه السلام) نار ثمود، والحال أنها صارت لإبراهيم عن نوره روضة من رياض الجنة وبه جاءت الأضيأ إلى إبراهيم طائفة غير عصية من كل شامق لما دعاها، والحال أنها كانت مذبوحة، وهذا إشارة إلى قوله تعالى لإبراهيم: \*فخذ أربعة من الطير فصرهن إليك ثم اجعل على كل جبل جزءاً ثم ادعهن يأتينك سعيًا\* وذلك لأن من وصل إلى مقام الجمع والتحد بالذات الأحدية تصرف في الوجود بأي شيء أراد.

٦٥٦، ٦٥٧- أي: وبالجمع تلقفت عصي موسى من يده أهوالاً من السحر، وهي الحبال التي ألقتها السحرة، فسقت و صعبت على نفس موسى، فأوجس في نفسه خيفة منها، لما تخيل أنها تسعى، وبالجمع أيضاً أجرى موسى عيوناً من الحجر بضرية بالعصا فانفجرت منه اثنتا عشرة عيناً، وبه أيضاً شقت عصاه البحر.

٦٥٨، ٦٥٩- أي: وبالجمع رأى يعقوب يوسف حين

٥٩٨- أي: النفس الناطقة الإنسانية إن ألقت هواها و تعلقها بالأموال الخسيسة الغاية تتضاعف قواها لأنها من منبع القوى و القدر، فأعطت فعلها لكل ذرة من ذرات الوجود، وذلك لأن النفس إنما ضعفت و تصغرت لتعلقها بالبدن العنصري و تزلها بالعالم السفلي، و كانت قبل ذلك من المبادي العالية المتصرفة في الأفلاك والعناصر وما فيها، فعند رجوعها إلى مقامها الأصلي و وصولها بالأوج الأزلي، ترجع إليها قوتها المتطورة بها، فتحصل منها في العالم العنصري أفاعيل يعجز عنها غيرها.

٥٩٩- أي: ويكفيك وحود الخارقة الحاصلة على أيدي الأنبياء والأولياء من جهة وصولهم إلى مقام الجمع لا بسبب مقام الفرق الواقع في مساحتي مكان مقدر أو زمان موقت، أي الواقع في الزمان و المكان. (سأشار إلى ذكر الخوارق الصادرة من الأنبياء عليهم السلام، بقوله:)

٦٥٠، ٦٥١- أي: بمقام الجمع علا الطوفان نوح وجد و اجتهد أن يميل بالسفينة إلى الجودي فاستقرت السفينة عليه و غاص في الأرض ما فاض عنه على سبيل الاستفاضة أفذاك إشارة إلى مقام الجمع، [الجودي] اسم جبل عليه استقرت السفينة، قال تعالى \*وقيل يا أرض ابعلي ماءك و يا سماء اقلعي وغيض الماء و قضي الأمر و استوت على الجودي\* وإنما قال: «و غاص له ما فاض عنه استجادة» فإن الطوفان توسع الماء، وإنما حصل باستدعائه من مرتبة نفسه و مقام جمعه الذي يرى ظاهره إهلاك قومه و إنجاء نفسه من أذاهم فما فاض إلا عنه و ما غاص إلا له، وكما أن طوفان الجهل كان

**الماء والطين)** وخرده نبي بتبعيته عند نبعه  
 لاغير، او زمان ثمره هو الزمان الذي لا يكون  
 فيه طائفة على الحق، ولا داع إليه تعالى، و

علماء أمته داعون إلى الحق سبحانه إلى يوم  
 القيامة، لذلك قال: اعلماء أمتي كأيباء نبي  
 إسرائيل، فلا يتوجه زمان لفترة بعد رسول الله  
 صلى الله عليه [وآله] وسلم، إلى حين قيامه  
 الساعة، وهو عند ظهور نبيهم ورسولهم [أي  
 نبيهم] ورسولهم مؤمنين منهم، (أي نبيهم)  
 فالتأمين يدل على أن الله، المظهر والظاهر،

والله من عباده كالمؤمن، وعبده، لقد حرره  
 من كل من في الحق بعد ذلك، من الله ورسوله  
 بعد من نزلوا، وهذا قوله:

٦١٥، ٦١٦ - أي (ولولا بعد من نزلوا من الآخرة

حول نوح من الآخرة، والعباد من الآخرة،

لأنهم دعوا من الحق إلى الحق، المظهر وال

مخفي، أي من الحق إلى الحق، أي من الحق إلى الحق،

أي من الحق إلى الحق، وذاك من الحق، أي من الحق،

وذلك من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

أي من الحق، أي من الحق، أي من الحق،

التي البير قبضه على وجه يعقوب رجوعه  
 إليه و تلك الرؤية كانت بعين بكي يعقوب بها  
 على يوسف سوفاً إليه قبل مقدمه فصارت  
 مكفوفة عمية.

٦١٥، ٦١١ - أي و بالجمع انزلت المائدة من السماء

لعل في بني إسرائيل ومدت، وبه أعاد الطين

وجعله طيراً بنفخة واحدة، قال تعالى: \* وإذ

تخلق من الطين كهيئة الطير بإذني فتنفخ

فيها فتكون طيراً بإذني و تبرئ الأكمه

والأبرص بإذني\*

٦١٢ - أي و مر هذه الانفعالات و لتأثيرت لوقعه

في نوح لوجوده، قلت أدت مسعى، أي

صيغة كلامي من أنه أجمع حصل منه

تأثيرات و لتأثيرت في نوح، و سأخذ قوله

تعالى: \* بإذني\*.

٦١٣ - أي و جاء بأسر جميع تلك الأنهار منيصبها

عند وهو نبي صلى الله عليه [وآله] وسلم،

حال كونه حائماً للأبياء عليهم السلام، في

زمان الفترة، وإنما قال «على حين فترة» لأن

سرعة موسى متعبدة عن رغبة على ما أمرت

به، و عيسى في زمان فترة، و نبي صلى

الله عليه وسلم لا يستعمله أنبياء سابقين من الرسل و من

وأما قول «و جاء بأسر» «وهو» من

سبها على أنه عند صلاة و السلام،

بعد من على نبي صلى الله عليه وسلم،

لأنه في سورة الحسب بها

٦١٤ - أي و ليس أحد من الأنبياء السابقين من

إلا داعه هو من إلى الحق سبحانه من بعد ذلك

أفعل الصلاة والسلام، و بواسطة و جوده لأنه

نبي الأول و آخرها قال (كنت نبياً و آدم بين

٦٢١- أي: (روي أن عمر بعث سارية إلى نهاوند للقتال مع الكفار منها، كاد الكفار أن تفاجتهم و تقتلهم فنأدى عمر و هو على المنبر يخطب في أثناء الخطبة بقوله يا رساية الجبل، و سمع سارية صوته فالتجأوا إلى الجبل و خلصوا منهم) وهو دليل على مكاشفته.

٦٢٢- أي: (سقوه كأس المنية ولم يشتغل عن ورده، و هذا دليل تمكنه في مقام الرضا بالقضاء و اختياره الدار الآخرة الباقية على الدار الدنيا الفانية).

٦٢٣- أي: التأويل نوعان، الأول: وهو المصطلح بين أهل الظاهر، وهو صرف الكلام عن ظاهره إلى لازم من لوازمه، و هذا التأويل يجوز لكل أحد يعلم علوم الظاهر من العربية والفقه و التفسير و الحديث و غيرها مادام لا يخرج الكلام عما علم بالضرورة أنه من الدين كالإيمان بالله و صفاته و أسمائه و ملائكته و كتبه و رسده و اليوم الآخر. والنوع الثاني: وهو المعاني الذي يفهم أهل الله بالكشف من باطن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، و هذا الفهم يتفاوت في الدرجات، فإن للقرآن ظهراً و بطناً إلى سبعة أبطن، و في رواية إلى سبعين بطناً. وقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «إن للقرآن ظهراً و بطناً، ولكل منها حداً و مطلعاً» فظهره مستفاد من ظاهر اللفظ، و بطنه يتعلق بالفهم والفقه، كما قال عليه الصلاة والسلام) في ابن عباس: «اللهم فقهه في الدين» أي فهمه. والحد: ما به ينتهي الفهم؛ والمطلع: ما يحصل بالكشف الكلي و التجليات الأسمائية و الصفاتية و الذاتية لأكابر الأولياء.

الدينية] و إنما استغنت الوري بهم و بالصحابة و التابعين من الأئمة عن الرسل السابقين، لأن كلاً منهم ورت معنى نبي من الأنبياء الماضين و خواص رسول من المرسلين وأقاموا جميع أحوالهم فحصل بهم الاستغناء منهم، لذلك صاروا \*خير أمة أخرجت للناس\* ( وفيه سر يعرفه من يعرف درجات الحد).

٦١٩- أي: كرامات العترة و الصحابة و التابعين من الأئمة من جملة ما حصهم النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم) به مع اعطائهم حصّة من أرث كل فضيلة له صلى الله عليه [وآله] وسلم، و تلك الحصّة وولاية نبي من الأنبياء، فمن كانت نسبتة إلى النبي اعليه الصلاة والسلام) أكثر كانت حصته أكثر، و من كانت حصته أكثر كانت كرامته أكثر و قدرته إلى خوارق العادات، إلا أن الكاملين لم يظهروا بخوارق العادات إلا عند الضرورة، فإن عرفانهم يمنعهم من إرسال الهمة و تسليطها على مظهر من مظاهر الله، لأنه يعطى تعظيم شعائر الله و مظاهرها لا الإخراق فيها إلى العرفان.

٦٢٥- أي: فن نصره الدين الحنيفي بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، قتال أبي بكر مع آل حنيفة حيث امتنعوا عن أداء الزكاة و قالوا: وجوب الزكاة مطلقاً لا يوجب تكرره في كل عام بل يكفي الإتيان بأدائها مرة واحدة، وقد أتينا به في زمان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، و هذه المقاتلة و النصره مع قلة عساكر المسلمين دليل على أنه مؤيد من عالم الملكوت و الغيب، ولولا نصرته لاختل ركن من أركان الإسلام و انحل سلكه عن النظام.

مراتب متقاربة، فمن حيث أنهم مظاهر الهوية  
الإلهية والنبي عليه الصلاة والسلام، مظهرها  
أيضاً بيت الأخوة بين الجميع لكونهم من معن  
واحد، ولهذا المعنى أتت رسول الله صلى الله  
عليه وآله [وسمى] الأخوة منه ومن متابعيه  
من الأولياء، بقوله «واشوقاً إلى لقاء  
إخواني»، فكانت لسانه ألسنة بحوث في  
رسول الله قال «أنتم أصحابي وإخواني  
الذين يأتون من بعدي»، ومن حيث أن  
روحهم كيت عاصم من الروح التي لحق الحسني  
عنه جميعاً، فهو في الأخوة في النبوة عليه السلام  
التي هي من أسرار هذا المعنى من أسرار  
رسول الله صلى الله عليه وآله [وسمى]

«وإني وإن كنت ابن آدم صورة  
فلي معي شاهد بأبوة»

٦٢٢- أي من حيث أن هذا المعنى هو الذي  
جاء به النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو

«ومن العجائب أني أتيتهم  
أبداً وأبداً في كل وقت معي»

٦٢٣- أي من حيث أن هذا المعنى هو الذي  
جاء به النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو

٦٢٤- أي من حيث أن هذا المعنى هو الذي  
جاء به النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو

وهذا التأويل لا يكون إلا للراسخين في العلم  
بالله وأسمائه وصفاته، لا في العلم بوضع اللغة و  
العربية والاصوليين (واختصاص علي أرض)  
من حضرة رسول الله صلى الله عليه وآله  
وسلم، إنما كان كمال العلم بهذا التأويل، لذلك  
قال عليه الصلاة والسلام: «أنا مدينة العلم  
وعلي بابها» وقال علي أرضاً: «لو كان لي  
إجازة لكتبت في بسم الله سبعين وقراً.  
فقوله: «و أوضح بالتأويل ما كان مسكلاً»  
معناه: و أوضح للعارفين المحققين المستعدين  
لسمع أسرار التوحيد، لا لغير أحد من أهل  
الظاهر، فإنه ممنوع بقوله عليه الصلاة  
والسلام: «كلموا الناس على قدر عقولهم»  
هذا كان شيخ المسيح أرضاً، في خرقته وذكر  
وغيرهما من نوع تكبيرات

٦٢٤- أي من حيث أن هذا المعنى هو الذي  
جاء به النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو

٦٢٥- أي من حيث أن هذا المعنى هو الذي  
جاء به النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو  
عنه في كل شيء، فهو في كل شيء، فهو

من روعي فقنوا له ساجدين\* وهذا الروح، هو الروح المحمدي المشار إليه بقوله: «أول ما خلق الله نوري» وفي رواية «روحي»، ومعناه: وإني أبو آدم من حيث المعنى، وإن كنت ابنه من حيث الصورة.

٦٢٠- أي: تخلت نفسي عن موانع التجلي بالصفات الإلهية، وهي الصفات النفسانية، وتركزت لتكون متحلية برئسها، وترتبت حال كونها: «غلاً في حجر النجى، أي في حجر مقدس، المساهدة والعيان، أي من الصغر كنت على رأي ما قب أسعد بعين البصيرة» هو الحق في الأمور (لذلك كان مسمى محمد لأمين، وحكماء من مكة، وإليه أشار بقوله:)

٦٢١- أي: وحال كوني في المهدي كنت سورة الأنبياء، حزبي ووردي الذي كنت أقرؤه، أي كنت أعبر عن مقاماتهم ومراتبهم وأنا في المهدي وقيل وجود هذا الجسم العنصري في مكتب\* و علمناه من لدنا علماً\* كان لوحى لى كنت احفظه اللوح المحفوظ، أي كنت مساهد جميع ما فيه من الحقائق و نوازمها، و سورة «الفتح» سورتي التي أنزلت في شأنى أو في زمان كنت في مهد الوجود، أي ظهرت في أول مراتب الوجود كان حزبي و رفقتى الأنبياء الذين اتوا لإظهار سرى بحسب اقتضاء الاسم الذهر يباها و في زمان ظهوري في صور العناصر كان اللوح المحفوظ لوحى الذي أقرأ منه أسرار العالمين. فالكشف الذاتى و الصفاتى سورتي و وردى.

٦٢٢- أي: و قبل فطامى و أوان تكليف ظاهري ختمت بسرعى سرانع الموضحين لكل سرعة

الحق و غلب المنكرين الذين يلحدون في الحق و طريقه بحجتي فإن القدرة التي بها أنا منكرهم صفة من صفاتي و نسبة من نسب جمعي. فكل من أحي ميتاً أو قلب عصاة حية أو أبراً الأكمه و الأبرص أو أتى سبي عدل، فباسم كان من أسماء مقدس جمعي، و احصاه من بمقام الجمع ذي لكوني قطب الأقطاب الأول و أبدأ، و اتصاف سيرى بذلك المسمى أنا هو بتلثيني.

٦٢٨- أي: و جميع الأنبياء، صادر عن روعي عليهم، دائر في دائرة جودي، و وازد - من مريرتي، و ذلك من حسونهم و أرواحهم من مجموع العالم بدأ صدر بعض الأول الذي هو الروح المحمدي أسببه للصلاة و السلام، من صدر لأنه عين الحق المنزل في أول مراتب الكونية المتعينة بأول التعينات الخنقية لا غير، و دوران جميع في دائرة الوجود الخارجى أيضاً به لأنه هو الذي يخرج كلاً منهم بحكم الخلافة العظمى من عالم الأرواح إلى عالم الأجساد سريعة من مربع دائرة النبوة التي كل من الأنبياء عليهم الصلاة و السلام) قائم بنقطة من نقطها، و صاحبها بالأصالة هو الروح المحمدي المشار إليه بقوله: «كنت نبياً و بين الماء و الطين». (وإني هدى سبق أسرار عن لسان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، بقوله:)

٦٢٩- أي: و إني وإن كنت ابن آدم من حيث المعنى و تلك الصورة، لكن لي فيه شاهد يشهد بأنى أبوه من حيث المعنى و ذلك الشاهد هو روحه الفائض على جسمه من الروح الكلي المشار إليه بقوله تعالى: \*فاذا سويته و نفخت فيه

و منهاج و ختم للسرائع إنما هو بتكليفها، قال  
 صلى الله عليه [وآله] وسلم: «بعثت لأتمم  
 مكارم الأخلاق»، و قال تعالى: \*اليوم  
 أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و  
 رضيت لكم الإسلام ديناً\* و ختم السرائع  
 نختتم النبوة و باختتامها به أعيد الصلاة  
 والسلام، كان خاتم الأنبياء.

۶۳۲- أي: فالنبون والذين تبعوه و قالوا بأقوالهم لم  
 يتجاوزوا موضع قدمي في مسيتي على صراطي  
 المستقيم. و ذلك لأنه أعليه الصلاة والسلام.  
 صاحب الاسم الأعظم، و كل منهم مظهر لاسم  
 معين، و ذلك الاسم و مظهره لا يأتي بغيره، إنما  
 بحكمه و لا يتصرف في شيء إلا بأمره، و إنما  
 لهم التحديد عن طريقه لتسوية و صراطه  
 مستقيم. (فقوله) موسى مسيبي الخادم عن  
 مراتب و منتهيات كل منها مسه لوجودها  
 ۶۳۱- أي: فيس لدا عن لبحق في حق لسان في  
 في نساء العشرية، من الأسماء التي  
 لأولياء النبي، لأن الأولين لسان لهم الأسماء  
 أقرب من حق من حيث أنهم سبق في تصريف  
 و صرف من الآخرين الذين هم لأولياء، و  
 يسر الملاحقين إلى أن وجود رسول به  
 أصعب، و بيده خلق الأسماء على ما هي  
 عليه.

۶۳۰- أي: ولا أحسن لأمير الألفي حاد حاد من  
 أن تصد من عربي، من الأسماء الأربعة  
 الألفي و مظهره جامع لحد من جميع الأسماء  
 بها، فما حاد مني من الألفي من الأسماء  
 ولا صاد أحد في لوجود سببه، لوجود الألفي  
 و غيرها، إلا ما حاد في مظهره، لأن الألفي

الأقطاب و خليفة رب الأرباب، و عربي  
 رساي و أنبائي

۶۳۶- أي: لولا وجودي لم يكن موجود كوني قط، لأن  
 ربطة الوجود في العلم و العيون أما الأول فلا  
 لمحدث لكونه التي في العلم، فمصدر حقيقي  
 و فاعله سببه، و الثاني فلا لوجوده لغيره  
 صدره من وحي لذي هو لعل الأول لونه  
 فتولاه وجودي من لسان لسان لوجوده  
 لكونه وجوده، لكان لسان لغيره لغيره  
 مراتب على لوجوده، و ما تعهد لغيره لغيره في  
 لغيره لغيره على لوجوده

۶۳۶-۶۳۱- أي: لولا وجودي لم يكن موجود كوني قط، لأن  
 ربطة الوجود في العلم و العيون أما الأول فلا  
 لمحدث لكونه التي في العلم، فمصدر حقيقي  
 و فاعله سببه، و الثاني فلا لوجوده لغيره  
 صدره من وحي لذي هو لعل الأول لونه  
 فتولاه وجودي من لسان لسان لوجوده  
 لكونه وجوده، لكان لسان لغيره لغيره  
 مراتب على لوجوده، و ما تعهد لغيره لغيره في  
 لغيره لغيره على لوجوده

۶۳۵- أي: ولا أحسن لأمير الألفي حاد حاد من  
 أن تصد من عربي، من الأسماء الأربعة  
 الألفي و مظهره جامع لحد من جميع الأسماء  
 بها، فما حاد مني من الألفي من الأسماء  
 ولا صاد أحد في لوجود سببه، لوجود الألفي  
 و غيرها، إلا ما حاد في مظهره، لأن الألفي



شهودها إلى أحد غيري خارج عني، كما كنت شاهداً جمال ذاتي قبل أن أشاهدها في صورة إنسانية أو غيرها التي هي صور ذاتي، وإليه أشار: «لابناظر مقلتي» بإضافة المقلّة إلى نفسه. ٦٤٩- أي: (قوله: «فإن كنت مني» إشارة إلى ما قال عليه الصلاة والسلام): «أنا من الله، والمؤمنون مني» (فإن كنت مني فاقصد مقام جمعي فإنه أصلك الذي منه تفرعت و تنزلت إلى عالم الكرة، وأمع الكرة في نظرك، ولا تنس إلى ظلمات الطبيعة والهوى، فتبقى عينك عمية عن شهود جمالي: \*ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلاً\* فتسقى أبد الآبدين وتبقى أسفل السافلين.

٦٥٠- أي: خذ يا أيها الطالب دلائل حكمة إلهية فائضة على طريق الإلهام من الملك العلام لرفع الأوهام الحاصلة لك من درك الحس، أي الحواس أو من إدراك المحسوسات. (ولما قال: «الأوهام حدس الحس عنك مزيلة»، وعن جملتها أوهام التناسخية، تعرض لبيانها بقوله: ٦٥١، ٦٥٢- أي: الذي يقول بانتقال الروح من بدن إنساني إلى بدن إنساني دائماً وهو مسموح من الصور الإنساني في معنى كما تقول الطائفة الثانية منهم القائلون بالمسخ وهو أن تنتقل أرواح الإنساني إلى بدن حيواني من سائر الحيوانات بحسب ما ترسخ فيه من صفاتها) لأن القول به نتيجة احتجابه عن عالمه الروحاني ورسوخه وإخلاده إلى العالم الجسماني ونسيانه أن للروح عوالم وله صور فيها لا كالصور البرزخية و الجنانية وغيرها فابراً أيها الطالب للحق عن قوله وكن منعزلاً عن رأيه فإن محبة الدنيا وهو

تظهره مظاهري الحسية لظهوري في الصور المعنوية لا بالصور الهيكلية. (والغرض) أي ظهرت في عالم المعاني بالصور المعنوية، كما ظهرت في عالم الأجسام بالصور الجسمية.

٦٤٣- أي: وخفيت فيما تراه الروح على سبيل الشهود وكشف الفراسة عن القوة الفكرية المعناة في إدراك الأشياء بتركيب القياسات العقلية بسبب دقتي و لطافتني.

٦٤٤-٦٤٦- أي: إذا ظهرت في صورة اللطف والرحمة يتجلى الاسم الباطن، وكني رغبة، أي مرغوب فيه، وبذلك الرغبة تبسط آمال أهل البسيطة و العالم في، فيطلب كل منهم مني ما تستهي نفسه و تقتضي عينه، وإذا ظهرت في صورة القهر انقبض بتجلي الاسم القابض، فكلية هية، أي مهيب عظيم، ففي أي شيء أجلت عيني ونظرت إليه أجلني و عظمتني و هابني؛ وإذا ظهرت بالجمع بين الرصنين: الرحمة و الرهبة، فكلية قريبة، أي قريب من الخلائق والضايقين فسارعوا إلى الخصال الجميلة لتقريبه منكم.

٦٤٧، ٦٤٨- أي: وفي منتهى، أي وفي نهاية مقام يحكم عليه الزمان و الزمان و تدخل فيه الظرفية، لم أزل كنت واجداً بي جلال نمودي، أي استتار ذاتي المسهودة الصادرة عن كمال صفاتي و أخلاق ذاتي، وفي حيث لا في، أي: وفي لم تدخل فيه الظرفية ولا يحكم عليه الزمان والمكان كنت شاهداً في جمال وجودي و ذاتي بذاتي لابناظر مقلتي. (والغرض) أي كنت في الأزل واحداً مشاهداً صور الموجودات الصادرة عن صفاتي وأسماي بذاتي في ذاتي قبل أن يحكم عليه الزمان والمكان وبعده أيضاً، ولا احتاج في



٦٦٠-٦٦٢- أي: وقع لي من ألقائك العلوم والمعاني التي لم تكن حاصلة لك في حال نومك. وقد كنت ما تدري ما جرى في الوحود أتمس وبها يجرى غداً فأصبحت بذلك الإلقاء غاماً بالخير الماضين مساعداً إليهم واستمررت لأتبعن من بعد مدلاً مساعداً على عبرتك بسبب غمك وإطلاعتك على ما لم يطلع عليه غيرك سمعت المجردة أو عبرتك وقولته «عنه» إشارة إلى أن لعودة مرة أخرى محبوته هي عندها

٦٦٣-٦٦٦- أي: أظن أن كذا حدث في نومك -روح العودة لمحبته عبرتك- وما هي إلا سميت من سميت بذلك الأسمى وهي التي ظهرت لعمرك في لعمرك أن الفهم والوعي في العبودية هي روح الله في العبد في العبودية العبدية **\*وعلم آدم الأسماء كلها\*** في سورة البقرة نوحى وخلق الله من طين آدم خلق نوحى قال عيسى (عليه السلام): «إني ذاهب إلى أبي وبيكم السماوي وهو روح القدس» فالعلم والوعي والحد في العبودية والعودة من بعدهم من الأسماء والحد في العبودية هي روح الله في العبد في العبودية العبدية

٦٦٧- أي: العبد في العبودية العبدية هو الروح القدس وهو الذي خلق الله من طين آدم خلق نوحى **\*وعلم آدم الأسماء كلها\*** في سورة البقرة نوحى وخلق الله من طين آدم خلق نوحى قال عيسى (عليه السلام): «إني ذاهب إلى أبي وبيكم السماوي وهو روح القدس» فالعلم والوعي والحد في العبودية والعودة من بعدهم من الأسماء والحد في العبودية هي روح الله في العبد في العبودية العبدية

النشأة الجسمانية أعياه عن رؤيته مقامه وعوالمه الروحانية و أعطاه هذا الرأي و دعه أى أترك هذا القائل مع دعوى جواز فسح الروح في صور هذا العالم لذلك قال فالرسخ أى الجهادية لا تقع به أبداً فضلاً عن النباتية لو صح الرسخ في كل دورة ليكون أهد الأبدية في أسفل السافلين.

٦٥٢- أي: (الباء في «بستاني» بمعنى في) أي: و ضربني لك الأمثال مرة بعد أخرى مني عليك، أو ضربني لك الأمثال مني، و عليك أن تنظر في ساني مرة بعد أخرى. والمراد بالسان هناك الهوية الظاهرة في صفة مختلفة، و زفاقة ليس إلى نفس بحكم التحدي.

٦٥٦-٦٥٨- أي: تم كذب مقدمات الحكي عن أبي زيد السروحي، و غنير توبيخه و ظهوره في صور مختلفة حسب قوت و نفس مسوي، أي: أسرته به بيت و تدر نفس النفس الباطنة بأصوور مختلفة لمسومة من جهة النفس الباطنة في نفس ملابس لاسون دندار هوي السروحي و كذب في قوته، و علمه أن الحق يضرب به ما لا لك بسانه لتعلم أن ظهورات النفس الباطنة كذلك.

٦٥٧- أي: فكل قضا و نظر بطرك حال نومك سمعت نفسك في أفعالك، هل هي آثار نفس و حدود نفوس مختلفة، سبكه حال النفس أو حدودها تصور عنها فأقبلت مختلفه فكانت النفس هي ملابس مختلفة و ظهر فيها حال نومها في معاني الأصل.

٦٥٨, ٦٥٩- أي: المراد بالسكاه «مستمر» أي: إلى المراني (و معانيها طاهر

الدينيا ولذاتها، وتجرد عن الآخرة وطيبتها) و إنما سمي الأول بالعادي لأنه كثير الوجود فكأنه من قبيل العاديات، و الثاني بالمعادي لعود صاحبه إلى ما بدأ منه وهو الحق. (ولما كان هذا المعنى غير حاصل إلا بالكسف و السهود، وأهل الحجاب وإن كانوا مستعدين بالعلم لا يدوقون منه شيئاً فيزغون أرباب الكسف و السهود.)

٦٧٦-٦٧٧ - أي: ترى صور الأشياء التي يظهرها المسعبد متجدياً عليك من وراء حجاب التباس في كل واحد من تلك الخلع حال كونها جامعة للأصداق فيها الحكمة، فأسكاها تظهر على كل هيئة شاءها المسعبد. (والغرض: أن ما يفعل المسعبد في لعبه وهوده، هو بعينه دليل على وحدة الفاعل الحقيقي في صور أهل العالم كله. فإن صور العالم مثل صور المسعبد، والفاعل فيها واحد، وإن كانت الصور متعددة. وكذلك في صور العالم، هو الفاعل الحقيقي لاغيره. وفي بعض النسخ المصححة: «في كل خلقه» بالتحذف سقوطه بنقطتين، وهو أيضاً حسن، والمعنى ظاهر،) (سأسا اجتماع فيها، بقوله:)

٦٧٨ - أي: صامت ناطقة بلسان الحال، و سواكن متحركة من العدم إلى الوجود ومن الوجود إلى العدم في كل آن بسبب الكون و الفساد تعطي النور لغيرها وهي غير ضوية، أو حال كونها غير ضوية و إعطاؤها النور لغيرها عبارة عن إعطائها حقائق الأشياء.

٦٧٩ - أي: و تندب أنت معها إن أنت تلك الصور على سلب نعمة منها، [وتطرب] إن غنت فتتظر منها إن غنت. (فتتظر منها ضاحكاً باكياً مع أنك

٦٧٠-٦٧١ - أي و لانت - طالب ممن جعلته علومه الثقيلة والعقيدة طيباً معجياً بنفسه بحيث استقلت نفسه عقله و عقل صاحب التجريد المعادي و سبه إلى الجنون و استخف و استهزأ به.

٦٧٢-٦٧٣ - أي و في لغيب وراء العقل و طورد علومه و معارف تدق عن إدراكات العقول السليمة، فضلاً عن إدراك العقول العاليلة بأنواع الصفات الذميمة، تلقيت ذلك المعنى مني، أي من ذاتي و حقيقي و أخذته عن نفسي، والحال أن نفسي كانت تمدني من عطائي، أي كانت تفيض علي العطاء الذي تلقيت مأخذه و مأخذت به، لوجدانها أي قايلاً للفيض و مستعداً مستحقاً له.

٦٧٤-٦٧٥ - أي و لانت غافلاً عن اللهو والهزل في الجليلة، فإن هزل للاهي جد بالنسبة إلى نفس مجدة، وإيائك و لإعراض عن كل صورة مموهه مرخرقة أو حالة مستحينة، فإن طيف خيال القل يعضيك في سنة اللهو معاني سفت الستائر عنها، أي أظهرتها من جهة سفافتها، فإن السفاف يظهر ما فيه. (وأراد بظيف خيال القل: الأمور الدنياوية والحياة الفانية لأن الدنيا ظل عالم الأرواح، والمسغول به نائم، كما قال

تعلم أن الفاعل فيها هو المشعذ لا غيره، و هكذا:

٦٨٠، ٦٨١ - أي: ترى الضير في الاغصان يظرب سجعها و صوتها بتغريد لأحسن المعطية للحزن، و تتعجب من صوتها بلغاتها، و لحال أنها قد أعربت عن نسن عجيبة، أي أنت بلغات لانتهم، وهذا ظير المذكور في نبيت، مع باقي الآيات الآتية من الصور التي يلعب بها المشعذ لا ما في الخارج عن أعيان الموجودات، و يدل عليه قوله: «إذ ما أتت لسرور الخ [نسبت ٦٩٩]»

٦٨٢-٦٨٦ - أي: وترى أن مشعذ يظهر صورة ليرد لبحر و جيسى فيهم.

٦٨٧، ٦٨٨ - أي: وفي وصفه كارب لأعرو، و الماء بالاحرق، لطيفة شعريه و بساطة في أن نفس نورنى هي سورة الخسه و المشعذ ساءه رحمة، و داخل الماء الذي هو سورة العفس لثبات بار و غيره، ثم قال: «مرئوسين من شدة وجهه» «سبحان من اتسعت رحمته لأولياته في شدة نغمته، واشتدت نغمته على أعدائه في سعة رحمته»

٦٨٩، ٦٩٠ - أي: ترى بعض الجدين معمران لاجداد في نهب و نعده و عطفها معمر مديس وقعه، و تشاهد من المنجيب و عصفه لخدمه لخالع و حصول فعلة ما بعد الامداد.

٦٩١، ٦٩٢ - أي: تشاهد مساجد و صور بخرى مع نفس مجرودة مستلحة في الامان التي هي الهياك و بددين نسن مأس و سها و سها و سها و سها سها بالاسان.

٦٩٣، ٦٩٤ - أي: طرح يد المشعذ في الهياك

فتخرج منها السمك، و يجتال ناصب الأسمك على وقوع خمائن الضير فيها بالحلات

٦٩٥، ٦٩٦ - أي: و ترى يصفاد بعض الضير بعض في هواء، و يعض بعض أوحوس بعضا في تقصير، و تسمع من نكت الصور التي تأتي بها المشعذ، جاورت عن ذكره، أي مرسته و ما حمدها بها التي من ما فيه غرته و لطف

٦٩٧ - أي: و تأتي المشعذ بكس ما ظهر لك من الصور المذكورة في رسال واحد، أي في رسال فليس لأنى من طويين

٦٩٨ - أي: و تلى ما ذكره من فعل المشعذ و مستخدمها لك منه، فعل المشعذ في واحد ثمرد، أي في سعة سرور الخجول بالاسان.

٦٩٩ - أي: و تلى المشعذ السمك و ما سواه من السمك على ما ذكره في رسال واحد، أي في رسال فليس لأنى من طويين المشعذ بالاسان، و تشاهد من نكت الصور التي تأتي بها المشعذ، جاورت عن ذكره، أي مرسته و ما حمدها بها التي من ما فيه غرته و لطف

٧٠٠، ٧٠١ - أي: ترى بعض الجدين معمران لاجداد في نهب و نعده و عطفها معمر مديس وقعه، و تشاهد من المنجيب و عصفه لخدمه لخالع و حصول فعلة ما بعد الامداد.

٧٠٢، ٧٠٣ - أي: تشاهد مساجد و صور بخرى مع نفس مجرودة مستلحة في الامان التي هي الهياك و بددين نسن مأس و سها و سها و سها و سها سها بالاسان.

٧٠٤، ٧٠٥ - أي: طرح يد المشعذ في الهياك

جدار بنائي و خرقت سفيتي حبيت بالحياة  
الأبدية و تور باطني بالأنوار الإلهية، فتور  
بنوري وجود العالمين، كما قال:

٧١٥- أي: وإنما يد العوالم في كل مدة، أي دائماً لأنه  
باتحاده بالذات الأحدية، تصير العوالم كلها  
مظاهره، كما أن البدن كان مظهره أولاً فيفيض  
عليه دائماً أنواره و يدها من خزائن جوده و  
كرمه سرمداً.

٧١١- أي: ولولا احتجابي بحجب الأسماء و الصفات  
عند التجلي لأحرقت مظاهر ذاتي من نور  
سبحاني، (ضمن معنى الحديث، وهو قوله  
عليه الصلاة والسلام): «إن لله تعالى سبعين  
ألف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها  
لأحرقت سبحات وجهه ما انتهى إليه  
بصره من خلقه».

٧١٢- أي: وأتت جميع الموجودات، إن كنت تفهم  
لغاتهم و تسمع كلامهم، ناطقة بوجدانياتي بنطق  
فصيح و كلام صريح... كما قال أمير المؤمنين  
عليه السلام: «تشهد له أعلام  
الوجود على اقرار قلب ذي جحود».

٧١٣-٧١٥- أي: والحديث إشارة إلى ما نقل رسول الله  
(صلى الله عليه وسلم) عن الله سبحانه أنه قال: «لا يزال  
العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه، فإذا  
أحبيته كنت له سمعاً و بصرأ و يداً و لساناً  
و رجلاً في ينطق و بي يسمع و بي يبصر  
و بي يبسط و بي يمشي».

٧١٦، ٧١٧- أي: تسببت بالأسباب و الوسائط حتى  
وصلت إلى التوحيد الذاتي و وجدته، والحال أن  
واسطة الأسباب إحدى أدلة الوصول إلى الحق.  
فإن الانتقال من الأثر إلى المؤثر أشهر الدلائل.

ابتداعي إياها دفعة بعد دفعة، لئلا تتلاشى  
نفسى بتجلي ذاته عليها. (وهذا الكلام، أي  
قوله: «الأظهر» من لسان الجمع، كما قال:)

٧٠٣- أي: جعلت قريباً بجدي هو ذلك المسعبد لأجل  
تقريب غايات المرامي البعيدة لهوه فينتقل  
ذهنك إلى ما أنا بصدد بيانه من أن النفس  
لواحدة تظهر بصور مختلفة، و تفعل أفاعيل  
متنوعة، و تعتقد حقيقته.

٧٠٤- أي: (أراد بالظهيرين: بدنه و بدن المسعبد) يجمع  
بيننا تشابه الحال، وهو أن نفسي تظهر بصور  
مختلفة فتصدر منها أفاعيل مختلفة، و تظهر نفس  
المسعبد أيضاً بصور مختلفة و تفعل أفاعيل  
مختلفة. ولما كان بين حاله و حال المسعبد  
عظيم و فرق ظاهر، قال: «وليت بحالي حاله  
سبية» أي بالهاء، أو جوزاً أن يكون بالهاء، أي  
ليست حادثة من الحالات سبية بحالي.

٧٠٥، ٧٠٦- أي: فأسكال المسعبد و صورته كانت  
مظاهر فعنه حيث فيها ظهر الفعل بسبب الستر  
و الحجاب، فتلاست تلك الأسكال و دلت حين  
ظهر المسعبد و رفع ستره، فكذلك حواسي  
بمنابة تلك الأسكال، و البدن بمنابة الستر  
و الحجاب، و نفسي كالمسعبد الذي يفعل  
الأفاعيل المختلفة.

٧٠٧، ٧٠٨، ٧٠٩- أي: لما رفعت الستر و حجاب  
البدن عني، رفع المسعبد ستره، بحيث ظهرت لي  
النفس ولم يبق سني بيني و بينها حجاب، والحال  
أن سمس الشهود طلعت فأسرق الوجود، و  
حلت بسببي العقود والأواخي، قتلت غلام  
النفس بين إقامتي جدار وجودي لاحكامي و  
بين خرق سفيتي، (فلما قتلت النفس و أقت

صار سمعي كالبصر في إدراك الأفعال، و صار  
عيني كالسمع في إدراك الأقوال. فأتى كل منهما  
بعض الآخر. (تم وصف تأكيداً لما ذكره السمع  
أنها بصيرة والعين بأنها سمعية، وهذا من جملة  
غرائب مفاد الجسع، وقد مر منه مراراً)

٧٢٤-٧٢٥- أي فاستمع بوح الهوى وتريد لأضيق

في جواب الهوى في من سجرة عدلية و غناء  
لمغنية على سائبة الأوتار بطائف الأمعاء،  
فارتقت إلى سكرة المتهيئ سرور من سمعها،  
و أروح من أدركه في سماع من سمعها، و  
جميع هذه الأثر أناري و فعلى و فصول، و  
تخرجت و تخرجت في دنى الظاهرة تحت الصور  
و آرها خاضعة منها حال غوى سائرها جمعي  
عن سرور و نبي سائبة

٧٢٥- أي في مجلس الأذكار سماع مطاع كالحبات

من حيث حضور سائبة فيها ما سمعها، و  
سمره، و سمره في دبره، و لأحوي حد و سمر  
سائبة من سمعها سمره حد و سمره من سمره  
سائبة سمره حد و سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره

٧٢٦- أي في مجلس الأذكار سماع مطاع كالحبات

من حيث حضور سائبة فيها ما سمعها، و  
سمره، و سمره في دبره، و لأحوي حد و سمر  
سائبة من سمعها سمره حد و سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره  
سمره من سمره من سمره من سمره من سمره

٧٢٧- أي في مجلس الأذكار سماع مطاع كالحبات

تم وحدت الحق في الأسباب حتى فقدتها فيه  
بوجداني إياها عينه، والحال أن رابطة التوحيد  
الذاتي بين الهوية و مظاهرها بالعالم إحدى  
الوسائل لأنه انتقال من المؤثر إلى الأثر. (وهذا  
تعليم للطلاب وإرساد له ليكون على بصيرة في  
طلبه).

٧١٨- أي: جردت ذاتي عن تشبب والتوحيد، أي

قطعتها عني لأن فيها سائبة الانسانية و رائحة  
الكثرة. فتوحدت ذاتي بذاتي، والحال أنها لم تن  
وقتاً من الأوقات غير موصوفة بالوحدة، من  
وحدتها ذاتية، وهي وحدة أزلاً و أبداً، لا تنزق  
عليها الكثرة ولا زال عنها الوحدة. (وفي حد  
البيت إشارة إلى ما قاله الشيخ الكامل لمكس  
أبو عبدالله الأنصاري في آخر كتاب منازل  
السائرين إلى الله من الآيات ثلاثة، وهو قوله  
«ما وحمد الوحد من وحد  
بذ كل من وحمد حاحد  
«توحيد من يطق عن سمع  
غارية سائبة الوحد  
«توحيد من يسمعه الوحد  
و سمعت من يسمعه لأحد»

٧١٩- أي: العوض الدحول في ماء و حوض

الدحول في ماء و غيره من لأحوي حد  
فلا حافض في أمر السفا، ولا يقال حافض  
فيه، فهو حافض منه، و ذلك أمرت و سائبة  
الذرة النفسية والحكمة العريضة، (تم أي من  
مواد التوحيد و بيانه في الآيات الآتية، و من  
جمليها)

٧٢- أي: الكوي حفظ في جسد الجسع تام من من

حس مني ما يأتي من غيره، فاستمع أفعلى، و

**\* فله الحجة البالغة \* بحسب فيضه المقدس**

وإليه يرجع الأمر كله بحسب الفيض الأقدس  
ولا بد منها. (تم بنى عليه، بقوله:)

٧٣٢، ٧٣٣ - أي: ما زاغت أبصار الأمم، ولا زاغت

أفكار النحل، ولا حار من مال إلى عبادة  
الشمس، والحال أن إنسراقها من نور ظهور  
وجهي لا من اقتضاء أعيانهم الثابتة و  
استعداداتهم الأزلية إياه، وهي فائضة عني  
بحسب اقتضائي، وما قصدوا في صورة  
معبوداتهم إلا إياي. قال تعالى: **\* وقضى ربك  
أن لا تعبدوا إلا إياه \* فلهم عذر من هذا  
الوجه.**

٧٣٤، ٧٣٥ - أي: وإن عبد المجوس النار، والحال أنها

انطفأت إلى ألف سنة، كما جاء في الأخبار، فما  
قصدوا غيري في الحقيقة، لأنها مظهر من  
مظاهري، وإن لم يظهروا عقد النية بعبادتي في  
ذلك القصد، وإن كان قصدهم إلى غيري في  
الظاهر وهو الصورة النارية. (تم اعتذر عنهم في  
الظاهر أيضاً، بقوله:)

٧٣٦ - أي: المجوس رأوا ضوء نور وجهي المتجلي لهم

مرة في صورة النار، كما تجلى لموسى  
عليه السلام، في صورة النار، فتوهوا النور ناراً  
بسبب ساعات ذلك النور، فضلوا في عين  
الهدى.

٧٣٧ - أي: ولولا حجاب الوجود الكوني وستر الحكم

الإمكاني، لقلت الحق وبيته، لأنني بنور الإيمان  
الحقيقي والتوحيد الذاتي خرجت من ظلمات  
الكون و تورت بنور واهب الأبد والعرف، كما  
قال تعالى: **\* الله ولي الذين آمنوا يخرجهم  
من الظلمات إلى النور \* ولكن قيامي**

فما بطل و خرب بالإنجيل معبد من معابد  
النصارى. كما أن القرآن نور المساجد، فكذلك  
الإنجيل نور المعابد.

٧٢٨ - أي: الكتب المنزلة على موسى عليه السلام،

يتاحى بها العلماء لقومه في كل الليالي، أي وإن  
بطل حكمها لكن ما ارتفع نفسها.

٧٢٩، ٧٣٠ - أي: وإن سجد للأحجار والأصنام في اليد

[بيت الصنم] غابد معتكف لعبادته، فلا وحده  
لإنكاره بالعصية. فإن المنكر قد يعبد الدينار و  
الدرهم من جهة المعنى وإن كثر تزهد الحق  
سبحانه عما لا يليق بجنابه وعن العذر اللاحق  
بسبب إنسراكه بالأوثان.

٧٣١ - أي: ومن يعي و يفهم فقد بلغ الإنذار عني إليه.

فإن قبوله للكلام علامة لوجود الاستعداد فيه  
لقبول الإنذار، ولما كانت الاستعدادات بالفيض  
الأقدس الإلهي، قال: «وقامت بي الأعداء في  
كل فرقة»، أي قام لكل فرقة عذر بي في عده  
قبول الإنذار الأثني ما وهبت له استعداد قبول  
الإنذار، بل وهبت استعداد عده قبول الإنذار،  
فوجب عليه أن لا يقل الإنذار، كما قال تعالى  
مخاطباً لنبيه عليه الصلاة والسلام: **\* سواء  
عليهم أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون  
ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى  
أبصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم \* وهذا  
الحتم إنما كان باقتضاء استعدادات أعيانهم إياه،  
وهو راجع إلى الفيض الأقدس فقامت لهم  
الأعداء من حيث الحينية، وقوله تعالى: **\* فله  
الحجة البالغة \* إنما هو بحسب الفيض المقدس  
المرتب على فيضه الأقدس. فإن الفيض  
المقدس إنما هو بحسب ما تقتضيه الاستعدادات****





۷۴۵- آی: أراد بمفيض الجمع: نبينا (صلعم) بمقتضى أنه مفيض لجميع الموجودات، أو بمعنى أنه مفيض للتجلي الموصل إلى مقام الجمع. فإن مقام الجمع (صلعم) بذاته ولغيره من الأنبياء والأولياء الكاملين بواسطة فيضه، أي: ولي عن واهب مقام الجمع إشارة إلى نسبة تامة بين روحي و روحه (عليه الصلاة والسلام) إذ سلم عليه بقوله: «سلام علينا وعلى عباد الله الصالحين» في مقام «أو أدنى» أي ليلة المعراج في الحضرة الإلهية.

۷۴۶- آی: أحضرت وجودي لذاتي في ذلك المقام فكنت مفيض الجمع و شاهدته عين ذاتي، والحال أن النور المنسوب إليه بهجة ذاتي، منها تفرعت الأنوار وبها ظهرت الأسرار.

۷۴۷- آی: من مفيض الجمع منسكاة ذاتي صارت مهنقة منورة، أي تنورت بذاتي عنائي بحيث صارت كضحوه النهار، أي ارتفعت عن الحجب و ظلماتها بوصولي إلى معدن الأنوار و خالق الليل والنهار.

۷۴۸- آی: شاهدت الأرواح الفائضة من مقام جمعي فكانت لها هدى، و حسبك من نفسي تكون على الأرواح المجردة مضيئة، أي منها ما اقتبست الأرواح أنوارها و شاهدت أنوار ذاتي و نفسي فكانت لنفسي هدى، و حسبك من نفس على ذاتها مضيئة. (والأول أنسب).

۷۴۹- آی: أحكمت مراتب ذاتي و مقامات صفاتي في صورها مظاهري فناجيتني فيها عند ظهوري في صورها و سرياني في تعينها بها و قضيت حاجاتي كلها في تلك الصور، والحال أن ذاتي كليمتي عند تلك المناجاة.

الحواس ما أملتني مني، أي رجوته و طلبته من العلوم الدينية و المعارف الحقيقية. (ثم لما فرغ من تقرير الدرر اليتيمة المستخرجة المذكورة من قبل، وكان قبله في تقرير التوحيد منسباً إليه بقوله: «و جردت نفسي عنها فتوحدت» أي ذاتي بذاتي، قال فيه: )

۷۴۳- آی: لو وحدت الحق كما وحده المحجوبون أهدتني لأنني [؟] ثم وحدت به الحق، وهذا عين الإلحاد و الشرك. فلو وحدت أهدتني حال كوني مشركاً بذات [؟]. وقد سبق قول الشيخ أبي عبد الله الأنصاري قدس الله روحه: «ما وحد الواحد من واحد... إلى آخر الأبيات الثلاثة. وقيل معناه: ولو أنني وحدت بنسبة الطاعة إلى الله والمعصية إلى غيره، أهدتني الحق و أتيت بالباطل، و انسدت من بين الكمل و خرجت من بينهم حال كوني مشركاً بي غيري، ليكون التوحيد محمولاً إلى توحيد الأفعال. (وفيه نظر، لأنه مع وجود فاعل آخر لا يتصور توحيد الأفعال). (وما كان إظهاره للأسرار الإلهية بالنسبة إلى بعض الناس مذموماً والمظهر ملوماً، قال: )

۷۴۴- آی: ولست ملوماً في إظهاري مواهب الحق سبحانه و نعمه الفائضة علي، ولا في أداء شكرها بالتحدث، كما قال تعالى: \*وأما بنعمة ربك فحدث\* و لست ملوماً أيضاً في إعطائي لأتباعي مما أعطيته من جزيل النعم. بل أنا مأسور به في قوله تعالى: \*ومما رزقناهم ينفقون\* و الملامة إنما تتوجه إلي إذا كان غرضي التصدر عليهم أو حصول الجاه و المنصب لديهم، وليس المقصود ذلك.



من العلم المقدم، فسوء بالاستعمال والاحتجاب  
بالنساء العنصرية.

٧٥٣- أي: فأسرع أي السالك على مقام جمعي الذي  
نسيه أو فيه وجدت سيوخ الهي كالأطفال و  
لصيه النسبة إلى السيوخ.

٧٥٤- أي: (قال صلعم: «سور المؤمن شفاء»)

ه نصيب معاصري و من كان قبلي من الأنبياء  
والأولياء في المعارف و الحقائق و المكاشفات،  
من بقاء جمعي و فضلتهم كنههم ثم رددتني  
قال أمير المؤمنين علي كرم الله وجهه: تكبير  
زيد «يرشح عليك ما يطفع مني» عند  
سؤاله عن حقيقة.

[و هذه الأقوال كلها من نسب صلعم.]

٧٥٥- أي: إذا كان (الوادي المقدس بي مقدساً وأرواح  
المقربين بخلعتي ملتبساً)، و جميع المراتب و  
المقامات الوجودية مني، فبدر قلبي لم يأفل أبداً  
و سمس روحي لم تغب سرمداً و بي تهدي  
أرواح الطالبين فأسرار السالكين من المؤمنين  
بالأنبياء عليهم السلام.

٧٥٦- أي: وأنجم الأفلاك التي هي ملكي جارية  
متحركة عن تصرفي في ملكي بما أريد و أختار  
فلانكتي لأجل سلطنتي عليهم خرت في سجدة.

٧٥٧- أي: (المراد بعالم التذكارات: عالم التركيب  
العنصري فإن النفس فيه تتذكر عند بسوغه  
الحقيقي ما كان له من العلوم و المعارف) أي: و  
في هذا العالم تستهدي مني رفقاءي و أتباعي من  
التالبيين و السالكين ما كان نفوسهم حاصلات

۴

كشف الايات تانية ابن فارض

١٣١	أَحْسَبُ مِنْ جَارِكَ فِي سَنَةِ التُّكْرِى	١٤	أَتَيْتَ بِيوتاً لَمْ تُنَلِّ مِنْ ظُهُورِهَا
٩٣	أَجِيرِيانَ قُلُوبِي إِذَا كَانَ دَحِيَّةً، إِذْ بَدَا	١٨	إِحْالَ خَضِيضِي الصَّحْوِ وَالسُّكْرِ مَعْرِجِي
١٥	أَجْرًا، أَجْنِي رُضِي تَقْضَاءُ صَبِيَّة	١٥	أَخَالِفُ ذَا فِي نَوْمِهِ عَنِ نَفْسِي، كَمَا
١٠٤	أَجْنِي لِأَحْيِي، وَغَيْرِ فَلَاحِي	١٥٠	إِذَا اسْتَفْرَتْ فِي يَوْمِ عِيدِ تَرَا حَمَّتْ
١٣٢	أَرْتِكَ تَوْحِيدًا، مَدْرَكَ رُتْبَةَ	١٥١	إِذَا أَنْ مِنْ شِدَّةِ التَّجْمَاطِ، وَحَرَ فِي
١١٦	أَسَاتِبِ عَيْبِي، إِذْ مَا تَقْبِيئُهُ	١٥٦	إِذَا لَاحَ مَعْنَى الحُسْنِ فِي كِي صُورَةٍ
١١٦	أَسْفَرُ عَنِ عَمِّ بَيْتِي نَعِينَهُ	١١	إِذَا مَا أَحْتَتُ فِي هَوَاهَا دَمِي، فَتَنِي
٥١	أَسَدِي بِمَا كُنْتُ تُقْسِمِي حَسْبَهُ	١٣٥	إِذَا مَا أَرَاكَ تَسْتَرْ لَمْ تَرِ غَيْرُهُ
١١٤	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١٥١	إِذَا هَذَا سَوْقًا بِالْمُنْذَغِي وَهَمَّ أَنْ
٣٥	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١٥	رَبِّي مَدَّ أَوْلِيئَهُ خَيْرَ قَبِيئِهِ
٣٥	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١١	أَوْجُحَ بَشَرًا بِأَسْبَدِ دُهُونِي
١٠٠	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١١	أَسْرَتْ تَمَنِي حُبِّيهِ النَّفْسِ حَمَّتْ لَا
١١	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١٩	أَخَارَ عَلَيْهَا أَنْ مَيِّمَ بِحُبِّيهَا
١١	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١١	أَفَادَ التَّخَاذِي حُبِّيهِ، لِأَنجَادِ
١٩	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١٩	أَقَامَتْ لِي مَنِي عَيْبِي مُرْفِي
١١١	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١١١	أَبِي أَنْ بَدَا مَنِي لَعِينِي بِأَقْ
١١١	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١١١	أَبِي بِسُؤْلِي كُنْتُ مَنِي مُرْسَلَا
١٣٥	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١٠	أَبِي لَمْ أَوْجِي تَسْتَرْ لَهَا فَدَ مَتَكَلُّهُ
١٣٥	أَسْرَتْ مَدَّ أَعْطَى أَعْدَاءَهُ، وَتَلَّى	١٠	أَهْمَّتْ بِمَدَمِي فِي الحَمَلْتُهُ، فَالْوَدَّي

- بِعْتَرَّتْهُ اسْتَعْنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى ..... ۱۲۷
- بِكُلِّ قَبِيلٍ كَمْ قَبِيلٍ قَضَىٰ بِهَا ..... ۱۷
- بِمَشْبُوعَةٍ يُنْبِكُ فِي الصَّرْعِ غَيْرَهَا ..... ۸۷
- بِمِرَاةٍ قَوْلِي إِنْ عَزَمْتَ أُرِيكَ ..... ۱۰۹
- بِهَا قَيْسُ لُبْنَىٰ هَامَ بَلَّ كُلُّ عَاشِقٍ ..... ۸۹
- بِهَا لَمْ يَبُحْ مَنْ لَمْ يَبُحْ ذَمُّهُ، وَفِي ..... ۱۰۴
- بِهَا مِثْلُ مَا أَمْسَيْتُ أَصْبَحْتُ مُعْرَمًا ..... ۱۰۳
- تَأَمَّلْ مَقَامَاتِ السَّرُوحِيِّ وَأَعْتَبِرْ ..... ۱۳۰
- تُبَايَرُ أُنْسُ الْإِنْسِ صُورَةَ لِبْسِهَا ..... ۱۳۴
- تَجَلَّتْ لَهَا بِالْغَيْبِ فِي شَكْلِ عَالِمٍ ..... ۱۳۱
- تَجَلَّيْتُ فِيهِمْ ظَاهِرًا، وَأَحْتَجِبْتُ بِأَسْمَاءِ ..... ۹۱
- تَجَمَّعَتِ الْأَهْوَاءُ فِيهَا فَمَا تَرَى ..... ۱۰۰
- تَجَمَّعَتِ الْأَضْدَادُ فِيهِ لِجُكْمَةِ ..... ۱۳۳
- تَحَقَّقْتُ أَنَا فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدٌ ..... ۱۲۳
- تَرَى الطَّيْرَ فِي الْأَغْصَانِ يُطْرِبُ سَجْعُهَا ..... ۱۳۳
- تَرَى ذَا مُغَيْرًا بَادِلًا نَفْسَهُ، وَذَا ..... ۱۳۴
- تَرَى صُورَ الْأَشْيَاءِ تُجَلِّي عَلَيْكَ مِنْ ..... ۱۳۳
- تَسَاوَى النَّشَاوَى وَالصُّحَاةُ لِنَعْتِهِمْ ..... ۱۱۳
- تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ، حَتَّى وَجَدْتُهُ ..... ۱۳۷
- تَعَانَقَتِ الْأَطْرَافُ عِنْدِي، وَأَنْظُوى ..... ۱۱۴
- تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ أَحْسَابًا لَهَا، وَلَمْ ..... ۸۲
- تَلَقَّيْتُهُ مِنِّي، وَعَنِّي أَخَذْتُهُ ..... ۱۳۲
- تَنَبَّهَ لِنَقْلِ الْحَسَنِ لِلنَّفْسِ رَاغِبًا ..... ۱۰۷
- تَنَزَّهْتُ فِي آثَارِ صُنْعِي مُنْزَهًا ..... ۱۳۷
- جَلَّتْ فِي تَجَلِّيَّهَا الْوُجُودَ لِنَاطِرِي ..... ۸۶
- جَنَى ثَمَرَ الْعِرْفَانِ مِنْ فَرْعِ فِطْنَةٍ ..... ۹۷
- جَوَاهِرُ أُنْبَاءٍ، زَوَاهِرُ وَضَلَّةٍ ..... ۱۲۰
- خَلِيفُ غَرَامِ أَنْتَ، لَكِنْ بِنَفْسِهِ ..... ۷۵
- خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا، فَلَمْ أُعَدِّ ..... ۸۵
- ذَلَّلْتُ بِهَا فِي الْحَيِّ، حَتَّى وَجَدْتَنِي ..... ۷۷
- ذَهَلْتُ بِهَا عَنِّي، بِحَيْثُ ظَنَنْتَنِي ..... ۱۱۵
- رَأَاهُ بَعَيْنٌ قَبْلَ مَقْدَمِهِ بَكَى ..... ۱۲۶
- رَأَوْا ضَوْءَ نُورِي، مَرَّةً، فَتَوَهَّمُوا ..... ۱۳۹
- رَجَعْتُ لِأَعْمَالِ الْعِبَادَةِ عَادَةً ..... ۹۲
- رَفَعْتُ حِجَابَ النَّفْسِ عَنْهَا بِكَشْفِي ..... ۱۱۷
- رُقُومُ عُتُومٍ فِي سُتُورِ هَيَاكِلِ ..... ۱۱۹
- رُمُوزُ كُنُوزٍ عَنِ مَعَانِي إِشَارَةٌ ..... ۱۱۹
- سَاجِدُوا إِشَارَاتٍ عَلَيْكَ خَفِيَّةً ..... ۸۷
- سَقَنْتَنِي حَمِيمًا الْحُبِّ رَاحَةً مُقَلَّتِي ..... ۶۵
- سَمَتْ بِي لِجَمْعِي عَنِ خُلُودِ سَمَائِهَا ..... ۱۱۱
- شِفَائِي أَشْفَى، بَلَّ قَضَى الْوَجْدُ أَنْ قَضَى ..... ۶۹
- شَوَادِي مُبَاهَاةً، هَوَادِي تَنْبُهُ ..... ۱۲۰
- شُهُودِي بَعَيْنِ الْجَمْعِ كُلِّ مُخَالَفٍ ..... ۱۰۴
- شَهِيدٌ بِحَالِي فِي السَّمَاعِ لِجَاذِبِي ..... ۱۰۵
- صَرَفْتُ لَهَا كُلِّي عَلَى يَدِ حُسْنِهَا ..... ۱۰۳
- صَوَامِتُ تُبْدِي النُّطْقَ وَهِيَ سَوَاكِنُ ..... ۱۳۳
- صَوَامِعُ أَذْكَارٍ، نَوَامِعُ فِكْرَةٍ ..... ۱۲۱
- ظَهَرَتْ لَهُ مَعْنَى، وَذَاتِي بِحَيْثُ لَا ..... ۶۷
- ظَهَرُوا صِنَاتِي عَنِ أَسَامِي جَوَارِحِي ..... ۱۱۹
- ظُهُورِي وَقَدْ أَحْفَيْتُ حَالِي مُشِيدًا ..... ۹۸

- عَقَائِقُ أَحْكَامٍ، دَقَائِقُ حِكْمَةٍ ..... ١٢١
- عَلَى أَثَرِي مَنْ كَانَ يُؤْتِرُهُ قَصْدَهُ ..... ١٥٩
- عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ ..... ١٣٩
- عَلَيْهَا مَجَازِي سَلَامِي، فَإِنَّمَا ..... ٩٨
- عُيُوثُ انْفِعَالَاتٍ، بُعُوثُ تَنْزُهُ ..... ١٢١
- فَأَخِرُ مَحْوٍ جَاءَ خَتْمِي بَعْدَهُ ..... ١١٣
- فَأَثَلُوا عُلُومَ الْعَالَمِينَ بِلَفْظَةٍ ..... ١٢٤
- فَأَثَبْتَ لِي الْفَقَاءَ فَتَرَى وَالْغِنَى ..... ١٢
- فَأَسْتَمْتُ مِنْ سِرِّ الْحَدِيثِ بِسَائِرِي ..... ١١
- فَأَسْتَهْدُنِي كُونِي هُنَاكَ، فَكُنْتَهُ ..... ١٤٥
- فَأَفْسَى الْهَوَى مَا لَمْ يَكُنْ شَيْءًا بَاقِيًا ..... ١١
- فَأَلْفَيْتُ مَا أَلْفَيْتُ عَنِّي صَادِرًا ..... ١١
- فَإِنْ أَجْرٌ فِي غَرَسِ الْمُنَى ثَمَرُ الْعَنَاءِ ..... ١١
- فَإِنْ دُعِيْتُ كُنْتُ الْمَجِيبَ، وَإِنْ أُلْكُنْ ..... ١٦
- فَإِنْ سِيلٌ عَنِّي مَعْنَى نَهْيٍ بِغَرَابِ ..... ٩١
- فَإِنْ طَرَقَتْ سِرٌّ مِنْ أَلْوَانِهِمْ خَاضِرِي ..... ١٩
- فَإِنْ قُبْتُ بِسُدِّي ضَعُفٌ لِحْوِي تَشْوِيقًا ..... ١١١
- فَإِنْ كُنْتُ مَنِي وَنَحْجٌ جَدْعِي وَنَحْجٌ فِرٌّ ..... ١٣
- فَإِنْ لَمْ يُجَوِّزْ رُؤْيَا ثَلَاثِينَ وَوَاحِدًا ..... ١١
- فَإِنْ نَاحَ فِي الْأَيْكِ الْهَزَارُ، وَغَرَدَتْ ..... ١٣١
- فَأَوْرَدَتْهَا مَا أَدْوَتْ أَسْرَ بَعْضِهِ ..... ١٥
- فَأَوْسَعَهَا سُكْرًا، وَمَا أَسْنَتُ مَنِي ..... ١٢
- فَأَبَدَتْ، وَلَمْ يَنْطَلِقْ أَسْمَايَ سَدْعُهُ ..... ٦١
- فَأَجْنَادُ جَيْشِ الْبَيْرِ، مَا بَيْنَ فَارِسِ ..... ١٣٣
- فَأَخِيرُ مَنْ فِي الْحَيِّ عَنِّي ظَاهِرٌ ..... ٦١
- فَارُوحُهُمْ تَصُبُّو لِمَعْنَى جَمَالِهَا ..... ١٥٥
- فَأَسْفَرْتُ بِشِرًّا إِذْ بَلَغْتُ إِلَيَّ عَنِّي ..... ١١١
- فَأَشْكَالُهُ كَانَتْ مَظَاهِرَ فَعْلِهِ ..... ١٣٥
- فَأَصْبَحْتُ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارِ مَنْ مَضَى ..... ١٣١
- فَأَصْبَحْتُ فِيهَا وَالنَّهْيَ لَاهِيًا بِهَا ..... ١١٦
- فَأَصْغَرُ اتِّبَاعِي عَلَى عَيْنِ قَلْبِهِ ..... ٩١
- فَأَضْهَرَنِي سُنْمُهُ بِهَ كُنْتُ خَافِيًا ..... ٦١
- فَأَعْجَبْتُ مِنْ سُكْرِي بِغَيْرِ مُدَامَةٍ ..... ١٥٦
- فَأُتْسِنُ مَنْ يَدْعُو بِالْأَسْنِ عَارِفًا ..... ١٤
- فَأَوْهَمْتُ صَحْبِي أَنَّ سُكْرِي سُرْبُهُ ..... ٦٥
- فَأَيُّ مَكَانٍ صَدَقَ حِرْمَانُهُ ..... ١١
- فَبِئْسَ شَيْخٌ يُوجِدُ تَعَمُّتًا ..... ١٥
- فَبِيدِي مِمَّا فِيهَا مَسْمُوسٌ لَمْ يَغْتَبِ ..... ١٥
- فَبِي دَانِ الْأَقْلَامِ فَوَعَدْتُ لِقَاطَهُ ..... ١٥
- فَبِي مَجْلِسِ الْأَنْدَادِ سَمْعٌ قَطَعُ ..... ٣٦
- فَبَحْتُ لَمَّا نَظَرْتُ لَأَسْرِي حَرَمًا ..... ١٥٢
- فَبَحْسُوسِ رَاوَحِ السَّاحِلِ ..... ١١٩
- فَبَطْرُوقِي مِمَّنْ حَرَمْتُ عَيْنَهُ وَالرَّأْيَ ..... ٢
- فَبِمَا هُوَ مِمَّنْ يَنْفَسُ حَمِيمًا بِرُوحِي ..... ٣٥
- فَبِحَدَمَاتِهَا مِمَّنْ حَمَلَتْهَا ..... ١٥١
- فَبِحَالِ سُدِّي لَمَّا بَلَغْتُ ..... ١٥
- فَبِحَارِ مَعْنَى مَعْنَى ..... ١٥
- فَبِحَالِ مَعْنَى مَعْنَى ..... ١٥
- فَبِحَالِ مَعْنَى مَعْنَى ..... ١٥
- فَبِحَالِ مَعْنَى مَعْنَى ..... ١٥

- فَحُذِّ عِلْمَ أَعْلَامِ الصِّفَاتِ بِظَاهِرِ السَّبَبِ ..... ۱۱۸
- فَحَلَّ لَهَا حَلِّي، مُرَادَكَ مُعْطِيًا ..... ۸۲
- فَدَعُ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ، وَأَذْعُ لغيرِهِ ..... ۷۵
- فَدُونُكُنَّهَا آيَاتِ الْهَامِ حِكْمَةٍ ..... ۱۳۰
- فَذَاتِي بِاللَّدَاتِ خَصَّتْ عَوَالِمِي ..... ۱۰۵
- فَذَا مُظْهِرُ لِلرُّوحِ هَادٍ لِأَقْبَتِهَا ..... ۱۰۵
- فَذَا نَفْسُهُ رَقَّتْ إِلَى مَا بَدَتْ بِهِ ..... ۱۰۹
- فَذَرَّ لِي مَا قَبْلَ الظُّهُورِ عَرَفْتُهُ ..... ۹۶
- فَسِرْتُ إِلَى مَا دُونَهُ وَقَبْلَ الْأُولَى ..... ۹۱
- فَسَمِعِي كَلِمَتِي، وَقَلْبِي مُنْبَأً ..... ۹۶
- فَشَاهِدُ وَصْفِي بِي جَنِيسِي، وَشَاهِدِي ..... ۱۱۸
- فَشُكْرِي لِهَذَا خَاصُّ حَيْثُ بَرَّهَا ..... ۱۰۴
- فَصِرْتُ حَبِيبًا، بَلْ مُحِبًّا لِنَفْسِي ..... ۸۵
- فُصُولُ عِبَارَاتٍ، وَصُولُ تَحِيَّةٍ ..... ۱۲۱
- فَطَبُّ بِالْهَوَى نَفْسًا فَقَدْ سُدَّتْ أَنْفُسُ الْ ..... ۹۴
- فَطَوَّرَكَ قَدْ بَلَّغْتَهُ، وَبَلَّغْتَ فَوْ ..... ۹۶
- فَطَوَّفَانِ نُوحٍ، عِنْدَ نُوحِي، كَأَذْمِعِي ..... ۶۶
- فَطِيفُ خِيَالِ الظَّلِّ يُهْدِي إِلَيْكَ، فِي ..... ۱۳۲
- فَعَادَتْ وَمَهْمَا حُمَلْتَهُ تَحْمَلُهُ ..... ۸۵
- فَعَالِمُنَا مِنْهُمْ نَبِيٌّ، وَمَنْ دَعَا ..... ۱۲۶
- فَعَنْدِي لِشُكْرِي فَاقَةٌ لِإِنَاقَةٍ ..... ۶۶
- فَعَنِّي بَدَا فِي الدَّرِّ فِي الْوَلَا وَلِي ..... ۱۱۵
- فَعَنِّي، عَلَى النَّفْسِ الْعُقُودِ تَحَكَّمْتُ ..... ۱۱۰
- فَعَيْنِي نَاجَتْ، وَ اللِّسَانُ مُشَاهِدٌ ..... ۱۲۳
- فَعَايَةُ مُجْدُوبِي إِلَيْهَا، وَمُنْتَهَى ..... ۹۸
- فَفِي الصَّخْرِ بَعْدَ الْمَحْوِ لَمْ أَكُ غَيْرَ ..... ۸۶
- فَفِي النَّشْأَةِ الْأُولَى تَرَاءَتْ لِأَدَمِ ..... ۸۹
- فَفِي حَانَ سُكْرِي، حَانَ سُكْرِي لِغَيْتِي ..... ۶۵
- فَفِي كُلِّ عَضْوٍ فِي إِقْدَامِ رَغْبَةٍ ..... ۱۹
- فَفِي مَرَّةٍ قَيْسًا، وَأُخْرَى كَثِيرًا ..... ۹۱
- فَفِي مَرَّةٍ لُبْنَى، وَأُخْرَى بَيْتِنَةً ..... ۹۰
- فَقَالَتْ: هَوَى غَيْرِي قَصَدْتُ، وَدُونَهُ أَف ..... ۷۳
- فَقَدْ جَمَعْتُ أَحْشَاءَ كُلِّ ضَبَابَةٍ ..... ۱۰۲
- فَقَدْ رُفِعَتْ تَاءُ الْمُخَاطَبِ بَيْنَنَا ..... ۱۷
- فَقَدْ عَبْدَ الدَّيْنَارِ، مَعْنَى، مُنْرَةً ..... ۱۳۸
- فَقَلْبِي بَيْتٌ فِيهِ أَسْكُنُ دُونَهُ ..... ۱۱۰
- فَقُلْتُ لَهَا: رُوحِي لَدَيْكَ، وَقَبْضُهَا ..... ۱۵
- فَقُمْتُ مَقَامًا حُطَّ قَدْرُكَ دُونَهُ ..... ۷۴
- فَكَسَّفْتُ حِجَابَ الْجِسْمِ أَبْرَزَ مَا ..... ۶۱
- فَكُلُّ أَدَى فِي الْحُبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَأَ ..... ۱۰
- فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لُبْسِهَا ..... ۸۹
- فَكُلُّ فَتَى حُبِّ أَنَا هُوَ وَهِيَ حُبِّ ..... ۹۱
- فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا ..... ۸۹
- فَكُلِّي نِكَلِّي طَالِبٌ مُتَوَجِّهُ ..... ۱۱۲
- فَكُنْ بَصْرًا وَأَنْظُرْ، وَسَمْعًا وَعَهْ، وَكُنْ ..... ۸۴
- فَكُنْ قَطِنًا، وَأَنْظُرْ بِحِسِّكَ مُنْصِفًا ..... ۱۳۱
- فَلَا أَيْنَ بَعْدَ الْعَيْنِ، وَالسُّكْرُ مِنْهُ قَدْ ..... ۱۱۳
- فَلَا بَابَ لِي يُغْشَى، وَلَا جَاهَ يُرْتَجَى ..... ۷۷
- فَلَا تُسَمِّنِي فِيهَا مُرِيدًا، فَمَنْ دُعِيَ ..... ۹۶
- فَلَا تَعُدُّ حَطِي الْمُسْتَقِيمِ، فَإِنَّ فِي السَّبَبِ ..... ۱۱۵

- ۹۴ ..... فَلَا تَعْتُرْ عَنْ آثَارِ سَيْرِي، وَأَخْشَ عَيْبِي ..... ۱۳۸
- ۸۹ ..... فَلَا تَكُ مَفْتُونًا بِحُسْنِكَ مُعْجَبًا ..... ۹۵
- ۸۲ ..... فَلَاخَ فَلَاحِي فِي أَطْرَاحِي، فَأَصْبَحْتُ ..... ۱۲۱
- ۷۵ ..... فَلَاخَ وَوَأَشِ: ذَاكَ يُهْدِي لِغِرَّةِ ..... ۸۸
- ۱۲۹ ..... فَلَا حَيَّ إِلَّا عَنْ حَيَاتِي حَيَاتُهُ ..... ۹۳
- ۱۱۴ ..... فَلَا ظَلَمٌ تُغْشَى وَلَا ظَلَمٌ يُخْتَشَى ..... ۱۳۴
- ۱۳۹ ..... فَلَا عَبْتُ وَالْحَلْقُ لَمْ يُخْلَقُوا سُدَى ..... ۱۲۴
- ۹۷ ..... فَلَا وَصْنًا لِي، وَالْوَصْفُ رَسْمٌ، كَذَاكَ الْأَسْمَاءُ ..... ۱۲۷
- ۱۱۹ ..... فَلَنْظُ وَكُلِّي بِي لِسَانُ مُحَدَّثُ ..... ۹۱
- ۱۲۵ ..... فَلَنْبِسُ مِنْهَا بِالتَّعَلُّقِ فِي مَقَامِ ..... ۱۰۱
- ۸۱ ..... فَلَمَّا جَلَوْتُ الْعَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتُنِي ..... ۶۱
- ۱۳۶ ..... فَلَمَّا رَفَعْتُ السِّرَّ عَنِّي كَرَفَعِهِ ..... ۱۵
- ۱۵ ..... فَلَمْ تَهْوِي مَا لَمْ تَكُنْ فِي فَانِيَا ..... ۱۳
- ۱۳ ..... فَلَمْ يَدُنْ مِنْهَا مُوسِرٌ بِاجْتِهَادِهِ ..... ۱۰۳
- ۱۰۳ ..... فَلَوْ بَسَطْتُ جِشْمِي رَأَتْ كُلَّ جَوْهَرِ ..... ۶۱
- ۶۱ ..... فَلَوْ سَمِعَتْ أذُنُ الدَّائِلِ تَأْوُهُي ..... ۱۱
- ۱۱ ..... فَلَوْ عَزَّ فِيهَا نَدَانُ مَا لَدَانِي لَهْوِي ..... ۱۱
- ۱۱ ..... فَلَوْ فِيلٌ مِنْ تَهْوِي؟ وَصَرَخْتُ بِاسْمِهَا ..... ۶۹
- ۶۹ ..... فَلَوْ كَوْنَتْ نَعْوُ دُيُي وَتَحَنَّنُو ..... ۶۱
- ۶۱ ..... فَلَوْ لَقِنَانِي مِنْ فَنَانِكَ رُذَانِي ..... ۱۰۳
- ۱۰۳ ..... فَلَوْ مَنَحْتُ كُلَّ نُورِي بَعْضَ حُسْنِهِ ..... ۱۱
- ۱۱ ..... فَلَوْ وَحْدًا تَسَيَّتُ أَصْبَحْتُ وَاجِدًا ..... ۶۱
- ۶۱ ..... فَلَوْ هَمَّ مَكْرُوهٌ تَرَدَدِي بِي لَمَّا دَانِي ..... ۹۱
- ۹۱ ..... فَمَا عَالَمٌ إِلَّا بِفَضْلِي عَالَمٌ ..... ۱۱۴
- ۱۱۴ ..... فَمَا فَوْقَ طُورِ الْعُقُلِ أَوْلُ فُنُصَّةِ ..... ۱۳۸
- ۱۳۸ ..... فَمَا قَضُوا غَيْرِي، وَإِنْ كَانَ قَضُهُمُ ..... ۹۵
- ۹۵ ..... فَمَتَّ بِمَعْنَاهُ، وَعِشَّ فِيهِ، أَوْ فَمَتَّ ..... ۱۲۱
- ۱۲۱ ..... فَمَرَجَعْتُهَا لِلْحِشِّ، فِي عَالَمِ الشَّهَا ..... ۸۸
- ۸۸ ..... فَمِنْ بَعْدِ مَا جَاهَدْتُ شَاهَدْتُ مُشْهِدِي ..... ۹۳
- ۹۳ ..... فَمَنْبَعُ صَدَا مِنْ شَرَابِ، تَبِيعَهُ ..... ۱۳۴
- ۱۳۴ ..... فَمِنْ ضَارِبٍ بِالْبَيْضِ، فَتَكَأَ وَطَاعِنِ ..... ۱۲۴
- ۱۲۴ ..... فَمَنْ قَالَ، أَوْ مِنْ طَالٍ، أَوْ ضَالٍ إِنَّمَا ..... ۱۲۷
- ۱۲۷ ..... فَمَنْ نُصْرَةَ لَدَيْنِ الْحَنِيفِي بَعْدَهُ ..... ۹۱
- ۹۱ ..... فَمِنْهَا أَمَانِي مِنْ ضَنِي جَسَدِي بِنِي ..... ۱۰۱
- ۱۰۱ ..... فَمَنْ مَجْدُوبٌ إِلَيْهِ وَجَدْتُ ..... ۶۱
- ۶۱ ..... فَتَادَمْتُ فِي سَكْوِي نُحُورِ مُرْقَبِي ..... ۱۵
- ۱۵ ..... فَفَنَسِي كَأَنَّ قَبْلَ نَوْمِهِ، مَنِي ..... ۱۱۳
- ۱۱۳ ..... فَفُنُصَّةُ غَيْبِ نَعِينِ مِنْ صَخْوِي سُحُوتِ ..... ۱۱
- ۱۱ ..... فَفَنَّتْ هُوَ مَا لَا يَسْتَعِ بِرَاحِ ..... ۹۵
- ۹۵ ..... فَفِي نُحْبٍ، فَهَذَا بَيْتٌ عَنْهُ بِحُكْمِ ..... ۱۳۲
- ۱۳۲ ..... فَفِي مَا لَيْسَ بِهِ، رَدَّ مَا لَيْسَ ..... ۱۰۳
- ۱۰۳ ..... فَوَجَدْتُ كَرْبَ فِي سَدَى نُورِهِ ..... ۹۵
- ۹۵ ..... فَوَجَدْتُ نُجْمَ نُفُوسِهِ، وَمِنْ ..... ۶۹
- ۶۹ ..... فَوَأَسْنِي بِذَلِكَ نَدَى ..... ۶۱
- ۶۱ ..... فَوَأَسْنِي مَقْعِي، وَأَسْنِي ..... ۱۰۳
- ۱۰۳ ..... فَوَأَسْنِي بِذَلِكَ نَدَى ..... ۱۱
- ۱۱ ..... فَوَأَسْنِي بِذَلِكَ نَدَى ..... ۶۱
- ۶۱ ..... فَوَأَسْنِي بِذَلِكَ نَدَى ..... ۹۹
- ۹۹ ..... فَوَأَسْنِي بِذَلِكَ نَدَى ..... ۱۰۷
- ۱۰۷ ..... فَوَأَسْنِي بِذَلِكَ نَدَى

- ٧٩ ..... لِسَانِيْ اِنْ اَبْدَى اِذَا مَا تَلَا اَسْمَهَا ..... ٨٠
- ١٢١ ..... نَطَائِفُ اَخْبَارٍ، وَظَائِفُ مِئْحَةٍ ..... ١٢٨
- ٧٧ ..... لَعْمَرِي، وَ اِنْ اَتْلَفْتُ عُمْرِي بِحُبِّهَا ..... ١٠٧
- ١٠٩ ..... لَفْظَتْ مِنْ اَلْاَقْوَالِ لَفْظِي عِبْرَةً ..... ٩٤
- ٧٩ ..... لِيْنِيْ وَ سَمْعِي فِي اَثَارُ زَحْمَةٍ ..... ١٣٦
- ٧٢ ..... لِكِ الْحُكْمِ فِي اَمْرِي، فَمَا شِئْتَ فَاصْنَعِي ..... ١٣٥
- ٦٩ ..... لَمَّا شَاهَدَتْ مَنِيْ بَصَائِرُهُمْ سِوَى ..... ٧٥
- ١٠ ..... لَهَا صَلَوَاتِي، بِالْمَقَامِ اُقِيمَهَا ..... ٧٧
- ١٠٦ ..... لِيَجْمَعَ شَمْلِي كُلَّ جَارِحَةٍ بِهَا ..... ٦٧
- ٩٢ ..... مَتَى حَلْتُ عَنْ قَوْلِي: اَنَا هِيَ، اَوْ اَقُلُّ ..... ٩٥
- ١٤ ..... مَتَى عَصَفْتُ رِيْحَ اَلْوَلَا قَصَفْتُ اَخَا ..... ١١٨
- ١٢٥ ..... مَتَانِيْ مُنَاجَاةً، مَعَانِي تَبَاهَةً ..... ١٣٥
- ١٢٢ ..... مَدَارِسُ تَنْزِيْلِ، مَحَارِسُ غِبْطَةٍ ..... ٨٨
- ١١٩ ..... مَظَاهِرٌ لِي فِيهَا بَدُوْتُ وَلَمْ اَكُنْ ..... ١٢٣
- ١٢٥ ..... مَعَانِي صِفَاتٍ مَاوَرَا اللَّبْسِ اُثْبِتَتْ ..... ١٢٧
- ١٥١ ..... مَعَانٍ، بِهَا نَمَّ يَدْخُلُ الدَّهْرُ بَيْنَنَا ..... ٨٥
- ٩٣ ..... مَنَحْتِكَ عِلْمًا، اِنْ تُرِدْ كَشْفَهُ فَرِدْ ..... ١٠٩
- ٨٥ ..... مَنِحْتُ وَ لَاهَا، يَوْمَ لَا يَوْمَ، قَبْلُ اَنْ ..... ١٥٢
- ١٥١ ..... مَوَاطِنُ اَفْرَاجِي وَ مَرَبَاتَا مَارَبِي ..... ٦٧
- ١٢٥ ..... نَجَائِبُ اَيَاتٍ، غَرَائِبُ نُرْهَةٍ ..... ١٣٧
- ٧٥ ..... نَعَمْ، وَ تَبَارِيْحُ الصَّبَابَةِ اِنْ عَدْتُ ..... ١٣٥
- ١٥٢ ..... نَهَارِي اَصِيْلُ كُلُّهُ، اِنْ تَنَسَمْتُ ..... ٧٣
- ١١٩ ..... وَ اَثَارُهَا فِي اَلْعَالَمِيْنَ بِعِلْمِهَا ..... ١٣٣
- ٦٧ ..... وَ اَخِرُ مَا اَلْقَى اَلْاَوْلَى عَشِقُوا اِلَى ..... ١١٤
- ٩٨ ..... وَ اَخِرُ مَا بَعْدَ اَلْاِشَارَةِ حَيْثُ لَا تَرْقِي ..... ١٥٧
- فَيَغْبِطُ طَرْفِي مِسْمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا ..... ٨٥
- فَيَمُنُّ اَلدُّعَاةَ السَّابِقِيْنَ اِلَيَّ فِي ..... ١٢٨
- فَيَنْحُو سَمَاءَ اَلْفَتْحِ رُوجِي، وَ مَظْهَرِي ..... ١٥٧
- فُوَادِي وَ لَاهَا، صَاحٍ، صَاحِي اَلْفُوَادِ فِي ..... ٩٤
- قَتَلْتُ غُلَامَ اَلنَّفْسِ بَيْنَ اِمَامَتِي اَلْجِدَارِ ..... ١٣٦
- قَرَنْتُ بِجَدِّي لَهَوَ ذَاكَ، مُقَرَّبًا ..... ١٣٥
- قَضَى حُسْنُكَ الدَّاعِي اِلَيْكَ اِحْتِمَالُ مَا ..... ٧٥
- كَأَنَّ لَمْ اَكُنْ فِيهِمْ خَطِيْرًا، وَلَمْ اَزَلْ ..... ٧٧
- كَأَنَّ اَلْكِرَامَ اَلْكَاتِبِيْنَ تَنَزَّلُوا ..... ٦٧
- كَذَاكَ بِحُكْمِ اَلْاِتِّحَادِ بِحُسْنِهَا ..... ٩٥
- كَذَاكَ بِفَعْلِي عَارِفِي بِي جَاهِلٍ ..... ١١٨
- كَذَاكَ كُنْتُ مَا بَيْنِي وَ بَيْنِي، مُسْبِلًا ..... ١٣٥
- كَذَا كُنْتُ حِينًا قَبْلُ اَنْ يُكشَفَ اَلْغَطَابِ ..... ٨٨
- كَذَاكَ يَدِي عَيْنٌ تَرَى كُلَّ مَا بَدَا ..... ١٢٣
- كَرَامَاتُهُمْ مِنْ بَعْضِ مَا خَصَّهُمْ بِهِ ..... ١٢٧
- كَأَنَّا مُصَلِّ وَ اِحَدٌ، سَاجِدٌ اِلَى ..... ٨٥
- كَمَا يَجِدُ اَلْمَكْرُوبُ فِي نَزْعِ نَفْسِهِ ..... ١٥٩
- لَيْتَ جَمَعْتُ شَمْلَ اَلْمَحَاسِنِ صُورَةً ..... ١٥٢
- لَا ذِكْرَهُ كَرَبِي اَذَى عَيْشِ اَرْمَةٍ ..... ٦٧
- لَا سَمْعَ اَفْعَالِي بِسَمْعِ بَضِيرَةٍ ..... ١٣٧
- لَا ظَهَرَ بِاَلتَّدْرِيجِ، لِلْحِسِّ مُؤْنِسًا ..... ١٣٥
- لَأَنْتِ مَتَى قَلْبِي، وَ غَايَةُ مَطْلَبِي ..... ٧٣
- لِيَأْسُهُمْ تَسْجُ اَلْحَدِيدِ لِيَأْسِهِمْ ..... ١٣٣
- لِذَلِكَ عَنْ تَفْضِيلِهِ وَ هُوَ اَهْلُهُ ..... ١١٤
- لِرُوجِي يُهْدِي ذِكْرُهَا اَلرُّوحَ كُلَّمَا ..... ١٥٧



- ١٤٠ وَأَنْسَتْ أَنْوَارِي فَكُنْتُ لَهَا هُدًى .....  
 ٨٧ وَأُثْبِتُ بِالْبُرْهَانِ قَوْلِي، ضَارِبًا .....  
 ٧٨ وَأَحْلَى أَمَانِي الْحَبَّ لِلنَّفْسِ مَا .....  
 ٧٢ وَأَحْذِكُ مِيثَاقَ الْوَلَا حَيْثُ لَمْ أَيْزِ .....  
 ٨٤ وَأَخْلِصُ لَهَا وَأَخْلِصُ بِنَهَا مِنْ رُعُونَةٍ .....  
 ٧٧ وَأَحْمَلْنِي وَهَذَا خُضُوعِي لَهُمْ .....  
 ١٩ وَأُذْنِي إِنْ أَهْدَى لِسَانِي ذَكَرَهَا  
 ١١٥ وَإِسْرَاءِ سِرِّي عَنْ خُصُوصِ حَقِيقَةٍ  
 ١٦ وَأَشْهَدُ غَيْبِي إِذْ بَدَتْ فَوْجِدَتِي  
 ١١ وَأَعْرَبْتُ عَنْهَا مَعْرِبًا  
 ١٤ وَأَعْنَى يَسِينٍ بِالسَّارِ جَا وَجِدَ  
 ١٥ وَأَقْرَأْتُ نَفْسِي عَنْ خُرُوجِي تَكْرِمًا  
 ١٣ وَأَقْبَلُ بِهَا، وَنَحْبُ مُمْسِكًا، قَدَمَ  
 ١٣ وَأَقْدَمَ، وَقَدَمَ مَا قَعَدَتْ لَهُ مَعَ  
 ١٢ وَأَقْسَمُ خِيَامِي مِنْ خُضُوعِيكَ وَأَسْمُ عَنْ  
 ١٣١ وَأَقْرَأْتُ لِي بِهَا نَفْسِي  
 ١٠٢ وَإِنْ رَضِيَتْ سَنِي، فَعُدُّوْا كُنْهَ  
 ١٦ وَإِنْ صَاحَ هَذَا فَتَدُلُّ مِنْكَ رَفْعَتِي  
 ١٠٢ وَإِنْ طَرَفْتُ لِيلاً فَشَهْرِي كُنْهَ  
 ١٣١ وَإِنْ عِبَادُ النَّارِ مُدْجُونَ وَمَا أَظُنُّنَا  
 ١٣ وَإِنْ فَنَنْ أُنْسَاكَ بِعُضِّ مَحْسَنِ  
 ١٠٢ وَإِنْ فَرِيَتْ دَارِي فَعَامِي كُنْهَ  
 ١٦ وَإِنْ لَمْ تُؤْمَرْ فَؤَادِي حَفَا بِمَنْسَةِ  
 ١٣١ وَإِنْ نَارُ الْبَتْرِيَالِ مَحْرُوبٌ وَسُجْدُ  
 ١٦ وَإِنْ نَطَقَتْ كُنْتُ الْمُنَاحِي
- وَإِنِّي الَّتِي أَحْبَبْتُهَا لِامْحَالَةِ .....  
 ١٦ وَإِنِّي إِلَى التَّهْدِيدِ بِالْمَوْتِ زَاكِنٌ .....  
 ١٢٨ وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةً .....  
 ١٥٥ وَإِنِّي وَإِنِّي هَذَا لَذَاتُ، وَمَنْ وَسَى .....  
 ١٣ وَأَهْلِي، فِي دِينِ الْهَوَى، أَهْلُهُ  
 ١٣٢ وَإِيَّاكَ وَلَا تُعْرِضْ عَنْ كُلِّ صُورَةٍ  
 ١٤ وَإِنَّ السُّبْحَ مِنْ أَكْثَرِ عِلْمِ مَرْدَدِ  
 ١١ وَإِنَّ لِنُضْدًا هِيَهَاتَ مِنْ عَيْشِ عَاسِي  
 ٦٦ وَبَشْتَبِ مَدِينِي، وَلَمْ يَكْ حَاضِرِي  
 ٦٤ وَأَحْضُرُ مَا فَدَا عَنْ لَمْعِي حَدِيثًا  
 ٦٥ وَأَحْمَدُ بِرِيسْمِهِ لِي عَزْوَدَ  
 ١٠١ وَأَسْتَدْنِي إِذْ كُنْتُ غَنِي  
 ١٠٣ وَأَخْمُ نَفْسِي بِسُنْطِ طَيْفِ نَسْمِ  
 ١٦ وَأَسْكُنِي فَوْجِ حَبَابِ كَسْمِي  
 ١٠ وَأَسْتَدْنِي نَفْسِي بِحَسَنِ نَسْمِي  
 ١٠ وَأَسْتَعْرِضُ رَأْسِي بِخَوَارِ حَفَا  
 ١٠ وَأَسْتَسْتَعِينُ بِعَوْنِ مَحْسَنِ  
 ١٠ وَأَسْتَدْنِي بِرَأْسِي حَسْمِي  
 ١٠ وَأَسْتَدْنِي بِرَأْسِي حَسْمِي  
 ١٠ وَأَسْتَدْنِي بِرَأْسِي حَسْمِي  
 ١٠ وَأَسْتَدْنِي بِرَأْسِي حَسْمِي

- وَأَطْلُبُهَا مِنِّي، وَعِنْدِي لَمْ تَزَلْ ..... ۱۱۶
- وَأَطِيبُ مَا فِيهَا وَجَدْتُ بِمُبْتَدَأِ ..... ۹۸
- وَأَعْجَبُ مَا فِيهَا شَهِدْتُ فَرَاعِنِي ..... ۱۱۵
- وَأَعْرَبُ مَا فِيهَا اسْتَجَدْتُ وَجَادَ لِي ..... ۱۰۴
- وَأَفْرَطُ بِي ضُرًّا، تَلَأَشْتُ لِمَسِّهِ ..... ۶۸
- وَأَكْنَادُ جَيْشِ الْبَحْرِ مَا بَيْنَ رَاكِبٍ ..... ۱۳۴
- وَالسَّيْنَةُ الْأَكْوَانِ إِنْ كُنْتُ وَاعِيًا ..... ۱۳۶
- وَأَلْصِقُ بِالْأَحْشَاءِ كَفِّي عَسَايَ أَنْ ..... ۱۱۷
- وَأَلِغُ الْكُنَى عَنِّي، وَلَا تَلْغُ ..... ۹۶
- وَأَنْتَ بِهَذَا الْمَجْدِ أَجْدَرُ مِنْ أَحِي ..... ۹۵
- وَأَنْتَ عَلَيَّ مَا أَنْتَ عَنِّي نَارِخٌ ..... ۹۵
- وَأَنْجُمُ أَفْلَاكِي جَزَتْ عَن تَضَرُّفِي ..... ۱۴۰
- وَأَنْشُدُنِي عَنِّي لِأَرْشِدُنِي، عَلَيَّ ..... ۱۱۶
- وَأَنْشِقُ أَرْوَاحَ الْجَنَانِ وَعَرَفَ مَا ..... ۱۲۴
- وَأَنْشِقُ رِيَاهَا بِكُلِّ رَقِيقَةٍ ..... ۱۰۳
- وَأَنْظُرُ فِي مِرَاةِ حُسْنِي كَيْ أَرَى ..... ۱۱۶
- وَأَنْفَقْتُ مِنْ يُسْرِ الْقَنَاعَةِ، رَاضِيًا ..... ۹۲
- وَأَوْجَدُنِي رَوْحِي، وَرَوْحُ تَنْفُسِي ..... ۱۱۸
- وَأَوْصَافُ مَا يُعْزَى إِلَيْهِ، كَمْ أَصْطَفْتُ ..... ۹۵
- وَأَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكَلًا ..... ۱۲۷
- وَأَهْمُو لِأَنْفَاسِي لَعَلِّي وَاجِدِي ..... ۱۱۷
- وَأَهْلُ تَلَقَّى الرُّوحَ بِاسْمِي، دَعَوْا إِلَى ..... ۱۲۸
- وَأَيُّ بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا ..... ۱۰۱
- وَبَابُ تَخَطِّي أَنْصَالِي بِحَيْثُ ..... ۱۰۹
- وَبِالْحَدَقِ اسْتَعْنَيْتُ عَن قَدْحِي، وَمِنْ ..... ۶۵
- وَبِالْعِلْمِ مِنْ فَوْقِ السَّوَى مَا ..... ۱۳۲
- وَبِالْعُثِّ فِي كِتْمَانِهِ فَنَسِيْتُهُ ..... ۷۸
- وَبِالْيِ أَبْلَى مِنْ ثِيَابِ تَجَلُّدِي ..... ۶۹
- وَبَعْدُ فَحَالِي فِيكَ قَامَتْ بِنَفْسِيهَا ..... ۶۹
- وَبِنْتُ عَنِ الْأَوْطَانِ هِجْرَانِ قَاطِعِ ..... ۹۲
- وَبِي ذِكْرُ أَسْمَائِي تَيْقُظُ رُؤْيَا ..... ۱۱۸
- وَبِي مَنْ بِنَهَا نَافَسْتُ فِي الْحُبِّ سَالِكًا ..... ۷۷
- وَبِي مَوْفِقِي، لَا بَلَّ إِلَيَّ تَوَجُّهِي ..... ۸۹
- وَبَيْنَ يَدَيَّ مَرَمَائِي، دُونَكَ سِرٌّ مَا ..... ۱۰۶
- وَبَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكَ، قَدَّمْتُ زُخْرَفًا ..... ۷۴
- وَتَجْرِيدُهَا الْعَادِي أُنْبِتَ أَوْلًا ..... ۱۳۲
- وَتَدْرِ التِّيَّاسَ النَّفْسِ بِالْحَسْرِ بَاطِنًا ..... ۱۳۰
- وَتَشْرِيْفُهَا مِنْ صَادِقِ الْعَزْمِ بَاطِنًا ..... ۱۲۰
- وَتَشْهَدُ رَمِي الْمَنْجَنِيْقِ، وَرَمِي ..... ۱۳۴
- وَتَطْرُحُ فِي النَّهْرِ الشَّبَاكَ، فَتُخْرِجُ ..... ۱۳۴
- وَتُظْهِرُ لِلْعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ ..... ۹۰
- وَتَعْجَبُ مِنْ أَصْوَاتِهَا بِلُغَاتِهَا ..... ۱۳۳
- وَتُعْرِيفُهَا مِنْ قَاصِدِ الْحَزْمِ ظَاهِرًا ..... ۱۲۰
- وَتُلْحَظُ أَشْبَاحًا، تَرَاءَتْ بِأَنْفُسِ ..... ۱۳۴
- وَتَلْمَحُ مِنْهَا مَا تَخَطَيْتُ ذِكْرَهُ ..... ۱۳۵
- وَتُنْدُبُ إِنْ أَنْتَ عَلَيَّ سَلْبِ نِعْمَةٍ ..... ۱۳۳
- وَتَنْظُرُ لِلْجَيْشِينَ فِي الْبَرِّ، مَرَّةً ..... ۱۳۳
- وَتَوْقِيفُهَا مِنْ مُوْتِقِ الْعَهْدِ آخِرًا ..... ۱۲۰
- وَتِهَ سَاحِبًا بِالسُّحْبِ أَذْيَالِ عَاشِقٍ ..... ۹۵
- وَتَمُّ أُمُورٍ تَمَّ لِي كَشْفُ سِرِّهَا ..... ۱۰۴

- وَجِئْتُ بِوَجْهِ أَبْيَضٍ، غَيْرَ مُسْقِطٍ ..... ٧٤
- وَجَادَتْ وَلَا أَسْتَعْدَادَ كَسِبَ بِفَيْضِهَا ..... ١٠٥
- وَجَانِبَ جَنَابِ الْوَصْلِ، هَيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ ..... ٧٥
- وَجَاوَزْتُ حَدَّ الْعَشْرِ، فَالْحُبُّ ..... ٩٤
- وَجَاءَ بِأَسْرَارِ الْجَمِيعِ مُفِيضُهَا ..... ١٢٦
- وَجَاءَ حَدِيثُ فِي اتِّحَادِي، ثَابِتٌ ..... ١٣٦
- وَجَدْتُ، بِوَجْدٍ آخِذِي عِنْدَ ذِكْرِهَا ..... ١٠١
- وَجَدْتُ بِسَيْفِ الْعَزْمِ سَوْفَ، فَإِنْ تَجَدَّ ..... ١٣
- وَجَرَّدْتُ فِي الْجَرِيدِ عَزْمِي تَرَهَّدُ ..... ٩٢
- وَجَرَّدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا، فَتَوَخَّدْتُ ..... ١٣١
- وَجُرْتُ مُثْقَلًا لَوْ خَفَّ طِفُّهُ لَوْ كَلَا ..... ٩٥
- وَجُرْتُ فِي قُنُونِ الْإِحَادِ وَلَا تَجُدُّ ..... ٩٥
- وَجُودٌ قَتْنَا ذِكْرَ بَأَيْدٍ تَحْكُمُ ..... ١١٩
- وَحَدِّكَ هَذَا عِنْدَهُ قَبْ، فَعَنَّهُ ..... ٩٦
- وَحُرٌّ بِالْوَلَا مِيرَاتِ أَرْفَعُ عَارِفُ ..... ٩٥
- وَحُجْرَةٌ ..... ٦٦
- وَحُسْنٌ بِهِ تُشَبِّهُ النَّهْيَ دَنِي عَنِّي ..... ١٢
- وَحْتَمْتُ عِنْدَ تَلْكَفِ أَنْ يَبُورَهُ ..... ١٣٥
- وَحَوْنِي بِالْمَعْنَى طَوَائِفِي حَقِيقَةٌ ..... ١١٥
- وَحْنُ عَادِي فِيكَ فَرُضِي وَرِي ..... ١٣
- وَحَلَّقْتُ حَنْفِي رُؤْيِي ذِكْ ..... ١٢
- وَدَعُ مَا عَادَاهَا، وَأَعَدُّ نَفْسِكَ فَهْيَ مَرِي ..... ١٤
- وَدَعُهُ وَدَعْوَى النَّفْسِ فَالْرِسْخُ لَانُ ..... ١٣٥
- وَدَقَّقْتُ فِكْرِي فِي الْحَالِ تَوَرُّعًا ..... ٩٢
- وَدَلَّهْنِي فِيهَا ذُهُونِي وَلَوْ أَفْعُ ..... ١١٥
- وَدُونَ أَتَّهَمِي إِنْ قَضَيْتُ أَسَى، فَمَا ..... ٧٦
- وَدُونِكَ بَحْرًا خَضَّتُهُ، وَقَفَّ الْأُولَى ..... ٩٤
- وَذَا مُظْهِرٌ لِلنَّفْسِ حَادٍ لِرُفْقِيهَا ..... ١٠٥
- وَرُمْتُ مَرَامًا دُونَهُ كَمْ تَطَاوَلْتُ ..... ١٤
- وَرُؤُوجِي لِلْأَرْوَاحِ رُوحٌ، وَكُلُّ مَا ..... ٩٦
- وَسَائِرُهُمْ مِثْلُ النَّجُومِ، مِنْ أَقْتَدَى ..... ١٢١
- وَسَابِقُ عَهْدٍ لَمْ يَحُلْ مَدَّ عَهْدُهُ ..... ١٢
- وَسَارَ وَمِثْلُ الرِّيحِ نَحْتُ بِسَاطِئِهِ ..... ١٢٥
- وَسَارِيَةُ الْجَادِ لِلْجِبَالِ النَّدَى ..... ١٢١
- وَسَادَدُ، وَقَارِبُ، وَتَصْنَعُ ..... ١٣
- وَسَارُ تَفْعَلَاتِ تَطَوَّرَ بِرُحْمَةٍ ..... ١٢٦
- وَسَارُ بَنِي لَهْمٍ مَرَّةً كَسْتَفِي ..... ١١٤
- وَسَارَ جَدَانِ عِنْتُكَ كَلِّ مَلَا حِدَةٍ ..... ١٢
- وَسَارُ زَمَانٍ وَتَهْطُلُ كَسِرٍ فَحَضَّتْ ..... ١٣
- وَسَعْبِي لَمْ يَحِجْ، بِهِ كُنْتُ وَفَّقَهُ ..... ١٢
- وَسَمْعٌ وَكُنِيَ بِالنَّدَى تَسْمَعُ النَّدَى ..... ١٢
- وَسَمْعِي حِينَ نَحْنِي كَرِي ..... ١٣٣
- وَسَمْعِي نَسَاؤِي فِي مَحْفَظِي ..... ١٣٣
- وَسَاهِدُ بِدِ الْبَسْمَلِ نَفْسِي مَدِينِ ..... ١٣
- وَسَاهِدَاتُ نَفْسِي، لَقَمَاتُ سِرِّي ..... ١٣
- وَسَمْعُ دَاخِلِي فِي سَمْعِي ..... ١٢
- وَسَاكِنِي بِرُؤْيِي ..... ١٤
- وَسَاخِ بِرُؤْيِي ..... ١٣٥
- وَسَمْعَاتُ عَادِي تَوَدُّهُ فِي سَمْعِي ..... ٩٢
- وَسَاهِبِي لَيْسَ الْأَسْرَارُ فِي سَمْعِي ..... ١٣

- وَطَاحَ وَجُودِي فِي شُهُودِي، وَبَنَتْ عَنِّي ..... ٨٦  
 وَظَلَّتْ، بِهَا لَا بِي، إِلَيْهَا أَدُلُّ مِنْ ..... ٨٢  
 وَظَلَّتْ لِفِكْرِي أَدْنُهُ خَلْدًا بِهَا ..... ٦٧  
 وَعَادَ دَوَاعِي الْقَيْلِ وَالْقَالِ ..... ٨٤  
 وَغَادَ وَجُودِي فِي فَنَاءِ تَنَوُّيَةِ ..... ١١٤  
 وَغَارَفْنَا فِي وَقْتِنَا الْأَحْمَدِي مِنْ ..... ١٢٧  
 وَعَانَقْتُ مَا شَاهَدْتُ فِي مَحْوِ شَاهِدِي ..... ٨٦  
 وَعَانَقْتَنِي، لَا بِالْتِزَامِ جَوَارِحِي ..... ١١١  
 وَعَايَنْتُ رَوْحَانِيَةَ الْأَرْضِيْنَ، فِي ..... ١١٢  
 وَعَدْتُ بِإِمْدَادِي عَلَى كُلِّ عَالَمٍ ..... ١٣٦  
 وَعَدْتُ مِنْ قَرِيبٍ وَأَسْتَجِيبُ، وَأَجْتَنِبُ ..... ١٣  
 وَعَدْتُ بِسُكِّي بَعْدَ هَتَكِي، وَعَدْتُ مِنْ ..... ٩٢  
 وَعَرَفْتُهَا مِنْ نَفْسِهَا، وَهِيَ الَّتِي ..... ١٣٩  
 وَعُثْبِي أَصْطَبَارِي فِي هَوَاكَ حَمِيدَةً ..... ٦٩  
 وَعَمِدْتُ أَوْقَاتِي بِوَرْدِ لِيُوَارِدِ ..... ٩٢  
 وَعَنْ أَنَا إِنِّي لِبَاطِنِ حِكْمَةٍ ..... ٩٧  
 وَعَنْدِي عَيْدِي، كُلُّ يَوْمٍ أَرَى بِهِ ..... ١٥٥  
 وَعَنْ شِرْكٍ وَصَفَ الْجِسَّ كُلِّي مُنْرَةً ..... ١١٨  
 وَعَنْ شُعْلِي عَنِّي شُغْلْتُ، فَلَوْ بِهَا ..... ١١٦  
 وَعَنْ لِقْبِي بِالْعَارِفِ أَرْجِعْ فَإِنْ تَرَى أَلَّ ..... ٩٦  
 وَعَنْ مَذْهَبِي فِي النُّحْبِ مَالِي مَذْهَبٌ ..... ٧١  
 وَعُنْوَانُ شَأْنِي مَا أَبُتُّكَ بَعْضُهُ ..... ٦٨  
 وَعَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَفْنَهُمْ ذَائِقُ ..... ١٥٤  
 وَعَنِّي مَنْ أَمَدَّدْتَهُ بِرَقِيقَةٍ ..... ١٢٤  
 وَعَيْدُكَ لِي وَعَدُّ، وَإِنْجَارُهُ مَنِي ..... ٧٦  
 وَغَاظَ لَهْ مَا قَاظَرَ عَنْهُ اسْتِجَادَةً ..... ١٢٥  
 وَغَرَّكَ، حَتَّى قُلْتُ مَا قُلْتُ، لَا بِسَاءً ..... ٧٣  
 وَغَضْتُ بِحَارِ الْجَمْعِ، بَلْ خُضْتُهَا عَلَى ..... ١٣٧  
 وَغَنَّتْ مِنْ الْأَشْعَارِ مَارَقٌ فَارْتَقَتْ ..... ١٣٧  
 وَغَيَّبْتُ عَنِّي إِفْرَادِ نَفْسِي بِحَيْثُ ..... ٨٦  
 وَغَيْرُ عَجِيبٍ هَرُّ عَطْفِكَ دُونَهُ ..... ٩٥  
 وَغَيْرِي عَلَى الْأَغْيَارِ يُشْنِي وَلِلسُّوَى ..... ١٥٤  
 وَفَارَقَ ضَلَالِ الْفَرَقِ فَالْجَمْعُ مُتَّبِعٌ ..... ١٩  
 وَفَرَّ بِالْعُلَى، وَأَفْخَرَهُ عَلَى نَاسِكَ عِلَالِي ..... ٩٤  
 وَفِيهِمْ أَسَامِي الْأَدَاتِ عَنْهَا بِيَاطِنِ أَلَّ ..... ١١٩  
 وَفِي آلِ إِسْرَائِيلَ مَائِدَةٌ مِنْ أَلَّ ..... ١٢٦  
 وَفِي الْجَمْعِ بِالْوَصْفَيْنِ كُلِّي قُرْبَةً ..... ١٣٥  
 وَفِي الْعِلْمِ، حَقًّا أَنْ مُبْدِي غَرِيبٌ مَا ..... ٨٧  
 وَفِي النَّفْسِ الْأَوْطَارِ أَمْسَيْتَ طَامِعًا ..... ١٣  
 وَفِي النَّبْرِ تَسْرِي الْعَيْسِ تَحْتَرِقُ ..... ١٣٣  
 وَفِي الذَّكْرِ، ذَكَرُ اللَّبْسِ لَيْسَ بِمُنْكَرٍ ..... ٩٣  
 وَفِي الرَّمَنِ الْفَرْدِ أَعْتَبِرْ تَلَوَّ كُلَّ ..... ١٣٥  
 وَفِي الْأَصْمَتِ سَمْتُ، عِنْدَهُ جَاءَ مُشْكَةً ..... ٨٤  
 وَفِي الْمَهْدِ حَرْبِي الْأَنْبِيَاءُ، وَ ..... ١٢٨  
 وَفِي حُبِّهِ مَنْ عَزَّ تَوْحِيدُ حُبِّهِ ..... ٨١  
 وَفِي حَرَمٍ مِنْ بَاطِنِي أَمِنْ ظَاهِرِي ..... ١١٥  
 وَفِي حَيْثُ لَا بِي، لَمْ أَرُلْ فِي شَاهِدًا ..... ١٣٥  
 وَفِي رَحْمَتِ الْبَسْطِ كُلِّي رَغْبَةً ..... ١٢٩  
 وَفِي رَهْبَتِ الْقَبْضِ كُلِّي هَيْبَةً ..... ١٢٩  
 وَفِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ ..... ١٢٥

- ١١٢ وَفِي شَهْدَتِ السَّاجِدِينَ لِمَظْهَرِي ..... ١١٢  
 ١١٣ وَفِي صَعَقِ ذَكَ الْحِسِّ خَرَّتْ إِفَاقَةٌ ..... ١١٣  
 ١٤٥ وَفِي عَالَمِ التَّدْكَارِ لِلنَّفْسِ ..... ١٤٥  
 ١٢٩ وَفِي عَالَمِ التَّرْكِيبِ فِي كُلِّ صُورَةٍ ..... ١٢٩  
 ٩٣ وَفِي عِلْمِهِ، عَنْ حَاضِرِيهِ، مَرِيئَةٌ ..... ٩٣  
 ١٣١ وَفِي قَوْلِهِ إِنَّ مَانَ فَالْحَقُّ ضَارِبٌ ..... ١٣١  
 ١٥٥ وَفِي كُلِّ حَيٍّ، كُلِّ حَيٍّ كَمَيَّبٍ ..... ١٥٥  
 ١٢٩ وَفِي كُلِّ مَعْنَى لَمْ تُبْنِهُ مَظَاهِرِي ..... ١٢٩  
 ١٢٩ وَفِيمَا تَرَاهُ الرُّوحُ كَشَفَ فِرَاسَةً ..... ١٢٩  
 ٩١ وَفِي مَنْ بَهَا وَرَيْثٌ عَنِّي، وَلَمْ ..... ٩١  
 ١٣٥ وَفِي مُسْتَهَيِّ فِي، لَمْ أُرْ بِي وَجْدًا ..... ١٣٥  
 ٩٩ وَفِيهَا تَلَافِي الْجِسْمِ بِالسُّمِّ صَحَّةٌ ..... ٩٩  
 ١٢٥ وَقَبْلَ رُتْبَةٍ دَاطَرٌ أَحْضَرُ ..... ١٢٥  
 ١٢١ وَقَبْلَ فَضَالِي، دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي ..... ١٢١  
 ١٥ وَقَدْ أَنْ أَنْ بُدِي هَوَاكَ، وَ ..... ١٥  
 ١١ وَقَدْ أَنْ لِي تَنْصِيْلُ مَا قُلْتُ مُجْمَلًا ..... ١١  
 ١١٥ وَقَدْ أَتَيْتَنِي حُسْنَهَا فَسَدَّتْ عَنْ ..... ١١٥  
 ٦١ وَقَدْ بَرِحَ التَّبْرِيحُ بِي وَأَدَانِي ..... ٦١  
 ١٣١ وَقَدْ بَغِ الْإِنْدَانِي عَنِّي مَنْ عَمِي ..... ١٣١  
 ١١١ وَقَدْ جَاهَدْتُ وَأَسْتَشْهَدْتُ فِي سَبَبِهِ ..... ١١١  
 ١١٠ وَقَدْ جَاءَنِي مِنْهُ سُؤْلٌ، عَلَنَهُ مَا ..... ١١٠  
 ٩٦ وَقَدْ لِي بِحَيْثُ أَمْرًا يُعْقَدُ ذَوْنَهُ ..... ٩٦  
 ١٦ وَقَدْ صَدَّتْ الرُّجُومُ، بِإِخْفَادِ، فَاسْعَدَنِي ..... ١٦  
 ١٣٢ وَقَدْ طَبِعَتْ فِيهَا الْعَامُودُ، أَعْلَمْتُ ..... ١٣٢  
 ١٣٦ وَقَدْ طَلَعَتْ شَمْسُ الشُّهُودِ فَانْدَ ..... ١٣٦  
 ٨٢ وَقَدَّمْتُ مَا لِي فِي مَا لِي، عَاجِلًا ..... ٨٢  
 ١٥٢ وَقَدْ نَلْتُ مِنْهَا فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا ..... ١٥٢  
 ١٢٨ وَقُرْبُهُمْ مَعْنَى لَهُ، كَأَشْتِيَاقِهِ ..... ١٢٨  
 ٦٦ وَقُلْتُ وَحَالِي بِالصَّبَابَةِ شَاهِدٌ ..... ٦٦  
 ١٣١ وَقُلْ لِي: مَنْ أَلْقَى إِلَيْكَ عَلُوْمَهُ ..... ١٣١  
 ١٣ وَقُفُّهُ فِي رِضَاهَا، وَأَسْعَ، غَيْرَ مُحَدَّثٍ ..... ١٣  
 ٩٥ وَكَانَ ابْتَدَأَ حُبَّ الْمَظَاهِرِ بِغَضَبِهِ ..... ٩٥  
 ١٣٦ وَكَانَتْ لَمْ يَنْتَعَلَ نَفْسِي سَبَبِيهِ ..... ١٣٦  
 ١٥ وَكُلُّ لُجْجَاتِ لَسْتُ لِحْوِي لَوْ جِئْتُ ..... ١٥  
 ١٥ وَكُلُّ لَيْدِي لِرِضَاؤِهِ، لَسُوْتُ ذَوْنَهُ ..... ١٥  
 ١٥ وَكُلُّ لَسَانِي لَمَعَهُ لَمَدَانِي ..... ١٥  
 ١٣٥ وَكُلُّ لَيْدِي شَاهِدَةٌ فَعَلٌ وَحَدٌ ..... ١٣٥  
 ٩٦ وَكُلُّ نُورِي لَيْدُهُ، دَمٌ، سِرٌّ ..... ٩٦  
 ٩٥ وَكُلُّ لَيْدِي، لَأَنْ تَمَّتْ حَدَثٌ ..... ٩٥  
 ١٥ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٥  
 ١٢٠ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٢٠  
 ٢٣ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ٢٣  
 ١٥ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٥  
 ١٢٠ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٢٠  
 ١٥ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٥  
 ١٢٠ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٢٠  
 ١٥ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٥  
 ١٢٠ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٢٠  
 ١٥ وَكُلُّ لَيْدِي، عَنْ سَبَبِي، فَطَعْنَةٌ ..... ١٥

- وَلَا وَفَتْ، إِلَّا حَيْثُ لَا وَفَتْ حَاسِبٌ ..... ۱۱۵
- وَلَحْظِي عَلَى الْأَعْمَالِ حُسْنُ ثَوَابِهَا ..... ۱۰۹
- وَلَسْتُ عَلَى غَيْبِ أَحِبِّكَ، لَا وَلَا ..... ۹۳
- وَلَسْتُ مَلُومًا أَنْ أَبْتَ مَوَاهِبِي ..... ۱۳۹
- وَلَسْنَ سِوَاهَا، لَا وَلَا كُرَّ غَيْرَهَا ..... ۹۰
- وَلَكِنْ عَلَى الشَّرِكِ الْخَفِيِّ عَكْفَتْ، لَوْ ..... ۸۷
- وَلَكِنْ لَصَدَّ الضَّدَّ عَنْ طَعْنِهِ عَلَى ..... ۹۱
- وَلِلْأَوْلِيَاءِ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ وَلَمْ ..... ۱۲۱
- وَلِلْجَمْعِ مِنْ مَبْدَأِ «كَأَنَّكَ» وَانْتِهَائِهِ ..... ۱۲۱
- وَلِلْحَسْرِ مِنْهَا بِالتَّحْقُوقِ فِي مَقَامِ ..... ۱۲۱
- وَلِلشَّمِ أَحْكَامُ أَطْرَادِ الْقِيَاسِ فِي آتِ ..... ۱۲۳
- وَلِلنَّفْسِ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِي مَقَامِ ..... ۱۲۱
- وَلَمَّا أَبَتْ إِظْهَارَهُ لِجَوَانِحِي ..... ۷۸
- وَلَمَّا أَنْقَضَى صَحْوِي، تَقَاضَيْتُ وَصَلَّيْتُ ..... ۶۵
- وَلَمَّا دَعَا الْأَطْيَارَ مِنْ كُلِّ شَاهِقِي ..... ۱۲۵
- وَلَمَّا شَعَبْتُ الصَّدْعَ وَ ..... ۱۲۲
- وَلَمْ آلِهَ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي ..... ۱۱۰
- وَلَمَّا نَقَلْتُ النَّفْسَ مِنْ مُلْكِ أَرْضِهَا ..... ۱۱۱
- وَلَمْ أَحْكُ فِي حُبِّكَ خَالِي تَبْرُّ ..... ۶۹
- وَلَمْ تَسْوِرُوحِي فِي وَصَالِكَ بَدَلْتَهَا ..... ۷۶
- وَلَمْ تَعْسِفِي بِالْقَتْلِ نَفْسِي ..... ۷۶
- وَلَمْ لَا أَبَاهِي كُلِّ مَنْ يَدْعِي ..... ۱۰۲
- وَلَمْ يَبْقَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ تَوْتُقِي ..... ۱۲۲
- وَلَمْ يَبْقَ هَوْلٌ دُونَهَا مَارَكِبْتُهُ ..... ۸۵
- وَلَمْ يَسْتَعْلِ عُثْمَانُ عَنْ وَرْدِهِ ..... ۱۲۷
- وَكَيْفَ وَبِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقِي ..... ۹۳
- وَلَا اسْتَيْقَظْتُ عَيْنَ الرَّقِيبِ وَلَمْ تَزَلْ ..... ۱۰۱
- وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ نَفْسُهُ لَهُ ..... ۸۴
- وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجًا ..... ۱۲۸
- وَلَا تَدْعُنِي فِيهَا بِنَعْتِ مُتَّوَبٍ ..... ۹۷
- وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ، إِشَارَةٌ ..... ۹۴
- وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهِوَ جُمْلَةٌ ..... ۱۳۲
- وَلَا تَكُ مَمْرًا طَيْسْتَهُ دُرُوسُهُ ..... ۱۳۲
- وَلَا حَلَمٌ لِي فِي حَمَلِ مَا فِيكَ ..... ۷۰
- وَلَا ذُلُّ إِحْمَالٍ لِيذْكَرِي تَوَقَّعْتُ ..... ۹۱
- وَلَا سَعَتِ الْأَيَّامُ فِي شَتِّ شَمْلِنَا ..... ۱۰۱
- وَلَا شُبْهَةٌ وَالْجَمْعُ عَيْنٌ تَيَقَّنُ ..... ۱۱۲
- وَلَا شَتَّعَ الْوَأَشِي بِصَدِّ وَ جَفْوَةٍ ..... ۱۰۱
- وَلَا صَبَّحْنَا النَّائِبَاتُ بِنُبُوءَةٍ ..... ۱۰۱
- وَلَا ضِدٌّ فِي الْكَوْنَيْنِ، وَالْحَلْقُ مَا تَرَى ..... ۱۱۲
- وَلَا عِدَّةٌ، وَالْعَدُّ كَالْحَدِّ قَاطِعٌ ..... ۱۱۲
- وَلَا غَرَوْ أَنْ صَلَّى الْإِمَامُ إِلَيَّ، أَنْ ..... ۸۰
- وَلَا غَرَوْ أَنْ سُدَّتْ الْأُولَى سَبَقُوا، وَقَدْ ..... ۹۸
- وَلَا فَلَكَ إِلَّا وَمِنْ نَوْرِ بَاطِنِي ..... ۱۱۱
- وَلَا قَائِلٌ إِلَّا بِلَفْظِي مُحَدَّثٌ ..... ۱۲۹
- وَلَا قُطِبَ قَبْلِي عَنْ ثَلَاثِ خَلْفَتُهُ ..... ۱۱۵
- وَلَا قُطِرَ إِلَّا حَلٌّ مِنْ فَيْضِ ظَاهِرِي ..... ۱۱۱
- وَلَا مُنْصِتٌ إِلَّا بِسْمَعِي سَامِعٌ ..... ۱۲۹
- وَلَا نَاطِقٌ غَيْرِي، وَلَا نَاطِرٌ ..... ۱۲۹
- وَلَا نِدٌّ فِي الدَّارَيْنِ يَقْضِي ..... ۱۱۲

- وَمَا بَرِحْتُ تَبْدُو وَتَخْفَى لِعِلَّةٍ ..... ٩٥  
وما بَرِحْتُ نَفْسِي تَقَوُّتُ بِالْمُنَى ..... ١٥٦  
وَمَا بَيْنَ شَوْقٍ وَ أَشْتِيَاقٍ فَنِيْتُ فِي ..... ٦٨  
وَمَا حَلَّ بِي مِنْ مِحْنَةٍ فَهِيَ مِنْحَةٌ ..... ٧٥  
وَمَاذَا عَسَى عَنِّي يُقَالُ سِوَى قَضِي ..... ٧٥  
وَمَاذَا عَسَى يَلْقَى جَدَانُ، وَمَا ..... ١١٤  
وَمَاذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرِ ..... ١٩  
وَمَاذَاكَ إِلَّا أَنْ نَفْسِي تَذَكَّرَتْ ..... ١٥١  
وَمَا زِدَّ وَجْهِي عَنْ سَبِيلِكَ هَوًى ..... ١٥  
وَمَا زَاغَتْ الْأَبْصَارُ مِنْ كُلِّ مَلَّةٍ ..... ١٣١  
وَمَا زِلْتُ إِلَّاهَا وَرَبِّي لَمْ تَزُلْ ..... ٩١  
وَمَا زِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتَرَدِّداً ..... ١١٦  
وَمَا سَارَ فَوْقَ السَّمَاءِ، أَوْ طَرَفَ فِي السَّمَاءِ ..... ١٢٥  
وَمَا سَكَنَتْهُ فَيُوقِ بِبَيْتِ مُتَقَدِّسٍ ..... ١٥١  
وَمَا سَانِ هَذَا الشَّيْءُ مِنْكَ سِوَى نَفْسِي ..... ٦٨  
وَمَا ظَنَنْتُ بِالرُّؤُودِ رُوحَ مَرَاحَةٍ ..... ١٠  
وَمَا عَقِدَ الرُّبَا حُكْمًا سِوَى بِي ..... ١٣١  
وَمَا عَنَّهُ لَمْ يُفْصِحْ فَمَنْكَ أَمْنُهُ ..... ١٤  
وَمَا فَاقَدُ فِي نَفْسِهِ فِي الْمَجْرَمِ ..... ١١٣  
وَمَا فِي غُضُوخِ خُصِّ دُونَ عَدْوٍ ..... ١٥٥  
وَمَا فِي مِ نَفْسِي نَفْسِي ..... ١٥  
وَمَا كَانَ لِي صَبْرٌ ..... ١٠  
وَمَا كَانَ مَعَهُ مَعَهُ ..... ١٢١  
وَمَا كَانَ لِي مَا أَحْرَبُ ..... ٦٨  
وَمَا كُنْتُ لَدَيْكَ فَمَنْكَ لَمْ يَكُنْ ..... ١٣١
- وَلَوْ أَبْعَدْتُ بِالصَّدِّ وَالْهَجْرِ وَالْقَلْبَى ..... ٧١  
وَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْجِبَالِ، وَكَانَ ..... ٦٦  
وَلَوْ أَنَّي وَحَدَّثْتُ الْحَدَّثُ ..... ١٣٩  
وَلَوْ أَنَّهَا قَبْلَ الْمَنَامِ تَجَرَّدَتْ ..... ١٣٢  
وَلَوْ خَطَرْتُ لِي فِي سِوَاكَ إِزَادَةٌ ..... ٧١  
وَلَوْ كُنْتُ بِي مِنْ نُقْطَةِ الْبِنَاءِ خَفِضَةً ..... ٧٤  
وَلَوْ لَا احْتِجَابِي بِالصِّفَاتِ لِأُحْرِقَتْ ..... ١٣٦  
وَلَوْ لَا حِجَابُ الْكُؤُونِ قُلْتُ، وَإِنَّمَا ..... ١٣٩  
وَلَوْ لَا زَفِيرِي أُغْرَقْتَنِي أَدْمُعِي ..... ٦٦  
وَلَوْ لَايَ لَمْ يُوجَدْ وَجُودٌ، وَلَمْ يَكُنْ ..... ١٢٩  
وَلَيْسَ أُنْسْتُ الْأَمْسَ غَيْرَ لِمَنْ غَدَا ..... ١١٤  
وَلَيْسَ مَعِي فِي الْمُلْكِ شَيْءٌ سِوَايَ ..... ٩١  
وَلَيْسُوا بِغَيْرِي فِي النَّهْوِ لِيَتَقَدَّمُ ..... ٩٥  
وَلَيْسُوا بِقَوْمِي مَا اسْتَعَابُوا تَهْتِكِي ..... ١٣  
وَلَيْسُوا بِقَوْمِي مَنْ عَلَيْهِمْ تَعَاقِبْتُ ..... ١١٣  
وَلِي عَنْ مُفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ ..... ١٣٩  
وَلِي لِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرٌ إِذ ..... ١٥٢  
وَلِي مِنْ أَصْحَ الرُّؤُوسِ بَيْنَ إِشَارَةٍ ..... ٩٣  
وَلِي مِنْكَ كَافٍ، إِنْ هَدَيْتَ دَمِي، وَلَمْ ..... ١٦  
وَلِي نَفْسٌ حُرٌّ، لَوْ بَدَلْتُ لَهَا عَلِي ..... ١١  
وَمَا احْتَرْتُ حَتَّى احْتَرْتُ حُبِّكَ ..... ١٣  
وَمَا احْتَصَّ وَفْتُ دُونَ وَقْتِ بَطْنِي ..... ١٥٢  
وَمَا أَنَا بِالشَّانِي الْوِفَاةَ عَلَيَّ النَّهْوِي ..... ١٥  
وَمَا احْتَارَ مِنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غَدَاةٍ صَبَا ..... ١٣١  
وَمَا النَّوْمُ غَيْرِي فِي هَوَايَ ..... ٩٥



- وَمَا مِنْهُمْ إِلَّا وَقَدْ كَانَ دَاعِيًا ..... ۱۲۶
- وَمَا نَالَ شَيْئًا مِنْهُ غَيْرِي سِوَى فَتَى ..... ۹۴
- وَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ ظَهَرَتْ لِنَاظِرِي ..... ۷۱
- وَمَا هِيَ إِلَّا النَّفْسُ عِنْدَ اشْتِغَالِهَا ..... ۱۳۱
- وَمَا أَخُوذُ مَحْوِ الطَّمْسِ مَحَقًّا وَرِزْتُهُ ..... ۱۱۳
- وَمَبْدَأُ إِبْذَاهَا اللَّذَانَ تَسْبِيًا ..... ۱۰۴
- وَمُحْكَمِ حُبِّ، لَمْ يُخَامِرْهُ بَيْنَنَا ..... ۷۲
- وَمُدْحِ صِفَاتِي بِي يُوفِّقُ مَا دَحِي ..... ۱۱۸
- وَمَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاحِبُ بُرْدِهَا ..... ۱۰۱
- وَمَسْجُونُ خَضِرِ الْعُضْرِ لَمْ يَرِ مَا ..... ۱۱۵
- وَمَطْلَعِ أَنْوَارِ بَطْلَعَتِكَ الَّتِي ..... ۷۲
- وَمَطْلَعُهَا فِي عَالَمِ الْغَيْبِ مَا ..... ۱۲۱
- وَمَعْنَى وَرَاءَ الْحُسْنِ، فِيكَ شَهْدَتُهُ ..... ۷۲
- وَمَلِكُ مَعَانِي الْعَشَقِ مُلْكِي، وَجُنْدِي الْكَلْبِ ..... ۹۴
- وَمَنْ أُنْفِي الدَّانِي اجْتَدَى رُفْقِي الْهُدَى ..... ۱۱۳
- وَمِنْ أَكْمِهِ أَبْرَاءَ، وَمِنْ وَضَحِ عَدَا ..... ۱۲۶
- وَمِنْ أَنَا إِيَّاهَا إِلَى حَيْثُ لَا إِلَى ..... ۹۷
- وَمُنْبَعُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ ..... ۱۲۲
- وَمِنْ حَجَرِ أُجْرَى عُيُونًا بِضَرْبِهِ ..... ۱۲۶
- وَمِنْ دَرَجَاتِ الْعِزِّ أُمْسِيَتْ مُخْلِدًا ..... ۷۷
- وَمُنْدُ عَقَا رَسْمِي وَهَمَّتْ، وَهَمَّتْ فِي ..... ۶۹
- وَمَنْ شَاءَ فَلْيَغْضَبْ سِوَاكَ ..... ۷۳
- وَمَنْ عَرَفَ الْأَشْكَالَ مِثْلِي لَمْ يَشْبَهُ ..... ۱۰۵
- وَمِنْ عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَاصِرِي ..... ۱۱۱
- وَمِنْ فَاقَتِي، سُكْرًا غَنِيَتْ إِفَاقَةً ..... ۸۸
- وَمِنْ فَضْلِ مَا أَسَارَتْ شُرْبُ مُعَاصِرِي ..... ۱۴۰
- وَمِنْ قَائِلٍ بِالنَّسِخِ، وَالْمَسْخُ وَاقِعٌ ..... ۱۳۰
- وَمَنْ كَانَ فَوْقَ التَّحْتِ وَالْفَوْقَ تَحْتَهُ ..... ۱۱۲
- وَمِنْكَ شَفَائِي بَلْ بِلَائِي مِثَّةٌ ..... ۷۰
- وَمِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا ..... ۸۷
- وَمَنْ لَمْ يَرِثْ عَنِّي الْكَمَالَ فَنَاقِضٌ ..... ۱۱۳
- وَمِنْ مَطْلَعِي النُّورِ الْبَسِيطُ كَلْمَعَةٌ ..... ۱۱۱
- وَمِنْ مُغْرِقٍ بِالنَّارِ، رَشَقًا بِأَسْهَمِ ..... ۱۳۴
- وَمِنْ مَلِحِ الْوَجْدِ الْمُدْلِهِ فِي الْهَوَى ..... ۱۱۶
- وَمِنْ نُورِهِ مِسْكَأَةُ ذَاتِي أَشْرَقَتْ ..... ۱۴۰
- وَمِنْهَا يَمِينِي فِي رُكْنٍ مُقْبَلٌ ..... ۱۱۰
- وَمِنِّي أَوْجُ السَّابِقِينَ بِرِزْعِهِمْ ..... ۹۸
- وَمِنِّي بَدَا لِي مَا عَلَيَّ لَبَسْتُهُ ..... ۱۱۲
- وَمَنْ يَتَحَرَّشُ بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى ..... ۷۱
- وَمِنْ يَدِهِ مُوسَى عَصَاهُ تَلَقَّتْ ..... ۱۲۶
- وَمِنِّي عَلَى إِفْرَادِهَا كُلِّ ذَرَّةٍ ..... ۱۲۳
- وَمِنِّي عَلَى سَمْعِي بِلَنْ، إِنْ مَنَعْتَ أَنْ ..... ۶۶
- وَمِنِّي عَنْ أَيْدِ لِسَانِي يَدٌ، كَمَا ..... ۱۲۳
- وَمِنِّي لَوْ قَامَتْ بِمِثِّ لَطِيفَةٌ ..... ۱۲۵
- وَمَوْتِي بِهَا وَجَدًا حَيَوَةٌ هَنِئَتْ ..... ۹۹
- وَمَوْضِعُ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةَ ظَاهِرٌ ..... ۱۳۶
- وَمَوْضِعُهَا فِي عَالَمِ الْمَلَكُوتِ مَا ..... ۱۲۲
- وَمَوْقِعُهَا فِي عَالَمِ الْجَبْرُوتِ مِنْ ..... ۱۲۲
- وَنَاهِيكَ جَمْعًا، لَا بِفَرْقِ مِسَاحَتِي ..... ۱۲۵
- وَنَعْتِ جَلَالِ مِنْكَ يَعْذُبُ دُونَهُ ..... ۷۲



- وَنَفْسٌ تَرَى فِي الْحُبِّ أَنْ لَا تَرَى عَنَا ..... ٧١  
 وَنَفْسِي بِصَوْمِي عَنْ سِوَايَ تَفْرُدَا ..... ١١٥  
 وَنَفْسِي عَنْ حَجْرِ التَّجَلِّي بِرُشْدِهَا ..... ١١٨  
 وَنَفْسِي لَمْ تَجْزَعْ بِإِتْلَافِهَا أَسِي ..... ١٥٥  
 وَنَهَجٌ سَبِيلِي وَأَضِحٌ لِمَنْ أَهْتَدَى ..... ١٤  
 وَوَحَّدْتُ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا ..... ١٣٧  
 وَوَصَفَ كَمَالٍ فِيكَ أَحْسَنُ صُورَةٍ ..... ١٢  
 وَوَعُظِي بِصِدْقِ الْعَزْمِ الْغَاءِ ..... ١٥٩  
 وَهَآ أَنَا أَبْدِي فِي اتِّحَادِي ..... ١٦  
 وَهَآ أَنَا مُسْتَدْعٍ قَضَاكَ، وَ ..... ١٦  
 وَهَآ دَحِيَّةٌ وَأَفَى الْأَمِينِ نَبِيْنَا ..... ٩٣  
 وَهَدَيْتُ نَفْسِي بِالرِّيَاضَةِ، ذَهَبًا ..... ٩٢  
 وَهَذِي يَدِي، لَا أَنْ نَفْسِي تَخَوَّفَتْ ..... ٩١  
 وَهَمَّتْ بِهَا فِي عَالَمِ الْأَمْرِ، حَيْثُ لَا ظُهُورُ ..... ١١  
 وَهُنَّ وَهْمٌ - لَا وَهْنٌ وَهْمٌ - مَظَاهِرُ ..... ٩١  
 وَيَا جَسَدِي لِمُضْنِي تَسَلَّ عَنْ نَشْدُو ..... ٩٩  
 وَيَا جِلْدِي، فِي جَنْبِ طَاعَةِ حُبِّهِ ..... ٩٩  
 وَيَا أَحْسَنَ صَبْرِي فِي رَضَى مَنْ حُبُّهَا ..... ٩٩  
 وَيَا سَتْمِي لَا يُبْقِي رَمَقًا فَقْدًا ..... ٩٩  
 وَيَا صَحْتِي، مَا كَانَ مِنْ صُحْبَتِي نَفْسِي ..... ٩٩  
 وَيَا كَلَّ مَا بَنَى لِقْنَا مَنِي لِحَالِ ..... ٩٩  
 وَيَا مَا عَسَى مَنِي أَنَا جِي، وَهَمَّ ..... ١٠٥  
 وَيَا نَا، أَحْسَانِي قَبْدِي مِنْ لُجُوبِي ..... ٩٩  
 وَيُثْبِتُ نَفِي الْأَلْتِبَاسِ تَطَابُرُ ..... ١٠٦  
 وَيُثْنِي عَلَيْهَا فِي كُلِّ طَبِئَةٍ ..... ١٠٣  
 وَيَجْرِي بِمَا تُعْطِي الطَّرِيقَةَ سَائِرِي ..... ١٢٢  
 وَيَجْمَعُنَا فِي الْمَظْهَرَيْنِ، تَشَابُهُ ..... ١٣٥  
 وَيَحْدَأُ، بِالْأَشْرَاكِ، نَاصِبُهَا عَلَي ..... ١٣٤  
 وَيُحْسِنُ إِظْهَارَ التَّجَلُّدِ لِلْعَدَى ..... ٦٩  
 وَيُحْضِرُنِي فِي الْجَمْعِ مِنْ بِاسْمِهَا شَدَا ..... ١٥٧  
 وَتُحْضِرُهَا لِلنَّفْسِ وَهَمِّي، تَصَوُّرًا ..... ١٥٦  
 وَيُخْلَعُ فِيهَا بَيْنَ نَفْسِ بَيْنَنَا ..... ١٥٧  
 وَتُسْعُ مَنِي لِنَظْمِهَا كُلُّ بَضْعَةٍ ..... ١٥٣  
 وَيَقْضَاكَ بَعْضُ نَصِيرِ بَعْضًا مِنَ النَّفْسِ ..... ١٣٤  
 وَيُصَرِّفُ صُرْفِي بِنَ هَمَّتْ بِنَظَرَةٍ ..... ١٩  
 وَيُغْرِبُ عَنْ حَالِ السَّمْعِ بِحَالِهِ ..... ١٠١  
 وَيُتَدَبَّرُ مَدْحَتَهُ سَدْعِي بِتَقْصِي ..... ١٠١  
 وَيُثْنِي مَنِي كُلَّ حَرْفٍ، لَدَمِي ..... ١٠٣  
 وَيُثْنِيهِ بِتَقْوِي، لَكُنْ بِوَصْفِهِ ..... ١٢  
 وَيُثْنِيهِ ذَوْقِي وَنَفْسِي كَوْسِ ..... ١٠١  
 وَيُثْنِي سَكْوِي حُسْنِ عَسْرِي ..... ٦  
 وَيُثْبِتُ عَلَي سَائِي التَّوَلُّدُ وَنَ ..... ١٠١  
 وَيُثْنِيهِ فِي الْخَطِّبِ حُبُّ خَطِّهِ ..... ١٠١  
 وَيُثْمَرُ طَائِفِي لِي وَثِيَّةً عَدَمِهِ ..... ١٠١  
 وَيُوجِدُهُ فَمِنَ التَّجَدُّدِ حَالِهِ ..... ١٠١  
 وَيُؤْتِيكَ بِذَلِكَ نَفْسِي سَيِّدِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، فَتَرَى نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، وَهَذَا نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، وَهَذَا نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، وَهَذَا نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، وَهَذَا نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، وَهَذَا نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، وَهَذَا نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، وَهَذَا نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١  
 وَيَسْ، وَهَذَا نَفْسِي حَالِي ..... ١٠١

- ۱۰۶ ..... يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخِيلِي
- ۱۳۶ ..... يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبِ
- ۸۱ ..... يَشِي لِي بِي الْوَأَشِي إِلَيْهَا
- ۱۳۹ ..... يُصَرِّفُهُمْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ وَلَا
- ۷۸ ..... يُغَالِطُ بَعْضِي عَنْهُ بَعْضِي صِيَانَةً
- ۸۸ ..... يُفَرِّقُنِي لُبِّي، التِّزَاماً بِمَحْضَرِي
- ۱۲۴ ..... يُنَاجِي وَيَضْغِي عَنْ شُهُودِ مُصَرِّفِ
- ۱۰۸ ..... يُنَاعِي فَيُلْفِي كُلَّ كَلِّ أَصَابَةِ
- ۷۵ ..... هُوَ الْحُبُّ، إِنْ لَمْ تَقْضِ لَمْ تَقْضِ مَا
- ۶۶ ..... هَوَى عِبْرَةٌ نَمَتْ بِهِ، وَجَوَى نَمَتْ
- ۱۲۵ ..... هِيَ النَّفْسُ، إِنْ أَلْقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ
- ۷۹ ..... يَرَاهَا عَلَى بُعْدٍ عَنِ الْعَيْنِ مِسْمَعِي
- ۸۰ ..... يَرَاهُ أَمَامِي، فِي صَلَاتِي، نَاطِرِي
- ۹۳ ..... يَرَى مَلَكاً يُوجِي إِلَيْهِ وَغَيْرُهُ
- ۱۰۸ ..... يُسَكِّنُ بِالتَّحْرِيكِ وَهُوَ بِمَهْدِهِ
- ۱۰۳ ..... يُشَاهِدُ مِنِّي حُسْنَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ

## کشف الایات قائیه عبدالرحمان جامی

<p>آن عاشقان و جمله معشوقشان همه ۹۱</p> <p>آن غالیات فخر و هوادی تنبیه است ۱۲۵</p> <p>آن قرب معنویست و شوقش به صورتی ۱۲۱</p> <p>آن کس که تابع است بکنی به جمع من ۱۲۵</p> <p>آن کس که سید شد به حمدی سوی عالمی ۱۰۱</p> <p>آن کس که قیاس است به مسح و نسیب ۱۳</p> <p>آن که به فوق تحت شد و تحت فوق و ۱۱۲</p> <p>آن محتسبی که تو کشم کر نهبی به کوه ۶۶</p> <p>آن منزلات عشق همه ملک من سادست ۹۵</p> <p>آن نفس را بشاتر و دل را بصدای است ۱۳۲</p> <p>آن نیست جز که و به مظهر ظهور کرد ۱۹</p> <p>آن نیست غیر نفس به وقت شغول و ۱۳۱</p> <p>آن وقت که حبیب به من می نمود خسته ۱۰۰</p> <p>آنجا بود همه به سیر خستگاری ۱۰۰</p> <p>آنجا بود که معجزات ۱۰۰</p> <p>آنجا بود که در آن عالم ۱۰۰</p> <p>آنجا بود که در آن عالم ۱۰۰</p> <p>آنجا بود که در آن عالم ۱۰۰</p>	<p>آثار آنکه شد به عوالم به علم او ۱۱۹</p> <p>آخر فنا که آمد ختم ز بعد او ۱۱۳</p> <p>آمد ز آسمان بر عیسی ز معجزات ۱۲۶</p> <p>آمین شده است در حرم قلب ظاهر ۱۱۵</p> <p>آن اقتنای ذکر به ایدی تحکم است ۱۱۹</p> <p>آنجا بیافته همگی کاینات را ۱۰۶</p> <p>آنجا علوم هست که او کشف شد به من ۱۰۴</p> <p>آنجا غیوث هست و بُعوث تنزهی ۱۲۱</p> <p>آنجا که عقل مانند در آن یافته وصول ۱۱۱</p> <p>آن جذب زان شود که تذکر بکرد نفس ۱۰۱</p> <p>آن چیست از حقایق که را نگفتم ۱۱۴</p> <p>آن حال گشت شاهد حاله دم سماع ۱۰۵</p> <p>آن حالها به من نشد الا جمال تو ۱۱</p> <p>آن دم که حال شاهد شوق وصال بود ۶۶</p> <p>آن دم که گریه از غم شد قماط هم ۱۰۱</p> <p>آن دوستیست اگر تو نمیری نمی رسی ۱۵</p> <p>آن راز من طلب کنم از خود به پیش من ۱۱۶</p> <p>آن روح را معاون و هادی به اوج اوست ۱۰۵</p> <p>آن شب که وصل باشد قدرست همچنان ۱۰۵</p>
---	---

- ۸۲ از ترک این دو آمدی حاصل فضیلتی ...  
 ۹۳ از جبرئیل و دحیه کدامین بُدی که آن ...  
 ۱۰۲ از چه مفاخرت نکنم من به آن کسی ...  
 ۱۰۸ از حال من خبر دهد آن طفلکی به مہد ...  
 ۱۱۵ از راه مستقیم به خارج مرو که هست ...  
 ۹۳ از رویت رسول مرا هست اشارتی ...  
 ۱۱۸ از شرک و صف حسّ بکلی منزہم ...  
 ۱۳۴ از ضاربی به سیف بر قتل بغتی ...  
 ۱۳۴ از طیر بعض بعضش بر بود در هوا ...  
 ۹۴ از عشق بس گذشتم شد حُبّ چون قلی ...  
 ۹۳ از علم قوم علم نبی بُد زیاده ...  
 ۱۳۵ از گفته فہم می کن آنکہ نگفته شد ...  
 ۹۸ از محنت بلا و فراقش امان من ...  
 ۱۱۱ از مطلعیم نور بسیطست لمعہای ...  
 ۱۰۳ از من اگر بباشد راضی زمان عمر ...  
 ۱۲۵ از من اگر به مُردہ برآید لطیفہای ...  
 ۱۱۲ از من به من بواطن می گشت آشکار ...  
 ۱۱۰ از من به من رسول بیامد کہ شد بر او ...  
 ۱۱۵ از من ظهور کرد و لا در میان ذرّشیر ...  
 ۱۱۰ از من عہود شد متحکم بہ جانہاوز ...  
 ۱۳۲ از من گرفتم و ستدم آن علوم را ...  
 ۱۲۳ از من لسان ید است و چنان شد یدم لسان ...  
 ۱۱۱ از موعد الست کہ پیش از عناصر است ...  
 ۱۱۵ از نفس من ذہولم می داد والہی ...  
 ۹۷ از ہرچہ کہ بپرسی بیارد غرائبی ...  
 ۶۷ آہم اگر شُود قلاووز کاربان ...  
 ۱۲۰ آی دعایہا و مغانی نباحت است ...  
 ۱۲۰ آی نجائبست و غرائب ز نرہتی ...  
 ۱۱۹ آیینہ ہاست با من و ظاہر شدم در آن ...  
 ۱۳۸ ابصار می نگردد زایغ ز امتی ...  
 ۹۶ ابناء آدمند جمیع جہانیان ...  
 ۱۷۷ اتلاف عمر در طلبش عین سود ماست ...  
 ۸۷ اثبات می کنم سخنم با دلیل کو ...  
 ۱۰۶ اثبات نفی شبہ بکردت تطابقی ...  
 ۱۳۳ اجناد جیش بُرّ بہ ما بین فارسی ...  
 ۱۲۱ احبار را لطائف و منح و ظائف است ...  
 ۱۳۸ احبار میکنند بہ تورات بہر فرم ...  
 ۸۴ اخلاص کن عمل بر او و خلاص شو ...  
 ۱۲۱ اذکار را صوامع و دل را لوامع است ...  
 ۱۱۷ ارشاد کردمش کہ ز من طالبش بُدم ...  
 ۱۱۲ ارض و سما یکی بُدہ اندر مقام جمع ...  
 ۱۰۰ ارواحشان بہ معنی حسنش کنند میل ...  
 ۹۲ از اتحاد رجعت و یا قول بالحلول ...  
 ۸۲ از اطراح جملہ اوصاف گشت دوست ...  
 ۱۱۳ از اُفقِ اقربم ستد اصحاب من ہدی ...  
 ۷۷ از اوجہای عزّ و شرف میل کردہام ...  
 ۱۳۶ از بین چونکہ رفع بکردم نقاب را ...  
 ۱۰۹ از بین طرح کردہام اقوال از اعتبار ...  
 ۸۸ از بین غین رفت و ظہوری نمود عین ...  
 ۷۰ از بی ہشی شدم متحمل جفای را ...

۸۳	اقبال کن به حالت افلاس سوی او	۱۱۷	استار حس را چو گشادم ز عینها
۸۳	اقدام کن به غزو شیاطین نفس را	۱۲۶	اسرار این جمیع بیاورد مصطفی
۱۲۶	اکمه بصیر گشت هم ابرص صحیح از	۹۶	اسقاط کن ز ذات من الفاظ کُنیتی
۱۳۴	اکناد جیش بحر به ما بین را کبی	۱۰۸	اسکات می کنندش در مهد وقت که
۱۵	الأم و درد او که کند ظنم و جور من	۱۱۹	اسماء ذات من ز صفات بواطنم
۱۲۱	الفاظ را فصول و وصول تحیتی	۹۱	اسماء بُسْتَنَد مَسْمَى مِنْ هَمِه
۱۲۲	انہام و ہبہا و رواتد ز نعمت است	۱۲۴	اشباح آن کہ برو ز نفسش بقیہ ای
۱۶	مر مخوف می طلبم عون کن ز لطف	۱۳۴	اشباح جن را تو بینی کہ می نمود
۱۳	مرور قصد می کن و فرد مگو کہ عمر	۱۰۵	اشباح می شود متنعم بہ نفس من
۱۳	میر تو کہ نفس غبتت است و حظ نفس	۱۳۳	اشتر بہ بَرّ قطع کند منزلات را
۱۲	نیست چون جوهر در بر و صل ستمت	۱۳۵	اشکال او مظاهر افعال او بود
۱۲	ند خم زدن حسہ آن دید برک	۱۰۵	اشکال را کسی کہ بداند چو من بہ او
۱۲	نہر قد و جود را کرب جوح کرد	۱۳۵	اشکالشان مخالف شد شکل انس را
۳۱	نہر می رسد از کن کوش	۱۰۵	اشیا نبود قابل با فیض جود کرد
۱۲	نفاق کرده در غدی فداعی	۱۲۴	اصوات دعیان و جمیع لغات را
۱۲	نور بر پدید آمدن از آفتاب سده	۱۳۳	اصداد مجتمع شد نجا ز حکمتی
۱۲	نوح و عہد حق کہ کاسسد سلسلہ	۱۴۱	ظہور بر بساختم نجا شد کنیم
۱۲	و جود بود کہ این در جان من	۱۲۵	ظہور بخواند ز هر شامی آمدند
۱۲	و به دعویس با حق استیلا	۱۱	ظہار بر حواس نمی خود ست زای من
۱۲	و به فقر تقصد می نمودم	۶۹	ظہار صبر خوب بود نرد دستمندان
۱۲	و بست از دلت را در غم	۱۱	ظہار کرد نفس هوایش بہ قلب من
۱۲	و بظاہر من و تو را کس نہ	۶۱	ظہار کرد ہا جسہ دل بہ دستمندان
۱۲	و در غم و غم و غم و غم	۱۱	ظہار می کنم بہ تو تہلیل با بہ
۱۲	و در غم و غم و غم و غم	۱۳۲	عراض ہم مکن نورا ز هر صوتی کہ آن
۱۲	و در غم و غم و غم و غم	۱۳۱	افعال را سمیعہ با سمع صبر

- ۸۱ اہلاک کرد عشق زمن چیز را کہ او .....  
 ایام ہم نگشت بہ تفریق جمع ما ..... ۱۰۱  
 ای جان ہمی گذار بہ شوق و صبابتش ..... ۹۹  
 ایشان ہم از تقدّمشان غیر من نیند ..... ۹۰  
 ایما کند بہ حب خدا از تقریبی ..... ۱۳۶  
 این حال را ز تو نکند عیب غیر غیر ..... ۱۸  
 این حدّ توسست واقف شو نزد حدّ تو گو ..... ۹۶  
 این درد را شفاء علاج نمائند هیچ ..... ۶۵  
 این رسم و اسم و وصف رسم محو شد ز من ..... ۹۱  
 این روح من بہ جملہ روح روح گشت ..... ۹۶  
 اینست از غرایب عشقش بہ حبّ و ..... ۱۱۶  
 این ظاہرست کان سخن از غیر و بود ..... ۸۷  
 این ظاہری صفاتم از اسامی جوارحم ..... ۱۱۹  
 این غایت مراتب حالات اہل جذب ..... ۹۸  
 این فال اگر صحیح شود از کرم مراتب ..... ۱۶  
 این فعل جملہ جارحہ را آورد بہ فعل ..... ۱۲۳  
 این قصہ کہ گذشت ز ترویج کرہتست ..... ۶۹  
 این قلب من ز جامہ صبرم کھنتر است ..... ۶۹  
 این گفت من ز کشف و عیانست من تو را ..... ۹۳  
 این مجد را کہ گفتم تو ایقی از آن ..... ۹۵  
 این نفس را مشاہدہ کردم بہ آن صفات ..... ۸۱  
 با آن مرام کس نرسد غیر آن جوان ..... ۹۴  
 با اجتہاد می نرسد قرب را غنی ..... ۸۳  
 با اسم من براہم خوانند اہل وحی ..... ۱۲۸  
 با او شدہست قیس ز لبّنی مہیمی ..... ۸۹  
 با او نشست نوح بہ طوفان بہ وقت خوف ..... ۱۲۵  
 با این بہ پیش آوری حال مزخرفت ..... ۷۴  
 با بدل نفس گشتم نزدیک پیش او ..... ۸۲  
 با جدّ لہو شعبدہ را جمع کردہ ام ..... ۱۳۵  
 با جمع از «کأنک» تا قول «لم تکن» ..... ۱۲۱  
 با حال خود بیان کند از حالت سماع ..... ۱۰۸  
 با حق این ہوات کہ در دل مقررست ..... ۷۲  
 با حکم من ز نفسم کردم قضا بہ نفس ..... ۱۱۱  
 با حینہ دام سازد و اشراک صائدی ..... ۱۳۴  
 با ذات ذکر اسم تیقظ ز رؤیتست با ..... ۱۱۸  
 با طیب نفس شو بہ ہوا کز ہوا شدی ..... ۹۵  
 با عترتش شدہست غنی خلق از رس ..... ۱۲۸  
 با عشق عیب می نکنم من وفات را ..... ۷۵  
 با غیر عرہ گشتہ چنین لافہا زنی ..... ۷۳  
 با فقر گشت شرط ہوا در میان قوم ..... ۸۳  
 با قتل ظلم من نکنی بلکہ تو بہ من ..... ۷۶  
 باقی صحابہ شد چون نجومی بہ ہر یکی ..... ۱۲۷  
 با ماست آن دو شخص بہ معنی یکم لیک ..... ۱۰۵  
 با من شدہست موقف حجّ بل تو جہم ..... ۸۹  
 با وحی کرد از حجر اجرا عیون چند ..... ۱۲۶  
 باید کہ ہمچنین بشناسند نفس را ..... ۱۳۹  
 بخشد زبان بہ گوش نصیبش کند سکوت ..... ۷۹  
 بخشیدمت علوم اگر ت کشف خواہیش ..... ۹۳  
 بدرم نکرد آفل و شمس نشد خفی ..... ۱۴۰  
 براکمہان محال بود دیدن سُہا ..... ۷۴

- بر بحر رو که کردم خوضی به قعر او ..... ۹۴
- بر تخت سیر کرد سلیمان به بادها ..... ۱۲۵
- برجا گذشته ام که وقفند سالکان ..... ۹۷
- برجای اتحاد گذشتم ز بی جهت ..... ۹۷
- برچشم قلب اصغر اتباع من شده است ..... ۹۷
- برحالتی شوی که نبینی تو غیر دوست ..... ۷۴
- بر حبّ او رسیدم بی سمع و بی بصر ..... ۸۱
- بر حول من شود به حقیقت طواف من ..... ۱۱۰
- برخانه ها تعرض کردی که بابهاش ..... ۱۶۴
- بر سابقین اگر شوم اعلیٰ عجیب نیست ..... ۹۱
- بر عشق دوست صبر به عشاق مدحتیست ..... ۶۹
- بر عشق کس به راحت روحش ظفر نیافت ..... ۱۱
- بر غیر من نکرد صلاتی مصلیان ..... ۸۰
- برقال و قیل باش عدو می طلب نجات ..... ۸۴
- بر کود بُرد ساریه را صوت از عمر ..... ۱۲۱
- برگ از غنی همی بیورد باد عشق اگر ..... ۱۴
- بر من خمبول داد خضوعم به پیشتان ..... ۱۱
- بر موجب طریقت جاریست جملتم ..... ۱۲۲
- بر هر یکی کرامت مختص گشت از او ..... ۱۲۱
- بر شناس بی تعلّم این نقل حسن ..... ۱۰۱
- بعد از عیان و کشف همی یابی اهند ..... ۱۳۵
- بعد از فنا معانقه کردم به ذات من ..... ۱۶
- بعد العیان نماند به من این و شکر هیچ ..... ۱۱۳
- بعضی ز حسنش از دهد او با جهانیان ..... ۱۰۳
- بعضیست از شاداید من این که گفته شد ..... ۶۱
- بگذر ز رتبتش که موکل شده است او ..... ۹۵
- بگذر ز غیر دوست غنی شو به نفس خود ..... ۸۴
- بنمود امین به صورت دحیه رسول را ..... ۹۳
- بودم غنی ز حاجت سکر از افاقتم در ..... ۸۸
- بو کرده ام نسیمم و روح تنفّسم ..... ۱۱۸
- بویم نسیمش از من با هر رقیقه ای ..... ۱۰۳
- بی خوری خمبول توقع کنم به خود ..... ۹۱
- بیدار می نشد سوی من عین آن رقیب ..... ۱۰۱
- بیعت همی کنم که نمی ترسم از کسی ..... ۹۱
- بینی به جلوه تو صور کائنات را ..... ۱۳۳
- بینی تو طیر را که در انحصان به پیش ..... ۱۳۳
- بینی تو منجنیق که سازند بهر رمی ..... ۱۳۲
- بینی یکی شجره کند بدل نفس ..... ۱۳۲
- پس انبیا و مشائخ بر رجم ..... ۱۲۱
- پس ای صدیق تخیه کن نفس را از حظ ..... ۱۳
- پس با ز یافتم ز من زار که رفته بود ..... ۱۱
- پس ترک کن به نفس و دعوی مستقر ..... ۱۰۵
- پس جهاد کن تو نیز مسامحه شوی به ..... ۱۱
- پس دور سوزان وصل که بر کرده ای به ..... ۱۱
- پس دیده که هادی و مشایخ و ..... ۱۱
- پس رفیع کسب راهم به ..... ۱۱
- پس سعادتمندم ز حسن حسنی ..... ۱۲۱
- پس نفس کرده من هم میبند ..... ۶۱
- پس زده ای من را از ..... ۱۰۳
- پس کسبم حسرت به ..... ۶۱

- پس مرجعش به حس به جهان شهادتی . ۱۲۱
- پس وصال من قطیعت و قریم تباعد است ۹۷
- پس یمن سابقین شد سوی یمن من . ۱۲۸
- پیش از فطام شیر و ز تکلیف ظاهریم . ۱۲۸
- تا بارقی نمود به چشمم ز نور او . ۱۱۷
- تابع مشو تو متبع نفس را که نفس . ۸۴
- تا جمع تفرقه کند این عضوهای من . ۱۰۶
- تا چند ستر راز کنم پرده بردم . ۸۰
- تا حس را پدید شوم من به انس نفس . ۱۳۵
- تجرید عادی اش به خودش داد اولاً . ۱۳۲
- تجرید عزم کردم با زهد از سوری . ۹۲
- تجرید کردمش ز شهود و خروج او . ۸۵
- تجرید کرده ام من ازین هر دو نفس را . ۱۳۷
- تحقیق جمع کرد دلم هر صیابتی . ۱۰۲
- تخصیص کرد ذاتم هر چیز را به ذوق . ۱۰۵
- تدقیق فکر کردم در جستن حلال . ۹۲
- ترسان بدم که سیر کند سرّ به سائریم . ۷۸
- تشریف آن ز صادق عزمی که باطناً . ۱۲۰
- تصریف آن ز حافظ عهد است اولاً . ۱۲۰
- تصریف می کند به دو قبضه زلاولاً . ۱۳۹
- تعریف آن ز قاصد عقلی که ظاهراً . ۱۲۰
- تغلیط می کند همه جزّام به همدگر . ۷۸
- تقبیل می کند زمن او را جمیع جزء . ۱۰۳
- تقدیم کردم آن که مرا بود در جهان . ۸۲
- تکلیف کردمش زحماتی که گشت رام . ۸۵
- تلخی جفا ز دست حبیبست عین شهنش . ۷۱
- تنزیل را مدارس و مغبوط حسنهاست . ۱۲۲
- تو آرزوی جان منی راحت دلی . ۷۳
- تو از ضلال فرق مفارق بباش تا . ۸۹
- تو حید دوست گر نشود در کسی به عشق . ۸۸
- تو حید را ارائک و ادراک قربتست . ۱۲۲
- تو حید را تسبّب کردم به طاعتش . ۱۳۷
- تو حید کرده ام به سببها و محو گشت . ۱۳۷
- تو حیدم ار نبود چو تو حید جاهلان . ۱۳۹
- تو زان مشو که درش کردش خفیف عقل . ۱۳۲
- تو غیر دانی آن که تو را می دهد خبر . ۱۳۱
- توقیف آن ز موثق عهد آخراً که شد . ۱۲۰
- تو می شوی خبیر ز اخبار من مضمی . ۱۳۱
- تو می کنی تعجب از اصواتشان ز راز . ۱۳۳
- تهدیب نفس کردم با هر ریاضتی . ۹۲
- تعبان شد آن عصا ز ید موسی و ربود . ۱۲۶
- جاریست انجم فلکم از تصرف . ۱۴۰
- جاری شود به موجب اسما امورشان . ۱۳۹
- جانم به سرعت اخذ کند زو سرور را . ۷۹
- جانم فدای دوست کزو شد محاوره . ۷۷
- جان می نشد مساوی بذلش به پیش من . ۷۶
- جاهای شادمانی و مرصاد حاجتم . ۱۰۱
- جایی که مسکنش شده بیت مقدّس است . ۱۰۱
- جسمم اگر گشاید بیند به هر جزی . ۱۰۳
- جمعست عشقها همه درشان آن حبیب . ۱۰۰



- جولان کن از صفا در افانین اتحاد ..... ۹۵
- جیشین را گهی تو بینی به سطح بزر ..... ۱۳۳
- چشمم حسد کند دم ذکرش به گوش من ..... ۸۵
- چشمم قریر می شود از می رسد به او ..... ۱۰۷
- چشمه مناجی است و زبانم مشاهده است ..... ۱۲۳
- چندانکه حال را کنم اخفا ظهور یافت ..... ۹۸
- چندین عقائست و دقائق ز حکمتی ..... ۱۲۱
- چندین عمیق بحر که من غوص کرده ام ..... ۱۰۹
- چون بهر مژده یوسف بفرست با بشیر ..... ۱۲۶
- چون پرده برگشاد ز رو توبه در شکست ..... ۹۱
- چون حالت مریض که آید به وقت نوح ..... ۱۰۹
- چونکه سواد وجه بود فقر کی شود ..... ۱۴۰
- چون دست گشته ام پس از او ز صل حوسنه ..... ۶۵
- چون می شود دخوالم در تحت ملک من ..... ۱۱۱
- چون نفس را از ملک زمین نقل کرده ام ..... ۱۱۱
- چون نشانی درم من است در عسی ..... ۱۳
- چون یافتم حقیقتم اندر سرور و بسر ..... ۱۱۱
- چیزم ز جاه و مال نماند از مذمتم ..... ۱۱
- چیزی که یاوه کرد به صحوش به محور یافت ..... ۱۱۳
- حال آنکه می رسیده ام آن چیز را که هیچ ..... ۱۵۲
- حال آنکه بیست یک یک فانک از جور من ..... ۱۱۱
- حال شهود من به میان دو کس که آن ..... ۱۰۵
- حالم مزینست به حیرانی دلم ..... ۱۱
- حالی بیابم از هیمانش به ذکر او ..... ۱۰۸
- حج است سعی من به سوی اسنان او ..... ۱۰۵
- حزینست نفس من اگرش بخشی عالمی ..... ۷۱
- حسن تو کرد حکم بلاهای را که من ..... ۷۵
- حل کرد مرتضی به حُجج مشکلات را ..... ۱۲۷
- حلو خطاب آن ببرد مُرّ خطب او ..... ۱۰۸
- حیران شدم چنان که بشد عشق مذهبم ..... ۱۳
- حیران شده است نفس و ندانست وجه آن ..... ۸۱
- حیران نگفتت عابد خورشید از غرور ..... ۱۳۸
- خالی شده است نفس ز حجر تجلیش ..... ۱۲۸
- حی شور از حفره و رفیع از حصن نفس ..... ۱۲
- خلع عذار فرض بود در تو گر چه نوب ..... ۱۳
- خنقی کند از بین همه جرده های شن ..... ۱۰۱
- خوانم علوم زبتم می به لفظی ..... ۱۲۴
- خو هم در اتحاد کنم مبداء غیر ..... ۱۶
- خورده شراب عشق به جسمه رضعی ..... ۶۵
- خونم گر حلال بیند به عشق خویش ..... ۸
- درم عجب که سکر من مدد به شیر ..... ۱۱۱
- داد رسول کو منکسب داده به وحی ..... ۴۳
- دانی ز التباس ز نفسی به مظهرش ..... ۱۳
- در آنکه روح داده به کشف فریبش ..... ۴۵
- در آنکه سخن شنیده ام ..... ۱۱۱
- در آنکه سیرت دیده ام ..... ۱۱۱
- در آنکه حسی به دیده ام ..... ۱۶
- در آنکه عشق هست حلال از ..... ۹۸
- در پرده ظاهرست و به مظهر سواد حقیقت ..... ۱۹
- در پس آن که لغو ساری ..... ۱۰۷

- در پیش حزن من غم یعقوب کمتر است ..... ۶۶
- در جای سکر شکر بکردم به فتیتی ..... ۶۵
- در جمع این دو وصف همه قربتی شدم ..... ۱۳۰
- در جمع ذکر او کند احضار قلب را ..... ۱۰۷
- در جمع شبهه نیست که عین تیغنت ..... ۱۱۲
- در حال تهمت اگر می کشی به غم ..... ۷۶
- در حالتی که من شده ام عین آن حبیب ..... ۸۱
- در حال حاضر اورم از دور عرش را ..... ۱۲۴
- در حال صمت گشت نواطق سواکنند ..... ۱۳۳
- در حب او ز والهییم غیرت آورم ..... ۷۹
- در حب او سقامت بر جسم صحتست ..... ۹۹
- در حکم غیر دستم زَنار را نیست ..... ۱۳۸
- در حکم من شده است ولایات عشق او ..... ۹۴
- در دین عشق قوم من اهل هواست کوی ..... ۷۳
- در ذات من نماند حجاب بقیه ای ..... ۱۱۴
- در رحمتی ز بسط همه رغبتی شدم ..... ۱۲۹
- در رهبتی ز قبض همه هیبتی شدم ..... ۱۲۹
- در شان اتحاد حدیث آمد از نبی ..... ۱۳۶
- در شان او بر تو اشارات می کنم ..... ۸۷
- در شرب گشته ام به حدق از قدح غنی ..... ۶۵
- در شکل عالمی متجلی شود به خود ..... ۱۳۱
- در شوق و اشتیاق وجودم هلاک شد ..... ۶۸
- در صحو ثانی هم نشدم غیر او و یافت ..... ۸۶
- در صعق دگ حس بیفتاد نفس من ..... ۱۱۳
- در صمت هیاتست درو جاه مسکتست ..... ۸۴
- در صنع من تفرجها می کنم چنانک ..... ۱۳۷
- در عالم تذکر می بود نفس را ..... ۱۴۰
- در عشق اعجب امر که دیدم رسید روع ..... ۱۱۵
- در فعل نفس من به مُشعِبِد شبهه است ..... ۱۳۶
- در قول او اگر چه دروغست لیک حق ..... ۱۳۱
- در گوش و در دهان من آثار زحمتست ..... ۷۹
- در ماورای عقل علومیست کان شده است ..... ۱۳۲
- در مظهرین جمع شدیم از تشابهی ..... ۱۳۵
- در مُلک نیست چیز که او غیر من بود ..... ۹۱
- در من مشاهدت نکند از وجود من ..... ۶۹
- در مهد حزب من رسل و در عناصر ..... ۱۲۸
- در نفس من شدم متحیر به او مدام ..... ۱۱۶
- در نقششان شده است خفا و ظهور من ..... ۹۱
- در وقت فردنی به دهور طویلتی ..... ۱۳۵
- در هر جزی ز من به تو اقدام رغبت است ..... ۷۹
- در هر زمان خفا و ظهورست شان او ..... ۹۰
- در هر قبیل چند قتیلت که بمرد ..... ۷۷
- در هر قبیله زنده آن همچو میت است ..... ۱۰۰
- دستی که باغنی بکنی مد وصل را ..... ۸۴
- دل گشت گوش او همه این رازهای را ..... ۶۷
- دوری تو از مقامم اگر چه شدی رفیع ..... ۹۵
- دوری کند به من همه افلاک بین عجب ..... ۱۱۵
- دیدم به عین جمع همه ضد را که او ..... ۱۰۴
- دیدم ملائکه ارضین در عقول علو ..... ۱۱۲
- دیدند ضوء نورم و پنداشتند نار ..... ۱۳۹

- دی روز می نبود تو را مرکز آن علوم ..... ۱۳۱
- دیگر به حق حسن تو که از هوای او ..... ۷۲
- دیگر به حق سابق عهد الست مادیگر ..... ۷۲
- دیگر به حق سرجمالی که در جهان ..... ۷۲
- دیگر به حق عهد ولایی که او هنوز ..... ۷۲
- دیگر به حق مطلع انوار طلعتت ..... ۷۲
- دیگر به حق معنی در ماورای حسن ..... ۷۲
- دیگر به حق نعت جلالی کزو بمن ..... ۱۲
- دیگر به حق وصف کمالت که در جهان ..... ۱۲
- دیگر مرا به وصف مقرب مخون که آن ..... ۹۱
- دینار را عبادت می کرد آن کسی ..... ۱۳۱
- ذات مر مشاهده کرده پیافتم که من ..... ۱۶
- دانه تندهست شده ز تنم که شد حبیب ..... ۱۱۱
- ذاهل شدم ز عینم و غیره شناختم ..... ۱۱۵
- ذکر حبیب را بدهد ذوق می دگر ..... ۱۵۱
- ذکر من به روح روح دهد هر کس که بد ..... ۱۵۱
- ذنی اگر نبود نمی شد هو عزیز ..... ۱۱
- ذیلتی که در حد رسد مسجدها من دست ..... ۱۰۱
- راجع شده به سوی عبادت غنی نمودم ..... ۹۲
- راه منست و ضح و روشن به سائکان ..... ۱۵
- ردی نکرد خوف بلا روی من ز تو ..... ۱۵
- رفته بروم ز نفس نکردم رجوع با ..... ۱۵
- رفع حجاب را کنم ز من طلب به من ..... ۱۱۶
- رقصی کند دل من و نرود مفاصلم ..... ۱۵۶
- روحم عروج می طلبد بر سماء فتح ..... ۱۰۱
- روزم تمام اصیل شود در شرف اگر ..... ۱۰۲
- ز اجزای من ثناش کند هر لطیفه ..... ۱۰۳
- زان است کین یمینم رکن مقبل است ..... ۱۱۵
- زان روز که فنا شدم و رفت عقل و هوش ..... ۶۹
- زان شد ز امتش علما همچو ابی ..... ۱۲۶
- زان کرد منع و نهی ز تفصیل خود رسول ..... ۱۱۴
- زو بشنوی کلام عرب و عرب بود ..... ۱۱
- زومؤمنین ز که خودش می ندیده اند ..... ۱۲۱
- زیرا زبان فصیح عارف در آن مقام ..... ۱۵
- زیر یکی مقبل صد شد ز عرفان ..... ۹۵
- ساکت شدم ز عجز ز حیرت زلف ..... ۶۱
- ساز از سورت هو هر سدهست ..... ۱۲۶
- ساز بی سد بنه کسب ز سخن ..... ۱۱۵
- سزای که فاش می کنی محرمی به ..... ۱۵
- سقمه کساد برده ده ز آردم ..... ۶۱
- سدم سبک دل من به ز ستم ..... ۱۰۱
- سدم مضاعف به من ز جسد ز سر ..... ۱۳۱
- سدم کسبی سبک و دل من سدهست ..... ۹۱
- سفر من سبک ز من سبک ز سبک ..... ۱۰
- سوزند جور حسود و عوام زین ..... ۱۵
- سوزدم به ز حرمه از سوز ..... ۱۵
- سزای دانه ..... ۱۳
- سزای کسم ..... ۱۱۶
- سزای ستم ..... ۱۵۶
- سزای حجاب ..... ۱۰۱

- شفعیّت و جودم اندر شهود حقّ ..... ۱۱۰
- شکرَم ز من به من شود احسان ز من به من ..... ۱۰۴
- شمس شهود گشت پدید و وجود هم ..... ۱۳۶
- شمّی کنم روائح جنّات را و هم ..... ۱۲۴
- شوق و تفاخرت نبود پیش او عجیب ..... ۹۵
- شو مفتخر به وصل و همی مال ذیل را ..... ۹۵
- شهری که هست دوست در آن من نبینمش ..... ۱۰۱
- شیرین ترین آرزوی عشق آن بود ..... ۷۸
- صب من از شکایت من منع می کند ..... ۶۹
- صبحم شناختند سرورم ز می شده است ..... ۶۵
- صحوّم حضيض گشته و معراج سکر شد ..... ۸۸
- صیاد طرح می کند اشباک را به نهر ..... ۱۳۴
- ضرب مثل زمن به تو لطفی و منتست ..... ۱۳۰
- ضرم چنان شده است به او محو شد ز دل ..... ۶۸
- طغیان آب ساکن شد با دعای او ..... ۱۲۵
- طورت بیافتی و گذشتی ز طور تو ..... ۹۶
- طوفان نوح در دم گریه چو اشک من ..... ۶۶
- طیف خیال ظل دهدت در منام لهوان ..... ۱۳۲
- ظاهر شد او به وقت تجلی به چشم من ..... ۸۶
- ظاهر شدم بجمله خواطر رقیب را ..... ۶۷
- ظاهر شدم بعالم ترکیب در صوربا ..... ۱۲۹
- ظلمت نماند ساتر و هم ظلم نیز نیست ..... ۱۱۴
- ظنی مکن مرا که ز من خارجست امر ..... ۱۲۸
- عارف ز امتش ز اولی العزم شد که او ..... ۱۲۷
- عاریتست حسن ملیحان ز حسن او ..... ۸۹
- عاشق شد آدم از سرآنکه پدر شود ..... ۹۰
- عاکف اگر به قبله کند سجده سنگ را ..... ۱۳۸
- عالی به جمع شد ز خلود سماء خود ..... ۱۱۱
- عبّاد را که فتنه کند بعض حسن تو ..... ۷۳
- عرضی کنم به نفس جهان را به خطرتی ..... ۱۲۴
- عرفان نفس نیز شود هم ز ذات نفس ..... ۱۳۹
- عشاق را که نیست شدن حال آخرست ..... ۶۷
- عشاق را نماید در جمله مظهري ..... ۹۰
- عشق است آنکه اشکم ازو می دهد خیر ..... ۶۶
- عشق است مذهبم نکم ترک مذهبم ..... ۷۱
- عشق توست کاین جگرم پاره پاره کرد ..... ۶۶
- عشقست که جفای رقیبان وفا نمود ..... ۷۰
- عشقم که اوست احسن خلّت به او کجا ..... ۷۴
- عشق منست دائم با او شبان و ..... ۱۰۳
- عصر الست غیر نشد وقت مرد را ..... ۱۱۴
- عضوی ز من به وصف معین نگشت کان ..... ۱۲۳
- علمش ز غیر اخذ نکرد او ولیک علم ..... ۱۳۲
- علم صفات را تو بدان از علایمش ..... ۱۱۸
- عواد اگر ز لوح بدانند حال را ..... ۶۹
- عین منست نزد هوا هر جوان عشق ..... ۹۱
- غافل مشو ز لهو بکلی و شو خبیر ..... ۱۳۲
- غافل نشد ز وردش عثمان در آن زمان ..... ۱۲۷
- غافل نیم زخلق به شغل شهود حق ..... ۱۱۰
- غمّاز غمز می کند از من به پیش اولوام ..... ۸۱
- غواصیبی بکرده ام اندر بحار جمع ..... ۱۳۷

- غیر تو است آن که نماید و یا توئی ..... ۱۳۱
- غیر منست کو دگری را ثنا کنداو ..... ۱۰۴
- غیرم نگشت ناطق و ناظر دگر سمیع ..... ۱۲۹
- فاشش نکرد کس که نبیند دمش مباح ..... ۱۰۴
- فانی ذات را مع مقطوع صحو جس ..... ۱۱۳
- فانی شد این وجود همه در شهود من ..... ۸۶
- فانی شدم چنانکه هلاکی اگر مرا ..... ۶۸
- فانی شوم به وقت شهود مؤلفم ..... ۸۸
- فهمی کند زمن به اشارت هر اهل ذوق ..... ۱۰۴
- قایم شدی بجای که بی قدر توست آن ..... ۷۴
- قبل ارتداد طرف بشد حاضر از سبا ..... ۱۲۵
- قدم چنان شده است که محسود عالمست ..... ۹۶
- قصد مجوس نمی شود اغیار من ازو ..... ۱۳۸
- قطبی نیامده است که گشتم خلیفه اش ..... ۱۱۵
- قُطری ز عالمی نشد الا ز فیض من ..... ۱۱۱
- قوم نیند آن که برو گشت معتقب ..... ۱۱۳
- قوم نیند عیب کنان این تهتکم ..... ۱۳
- کافیست بر تو از جهت جمع این امور ..... ۱۲۵
- کریم به یادش آورد از عیش سالکان ..... ۶۷
- کردم به این دو شکر کزیشان به من رسید ..... ۱۰۴
- کردم به روز صوم برای مشوبتی ..... ۹۲
- کردم به لفظ اشارت آن را که مسک است ..... ۱۱۲
- کردم به نسک عود ز پس حال هتک من ..... ۹۲
- کردم تجاوزی ز مقام وصال نیز ..... ۱۰۹
- کردم چنان مبالغه در کتم او که رفت ..... ۱۱
- کردم حجاب نفس به کشف نقاب رفع ..... ۱۱۷
- کردم رجوع بپهر مدد بر عوالمی ..... ۱۳۶
- کردم شکایتی ز بلاهای درد او ..... ۶۶
- کردم شهود سجده کنان را به مظهرم ..... ۱۱۲
- کردم معانقت به خودم بی جوارحم ..... ۱۱۸
- کردم مفارقت ز وطنها و دوستان ..... ۹۲
- کردند جمله میل به وصف ظهور او ..... ۱۹
- کرده جهاد و گشت شهید از سیل دوست ..... ۱۱۱
- کرده است درد و شوق وجود محیف و بیست ..... ۶۸
- کس می نیاورد ز خوارق کرامتی ..... ۱۲۴
- کشتم غلام نفس و بکردم سفینه خرق ..... ۱۳۶
- کنشتمت آن حبیب هزاران چو من به عشق ..... ۱۱
- کشف حجاب جسم عیان کرد سر ..... ۶۸
- کعبه ست قلب من که درو کرده ام سکون ..... ۱۱۰
- کنها به سینه می نهم از ارزوی آن ..... ۱۱۱
- کلمه شده است طالب کلمه ز شوق خود ..... ۱۱۲
- کلی لسان و ناظر و گوش و بینی شده ..... ۱۲۳
- کلی وجود را بر او بدل کرده ام ..... ۱۲۳
- کن جمع به ولا تو موریت خدا فی ..... ۵۵
- کونم یاد کردم و نادمین و ساد ..... ۱۰۴
- که نفس آن حسرت کشد در این ..... ۱۰۹
- کی ناستد ..... ۱۱۵
- کرسم بود سده به حوق سست ..... ۶۶
- کر از جمال برده کساید به نور عید ..... ۱۰۹
- گر از منی ز شرفه بکند بجوی جمع ..... ۱۳۰

- گر او به سرّ ز وهم بیاید به خاطر من ..... ۷۹
- گر این حجاب کون بُد گفتمی عیان ..... ۱۳۹
- گر باز آید از سوی کویت دلم به من ..... ۶۸
- گر بر دلم خطور کند غیر تو به سهو ..... ۷۱
- گر بلبلان کنند بر اشجار نوحه‌ها ..... ۱۳۷
- گر تو جمال می‌نمایی به گوش من ..... ۶۶
- گر تو شوی ز نقطهٔ بائی فروتری ..... ۷۴
- گر خون من مباح کنی بس بود به من ..... ۷۶
- گر در شبی در آید ناگه ز باب لطف ..... ۱۰۲
- گر دور می‌کنند مرا با صنوف طرح ..... ۷۱
- گر دیدن دو چیز یکی باشدت محال ..... ۸۷
- گر سوی من گذارد امامم عجب مدار ..... ۸۰
- گر صورتی که جمع کند حسنهای را ..... ۱۰۲
- گر گفتمی کیست حبیب بنام وی ..... ۷۸
- گر محتجب نبودم من با صفات خود ..... ۱۳۶
- گر من نمی‌بدم نبدی کون و کاینات ..... ۱۲۹
- گر می‌شود قریب به کویم ز لطف عام ..... ۱۰۲
- گر می‌شوی مجرّد از غیر واقفی ..... ۸۷
- گر می‌کشم عنا و مشقت در آرزوش ..... ۷۸
- گر نار را مجوس عبادت کند مدام ..... ۱۳۸
- گر نطق می‌کند شدی صادر ز من سخن ..... ۸۶
- گر نفس پیش نوم مجرد شدی ز غیم ..... ۱۳۲
- گر نیستم به عشق تو لایق ز خواریم ..... ۷۶
- گشتم به عشق واله و لاهی ز شوق او ..... ۱۱۶
- گشتم به عون او سوی او را دلیل راه ..... ۸۲
- گشتم جلای آینهٔ ذاتم از صفات ..... ۱۱۷
- گشتم خفی ز رؤیت تجرید نفس تا ..... ۸۶
- گشتم میان قوم چنان خور که شدم ..... ۷۷
- گشته‌ست این شرابم منبع به سلسبیل ..... ۹۳
- گفت آن حبیب غیر مرا دوست داشتی ..... ۷۳
- گفت این نحیفیم به ندیمی رقیب را ..... ۶۷
- گفتم که پیش بردن عشقت بقیه‌ام ..... ۶۶
- گفتم که جان من به تو بذلست هر چه که ..... ۷۵
- گوشم ببیندش به بعیدی ز چشم من ..... ۷۹
- گوشت منست چشم و به او می‌کنم نظر ..... ۱۲۳
- گویا که کاتبان کرامان بکرد وحی ..... ۶۷
- گویا که من نبودم در پیششان عزیز ..... ۷۷
- گه قیس می‌نمایم و گاهی کُثیری ..... ۹۱
- «لا تقربوا» که آمده مال یتیم را ..... ۹۴
- لُبّم مفرّقت ز صحوم به محضری ..... ۸۸
- لُبّنی شود به قیس گهی گه بُثینه‌ای ..... ۹۰
- لذّت رسد به گوش ز بانگ کبوتران ..... ۱۰۷
- لطف آشتمال او به من ارغامِ آنفِ بین ..... ۱۰۳
- لفظت و هر جزئم لسان مُحدّثت ..... ۱۱۹
- لَوّام را خلاف نمایم از احتراز ..... ۷۰
- لَوّام شد محبّ و ز غیرت بکرد لَوّام ..... ۱۰۴
- لَوّامه بود نفس من ار می‌شدم مطیع ..... ۸۵
- لیکن زبهر دفع مطاعن به دوستان ..... ۹۱
- لیکن شدی به شرک خفی معتکف از ان ..... ۸۷
- لیلم سحر شود بتمامی اگر در او ..... ۱۰۲

- مادر سرود می کند او را حزین حزین ..... ۱۰۸
- مارا بمان علوم بطون را که یافتم ..... ۹۶
- مارا به لفظ عارف هم تو مخوان لقب ..... ۹۶
- ما را عطای عهد الستست عشق او ..... ۸۰
- مارا مخوان به اسم مریدی چه هر مراد ..... ۹۶
- ما فوق طور عقل که او فیض اولست ..... ۱۱۴
- ما هر دو یک شدیم و نماندهست فرق هیچ ۹۱
- مجدوب سوی او ز من و جاذبی ز من ..... ۱۰۷
- مجموع شش جهت سوی من کرد رویشان ۸۰
- مجنونه ای که می دهدت در جنون خیرجن ۸۷
- مخصوص نیست وقت ز وقتم به طبیعتی ۱۰۲
- مدح صفت به ذاتم توفیق مادحت ۱۱۱
- مستان و صاحبان متساوی گذاشتند ۱۱۳
- مستور گشته بودم ازو در حجاب تن ۶۱
- مسجد اگر مضیبت به قرآن ز نور حق ۱۳۱
- مسجون حصر عصر می بیند آنکه هست ۱۱۵
- مشاق بوده ام چو گذشتم من از مراد ۱۵
- مشاق شد به عالم قدس از خطاب حق ۱۰۱
- مشکات ذات من شد مشرق ز نور و ۱۴۰
- مشهورتر فتوح به من در هوا که شد ۱۰۴
- مطبوع گشته بود درو جمله علوم ۱۳۲
- مطبوع حوسنی که در حوسنت بود چند ۱۴
- معجز از نبیاء شد بعد از زمان و ۱۲۱
- معرض مشو به سیرت از اندر سیر من ۹۴
- معشوقه را ببیند فکرم به چشم دل ۱۰۶
- معشوقه را سلام من الحق مجازی است ..... ۹۸
- معمور کرده ام همه اوقات را به ورد ..... ۹۲
- معنای حسن که بنماید به هر لباس ..... ۱۰۶
- مفتون مشو به حسن صفاتت ذلیل شو ..... ۸۹
- مکروب نزع روح به وقت فراق جسم ..... ۱۰۹
- من بعد حاتم از تو حقیقی وجود یافت ۶۹
- من بعد می است ز من وصف خت از تک ۹۴
- من را به من نمودم زیرا که نیست غیر ۱۱۸
- من راضیم ز عشق تو میرم به فرقت ۱۵
- منزلگهان بود که ور می ندید دهر ۱۰۱
- من شکر می کنم به همه حال دوست را ۱۲
- من طالب فضای تو م حکم کن مر ۱۶
- منکر نشد به حجت قرر حدت نیس ۹۳
- من گرچه بین ادم ز روی صورتی ۱۲۱
- من مدیم به آن که برسدنی از ملامت ۱۶
- من میز می نمودم در زئی نیر من ۹
- من نیسم نمود به بت تو همه ۱۳۹
- من هدجمن حجاب فکرم ز من به من ۱۳۵
- من همه جان بدادم پس ..... ۱۱۱
- نور به در دهرانی حجابت ..... ۱۱۱
- می ای سوزی حدمه نسیم و ..... ۱۰۲
- می بسازد به حقیقت ..... ۹۲
- من بسازم به قفساح وفاق ..... ۱۰۹
- من بسازم به حقیقت ..... ۹۴
- می بسازد به حقیقت ..... ۱۰۶



- می باش زیرک و نظری کن به فعلیات ..... ۱۳۱
- می بُر به تیغ عزم سِرِ سوف را اگر ..... ۸۳
- می بشنود ز من سخنش کَلّ بضعتی ..... ۱۰۳
- می بوده ام رسول ز من مرسلی به من ..... ۱۱۱
- می بین سروجیء به مقامات کن نظری ..... ۱۳۰
- می چیده است میوه عرفان ز شاخ عقل ..... ۹۷
- می شد به اسم حق متحقق حقیقتم ..... ۹۳
- می شد چنانکه می نگریزد ز بارها ..... ۸۵
- می شد عیان که ما همه یک ذات بوده ایم ..... ۱۲۳
- می شو سدید و طالب قربی و معتصم ..... ۸۳
- می کرد عقل را به دل من مراقبی ..... ۷۹
- می کرد نار دشمنش اطفای خلیل حق ..... ۱۲۵
- می کن مشاهده به دم دید صورتی ..... ۱۳۱
- می گشت پیش من متعاقب جهاتها ..... ۱۱۴
- می گشت کاینات و عوالم جمیعشان ..... ۱۳۶
- می گشته ام امام امامم به باطنی ..... ۸۰
- می گفت و می شنود ز دید مصرفی ..... ۱۲۴
- می گیر آن دلائل الهام حکمتی ..... ۱۳۰
- می یافتم جلال شهودم به ملک کون ..... ۱۳۰
- ناظر به پیش بیند امامم دم صلاة ..... ۸۰
- ناظر شوم بر آینه حُسن من که تا ..... ۱۱۶
- نام مرا همی شنواید ذاکرم ..... ۱۱۸
- نامم که ذکر می کنم اصفا کنم به او ..... ۱۱۷
- نسج حدید گشت ز خوفی لباسشان ..... ۱۳۳
- نفس است آن اگر ببرد او هواش را ..... ۱۲۵
- نفسم بشد طهور به تجریدش از سوی ..... ۱۱۰
- نفسم جزع نکرد در اتلاف از غمی ..... ۱۰۰
- نفسم طلب کنم بر ارشاد او ز من ..... ۱۱۶
- نفسم طلب کنم ز نفسهای من که او ..... ۱۱۷
- نفسم نشد مُزال ز قوت تجلیات ..... ۱۰۶
- نفسی که می نخواست عنا در هوای دوست ..... ۷۱
- نقطه ز غین غین به صحوم شده است محو ..... ۱۱۳
- نَمّام من نگشت به تشنیع و جفوتی ..... ۱۰۱
- نوحه کنند و گریه بر سلب نعمتی ..... ۱۳۳
- واله شدم به عالم امر از هوای او ..... ۸۱
- واله شود ز شوق به گهواره می کند ..... ۱۰۸
- وجه اشارتش شد ظاهر به کنت سمع ..... ۱۳۶
- وحیی کند دلم به جوانح ز راه سر ..... ۱۰۷
- وز جای تفرقه که مرا صحو ثانی است ..... ۹۷
- وز مفرقی به آتش از «رمی اُسْهُمی» ..... ۱۳۴
- وصفم از اتحاد همی گشت وصف او ..... ۸۶
- وعد است آن وعید که إنجاز آن وعید ..... ۷۶
- وقت آن شده است که بنمایم هوات را ..... ۷۵
- وقتست که کنم به تو تفصیل مجملی ..... ۸۱
- وقتی که از میان بگشاید نقاب او ..... ۱۳۵
- وقتی که جمع کردم فرق شقوق را ..... ۱۲۲
- وقتی نماند غیر ز لا وقت تا شود ..... ۱۱۵
- وهمم نمایدش به طریق تصوّری ..... ۱۰۶
- وی آتش دلم ز هوا راست کن ز من ..... ۹۹
- وی جسم خسته ام تو بشو دست از شفا ..... ۹۹



- وی جمله بقیه که ماندی تو در وجود ..... ۹۹
- وی چیز که ز من به ندا خواندم تو را ..... ۱۰۰
- وی حسن صبر من متجمل شو از رضاش ..... ۹۹
- وی خستگی نمان رمقی از وجود من ..... ۹۹
- وی صحتم شده است ز من صحبت تمام ..... ۹۹
- وین نفس را معاون و سائق به رفق اوست ..... ۱۰۵
- هجر و بلا که از تو برآیند منتست ..... ۷۰
- هر جز مشاهدت کند از من جمال او ..... ۱۰۳
- هر چه کنی بکن بر من حکم زان سبب ..... ۱۲
- هر چیز که تو راضی زو گر شود چو موت ..... ۱۰۰
- هر حی را شده است حیات از حیات من ..... ۱۲۹
- هر دو یکیم ما و مصلی و ساجدیم ..... ۱۰
- هر روز عید باشد اگر آن جمال را ..... ۱۰۰
- هر زحمتی که عشق رسانید بر سرم ..... ۱۰
- هر عالمی بفضلم دراک و عالمست ..... ۹۱
- هر قایلی به لفظ و لسانم محدث است ..... ۱۲۹
- هر کس که من مدد دهمش با رقیقه ای ..... ۱۲۴
- هر که زمن نگرود وارث کمال را ..... ۱۱۳
- هر که طریقتم کند ایثار بایدهش ..... ۱۰۹
- هر که غضب کند من مسکین را چه باک ..... ۱۳
- هر که مرا به فعلم دانست جاهلست ..... ۱۱۱
- هر که ملک بگردد معطی و صایلی ..... ۱۲۴
- هرگز به خلق نیست عبت او نشد گزاف ..... ۱۳۹
- هر که که دید می طلبم منع می کنند ..... ۱۹
- هر محنتی که از تو رسد آن عطیه است ..... ۱۰
- هر منزلی که قطع بکردم من از سلوک ..... ۸۵
- هر منصتی به سمع می گشت سامعی ..... ۱۲۹
- هر موضعی که دلبرم آنجاست کعبه است ..... ۱۰۱
- هر یک ز انبیا که بخواند امتش به حق ..... ۱۲۶
- هر یک ز سبق معنیم آمد به دائره ..... ۱۲۸
- هر است از مفیض جمع مرا در سلام او ..... ۱۳۹
- هر آخر مراتبشان کو نهایتست ..... ۹۱
- هر آورد نشاط به مزمار مصلحتش ..... ۱۳۷
- هر ای جلادتم ز تکالیف عشق او ..... ۹۹
- هر برده ام ثواب بر اعمال از نظر ..... ۱۰۹
- هر چون که ز اتحاد به حسنش به من نمود ..... ۹۰
- هر حس را که زان به تحقق به منزلی ..... ۱۲۱
- هر دست من شده است ز من چشم شامعی ..... ۱۲۳
- هر شم راست حکم قیاس نظارتش ..... ۱۲۳
- هر فهم کن سامی ذات از بطون منک ..... ۱۱۹
- هر قوم در هر چه غیره نیند و من ..... ۹۰
- هر کرده ام به صورت هر معنی ، ظهور ..... ۱۲۹
- هر کیست آن که می کند اند غیوم ..... ۱۳۱
- هر گوش من بیخندای حقیقت بیان ..... ۱۹
- هر گوش من زبان شد در حقیقت بیان ..... ۱۲۲
- هر لبس زان به معنی ..... ۱۲۲
- هر مقلعش به عیب حقیقت کلام ..... ۱۲۱
- هر مینعش به نفس به مجموع عالمی ..... ۱۲۲
- هر من به آن حسبت کلامت و حاتم ..... ۱۰۵
- هر موضعی که در ملکوت آنکه دادم ..... ۱۲۲

- هم نیست مثل من که کند نقض صنع من ۱۱۲  
هم می شدم ز غفلتم از نفس غافلی ..... ۱۱۶  
هم می شدم مشاهد حسنم به لا مکان ..... ۱۳۰  
هم می کند سرود ز اشعار غانیات ..... ۱۳۷  
هم می نبود چیز که باقیست در میان ..... ۱۲۲  
هم نایبات دهر نیامد به هجرتی ..... ۱۰۱  
هم نفس را که زان تخلق به منزلی ..... ۱۲۱  
هم نیست ضدّ مرا به دو عالم که خلق را ..... ۱۱۲
- هم نیست مثل من که کند نقض صنع من ۱۱۲  
هم نیستم عدد که عدد حدّ قاطعست ..... ۱۱۲  
هم وعظ را براندم چون طرح مخلصی ..... ۱۰۹  
هولی نماند پیش من الا کشیده‌ام ..... ۸۵  
هیئات دور شد ز صفا طور عاشقی ..... ۷۱  
یا عیش کن به وحدت ویا در عنا بمیر ..... ۹۵  
یعقوب دید یوسف خود را به چشم که ..... ۱۲۶  
یک کس ملام سازد و یک کس نیمه‌ای ..... ۷۰

# فهارس

۱. فهرست آیات
۲. فهرست احادیث قدسی و نبوی
۳. فهرست اقوال و امثال
۴. فهرست شواهد شعری فارسی
۵. فهرست شواهد شعری عربی
۶. فهرست اماکن، قبایل، جایها و سلسله حکام
۷. فهرست اعلام
۸. فهرست اصطلاحات عرفانی
۹. فهرست نسخه بدلهای تائیه ابن فارض
۱۰. فهرست منابع



## ۱. فہرست آیات

۱۹۵	اسکن انت و زوجك الجنة
۲۳۱	أفحسبتم أنما خلقناكم عبثاً و إنكم إلینا لاترجعون
۲۰۱، ۱۹۴، ۱۸۸، ۱۵۵، ۱۴۷	ألست بربکم
۲۳۰	الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور
۲۰۳	الم نجعل الأرض مهاداً و الجبال أوتاداً
۲۲۳	اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الإسلام ديناً
۱۷۳	إن إبراهيم كان أمة قانتاً لله
۱۹۵	إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة
۱۱۷	إننا لله و إننا إليه راجعون
۱۴۴	إنما اشكوا بني و حزني إلى الله
۱۱۱	إني أنا الله لا إله إلا أنا فاعبدني و أقم الصلاة لذكري
۱۱۵	إني لكما لمن الناصحين
۱۱	إني مسني الضر و أنت أرحم الراحمين
۱۱۵	أو أدنى
۱۱۲	بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون كلاً إنهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون
۱۱۱	خلق لكم ما في الأرض جميعاً
۲۳۰	خير أمة أخرجت للناس
۱۹۲	سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق
۲۳۰	سواء عليهم أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على

- ۲۱۳، ۱۷۸ ..... طہ ما أنزلنا عليك القرآن لتشتقى
- ۲۲۲، ۱۷۵ ..... فإذا سويته و نفخت فيه من روعي فقعدوا له ساجدين
- ۲۰۲ ..... فالمدبرات أمراً
- ۱۷۱ ..... فتمثل لها بشراً سوياً
- ۲۱۸ ..... فخذ أربعة من الطير فصرهن إليك ثم اجعل على كل جبل جزءاً ثم ادعهن يأتينك سعياً
- ۲۰۸ ..... فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون
- ۲۳۰، ۱۷۳ ..... فله الحجة البالغة
- ۱۷۹ ..... فلهم أجر غير ممنون
- ۱۹۲، ۵۲، ۵۱ ..... قاب قوسين أو أدنى
- ۲۱۱ ..... قال انذني عنده علم من الكتاب أنا أتيتك به قبل أن يرتد إليك طرفك
- ۱۱۱ ..... قال إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
- ۱۷۲ ..... كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً
- ۱۷۳ ..... كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة بإذن الله
- ۱۷۷ ..... لا إله إلا أنا فاعبدون
- ۱۹۴ ..... لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم
- ۱۷۶ ..... لم يظمئهن إنس قبلهم ولا جان
- ۱۴۳، ۶۶ ..... لن تراني
- ۲۳۱ ..... ليس عليك هداهم ولكن الله يهدي من يشاء ولو شاء لهداكم أجمعين
- ۱۹۷ ..... ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور
- ۲۰۴ ..... ما من دابة إلا هو آخذ بناصيتها إن ربي على صراط مستقيم
- ۱۷۹ ..... من كان يريد العزة فلله العزة جميعاً
- ۲۱۹ ..... وإذا تخلق من الطين كهيئة الطير بإذني فتنفخ فيها فتكون طيراً بإذني و تبرئ الأكمه
- ۱۵۸ ..... واستقم كما أمرت
- ۱۹۶ ..... وأشرققت الأرض بنور ربها
- ۱۵۸ ..... واعتصموا بالله هو مولاكم

- ۱۵۸ ..... واعتصموا بحبل الله جميعا
- ۲۰۰ ..... والأرض جميعاً قبضته يوم القيامة
- ۱۵۷ ..... والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
- ۲۳۱ ..... والذين كفروا أولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور إلى الظلمات أولئك ...
- ۲۳۱ ..... والله غني عن العالمين
- ۱۹۷ ..... وإليه يرجع الأمر كله
- ۲۳۲ ..... وأما بنعمة ربك فحدث
- ۲۱۴ ..... وإن من شيء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم
- ۱۵۱ ..... وانبأوا إلى ربكم واسلموا له
- ۱۵۱ ..... و بشرا المحبتين الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم
- ۱۱۳ ..... و تظنون بالله الظنوننا
- ۲۲۵ ..... وعلم آدم الأسماء كلها
- ۲۲۲ ..... و علمناه من لدن علما
- ۲۳ ..... ۱۲۱ ..... وقضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه
- ۲۱۱ ..... وقيل يا أرض ابلعي ماءك ويا سماء اقلعي وغيض لمداء وقضي لأمر و سموت على جودتي
- ۱۹۶ ..... وكل شيء فصلناه تفصيلاً
- ۲۰۲ ..... ولا تتبعوا خطوات الشيطان فتفرق بكم عن سبيله
- ۱۹۱ ..... ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أموات بل أحياء عند ربهم يرزقون
- ۱۹۰ ..... ولا تقربوا مال اليتيم إلا بالتي هي أحسن
- ۱۸۹ ..... ولا تنازروا بالألقاب
- ۲۳۱ ..... ولكن حق القول مني لأملأن جهنم من الجنة والناس أجمعين
- ۱۵۵ ..... وما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحياً أو من وراء حجاب
- ۲۳۲ ..... ومما رزقناهم ينفقون
- ۲۳ ..... ومن الناس من يعبد الله على حرف، فإن حده حيز طمأن به
- ۱۹۲ ..... ومن دخله كان آمناً

- ٢٢٤ ..... ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلا
- ١٧٤ ..... و من يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله
- ١٥٨ ..... و من يعتصم بالله فقد هدي إلى صراط مستقيم
- ١٩٨ ..... وهو الذي في السماء إله و في الأرض إله
- ١٧٥ ..... وهو معكم أينما كنتم و نحن أقرب إليه من حبل الوريد و هو الذي في السماء إله و في ...
- ١٥٨ ..... يا أيها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك
- ١٥٧ ..... يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة
- ١٨٩ ..... يا أيها الذين آمنوا أوفوا بالعقود
- ١٦٥ ..... يا أيها الذين آمنوا لِمَ تقولون مالا تفعلون كبر مقتاً عند الله أن تقولوا مالا تفعلون
- ١٥٨ ..... يا قومنا اجيبوا داعي الله و آمنوا به
- ١٩١ ..... يدالله فوق أيديهم
- ٢٥٦ ..... يكاد زيتها يضيء و لولم تمسه نار



## ۲. فہرست احادیث قدسی و نبوی

- ۱۶۳ أحببت أن أعرف ...
- ۲۰۳ إذا كان الغالب على عبدي الاشتغال بي جعلت همه و لذته في ذكري فإذا جعلت همه و ...
- ۱۵۵ إذا وصل إلى الحضرة نودي قف يا محمد أن ربك يصني
- ۱۱۶ أسلم شيطاني بيدي
- ۲۲۱ أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم
- ۲۱۳ أفلا تكون عبداً شكوراً وقد نزل: ﴿طه ما أنزلنا عليك القرآن لتستفي﴾
- ۱۵۲ الخمول نعمة و كلهم يتوخاها و الشهرة فة و كلهم يتساقد
- ۱۵۱ اللهم اكلائي كلاة الوليد و لا تكلني إلى نفسي طرفة عين
- ۱۱۱ اللهم أنت السلام و منك السلام و أدخلنا در لسلام تباركت و تعاليت يذا لجلال و لاكرام
- ۶۶ نسمة فتنه في الدين
- ۲ - بئس من دكري و نس من شكركي
- ۱۵۱ إن الله خلق الخلق في ظنمة ثم رش عليهم من نوره فدين أسبه
- ۲۰۲، ۱۱۵، ۲۰۲ إن الله مسح ظهر آدم فاخرج بيده مثل النار فقال: ألسنت بركم و له بي
- ۶۰ إن المؤمن إذا مر على صراط جهنم، تقول له جهنم جزاء مؤمن ...
- أنا مدينة العلم و علي بابها
- ۲۲۲ أنا من الله، و المؤمنون مني
- ۱۶۱ أنا نقطة باسم الله أن جنة ناري فرظم فيه و أن لعرس و أن كورسي ...
- ۲۱۶ إن تعبد الله كأنك تراه
- ۲۲۱ أنتم أصحابي و إخواني الذين يأتون من بعدي
- ۶۶ إن للقرآن ظهراً و بطناً، و لكن منتهما حياء و مطهراً

- ۲۲۸، ۲۰۷ ... إن لله تعالى سبعين ألف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لأحرقت سبحات وجهه ما ... ۲۲۸
- ۱۷۸ ..... إن لنفسك عليك حقاً ..... ۱۷۸
- ۱۹۹ ..... إنه ليغان على قلبي في كل يوم سبعين مرة فاستغفر الله لذلك ..... ۱۹۹
- ۲۰۹ ..... إني لأجد نفس الرحمان من قبل اليمن ..... ۲۰۹
- ۲۰۹ ..... أوجدني رائحة الجنة مع الأبرار ..... ۲۰۹
- ۲۲۲، ۲۰۲ ..... أول ما خلق الله نوري ..... ۲۲۲، ۲۰۲
- ۴۹ ..... بتوحيدي ..... ۴۹
- ۲۲۳ ..... بعثت لأتمم مكارم الأخلاق ..... ۲۲۳
- ۴۹ ..... بكنث له سمعاً ..... ۴۹
- ۵۱ ..... بي يبصر ..... ۵۱
- ۲۲۸ ..... تشهد له أعلام الوجود على اقرار قلب ذي جحود « علي (ع) » ..... ۲۲۸
- ۱۴۷ ..... حفت الجنة بالمكاره ..... ۱۴۷
- ۱۷۴ ..... رب أشعث أغبر لا يبالي به الناس لو أقسم على الله لأبره ..... ۱۷۴
- ۲۳۱ ..... رب قارئ يقرأ القرآن والقرآن يلعنه ..... ۲۳۱
- ۲۰۱ ..... رحمتي سبقت غضبي ..... ۲۰۱
- ۲۲۷ ..... سبحان من اتسعت رحمته لأولياؤه في شدة نعمته، واشتدت نعمته على ... « علي (ع) » ..... ۲۲۷
- ۲۳۲ ..... سلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ..... ۲۳۲
- ۲۳۳ ..... سؤر المؤمن شفاء ..... ۲۳۳
- ۲۱۰ ..... عرفت الأشياء بالله ..... ۲۱۰
- ۱۵۷ ..... عظموا ضحاياكم فإنها على الصراط مظاياكم ..... ۱۵۷
- ۵۰ ..... فأحبيت أن أعرف ..... ۵۰
- ۴۹، ۴۷ ..... فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي ..... ۴۹، ۴۷
- ۲۱۴ ..... فإن لم تكن تراه فاعلم أنه يراك ..... ۲۱۴
- ۴۸، ۴۷ ..... فبي يسمع وبي يبصر وبي يعقل ..... ۴۸، ۴۷
- ۲۱۳ ..... فبي ينطق وبي يبصر ..... ۲۱۳
- ۲۳۱ ..... قلوب العباد بين اصبعين من أصابع الرحمان يقلبها كيف يشاء ..... ۲۳۱

- ۲۲۱ ..... کلموا الناس علی قدر عقولهم.....
- ۲۰۹ ..... کمال الإخلاص نفي الصفات عنه « امام علی (ع) ».....
- ۴۱ ..... كنت سمعه وبصره.....
۲۲۲. ۲۱۹. ۱۹۴ ..... كنت نبياً و آدم بين الماء والطين.....
- ۱۵۱ ..... لا تتعرض إلى المحبة فإنها تقهر المحبين و تفني العاشقين و تبلي أجسام المشتاقين
- ۱۶۰ ..... لا تعطوا الحكمة غير أهلها فتظلموها ولا تمنعوها أهلها فتظلموهم
- ۲۰۰ ..... لا تفضلوني علی یونس بن متى
۲۲۱. ۱۱۱. ۴۹. ۴۷ ..... لا يزال العبد يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته كنت له سمعاً و ...
- ۱۶۳ ..... لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل
- ۲ ..... ۱۱۳. ۱۱۵ ..... لو دنوت أملة لاحترقت . جبرئیل (ع) .
- ۲۲۱ ..... لو كان لي إجازة لكتبت في سبعة سبعمين و قرأ
- ۱۱۲ ..... ليس لي كبير بن كبرياء، لله قام مقدم كبرى لغدائي فيه و بقائي به . مده جعفر صادق (ع)
۱۵۱. ۴۵ ..... ما تقرب إلي عبدي بمثل ما افترضت عليه و لا يزال عبدي يتقرب إلي ..
۲۹. ۲۱ ..... ما تقرب عبدي بشيء أحب إلي من أداء ما افترضته عليه
- ۱۶۱ ..... مما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر
- ۱۵ ..... من انساب إلى شير تقربت منه ذراعاً و من تقرب إلي ذراعاً تقربت منه يراع
۲۳۱. ۵۶ ..... من عرف نفسه فقد عرف ربه
- ۱۵۱ ..... من عشق وعف و مات مات شهيد
- ۱۵ ..... من مات من عشق فقد مات شهيداً
- ۱۵۱ ..... ناس نيام فإذ ماتوا تنبهوا
- ۱۵۱ ..... و استوف إلي لقاء إخوتي
- ۲۳ ..... و إن لله تبارك و تعالی خلق ده فقرب علي سده و فخرج من سده و ...
- ..... هذا الطريق المستقيم، له الخروج عن سده و سده حظه له سده، الله لا يهدي القوم الضالين
- ۲۰۰ ..... شیطان.
- ۲۳۳ ..... يرشح عليك ما يطلع مني « علي (ع) »



### ٣. فهرست اقوال و امثال

آخر ما يخرج من رؤوس الصديقين حب الجاه،	وجد، ١٥٢
١٥٢	لقد كنت دهرًا قبل أن يكشف الغطاء، ١٩١
اسم على مسمى، ٣١	لله ذرٌّ ناظمها، ١٩
أن الحق، ١٧٧	لو كان العرش و ما حواه في زوية من زوايا
إني ذاهب إلى أبي وأبيكم السماوي وهو روح	قلب العارف ما أحس بها، ٢٥٣
القدس، ٢٢٥	ليس بعد عبادة قرية، ١١١
أتذكر يوم ألت؟ قال: كأنه الآن في أذني، ٢٥١	ما لا يدرك كده. لا يترك جده، ٣٥
بعد توفيق الله سبحانه، ٢٥	ما للتراب و رب الأرباب، ١٢٩
رقص نقص، ١٨٩	ما مراد لك، من خلقه ما هم عليه؟ و ذلك لعدم
سبحاني، ١٧١	الدارين اللتين فيهما ظهرت أحكام الله، ٢٣١
عداك الكا، ١٧٩	المحدث إذ قورن بالقدوم، ثم سار له ما كان
العنة نطقة كثرتها الجاهلون، ١٩	من أهمل وظيفته لم يوفقه فؤاده، ١٢١
على السوي، ٩٧	من بيت نسا، ١٥١
فاني فان في الأزك والياقي باق لم يزل، ١٩٣	من عرف به من ساء، ١٢١
الفضل للمتقدم، ٣٨	من وجه ٢٥
فلما أضاء الليل أصبحت شاهداً، ١٩١	ومن سلف فاطم، ١٥١
كالشمس في الرابعة من النهار، ٢٩	وليس التربة لتدري بمرجه، ٩٥
لأنه ليس من سلك وصل ولا كل من طلب	

•

#### ۴. فهرست شواهد شعری فارسی

- آدم که به صورت پدر و من پسر  
آندم که به دیده حقیقت نگرم، ۱۹
- أحرُّ شوقاً لینی ديارِ نقيتٍ فیها حمان مسی  
که می رساند از آن نواحی گوید لظمی به حسرت، ۳۶
- أضبَحْتُ زائراً لک یا شحْنة النجف  
بهر نثار مرفد تو نقد جان به کف، ۳۶
- اگر من به حرمت سلامت کنم  
فسمنه علیه یکنون سلام، ۱۱
- ای ساربان آهسته ران کاره جانم می رود  
وان دل که با خود داشتم به دستم می رود، ۳۶
- ای شکیبان که دل ما از تو  
ز همه صبر خویش لایق بود، ۱۱
- این مقام نبی است و آنکه فوی  
بشاند انکار و عجز است، ۱۱
- این که عشق است خوبشنه است  
که همه های خود را فدای است، ۲۲
- باشد از جام عشق مسی و  
دوست باشد طغیان مسی، ۲۲

- بهر قسوی تو وحدت و اطلاق  
غالب آید به قدر استحقاق، ۵۱
- بلکه من اویم و او من به مثل گرچه کشد  
مدعی بر رخ ایمان من از کفر رقم، ۱۷
- بودم آن روز در این میکده از درد کشان  
که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان، ۱۴
- بهر تو قدم بر سر عالم زده‌ام  
باز آ که ز سر تا به قدم جان منی، ۴۶
- بهر جانان فنا کند خود را  
پیش رویش فدا کند خود را، ۴۴
- به سجع و قافیه جامی همیشه مایل بود  
ز بهر بستن زیور عروس معنا را، ۲۰
- به هر بلا که رسد از تو غیر شکر نگویم  
مرا عطاست بلایی که از برای تو افتد، ۱۷
- پس از عالی نهی سوی اعلیٰ  
سرفرازی به اوج «أو أدنی»، ۵۲
- پیش از آب و گل من، در دل من مهر تو بود  
با خود آوردم از آن جا، نه به خود برستم، ۳۳
- تا دو چشمم به دوست بینا شد  
هجر او وصل گشت و خارم ورد، ۴۶
- تا نگردد به حکم «بی بصر»  
دیده تو به عین حق ناظر، ۵۱
- جامی از قافله سالار ره عشق تو را  
گر پرسند که آن کیست؟ علی گوی علی، ۳۶



- جامی اسرارمکن فاش که درمذهب قوم  
 نه زبان محرم این راز نماید نه قلم، ۱۷
- جامی فسانه‌های کهن ذوق ده نماند  
 اسرار عشق تازه کن از گفته‌های نو، ۳۵
- جانا ز میان ما، منی رفت و تویی  
 چون من تا شدم تو من، مکن ذکر دویی، ۵۳
- چشم و گوش و زبان تو هر یک  
 عین هستی حق شود بی شک، ۵۱
- چون تو سازی روان ز نافله‌ها  
 به دیار قبول قافله‌ها، ۵۱
- چون یار وفا کند در او آویزی  
 در تنیغ جفا زنده ازو بگریزی، ۴۳
- حیذا عارفی ز خود رسته  
 به مدمات قرب پیوسته، ۵۲
- حب محبوب حُب حُب گردد  
 انسچه بُب بود بُب بُب گردد، ۴۵
- حیف عاقل که نقد عمر نفیس  
 هیچ سازد ببری نفس خسیس، ۴۲
- خواهی تو به لطف کوش خواهی به ست  
 هست ز تو صفت منم همه حوس  
 خوبان جهان طفیلی خوان کنند
- هیجان که در دستش نس سوس، ۴۴
- خوبی و ز تو شکل و شمایل همه خوس  
 با غنم و جان و جرد و دل همه خوس، ۴۶

- خوردم شراب عشق بچشمم زطلعتی  
 که حسن او بیان نشود با عبارتی، ۱۳  
 خوش بود گر محک تجربه آید به میان  
 تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد، ۴۴  
 در راه خود اول ز خودم بیخود کن  
 آنگه بیخود ز خود به خود راهم ده، ۵۳  
 « در عالم فقر بی‌نشانی اولی  
 در قصه عشق بی‌زبانی اولی  
 زان کس که نه اهل ذوق اسرار وجود  
 گفتن به طریق ترجمانی اولی، » ۳۷  
 دل من نامد درد است و عنوان چهره پر خون  
 اگر مضمون نمی‌خوانی نظر در نقش عنوان کن، ۱۱  
 دوران با شدت در این سه مقام  
 بی‌تقید بگه قید هیچکدام، ۵۲  
 دوست را چون به کام خود یابد  
 صید مقصود، رام خود یابد، ۴۲  
 دین ما عشق است ای زاهد مگو بیهوده  
 پندمای ترک دین خود گفتن نخواهیم از گراف، ۱۶  
 ذوق دگر است این بار اشعار تو را جامی  
 هرگز ز نی کیلکت این زمزمه نشنیدم، ۱۱  
 راز پنهان به که بر دار بلا حلاج را  
 آن همه رسوایی از یک نکته ننهفته شد، ۱۶  
 روی دل آورد به قیبله دوست  
 نشود محتجب ز مغز به پوست، ۴۴

- روی عاشق نخست در خویش است
- دل او از برای خود ریش است، ۴۲
- زهفتاد و دو ملت کرد جامی رو به عشق تو
- بلی عاشق ندارد مذهبی جز ترک مذهبها، ۱۶
- زین نظم که هست بحر دردانه عشق
- آفاق پر از صد ست زافسانه عشق، ۳۲
- ساغر از دور عارضش کُردیم
- بناده خوردیم و یکن ترانه زدیم، ۱۵
- سرّ او از زبان هر ذره
- خود تو بشنو که من نیم غمخیز، ۴۹
- شد در قبح صهبای عکسی ز رخت بید
- فد شرفت ندانم من کاس حسد، ۱۶
- شده از قسید خویشتن مطلق
- ذات و وصف و سبب همه حق، ۵۳
- صبر ز همه نیکون تو کم
- لیک از نام کسی تو کم بی دوست، ۱۹
- صد گونه گوید اید ازو در نظرم
- کو زده سعی سپرد من در راه، ۱۴
- ظعن میخوری جامی چه زلی کو ز دل
- بی می و میکرده عشق به سبب سبب
- عاشق صدق جو، جو در خانه
- ظنم حسد و کینه و کینه و کینه، ۶۶
- عشق و چون بسازد حسد کجاست
- تا که نامش کسب و کسب و کسب، ۶۰

- عشق را قبله گاه خود سازد  
 دل ز معشوق هم بسپردازد، ۴۵
- عشق عاشق چو سرکشد به کمال  
 شود از غیر عشق فارغ بال، ۴۵
- غیر حُب کس نماندش محبوب  
 شود اندر شهود حُب مغلوب، ۴۵
- فعل و ادراک در همه حالت  
 به تو باشد مضاف و حق آلت، ۵۱
- قَدْ بَدَا مَشْهَدُ مَوْلَايَ اَنْيُخُوا جَمَلِي  
 که مشاهد شد ازان مشهدم انوار جلی، ۳۶
- که می عشق را تویی ساقی  
 کأسه شمس و جهک الباقی، ۱۵
- گر بخواهد برای خود خواهد  
 و ربکااهد برای خود کاهد، ۴۲
- گر چنین جلوه کند مفیچه باده فروش  
 خاکروب در میخانه کنم مژگان را، ۵۳
- گردت پیش صوفیان کرام  
 مستقرب به قرب نافلة نام، ۵۱
- گر نور ده دیده گریان منی  
 و رداغ نه سینه بریان منی، ۴۶
- گفتگوهاست در این راه که جان بگذارد  
 هرکسی عربدهای این که مبین آن که میپرس، ۳۴
- لاجرم در جریده اشعار  
 به دو معنی تخلص جامیست، ۴۰

- مہاہ نوساغر، افستاب می است
- ۱۵ مہاہ نوسو زافتاب پر گردد،
- معشوقہ کہ شد ز کامہا عایق من
- دی گفت: بہ عاشقی نہ ای لایق من، ۴۳
- «من هیچم و کم ز هیچ ہم بسیاری
- از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
- ہر سر کہ ز اسرار حقیقت گویم
- زانم نبود بہرہ بجز گفتاری، ۳۶
- موندم جام و رشحہ قنمہ
- ۴۰ جرعہ جہاد شیخ لاسلامیست،
- می بہ فتوای شرع گشتہ حرہ
- وز کف و حلال می بینم، ۱۶
- نبود چنگ و رباب و نیید و عود کہ بود
- ۳۳ گل وجود من حسد است و سب
- نقد قریب حاصل نہ بود
- ۵۲ فہاب موسیق و سرود بود،
- نیست مکان جہاد حق دیدن
- ۵۱ گل ز باغ شہد حق چسبند،
- وز بود برخلاف منظور
- ۴۲ گل نیکو بہ سبب من و سبب من
- وز بہ ہمہ نمی بسند، دی
- ۵۰ کسہ سبب من و سبب من
- وز کسی بسن دو سبب
- ۵۲ حسیب من کسہ من

- وصف امکان شود در او مغلوب  
 منصب یابیش به حکم و جوب، ۵۱
- وصل است ز من کام تو آری هستی  
 تو عاشق کام خویش، نی عاشق من، ۴۴
- وگر آن رتبهات شود حاصل  
 که تو آلت شوی، و حق فاعل، ۵۲
- وگر او به رحمت حظیم کند  
 فمینه لیسه یعود الکلام، ۱۱
- هر بیت چو خانه‌ای و هر حرف درو  
 ظرفیست پر از شرب میخانه عشق، ۳۲
- هر چه گوید برای او گوید  
 هر چه گوید برای او گوید، ۴۴
- هر که را دیده نی به حق بیناست  
 دیده او به دید حق نه سزااست، ۵۱
- هر که عرف مستورین دانست  
 اهل قرب فرایضت خوانند، ۵۲
- هر گوهری که همچو صدف بی خطر بود  
 نادان کسی که رنج برد بهر سفتنش، ۲۰
- هر نکته‌ای که لایق ارباب ذوق نیست  
 ناگفتنش به نزد خرد به زگفتنش، ۲۰
- هلال الکأس لم تکمل بشمس الراح کملها  
 که گردد، چون شود پیر، این مه نو، بدر محفلها، ۱۵
- همچو پروانه کو به مجلس جمع  
 هستی خود فنا کند در شمع، ۴۴

همه چیزی بود جمیل از تو

لکن الصبر عنک غیر جمیل، ۱۸

همه دانند کز افشای چنین معنی رفت

صاحب قول انا الحق به سر دار ستوا، ۱۷

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی، ۳۳

همه گردد مراد خود گردد

بهر بند و گشتاد خود گردد، ۴۲

هیچ عاشق هوا پسند مباد

بهر مردت نفس پسند مباد، ۴۲

یارب دل پاک و جان آگاهم ده

آه شب و گریه سحرگه ده، ۵۳

یار نزدیکتر ز دوست به تو

تو ز نزدیک و حریقی دور، ۵۳

•



## ۵. فہرست شواہد شعری عربی

- أُبْرَزْتُ فِي نَظْمِ السُّلُوكِ عَجَائِبًا  
 وَ كَشَفْتُ عَنْ سِرِّ مَضُونِ غَامِضٍ. ۲۱
- أَبْرَ ذِكْرَ مَنْ أَمْوَى وَ نَوَى بِمَلَامِي  
 فَسَانِ أَحَادِيثِ الْحَبِيبِ مُدْمِي. ۱۳
- إِذَا مَا تَجَلَى لِي فَكَلِمِي نَوَاطِرُهُ  
 وَ بِنِ هَوَانِ جَنِي فَكَلِمِي مَسَامِعِي. ۱۶۱
- أَشْرَفَتْ بِمَا تَعْطِي الْعِبَارَةَ وَالَّذِي  
 تَعْطِي فَقَدْ أَوْضَحْتَهُ بِطَيْفِهِ. ۲
- إِنَّمَا الْكَوْنُ خَيَالٌ  
 وَ هُوَ حُرُوفِي الْحَسْبِ بِنِي. ۲۳
- أَمْلا بِمَا لَمْ أَكُنْ أَمْلا لِمَوْقَعِهِ  
 قَسْوَلِ الْمُسْبِرِ بَعْدَ تَأْسِ الْمَسْمُومِ. ۲۴
- بِحُرِّ وَلَكِنَّ الْعَطْفَ قَاوَةَ عَنِّي  
 مُزُونٌ وَ لَكِنَّ الْعُدَّةَ حَسْبَ حَسَابِي. ۲۵
- بِمَرَّةٍ قَسَوْتِي إِذْ عَزَمْتُ أَرْكَعَهُ  
 فَاصْبِعْ لَمَّا تُنْفِي سَمْعَ مَسْمُومِي. ۲۶

- بِهَا لَمْ يَبُحْ مَنْ لَمْ يُبَحْ دَمُهُ، وَفِي الـ  
 إِشَارَةٌ مَعْنَى مَا الْإِعْبَارَةُ غَطَّتِ، ۱۶
- تَجَلَّى لِي الْمَحْبُوبُ مِنْ كُلِّ وَجْهَةٍ  
 فَشَاهَدْتُهُ فِي كُلِّ مَعْنَى وَصُورَةٍ، ۱۹۸
- تَسْتَرْتُ عَنْ دَهْرِي بِظِلِّ جَنَاحِهِ  
 فَعَيْنِي تَرَى دَهْرِي وَ لَيْسَ يَرَانِي، ۱۷۶
- تَثَقَّرْتُ بِالتَّنْفِيسِ احْتِسَاباً لَهَا، وَلَمْ  
 أَكُنْ رَاجِئاً عَنْهَا تَوَابِئاً، فَأَذْنَتِ، ۴۴
- تَوَحِيدٌ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ  
 عَارِيَةٌ أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ، ۲۲۹
- تَوَحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوَحِيدُهُ  
 وَ نَعْتٌ مَنْ يَنْعَتُهُ لِاحِدٍ، ۲۲۹
- ثَقَلْتُ زَجَاجَاتِ أَتَتْنَا قُرُ  
 غَاحَتِي إِذَا مُلَّتْ بِصَرْفِ الرَّاحِ، ۲۱۷
- جُرُّ بِالْقَرَّافَةِ تَحْتِ ذَيْلِ الْعَارِضِ  
 وَ قُلِّ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْفَارِضِ، ۲۸
- خَلِيفٌ غَرَامٍ أَنْتَ لَكِنْ بِنَفْسِهِ  
 وَإِيقَاكَ وَضَفَاً مِنْكَ بَعْضُ أَدَلَّتِي، ۴۳
- خَفَّتْ وَكَادَتْ تَسْتَطِيرُ بِمَا حَوَتْ  
 إِنْ الْجَسُومُ تَخَفُ بِالْأَرْوَاحِ، ۲۱۷
- خَفَّفِ السُّيْرَ وَأَثْمُدْ يَا حَادِي  
 إِنَّمَا أَنْتَ سَائِقٌ بِسُقُودِي، ۲۸
- سَارَتْ مَشْرِقَةً وَسَارَتْ مَغْرِباً  
 شَتَانٌ بَيْنَ مَشْرِقٍ وَمَغْرِبٍ، ۳۱

- سَقَّتْنِي حُمَيَّا الْحَبِّ رَاحَةً مُثَلَّتِي  
 وَكَأْسِي مُحَيًّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتِ، ۱۳، ۱۵
- شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً  
 سَكِرْنَا بِهَا، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرَمُ، ۱۳، ۱۴
- عِبَارَاتِنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ  
 وَكُلُّهُ إِلَى ذَاكَ الْجِسْمَانِ يُشِيرُ، ۱۱
- عَلَيْهَا مَسْجَازِي سَلَامِي، وَإِنَّمَا  
 حَقِيقَتُهُ مَعْنَى لِي لِحَيْتِي، ۱۱
- عَنْ كُلِّ لُطْفٍ فِيهِ لِنُظُّ كَاشَفٌ  
 فِي كُلِّ مَعْنَى مَعْنَى حُسْنِ بَهْرٍ، ۳۰
- فَإِنْ دُعِيتُ كُنْتُ لَسَجِيبٍ، وَبِذَلِكَ أَكْرَمُ  
 مُذَدَى أَجَابَتْ مَنْ دَعَانِي وَأَجِيبُ، ۱۶
- فَبَدْرِي لَمْ يَأْفُقْ، وَشَمْسِي لَمْ تَغِبْ  
 وَبِي تَهْتَدِي كُلُّ نَدْرِي لَمَسِيرَةٍ، ۲
- فَتِي نَحَبٌ، هَذَا قَدْ بَسْتُ عَنْهُ بِحُكْمِ مَنْ  
 سَرَهُ حَجْرِي، هَذَا نَدْوِي ذَوْرِي لَمَسِيرَةٍ، ۱۷
- فَصَبْرِي رَأَى تَحْتَ قَدْرِي عَسْبِكُمْ  
 مُطَافٌ، وَعَسْبِكُمْ، فَطَارُوا بِقُوَّةٍ قَدْرِي، ۱۸
- فَأَكُلُ ذِي فَسَى الْحَبِّ سَلْتُكَ إِذْ بَدَا  
 جَعَلْتُ لِي سَلْبِي مَعْنَى سَلْبِي، ۱۹
- فَالِاحِ فَلَاحِي فِي طَرَحِي فَاصْبِحْ  
 نَسَبِي، لَأَسْبِي لِي سَلْبِي، ۲۰
- فَسَدُّ نَسَبِي، نَسَبِي لَمَسِيرَةٍ سَلْبِي  
 سَلْتُكَ سَلْبِي، وَنَسَبِي لَمَسِيرَةٍ، ۲۱

- فَلَمْ تَهُونِي مَا لَمْ تَكُنْ فِيَّ فَايَا  
 وَلَمْ تَفْنِ مَا لَمْ تَجْتَلِي فِيكَ صُورَتِي، ۵۳
- فَلَوْ تَسْأَلُ الْأَيَّامَ اسْمِي مَا دَرْتِ  
 وَأَيْنَ مَكَانِي مَا عَرَفْنَ مَكَانِي، ۱۷۶
- فَوَضَّلِي قَطْعِي، وَأَقْتَرَابِي تَبَاعُدِي  
 وَوُدِّي صَدِّي، وَأَنْتَهَائِي، ۴۵
- كُلُّ مَنْ يَفْنَمُ هَذَا  
 حَازَ أَسْرَارَ الطَّرِيقَةِ، ۲۱۰
- كَلِي بِكَ لَكَ يَا أَمِيمَ رَهْمِي  
 فِي كُلِّ جَارِحَةٍ هَوَاكَ دَفِينِ، ۱۹۶
- لَقَدْ كُنْتُ دَهْرًا قَبْلَ أَنْ يَكْشِفَ الْغَطَا  
 أَخَالِكَ أَنِّي ذَاكَ لَكَ شَاكِرِ، ۱۶۵
- لَكَ الْبَشَارَةُ فَاخْلَعْ مَا عَلَيْكَ فَقَدْ  
 ذُكِرَتْ لَكُمْ عَلَيَّ مَا فِيكَ مِنْ عَوَجِ، ۲۷
- لَهَا الْبَدْرُ كَأَنَّ، وَهِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا  
 هِلَالٌ، وَكَمْ يَبْدُو إِذَا مُرِجَتْ نَجْمٌ، ۱۵
- مَا فِي النَّهْوِ خَطَرٌ يَهَابُ وَيَرْهَبُ  
 إِلَّا وَلِيٍّ مِمَّنْهَ الْأَشَدَّ الْأَصْعَبِ، ۴۶
- مَا وَحْدَ الْوَاحِدِ مِنْ وَاحِدٍ  
 إِذْ كُلُّ مَنْ وَحْدَهُ جَا حِدِ، ۲۲۹
- مَنْ جِلَّتْ عَنْ قَوْلِي: أَنَا هِيَ، أَوْ  
 أَقْلٌ - وَحَاشَا هُدَاهَا - إِنَّهَا فِي حَلَّتِ، ۱۷
- نَشْرَتْ فِي مَوْكِبِ الْعُشَّاقِ أَعْلَامِي  
 وَكَانَ قَبْلِي بُلْبُلِي فِي الْحُبِّ أَعْلَامِي، ۱۳

وَالسِّينَةُ الْأَكْوَانِ — إِنَّ كُنْتَ وَاغْسِيًا

شهوؤ بتوحيدي بحالٍ فصيحة، ۴۹

وَالضُّبُرُ ضَبْرٌ عَنِّيهِمْ، وَعَلَيْهِمْ

عِنْدِي أَرَاهُ إِذْنُ أَدَى إِذَا، ۱۸

وَإِنْ نَطَقْتُ كُنْتُ الْمُنَاجِي، كَذَاكَ إِنَّ

قَضَضْتُ حَدِيثًا إِنَّمَا هِيَ فَضَّت، ۱۱

وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمِ صُورَةٌ

فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبْوَتِي، ۱۹

وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمِ صُورَةٌ

فَلِي مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبْوَتِي، ۲۲۱

وَإِذَا هَبَّتْ فِي تَهْدِيهَا كَلَّ لَسَدَةٌ

بِرِعَادِهِ عَنِ عَادِهِ فَصَمَاتٌ، ۱۶۲

وَ تَطْلُبُهُ عَيْنِي وَهَمَّ فِي سَوَادِهِ

وَ يَشْتَاقُهُ قَلْبِي وَهَمَّ بَيْنَ قَلْعِي، ۲۰۵

وَ جَاوَزْتُ حَدَّ الْعَشْقِ فَانْحَبْتُ كَالْقَنَى

وَ عَنِ سَوِّ مَعْرِجِ عَدَى خَسِي، ۲۰۵

وَ جَاءَ حَسْبِي بِالْحَادِي، تَابَتْ

رَوَايَتُهُ فِي شَيْءٍ غَيْرِ فَسَعْتُهُ، ۲۰۹

وَ شَرِبْتُ مِنْ بَحْرِ لَمَحْتِهِ وَ أَلْوَا

فَسُرَّوَيْتُ مِنْ بَحْرِ لَمَحْتِهِ وَ أَلْوَا

وَ صَبْرِي صَبْرٌ مَعَكُمْ، وَ عَسَلَكُمْ

أَيُّ كَلْبٍ عَسَلٌ وَ كَلْبٌ عَسَلٌ

وَ عَسَلِي حَطْبَارِي فِي مَعْنَى حَسَبِي

عَسَلِكُ، وَ حَسَبِي حَسَبِي حَسَبِي، ۱۸

- وَعَنْ مَذْهَبِي فِي الْحُبِّ مَالِي مَذْهَبٌ وَ  
 ۱۶ إِنْ مِلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارْقُتْ مِلَّتِي،  
 وَ عُنُونُ شَأْنِي مَا ابْتَكَّ بَعْضُهُ  
 ۱۷ وَمَا تَحْتَهُ إِظْهَارُهُ فَوْقَ قُدْرَتِي،  
 وَعَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَكْفُهُمْ ذَائِقُ  
 ۱۶ غَنِيٌّ عَنِ التَّصْرِيحِ لِلْمُتَعَنِّتِ،  
 وَقَالُوا: شَرِبْتَ الْإِثْمَ! كَلًّا وَإِنَّمَا  
 ۱۶ شَرِبْتُ الَّتِي فِي تَرْكِهَا عِنْدِي الْإِثْمُ،  
 وَ كَيْفَ؟ وَبِاسْمِ الْحَقِّ ظَلَّ تَحْقِيقِي  
 ۱۷ تَكُونُ أَرَاغِيْفُ الضَّلَالِ مُخِيفَتِي،  
 وَمَا حَلَّ بِي مِنْ مِحْنَةٍ فَهِيَ مِنْحَةٌ  
 ۱۷ وَقَدْ سَلِمْتُ، مِنْ حَلِّ عَقْدِي، عَزِيمَتِي،  
 وَمِنْ الْعَجَائِبِ أَنَّنِي أَشْتَاقُكُمْ  
 ۲۲۱ أَبَدًا وَأَنْتُمْ فِي بَعَادِكُمْ مَعِي،  
 وَمِنْ عَجَبِي أَنِّي أَحْسَنُ إِلَيْهِمْ  
 ۲۰۵ وَأَبْكِي عَلَى هِجْرَانِهِمْ وَهَمَّ مَعِي،  
 وَ مَوْضِعُ تَسْنِيهِ الْإِشَارَةِ ظَاهِرٌ  
 ۴۹ «بَكِنْتُ لَهُ سَمْعًا» كَنُورِ الظُّهَيْرَةِ،  
 هَسْبِي قَبْلَ يُفْنِي الْحُبُّ مِنِّي بَقِيَّةً  
 ۴۳ أَرَاكَ بِهَا، لِي نَظْرَةَ الْمُتَنَلِّقِ،  
 هَلْ نَارُ لَيْلِي بَدَتْ لَيْلًا بَدَى سَلَمٌ  
 ۱۳ أَمْ بِسَارِقٍ لَاحَ بِالسُّورَاءِ فَالْعَلَمِ،  
 هَسْبِيًّا لِأَهْلِ الدَّرِكِ كُمْ سَكِرُوا بِهَا  
 ۲۳ وَمَا شَرِبُوا مِنْهَا وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا،

هوى نـاقتى خلفى و قدامى الهوى

وانى واياها لمـختلفان، ۱۸۹

يسـحلو لـدى مـريره و يـلذ لى

مـكروهه و عذابـه يستعذب، ۴۶

يـشـيرُ بِـحُبِّ الحَقِّ بـعـدَ تـقَرُّبِ

إلـيـه بـتـقـلٍ، أو أداءِ فـرـيضة، ۴۹

يـسـقولون خـبرنا فـأنت أـمـينـها

و ما أنـا إن أخـبرتـهم بـأـمـين، ۱۶۰





۶. فہرست اماکن، قبائل، جایشہا و سلسلہ حکام

حجاز ۲۶	ازھر شریف ← جامع ازھر
حجر ۲۱	اصفہان ۴۰
حجر الأسود ۱۹۱، ۱۹۲	افغانستان ۳۶
حرم ۱۰۱	ایران ۳۶
حصہ ۲۱	باب خیبر ۱۸۶
حماة ۲۲	بغداد ۵۴
خرجرد ← خرگرد	بنی سعد (قبیلہ) ۲۵
خرگرد ۴۰	بیت المقدس ۱۰۱، ۱۱۰
دانشکدہ تہران ۳۲	پاکستان ۳۶
دانشکدہ فہرہ ۱۱، ۱۱	تاجیکستان ۳۶
دشت ۴۰	تبریز ۵۴
ذی سم ۱۳	ترکیہ ۳۶، ۴۱
رکن ۲۱	تہران ۲۲
رکن سمانی ۱۹۱	تیموریان ۵۴
مذہب ۲۱	جام ۳۶، ۴۰
زہ ۱۳	جامع ازھر ۲۴، ۲۱
سلسلہ حہرہ ۳۲	جناب ۲۱
سپاہ ۱۱، ۲۱	جنۃ عدن ۱۱
سلسلہ ۲۰	جودی ۲۱۱

مرقد مقدس امیرالمؤمنین علی (ع) ۳۶	سہا ۷۴
مروہ ۲۸	شام ۲۴
مسجد الأقصى ۱۰۱، ۱۸۱، ۱۹۳	شاہ آباد ۵۴
مسجد الحرام ۱۹۳	صفا ۲۸
مسجد عارض ۲۸	صفویہ ۵۴
مصر ۲۴، ۲۵، ۲۶	طور سینا ۱۴۳، ۶۶
مقام ۲۸	عَلَم ۱۳
مقام خلیل ۸۰، ۱۵۵	قاعة الخطابه ۲۸، ۲۴
مقطم (کوه) ۲۴	قاہرہ ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۴
مکہ ۱۰۱، ۲۷، ۲۶	قرافہ ۲۸
نجف ۳۶	قراة الكبرى ۲۶
نہاوند ۲۲۰	کتابخانہ دانشکدہ ادبیات ۵۸، ۱۱
وادی المستضعفین ۲۴، ۲۶	کتابخانہ مرکزی دانشگاه تہران ۳۲
وادی المقدس ۲۳۲	کعبہ ۱۰۱، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۱، ۱۹۲
ہرات ۴۰، ۵۴	مدینہ ۱۸۰

۷. فهرست اعلام

ابن عساکر ۲۶	آدم ۱۹، ۹۰، ۹۶، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۷
بن عباد ۲۴	۷۶۱، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۴
بن فارض ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷	۲۲۲
۱۱، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸	آقا علی مدرس ۳۸
۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷	آقا محمدرضا قمشهای ۳۸
۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۱۴۳، ۱۶۲	آل اسرائیل ۱۲۶
بوالگرداء ۲۳۱	آل حنیفة ۲۲۰
بوالقاسم مامی ۲۱	ابراهیم جعبری ۲۵
بویگر ۱۲۱، ۲۲۰	ابراهیم (ع) ۱۲۵، ۱۵۵، ۲۱۱
بوعبدالله الأنصاری ۲۲۹، ۲۳۲	ابن الزیات ۲۵
حمد حسن الزیات ۳۲	ابن ایاس ۲۵
دوراد بیره ۱۲	ابن تیمیه ۳۴
کبر برنجی ۲۱	ابن حاجب ۳۶
نجیب ۱۲۹، ۲۳۱	ابن حجر ۳۱
نسره حبی ۱۳	ابن حجر عسقلانی ۳۴
نجمی ۱۳۱، ۲۳۱	ابن حجر هیتمی ۳۴
نعمان ۱۲۹	ابن خلکان ۲۴، ۲۵، ۲۱
نعمانی ۱۱۹	ابن دحیه ۲۵
نعمان بن حبی ۳۶	ابن عربی ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۳۱

حامد عبدالغنی ۵۸	امیر علیشیر نوایی ۴۱، ۳۹
حسن بورینی ۳۱، ۲۳	امین عبدالمجید بدوی ۱۲
حکمت آل آقا ۴۳	ایرج افشار ۴۳
حکیم سبزواری ۳۸	ایوب (ع) ۱۸۰، ۱۴۴، ۱۰۰، ۶۶
حلاج ۱۶	أبو یزید ۲۰۳
حلیمہ سعدیہ ۲۵	بابر ۴۱
حوا: ۱۶۸، ۱۶۷، ۸۹	بشینہ ۱۶۹، ۱۶۸، ۹۱، ۹۰
خلیل (ابراہیم (ع)) ۱۴۴، ۶۶	بروکلمان ۲۱
خواند میر ۱۱	بشیر ہروی ۲۱۸، ۱۲۶، ۱۲
دحیہ ۱۷۱، ۹۳	بقاعی شافعی ۳۴
ذوالنون (یونس) (ع) ۱۱۴	بلقیس ۲۱۷، ۱۲۵
ذی النون المصری ۲۰۱	بنی اسرائیل ۲۱۹
رسول اکرم (ص) ۱۲۶	بنی سعد ۲۵
روح الامین (جبرئیل) (ع) ۱۷۱، ۹۳	بہاء الدین نقشبندی بخارائی ۴۰
روح القدس ۱۱۵	بہزاد ۵۴
ریچارد - ن فرای ۱۲	پیامبر بزرگوار اسلام ۳۱، ۲۵
زکریا انصاری ۳۴	جامی ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲
زکی الدین منذری ۲۶، ۲۵	جبرئیل (ع) ۲۰۸، ۱۸۳، ۱۷۴، ۱۷۱، ۹۳
زمیری دمشقی ۲۸	جمیل ۱۶۹، ۹۱
ساریہ ۲۲۰، ۱۲۷	جنید ۵۲
سام میرزا ۱۱	حافظ ۳۹، ۳۴، ۳۳
سعدالدین کاشغری ۴۰	
سعدی ۳۹، ۳۳، ۲۸	
سعیدالدین فرغانی ۳۰، ۲۹، ۲۴، ۲۳، ۲۰	
۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۱۶۳	

صالح (ع) ۲۱۳	۱۹۳، ۱۷۸
صدرالدين قونوی : ۲۰، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۱	سعید نجفی اسداللہی ۷
صفی الدین بن ابی المنصوری ۲۵	سلطان بایزید دوم ۴۰
ظہ (رسول کریم) (ص) ۹۸، ۱۱۸	سنان حسین باقر ۱۱، ۴۰، ۴۱، ۵۴
عاطف جودہ ۲۱	سلمیٰ ۳۶
عباس محمود عقاد ۳۴	سلیمان (ع) ۱۲۵، ۲۱۸
عبدالحسین زرین کوب ۱۱، ۳۳	سنایی ۳۹
عبدالحسین منہوی ۲۲	سید امیر محمود انوار ۳۲
عبدغفور لاری ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۳۱، ۴۰، ۴۱	سید جلال الدین آشتیانی ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۱
عبدلوحید شاعر ۳۱، ۳۲	۴۳، ۳۸
عزت (ع) ۱۳۶، ۲۱۹	سید یحییٰ شربی ۲۱
عتمہ ۱۲۱، ۲۲	سیوطی ۲۶، ۳۴
غزالی ابن کلبی ۲۳، ۲۶، ۳۱	شاہ مساعیل صفوی ۵۴
عزہ ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۹	تحنہ نجف ۳۶
عظا ۳۹	شمس الدین یکی ۲۵
علمی ۳۱	شوکانی ۴۱
علی صفور حاکم ۱۲، ۱۳، ۳۲، ۳۳	شہاب الدین بن حسینی شاہ
علی اع ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷	شہاب الدین سنہوری ۲۵، ۳۲
۲۲۱	شیخ الاسلام حمد جمعی ۲۰
حسین صفوری ۲۰	شیخ بقال ۲۱
حسین ۱۲۱، ۱۲۲	شیخ علی (شاہ) بن قاسم ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷
حسین ۳۲	۳۱، ۳۲
حسین ۱۲۱، ۱۲۲	شیخ مدین ۳۱
حسین ۱۹	صالح الدین برکات ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۰
حسین ۳۳، ۳۴	۵۳

ملا محسن فیض ۳۸	غنیمی ہلال ۳۹
ملك الشعرا بہار ۱۱	فردوسی طوسی ۳۶
موسی (ع) ۱۲۶، ۱۷۱، ۲۱۸	قاضی زادہ رومی ۳۹
موسی (ع) ۱۹۸، ۲۳۰	قیس ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۶۷، ۱۶۸
مولانا ۳۳، ۳۹	کاشفی ۳۹، ۴۰
مہدی توحیدی پور ۱۲	کثیر ۸۹، ۹۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
مہدی رفیع ۲۱	لبنی ۸۹، ۹۰، ۱۶۷، ۱۶۸
میرزای جلوہ ۳۸	لیلی ۸۹، ۱۶۷
میر سید علی ہمدانی ۲۳	مجذین ۸۹، ۱۶۷
نجیب مایل ہروی ۱۲، ۳۵	محمد امین افندی ۳۴
نصرت اللہ فروہر ۳۲	محمد بن الصالحی ۵۴
نظام الدین شیبانی ۳۵	محمد رضا شنیعی کدکنی ۲۱
نظامی باخرزی ۱۲، ۱۳، ۳۵، ۳۶	محمد غمری ۲۳
نظامی گنجوی ۳۹	محمد مصطفیٰ حلمی ۲۴، ۲۶، ۳۰
نمرود ۲۱۸	محمد ہادی مرادی ۲۱، ۳۳
نوح (ع) ۶۶، ۱۲۵، ۲۱۸	محمود عابدی ۱۲
نیکلسون ۲۳	محمود قیصری ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰
وليام چیتیک ۱۲، ۲۰	۳۲، ۳۷، ۳۸، ۵۴، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۱۴۳، ۱۶۲
ہاشم رضی ۱۲	معین الدین زمجی اسفزاری ۱۱
ہرمان اتہ ۱۲	مقبلی ۳۴
یعقوب ۱۲۶، ۲۱۸، ۲۱۹	مقری ۲۵
یعقوب (ع) ۶۶، ۱۴۴	ملا صدرا ۳۸
یوسف (ع) ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۸۱، ۱۸۱، ۲۱۹، ۲۱۹	ملا عبدالرزاق لامیجی ۳۸
یونس (ع) ۱۱۴، ۲۰۰، ۲۰۱	ملا عبدالنبی ۱۱
	ملا علی نوری ۳۸

## ٨. فهرست اصطلاحات عرفانی

أحادیث نفس، ١٤٤، ٤١	آثار امکان، ٥٢
أحدیة، ١٥٥	آثار ناسوتی، ٤٨
أحدیة الإلهیة، ١١٤	آدم، ١٩، ١١٢، ١٤٩
أحدیث جمع (أحدیة جمعیه)، ٤٥، ٥٠	أبكار المعارف، ٩٧
أحدیة الذاتیة، ١١١	ابن آدم، ١٩
أحدیة العین، ١١٥	أبو، ١٩، ١٣٢
أحدیة لعین أو حدة، ١٩١	اتحاد، ٤٥، ٤٩، ١١، ١٦، ١٩، ٩٠، ٩٢، ٩١
أحدیة مقام أجمع، ١٥٥	١٥٤، ١١٥، ١٣٦، ١٤٩، ١٥٤، ١٤٣، ١٦٥
أحسن أصوره، ١٤١	١٦١، ١٦١، ١٦٩، ١١١، ١١١، ١١٣، ١١٤، ١١٥
أحكم الأرسوتی، ٢١	١١١، ١١١، ١١١، ١٩٠، ١٩٣، ٢٠١، ٢١٤
أحكم مكان، ٢١	اتحاد الجزئی، ١١٢
أحكم أشریة، ١٩٣	اتحاد المحب و المحبوب، ١١٦
أحمد الرؤیة، ١١٥	اتحاد وصف، ١٢٣
أخبات، ١٥١	اتحاد صفاتی، ١٢٣
أخرویی، أحده ١٥١، ٢٠١	اتصال، ١١٢
أخلاص، ١٢، ١٥٤، ٢٠١، ١٥١، ١٩١	أشهر، ١٦
أخوة، ٩٤	أشینیة، ١٦٥، ١١٥، ١١٣، ١١١
أعمال، ٩٢	إجابة، ١٥١
أزده، ١١، ١٥١، ١٦٠، ١٤٩، ٢١١	أجسام العنصریة، ٢٥١

- أرباب الشريعة، ١٥٢  
 أرواح الأزلية، ٢٠١  
 أرواح الجزئية، ١٩٤  
 أرواح الفائضة، ٢٣٢  
 أرواح الملكوتية، ١٩٥  
 أزل، ٢٠١، ١٩٤، ١٥٧، ١٥٥، ١٥٠  
 أزل الأزال، ١٥٥  
 أسامي الذات، ٢١١  
 استار حس، ١١٧  
 استغفار، ١٥٥  
 استقامة، ١٥٨  
 اسرار، ٦٧، ٤٨، ٣٧  
 أسرار الإلهية، ١٦٠  
 أسرار التوحيد، ١٨٣  
 أسرار الربانية، ١٧٢  
 أسرار عشق، ٣٥  
 اسرار لاهوتى، ٤٨  
 اسرارمكن، ١٧  
 اسرار وجود، ٣٧  
 أسفار الأربعة، ١٦٣  
 إسلام، ٢١٢  
 اسم الاعظم، ٢٢٣، ١٨٧، ١٦٨  
 اسم الأعظم الإلهي، ٢٢٣  
 اسم الباسط، ٢٢٤  
 اسم الباطن، ٥١  
 اسم الظاهر، ٥١، ١٧٥  
 اسم القابض، ٢٢٤  
 أسماء، ٢٠٤، ١٨٥، ١٧٨، ١٧٤، ٤٣  
 أسماء الأسماء، ٢١٠  
 أسماء الأفعال، ٢١١  
 أسماء الإلهية، ٢٣١، ٢١٤، ٢١٣، ٢١٢  
 أسماء الجزئية، ٢١٤  
 أسماء الحق، ٢١٠  
 أسماء الذات، ٢١١، ١٧١، ١٢٠  
 أسماء الصفات، ٢١١  
 أسماء ظاهريه، ٣٠  
 أسماء ظاهريه و باطنيّه، ٣٠  
 أسماء الكلية، ٢٠٤  
 أسماء كُتُبُستند، ٩١  
 أسماء مقام جمعي، ٢٢٢  
 أسماء و الصفات، ١٩٦  
 أسي، ١٨٠  
 إشارات النبوية، ١٦٤  
 إشارة، ١٨٣، ١٧٢، ١٠٤، ٩٨  
 أشباح الوجود، ١٠٥  
 اصطلام، ٨٨  
 أصول عطية، ١٢١  
 اطلاق، ٨٩، ٥١، ٤٧  
 اطوار، ١٤٠، ١٠١  
 اعتصام، ١٥٨



اعتكاف، ۹۲، ۱۷۰	ألسن عارف، ۸۴
إعدام، ۶۹	الوهيت، ۴۸
أعيان، ۱۸۴، ۱۸۵	إلتهام، ۱۴۴
أعيان الموجودات، ۲۱۳، ۲۱۶	أليّة، ۷۲
أعيان الثابتة، ۱۵۵، ۱۸۴	اماتت، ۷۶
إفاعة ( افافت )، ۶، ۶۶، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۴۳	أمارة، ۱۴، ۱۶۱
۱۸۳، ۱۹۸، ۲۱۵	امام، ۱۰، ۱۵۴
إفاعة الثانية، ۱۶۶	إمكان، ۲۷، ۴۱، ۵۱، ۱۱۹، ۲۰۰
افانين اتحاد، ۹۵	أمهات الصفات، ۲۱۱
إفراد، ۱۶	إثابة، ۱۳، ۱۵۷، ۱۵۸
افصح عارف، ۱۴	نا الحق، ۱۱
أفعال، ۱۱۴، ۱۶۱، ۲۱۵	انتها ( انتهاء )، ۴۵
أفق الأدنى، ۱۹۱، ۱۹۸	أنجم، ۱۴۰
أفق الأعلى، ۱۹۱، ۲۰۶	أنس، ۱۰۰
أفق المبين، ۱۱۴	إنسان الكامل، ۱۱۱، ۱۹۶
۳	انسلاخ، ۲۰۳
اشتياق، ۶۱	انقباض، ۶۲، ۱۱۰
أفلاس، ۱۳	أنوار العنقا، ۱۱۶
أفلاك العلوية، ۱۹۵	أنوار القهورة، ۱۵۳
أقاليم، ۲۰۲	أنوار، ۲۰۲
أقاليم السبعة، ۲۱۲	أنوار السلافة، ۲۰۲
أقتراب، ۲۵	أرج، ۹۱
أقطاب، ۱۱۱، ۱۱۱	أنوط، ۱۳، ۱۲
اكتساب، ۱۱	أنوطن، ۹۲، ۱۱۰
أكمه، ۱۲	أنوار معصية جنس، ۲۲۲

بدل، ٢٠٣	اولى العزم، ١٢٧
بدلاء، ٢٠٤، ٢١٢	اهل جذب، ٩٨
بدلاء الأربعة، ٢٠٢	اهل الحجاب، ١٤٨
بدلاء السبعة، ٢٠٢	اهل خبرة، ٦٧
بدن، ٢١٢	اهل الدبير، ٢٣
بدور، ٧٢	اهل ذوق، ٣٧
برزخي، برزخياً، برزخية، ٤٨، ١٩٤، ٢٠٣	اهل الظاهر، ١٥٢
برزخ التراب، ١٠٨، ١٨٩	أهواء، ٧٤
بساط السوي، ١١٤	إيسان، ١٧، ٢١٢
بسط، بسطة، ٦٥، ٧٩، ٩٢، ٩٤، ١٧٢، ٢١٣	أحوال الإرادة، ٩٢
بشائر إقرار، ١٢٢	أرائك توحيد، ١٢٢
بشارة، ٢٧، ١٥١	أرواح الشهود، ١٠٥
بشرية، ١٦٦	باده فروش، ٥٣
بصائر عبرة، ١٢٢	بادي، ٩١
بصيرة، ١٥٤	بارق، ١١٧
بعد، ٧٦، ١٥٢	باسط، ١٧٢
بعوث تنزه، ١٢١	باطن، ٦٧، ١٧٥، ٢٠٧
بقاء، ١٩٤	باطن الجمع، ١٠٥
بقاء الأبدى، ١٨٩	باقي، ١٦٦
بقاء بعدالفناء، ٥٣	بحار الجمع، ١٣٧
بقاء الربوبية، ١٦٥	بداية، بدايتي، ٤٥
بقاء السرمدي، ١٥٢	بحر، ٢٨، ٣٠، ٣٢، ٩٤، ١٠٩
بقاي روح، ٥٢	بحر المحبة، ٢٨
بقاي كلي، ٥٢	بحر المحيط، ٢٨، ١١١
بقاي نفس، ٥٢	بدر، ٢٠، ١٤٠

تجلیات الأفعالية، ۱۹۲	بلاحق، ۱۴۷
تجلیات الجمالية، ۱۸۶	بلوی، ۷۱
تجلیات الذاتية، ۱۹۲	بُنُوَّة، ۹۰
تجلیات الصفات، ۱۴۳	بوادى، ۲۱۲، ۱۱۲
تجلیات الصفاتية الجمالية، ۲۰۵	بوادى فُكَاكَاَت، ۱۲۰
تحقق، ۴۶، ۱۴۹	بیعة الأزلیة، ۱۵۵
تحقیق، ۴۶، ۴۷، ۵۰	بین، ۱۰۷، ۱۰۱
تَحْلِي، ۱۲۸	تأویل، ۲۲۰
تخلص از تلویز، ۳۰	تباس، ۱۹، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۶۹، ۱۸۵
ترك مذهبها، ۱۶	۲۲۵
تسديد، ۱۵۱	تباعده، ۴۵
تسليم، ۱۵۱، ۱۵۷	تبریح، ۶۷
تصريح، ۱۶، ۱۰۴، ۱۱۳	تجرد، ۱۵۷
تعین الشخصی، ۱۱۲	تجريد، ۱۶، ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۳۷، ۲۲۶، ۵۲
تعین الثوری، ۱۹۹	تجريد التام، ۱۵۱
تفرد، ۱۱۰	تجريد ثانى، ۱۳۲
تفرقه، ۲۱، ۹۱، ۱۰۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹	تجريد عادى، ۱۳۲
۱۱۱، ۱۱۶، ۲۱۶	تجلی، ۶۶، ۶۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۱۶
تفريد، ۵۲، ۲۰۰	۲۱۵، ۱۹۱
تفريد جمع، ۱۱۲	تجلی الإلهی، ۱۵۰، ۱۹۱، ۲۰۱
تفسیر، ۱۱۲	تجلی الباطنی، ۵۰
تفصیل، ۱۶۵	تجلی ذاتی، ۳۰
تغرب، ۲۹	تجلی الذات، ۱۱۱، ۱۴۳
تغريب، ۱۵۱	تجلی الظاهری، ۵۰
تغیر، ۱۰	تجلی وجودی، ۲۱

جان، ٩٩، ٤٦	تقيّة، ٧٠، ١٤٧
جاه، ١٥٢	تلبيس، ١٤٩
جاهل، ١١٨	تلويح، ١٦، ١٠٤
جبروت، ١٦٤، ٢١٥، ٢١٦	تلوين، ٨٩، ١١٣، ١٩٩
جبروتية، ١٧٠، ٢١٦	تمكّن، ٣٠
جيلّة، ٨١	تمكين، ١١٣
جذب، ٩٦، ٩٨	تناسخ، ١٦٨
جذبة، ١٥٧، ١٨٨	تنزيّل، ١٧٢
جسمانية، ١٤٥، ٢٠٣	تويبه، ٩٨، ١٥٧
جفا، ٧١، ٤٣	توحيد، ٤٧، ٤٦، ٥٠، ١١٨، ١٣٦، ١٣٧
جنوة، جنوتي، ١٣	١٦٥، ١٧٢، ١١٦، ١٩٠، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٣٢
جلالية، ١١٦	٢٢٩، ٢٦
جلوة، جلوتي، ١٦، ١٦٤، ١٣٥	توحيد الذاتي، ١٧٢، ١٨٣، ٢٢١، ٢٢٩
جمال، ١١، ٣٦، ٥١، ٦٦، ٧١، ١١٩، ١٠٠	تورع، ١٧٠
١٠٣، ١٣٠، ١٦٨، ١٦٩، ١٨٠، ١٨٥	توسن، ٢١٠
جمال الالهي، ١٦٧، ١٩٨	توهم، ٢٠٥
جمال الحق، ٢١٣	تثنيك، ٧٣
جمال ذات، جمال الذات، ١١٦، ١٤٣، ١٨٦	تهذيب، ١٧٠
١٩٨	تُهمة، ٧٦
جمال الصفات، ١٤٣	تتفظ، ١١٠، ٢١٠
جمال المطلق الذاتي، ١٤٧، ١٤٨	ثنوية، ١٦٥، ١٩١
جمال وجودي، ١١٦	ثنوية الوجود، ١١٤
جمع، ٤٧، ٥٠، ٥٢، ٨٠، ٨٤، ٨٦، ٨٨، ٨٩	ثوابي، ٤٥
١٠٢، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٥، ١٠٧، ١١١، ١١٢	جاذب، ١٠٧، ١١٢، ١٨٨
١١٤، ١١٥، ١٢١، ١٢٣، ١٢٤، ١٣٠، ١٣٧	جام عشق، ٤٢

حب، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۶۵،	۱۳۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶،
۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۱،	جمع الجمع، ۳۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۸،
۸۴، ۹۱، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰،	جمع بین الجمع و الفرق، ۱۷۷،
۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸،	جمع وحدتی، ۱۱۳،
حُبِّ الحق، ۴۹، ۱۳۶،	جَمْعِي القَدِيم، ۱۴۰،
حب المظاہر، ۹۰، ۱۶۱،	جمعیت مرتبہ الہیت، ۴۸،
حبیب، ۱۳، ۱۴، ۳۳، ۶۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۰۰،	جمیل، ۱۸،
۱۰۵، ۱۱۵، ۱۶۲،	جَنَّة، ۱۸،
حبیب اللہ، ۵۰،	جَنَّة، ۸۴،
حبیبہ، حبیبتی، ۱۰۱،	جوامع آثار، ۱۲۱،
حَج، ۱۰،	جواہر، ۳۰،
حجاب، ۴۵، ۵۳، ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۳۵،	جواہر انبیاء، ۱۲۰،
۱۳۹، ۱۵۵، ۱۱۹، ۲۲۵،	جود، ۱۵۱،
حجاب تیس تیس، ۱۳۵،	جوہر، ۱۰۳،
حجاب نجسہ، ۶۱،	جوی، ۶۶، ۶۹، ۹۹، ۱۴۴، ۱۱۹،
حجاب نپس، ۱۳۳،	جہات نَسْت، ۱۰،
حجاب نفس، ۱۱۱،	جنگ، ۳۳،
حجاب وصال، ۱۰۹،	حادث، ۱۶۶،
حجر، حجرت، ۱۱،	حادثہ، ۱۵۵،
حُجُب، ۱۰، ۹۲، ۲۰،	حادی، ۲۱،
حجیبہ، حُجُوب، ۱۰،	حاضر، ۱۹،
حجیر، ۲۱،	حافظ العہد، ۱۲۰، ۲۱۲،
حجیرہ، ۱۱۹، ۲۰،	حائ، ۶۵،
حجرت، ۱۲۱،	حان، ۶۵،
حجرت، ۱۱۰،	حان سُکری، ۶۵،

حضرة المحبوبة، ۱۵۹	حرم الإلهي، ۱۹۲
حضرة المعنوية القلبية و الروحية، ۲۰۶	حرم قلب، ۱۱۰
حضرة الواحدية، ۱۹۶	خزم، ۹۸
حضرة علمه، ۱۵۷	حزن، ۱۸۰
حضور، ۱۱۳	حس، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۵
حضيض، ۸۲، ۸۸، ۹۸	۲۱۴، ۲۱۲، ۱۳۹
حظ، ۴۸، ۷۴، ۱۰۹	حُسن، ۱۳، ۱۵، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۹، ۹۰
حظُر، ۶۸	۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۳
حُظوة، ۱۰۲	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵
حظوظ، ۴۳، ۸۲، ۱۴۹، ۱۵۸	حسن ازل، ۱۴
حظوظ النفس، ۱۷۸	حسن الأفعال، ۱۴۳
حظوظ النفسانية، ۱۴۶	حُسن الصفات، ۱۴۳
حق، ۴۷، ۱۷، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۸۰	حشاشه، ۶۹
حقائق إحكام، ۱۲۱	حصول إشارات، ۱۲۱
حق اليقين، ۲۰۶	حضرات أسمائية، ۱۴۹
حقيقة، ۴۷، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۸۴، ۲۰۶	حضرت قدس، ۴۳
۲۱۵	حضرة ( حضرتى )، ۶۸، ۸۶، ۱۵۰، ۱۶۴
حقيقة الأحدية، ۱۴۹	۱۸۵
حقيقة المحمدية، ۳۱، ۱۸۴، ۲۱۵	حضرة أحدية الجمع، ۵۰
حُكم الإتحاد، ۹۰	حضرة الأسماء و الصفات، ۱۸۸، ۱۹۷
حُكم الأمومة، ۸۹	حضرة الإلهية، ۱۷۷، ۲۰۶
حكم جمع، ۹۷	حضرة الخيالية، ۲۰۶
حَلَّ، حَلَّتْ، ۱۷	حضرة العلمية، ۱۹۶
حَلَّ عَقْد، ۷۰	حضرة العلمية الإلهية، ۱۹۵
حلول، ۹۲، ۹۳، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱	حضرة المحبوبة، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۱

- حلیف، ۷۵  
حوادث الحدثان، ۱۵۲  
حیی، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۱۰۰، ۱۴۴، ۱۷۹  
حیات ( حیاة، حیوة )، ۹۹، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۶۰، ۲۱۱  
حیران، ۷۳  
حیره ( حیرتی، حیرتا )، ۶۵، ۷۳، ۲۰۵  
خاطر، ۷۱، ۷۹  
خرابات، ۱۴  
خراباتی، ۱۴  
خراباتیان، ۱۴  
خرد، ۴۶  
خرقة، ۲۲۱  
خرق العادات، ۱۶۱  
خشیت، خشية، ۶۵  
خطاب الأزلی، ۱۸۹  
خفا، ۹۰، ۹۱  
خلائف حبشیة، ۱۲۱  
خلاعة، ۱۳، ۹۲، ۱۴۱، ۱۱۰  
خلاعة البسط، ۱۷۰  
خلافة، ۴۷، ۱۵۴، ۲۰۶  
خلافة العظمی، ۲۲۲  
خلق، ۱۱۰، ۱۴۱، ۱۵۵  
خَلْقِيَّة، ۴۷  
خلوة، خلوتی، ۶۶، ۸۶، ۱۴۳، ۱۶۳  
خلة، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۱۴۹  
خليفة، ۱۱۱، ۱۵۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۷  
خمرة، خمرتی، ۱۱۶  
خمول، ۱۵۲  
خواطر، ۷۹  
خواطر قلبی، ۱۴۴  
خوبی، ۴۶  
خوف، ۱۱۰، ۱۷۴  
دار بُعث، ۱۱۱  
دار الغربية، ۶۱، ۱۴۵  
دار النهجوة، ۱۱۰  
دانش، ۶۷  
دراری، ۲۰  
دراری المنيرة، ۲۰  
درجات، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۹۳  
درجات لروحاندة، ۱۵۱  
دردگستان، ۱۴  
دعوی، ۱۴  
دقائق حکمة، ۱۲۱  
دل، ۲۱، ۶۶  
دنسان، ۲۱  
دلس، ۶۱  
دناوی، دنو، ۱۵۱، ۱۹۲

ربّ العزّة، ١٥٣	دهشت، ١١٥
رجاء، ٧١، ٩٥، ١٧٤	دين الهوى، ٧٣
رجعت، رجعة، ٨٥، ٩٢	ذات، ٤٨، ٨٦، ١١٦، ١١٨، ١١٩، ١٥٩، ١٣٩
رحلة، رحلتني، ٩٤، ١١٦	١٦٣، ١٦٦، ١٧٤، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٩، ٢١٠
رَحْمُوتِ البَسَط، ١٢٩	٢١٥
رحمة، ١٥٥، ٢٢٤	ذات الأُحدية، ١٤٩، ١٥٢، ١٧٢، ١٧٦، ١٧٨
ردّة، ردّتي، ٧١	١٨٤، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٥، ٢١٦، ٢٢٨
ردّي، ٦٨	ذات الإلهية، ١٥٦، ١٩٣، ١٩٦، ٢٠١، ٢٠٤
رَشخ، ١٣٥	٢١٤
رسل المعنوية و الصورية، ١٨٨	ذات الحق، ٢٥٨
رسوايي، ١٦	ذاتي، ١١٧، ١١٨، ١٣٦، ١٤٥
رسول، ٢١٩	ذاكِر، ١١٨
رضا، ١٥١، ١٦٢	ذاهل، ١١٥
رعائب غايات، ١٢٥	ذخائر دعوّة، ١٢٢
رفع، ٨٧	ذّر، ٩٦، ١١٥
رَفَع الحِجَاب، ١١٦	ذكر، ٨٥، ٩٣، ٩٦، ١١٨، ١١٩، ٢٢١
رَقَائِطُ بَسَطَة، ١٢١	ذِكْر اللّٰبِس، ٩٣
رقص، ١٠٨، ١٨٩	ذُلّ، ٧٧، ٧٨
رُقوم علوم، ١١٩	ذوق، ١٦٥، ١٨٣، ١٨٧
رقيب، ٦٧، ٧٨، ١٠١، ١٤٣، ١٤٥	ذهول، ١١٥، ٢٥٥
رقيب العقل، ١٥٣	راز، ١٧
رقيقة، ١٢٤، ١٨١	راز پنهان، ١٦
رُكعة، ٨٥	رباب، ٣٣
رموز الإلهية، ١٦٤	ربوبية، ١٥٥، ١٦٦، ١٩٤، ٢٥١
رُموز كنوز، ١١٩	٢٣١



سابق عهد، ۱۲	زوائد نعمة، ۱۲۲
ساجد، ۱۰، ۱۵۵	روح، ۶۹، ۷۶، ۷۹، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۱۰
ساربان، ۲۱	۶۰۹، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۱
ساقی، ۱۵	۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۸۰
سالك، ۱۵۰، ۱۹۱	۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۵
سنة، ۹۰	روح القدس، ۱۱۵، ۲۰۴
سبق روحی، ۱۴۶	روح الكلبي، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۲۲
سبیل نجاتی، ۱۲	روح الكلبي المحمدي، ۲۲۱
سفر، ۱۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳	روح المحمدي، ۲۰۳، ۲۲۲
سفر، ۱۶۹	روح الموسوي، ۱۴۳
سفر همدان، ۱۱۹	روحانی، روحانیة، ۱۴۵، ۱۹۴، ۲۰۳
سجد، ۱	رؤية، ۱۱
سجر طبیعی، ۱۳	زهبوت القبض، ۱۲۹
سوز، ۶۵، ۱۴۵، ۴۹	رهبية، ۱۵۴، ۲۲۴
سوز، ۳۱، ۱۱، ۶	رياضة، ۹۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۶
سوز، ۱۱۹	روية، ۶۱، ۱۵۰
سوز، ۱۲۲	زهد مناجاتی، ۱۴
سوز تصدیق، ۶۱، ۱۵۳	زمان است، ۲۰۱
سوز حمدان، ۱۲، ۱۴۱	زمان افتراء، ۲۱۹
سوز حبی، ۱۳	زمان موجود، ۱۵۱
سوز انجمن، ۱۵	زمره عاشقین، ۱۴۱
سوز انجمن، ۱۵	زوجه مؤمنة، ۱۲۰
سوز، ۱۱۹	زوجه، ۱۳
سوز، ۱۵۳	زهد، ۹۲

شراب، ٦٥، ٣٢، ٣٣، ١٤٣، ١٧١	سفر الثالث، ١٦٣
شراب عشق، ١٣	سفر الثاني، ١٦٣
شريعة، شريعتي، ٧٧	سفر من الحق إلى الخلق بالحق، ١٦٣
شرفية، ٧٥	سكر، ٦٥، ٦٦، ٨٨، ١٠٦، ١١٣، ١٤٣، ١٤٤
شرك، ٨٧، ١٣٧، ١٥٧، ١٦٢، ١٨٤، ١٩٧	١٥٦، ١٦٦، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٩
شرك الخفي، ٨٧، ١٦٥، ١٦٧	١٩٨، ١٩٩، ٢٠٦، ٢١٤
شرك و صف الحس، ١١٨	سكرة، ٨٦، ١٥٦
شريعة، شريعتي، ٩٣، ١٨٤، ١٩٢، ١٩٣، ٢١٥	سكوت، ١٥٤
شفع وجودي، ١١٥	سكينة، ٨٨
شكر، ١٧، ٦٥، ٧٥، ٨٢، ١٠٤، ١١٩، ١٤٦	سلام، ٢١٤
١٨٢، ١٦٢	سلوة، ١٥١
شكينة، ١٧	سلوك، ٢٧، ١٥٣، ١٥٩، ١٧٥، ١٧٩، ١٩٢
شمس، ٢٥، ١٤٥	٢٥٦
شمس الراج، ١٥	سماع، ١٥٧، ١٥٨، ١٨٥، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٥
شوادي، ٢١٢	سما الفتح، ١٥٧
شوادي مباحاة، ١٢٥	سمع، ١٥٤
شوق، ٦٦، ٦٨، ١٠٨، ١٥٤، ١٥٧، ١٦٦، ١٧٩	سمع القلب، ١٩٥
شهادة، ٧٦	سنة، سنتي، ٧٣
شهرة، ١٥٢	سواد الوجه، ١٥٥
شهوات، ١٥٨	سواء مخجتي، ٧٣
شهود، ٥١، ٨١، ٨٦، ٨٨، ١٠٤، ١٠٥، ١١٥	سوى، ٨٥، ١٦٥
١١٤، ١١٦، ١١٨، ١١٩، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٥	سير، ١١٥، ١٢٨، ١٥٩
١٣٦، ١٦٣، ١٧٥، ١٩٧، ٢٠٠، ٢٠٦	سير المحبوبي، ٥٥
شهود ذات، شهود الذاتي، ٣٥، ١٨٥	سير المحبي، ٥٥
شهود الروحي، ١٥٦	شاهد، ٥٣

شهود کمال، ۱۴	صحو بعد المحو، ۱۹۸، ۲۱۲
شہید، ۱۱۱، ۱۵۱	صحيفة، ۶۷
شیاطینِ نفس، ۸۳	صَدَّ، ۴۵، ۷۱، ۱۰۴
شیطان، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۸۵	صدق، ۱۵۰
شَیْن، ۷۳	صدق العزم، ۱۹۰
صاحب الشمال، ۲۰۲	صِدْقُ عَزْمَةٍ، ۱۰۹
صاحب اليمين، ۲۰۲	صدق همت، ۱۰۹
صادق العزم، ۱۲۰، ۲۱۳	صراط المستقیم، ۱۶۱
صَبَّ، ۹۰، ۱۰۰	ضَعْف، ۱۱۳
صبا، ۸۵، ۸۹، ۱۶۲، ۱۶۷	صفا، ۱۱
صَبَابَةٌ، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰	صفات، ۴۳، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲
۱۰۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۰	۱۱۵، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۵
صبر، ۱۸، ۲۹، ۶۹، ۹۹، ۱۶۲	صفات الالهية، ۲۰۱
صَبُورَةٌ، ۱۰۰، ۱۰۲	صفات الإنسانية، ۱۶۵
صَحَائِفُ أَخْبَارٍ، ۱۲۱	صفات الجمالية، ۱۱۶
صحائف، ۶۷	صفات الزائدة، ۲۰۹
صحبة، ۱۷۹	صفات الغيرية، ۲۱۴
ضَحْوٌ، ۶۵، ۱۶، ۱۸، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۶۴، ۱۶۶	صفات کمالية، ۱۱۱
۱۹۸، ۲۱۵	صفات نفسانية، ۲۲۲
صحو أول، صحو الأول، ۴۳، ۱۱۳، ۱۹۱	صفات ذاتية، ۱۵۶
صحو ثانی، صحو الثانی، ۱۶، ۹۱، ۱۶۶	صفات لطف وجمال، ۲۰
۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۶	صفات منقحة، ۱۱، ۲۰
صحو جمع، صحو الجمع، ۹۶، ۱۲۳، ۱۱۵	صفا، ۱۹۲
صحو الفرق بعد الجمع، ۱۱۵	صلاه، صلاه، ۱۰، ۱۹، ۱۵۵
صحو الحسن، ۱۱۳، ۱۹۱	صمت، ۹۲، ۱۶۰، ۱۸۰

صوامعُ أذكار، ١٢١	طمس، ١٩٨
صور، ١٨٣	طواف، ١١٠
صور الآثار، ١٤٣	طوافي، ١١٠
صور البرزخية، ٢٢٤	طور، ٩٦، ٧٣، ٦٦
صور الحسية الخيالية، ١٨٥	طور العقل، ١١٤، ٢٠٠، ٢١٢
صور الفلكية و العنصرية، ٢٠٢	طُورِ الثقل، ١١٤
صور المحسوسة، ١٨٥	طوفان نوح، ٦٦
صور المعنوية، ١٨٥، ٢٢٤	طه، ٩٨
صور الهيكلية، ٢٢٤	ظَاهِرِ الفَرْق، ١٠٥
سورت، صورة، ١٩	ظلمة، ٢٠٠
صورة العنصرية، ١٧٥، ٢١٢	ظواهرُ إنباء، ١٢٠
صورة المحمدية، ١٧٧	ظهور، ٩١، ٩٠، ٨١
صورة النارية، ٢٣٠	ظهورات، ١٩٧
صوفيان طاماتي، ١٤	ظهور الإمكاناني، ١٨٣
ضلال، ١٧، ٨٢، ١٧١	ظهور صفاتي، ١١٠
ضنى، ٩٩، ٦٧	عابد، ١٥٥
ضوء، ١٣٩	عادات، ١٤٨
طاغات، ٢١٢	عارف، ٨٤، ٩٥، ٩٦، ١١٨، ١٨٨، ١٩٢
طالب، ١١٢	عاري، ٧٣، ١٤٨
طرب، ١٨٦	عاشق، ١٦، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٧١، ٩٠، ١٤٧
طريقه، ١٢٢، ١٥٢، ١٥٥، ١٨٤، ٢١٥	١٥٠، ١٦٢، ١٨٥
طفيل هستى، ٤٢	عاشقان، ٨١
طفيلي، ٤٤	عاشقين، ٩٤
طلعت، طلعة، ٦٥، ٧٢	عالم، ٢٠٦
طلوع أنوار، ١٤٨	عالم الأجسام، ٢٢٢

عالم الأرواح، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۲۶	عدم، ۱۵۵
عالم الأسرار، ۱۷۲	عُدَّة، ۱۴
عالم الأمر، ۸۱، ۱۵۶	عذارى، ۱۳
عالم الإنساني، ۲۱۱	عِرْفَان، ۹۷، ۱۱۱، ۱۳۹، ۲۱۲، ۲۲۰
عالم الأنوار، ۱۷۲	عروج، ۱۰۱
عالم التفرقة، ۱۷۹، ۱۹۴	عز، ۱۱
عالم الجبروت، ۲۱۵	عزلة، ۱۱۰
عالم الخيال، ۲۱۳	عزم، ۱۳، ۹۳، ۱۰۱
عالم ترجس، ۱۵۱	عزف، عزف، ۱، ۱۱، ۱۲۳، ۱۵۳
عالم الشهادة، ۱۲۱، ۱۷۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۲۰۲	عزيمه، عزيمت، ۱۰۱
۲۱۴	عندق، ۱۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۵
عالم صفات إلهية، ۱۱۵	عشق، ۱، ۱۶، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۵
عالم غيب، ۱۶۱، ۲۱۴	۴۶، ۵۲، ۵۶، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷
عالم قدس، عالم قدس، ۱، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۹۵	۸۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶
عالم تكبير، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۱	۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶
عالم نعت، ۱۱۵	عسر، عسر، ۲
عالم نعتك، ۱۶۹، ۲۱۶	عسيف، ۲۳
عالم نعتك، ۲۱۴	عصير، عصير، ۱۱۲
عالم نجيروت، ۱۲۲	عصير، عصير، ۱۱۲
عالم غيب، ۱۳۱	عصير، عصير، ۱۱۲
عالم نعتك، ۱۲۲	عصير، عصير، ۱۱۲
عبادت، ۱۵۵، ۲۱۲	عصير، عصير، ۱۱۲
عبادة، ۱۱۲	عصير، عصير، ۱۱۲
عباء، ۲۱	عصير، عصير، ۱۱۲
عبودية، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۹۳	عصير، عصير، ۱۱۲

عہد الست، ٨٥	علائق الجسمانية، ٢٢٥
عہد الأولي، ١٩٥، ٢١٢	علل الأكوان، ١٥٢
عہد السابق، ١٤٧	علم، ١٣
عہد عہدي، ١١١	علم، ٢١١، ١٦٥
عہود، ١٢٩	علم التوحيد، ١٥٦
عہود قديمة، عہود القديمة، ١٥٨، ١٨٩	علم اليقين، ١١٦، ١٤٤، ٢٥١، ٢٥٦
عين، ١١٦	علوم اليقينية، ١٧٢
عين الاتحاد، ١٧٢	علوم بطون، ٩٦
عين الأحديّة، ١٧٨	علة الغائية، ٢١٥
عين الثابتة، ١٥٥، ١٥٧، ١٧٥، ١٨٢، ٢٥٨	عمر الأبدی، ١٥٢
عين جمع، ١٥٤	عمرّة، ٨٥
عين اليقين، ١٩٧، ٢٥٦	عمّها، ٧٤
غرائب مكرمة، ١٢٥	عنا، ٧١
غرام، غرامی، ٤٣، ٧٥، ٩٨	عناية بالجذبة، ٤٧
غربت، ٦٨	عنبر، ٣٥
غفوة، غفوتي، ١١٥	عنصرياً، ١٩٤
غلام النفس، ١٣٦	عوائد إنعام، ١٢٢
غمّاز، ٨١	عوائق الروحانية و الجسمانية، ١٧١
غني، ١٥٩	عوالم، ١٥٥
غني، ١٥٩	عوالم الغيب، ١٦٤
غوادي، ٢١٢	عوج، ٢٧
غوادي رجيّة، ١٢٥	عود، عودي، ٣٣، ١٧٥
غوث، ٢٥٢	عود، عودي، ١٧٥
غيب، ٩٣، ٢٥٢	عهد، ٧٢، ٨٥، ٨٣
	عهد الأزلي، ١٩٤، ٢١٣

فرقة الفرق، ۱۶۴	غيب المطلق، ۱۶۷
فرق ثانی، فرقی الثانی، ۸۸، ۱۱۳، ۱۶۶، ۱۹۸	غیر، ۴۵، ۸۰، ۱۵۷
فريضة، ۴۹	غيرت، ۱۰۴، ۷۹
فسخ، ۱۳۰	غيرية، ۱۶۵، ۱۷۷
فصول عبارات، ۱۲۱	غین، ۸۸
فضيحة، فصيحتي، ۷۳	غيوث، ۳۰
فقد، ۶۶	غيوثُ أفعالاً، ۱۲۱
فقير، ۳۷، ۱۲، ۱۴، ۱۷۹، ۲۰۴	فائض، ۱۷۵، ۱۴۸
فقير الكلبي، ۱۵۱	فاقة، ۱۲۲، ۶۶
فقير نفس، ۱۲۲	فاني، ۱۵۰، ۸۱، ۱۶، ۱۵
فتير، ۱۱، ۱۰۹، ۱۵۹	فتح، ۲۶، ۲۱، ۱۰۴، ۱۰۱، ۱۲۸، ۲۲۲
فتير لعني، ۱۰۹	فتح الصحيح، ۱۱۲
فلاح، فلاحين، ۲۵، ۱۲	فتنة، ۱۴۱
فداء، فداء، ۶۲، ۶۱، ۶۹، ۵۲، ۱۳، ۱۴۵، ۱۵	فتوة، ۱۱۹
۱۵۲، ۱۱۹، ۱۹۱، ۲، ۲۱۱	فتى، ۱۱۲
فداء لاتينية، ۲	فراصة، ۲۲۴، ۱۲۹
فداء بشرية، ۱۶۵	فراق، ۱۴۵
فداء كبرى، ۱۵۲	فريض، ۴۹
فداء عن العدا، ۳	فوج، ۲۱
فداء عن العدا، ۳	فروض، ۱۳
فداء عن العدا، ۳	فرق، ۱۶، ۱۱، ۱۹، ۹۱، ۹۱، ۵، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۱۳
فداء عن العدا، ۳	فرق بعد الجمع، ۱۱۶، ۲۱۵
فداء عن العدا، ۳	فرقت، فرقة، ۱۰۴
فداء عن العدا، ۳	فرقة، ۱۹
فداء عن العدا، ۳	

قرب، ٤٥، ٤٩، ١٠٢، ١٢٧، ١٢٨، ١٧٨،	قوارس منعة، ١٢٢
٢٢١، ١٨١	فيض، ٩٦، ١٠٥، ١١٠، ١١١، ١٢٢، ١٨٤،
قرب فرائض، ٥٠، ٥٢	٢٠٠، ١٩٦، ١٩٥
قرب نافله (النوافل)، ٥٠، ٥١	فيض الأقدس، ١٥٧، ١٨٤، ١٩٦، ٢١٥،
قربة، ١٣٠	٢٣٠
قربين، ٥٢	فيض الأقدس الأولي، ٢١٥
قسم، ١٤٧	فيض المقدس، ١٥٧، ١٨٤، ٢١٥، ٢٣٠
قطب، ١١٥، ١٨١، ١٨٤، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢١٢	فيوض، ٢١٤
قطب الأقطاب، ١٨٤، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٢٢، ٢٢٣	قواد، ٩٤، ٩٨
قطب الكامل، ١٨١	قاب سدرتي، ٨٨
قطب المعنوي، ٢٠٣	قابض، ١٧٢
قطبيّة وتد، ١١٥	قاب نهايات سدرتي، ٨٨
قطبية، ٢٠٢	قاصد الحزم، ١٢٠
قطبيّة الأوتاد، ١١٥	قافله سالار، ٣٦
قطع، قطعي، ٤٥	قبض، ٦٥، ٧٥، ٩٢، ٩٤، ١٧٢
قعر، ١٣٧	قبضة، ٧٥
قلب، ٦٧، ٧٩، ٨٠، ١٠٣، ١٠٦، ١١٠، ١٤٤،	قبض الخشية، ١٤٣
١٥٠، ١٥٣، ١٥٤، ١٦١، ١٦٤، ١٦٩، ١٨٢،	قبله، ٤٤، ٤٥، ٨٠
١٨٦، ١٨٨، ١٩١، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠٨، ٢١٣،	قبلة القبلة الظاهرة، ١٥٤
٢١٥	قتيل، ٧٧
قلبي، ٧١، ٧٣، ١٥٧، ١٧٣	قدح صهبا، ١٦
قناعة، ٩٢، ١٧٠	قدرة، ٢١١
قوامع عزة، ١٢١	قدس ذاتي، ٤٧
قواهر صولة، ١٢٠	قدم، ٤٨، ٢٠٠
قوة الملكوتية، ١٦١	قديم ولائي، ٧٠



كشف النقاب، ۱۱۶	قوة الوهمية، ۱۴۸
كعبة، ۱۵۴، ۸۹	قومة في الله، ۱۵۹
كعبة الحقيقية، ۱۸۰	قهر، ۲۰۵
كفر، ۱۷	قيد، ۴۷
كمال، ۵۰، ۷۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۷۱	كاتبان كرامان، ۶۷
كمالات، ۲۹	كامل، ۱۸۱، ۱۸۸
كمال المطلق، ۴۸	كامل الواصل، ۱۹۶
كواكب السبعة، ۲۰۲	كاملين، ۲۹
گیل وجود، ۳۳	كتائب تجدة، ۱۲۰
لائم، ۱۰۵، ۱۵۷	كتمان السر، ۱۵۳
لاحق عقد، ۷۲	كثرت، كثرة، ۴۷، ۵۲، ۱۱۳، ۱۵۱، ۱۵۵
لاحي، لاح، ۱۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۱۲	۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۲۴
۱۱۴، ۱۱۳	كثرة الصورية، ۱۱۴
لاهوت (لاهوتي)، ۴۱، ۱۱۰	كذب، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳
لاهي، ۱۱۶	كرامات، ۱۶۱
نفس، ۱۱، ۱۹، ۹۰، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۵	كرامات، ۲۱۹
۲۰۰	كرام غشيري، ۱۳، ۱۴۱
نفس الحسن، ۱۱۱	كرام الكاتبين، ۶۷، ۱۴۴
نفس النفس، نفس نفس، ۱۲، ۱۳، ۱۴۱	كرم، ۱۵۷
نفسه، ۹۱	كشف، ۶۱، ۶۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۱
نسان لجمع، ۲۰۱	۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۱۰، ۲۰۶، ۲۱۳
نسان لجان، ۱۴۶	۲۲۴
نصائح احسان، ۱۴۱	كشف الذاتي، ۱۵۶
نصف، ۱۶، ۱۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۵	كشف الشهودي، ۱۶۴
نصفه، ۱۲۵، ۱۱۱	كشف الصريح، ۱۱۲

مجدوذ، ١٩٨، ١٩٩	لوامعُ فِكْرَة، ١٢١
مجلس جمع، ٤٤	لَوَام، لَوَامَة، ٨١، ٨٥، ١٦١
مجردات العينية، ٢٢٣	لوح، ٦٩
مَجِيب، ١٨، ٨٦	لوح المحفوظ، ١٢٨، ١٤٥، ٢٢٢
مَحَارِشُ غِبْطَة، ١٢٢	لُيُوثُ كَتِيبَة، ١٢١
محاسن، ٧٣	ما به الاتحاد، ٤٥، ٤٧
محاسنُ خَمْرَتِي، ١١٦	ما به الامتياز، ٤٥، ٤٧
محب، ١٥٦، ١٧٢، ١٦٩، ١٧٥	ما به المباينة، ٤٥
محبَّتِي صفاتي، ٤٥	ماحي، ٦٦، ٨٦
محبوب، ٤٥، ٥٣، ١٤٨، ١٦٢، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٩	مادح، مادحي، ١١٨
محبوب الحقيقي، ١٦٥	ماهيات الكونية، ٢٢٣
محبوبة، ١٤٣، ١٤٦، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤	مبادئ العلوية، ٢١٤
١٥٥، ١٥٤، ١٥٩، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٩، ١٨٠	مباشطة، ١٤٣، ١٥٣
١٨٢، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩، ٢٠٥، ٢٠٧	مباني قضية، ١٢٠
٢٠٩	مبدأ الأول، ٢٠٢
محبوبية، ١٦٧، ١٦٩	مُبَشِّر، ٢٧
محب، محبة، ٤٦، ٥٠، ٨٢، ١٠٣، ١٤٤	مُت، ٧٥، ٩٥، ١٥١
١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٧	متجلى، ٩٠
١٦٣، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٦، ٢٠٤	متعينات، ١٦٥
محبة الأزلية، ١٥٥	مُتَمِّم، ٩٠
محبة الإلهية، ١٧٣	مثالي، مثالية، ١٩٤، ٢٠٣
محبة الذات، محبة الذاتية، ٤٧، ١٥٠، ١٧٢	مثاني مناجاة، ١٢٠
محبة العالية الروحانية، ١٨٢	مُتَبِّت، ٨٦
محبة المترتبة، ٤٧	مجاهدة، ١٧٩، ١٩٢، ١٩٣، ٢٠٦
	مَجْدُوب، ١٠٧، ١٨٨

مرآتیت، ۴۷	محبوب الحق، ۴۸
مربوبیت، ۲۰۱	محبی، ۵۳
مرتبة الاتحاد، ۱۷۴	محبین، ۸۱
مرتبة الأحديّة، ۲۰۹	محبیة، ۱۶۷، ۱۶۹
مرتبة أو أدنی، ۵۱	محرم، ۱۷
مرتبة جامعیت، ۳۰	محق، ۱۹۸
مرتبة حقیقت محمدیه، ۳۰	محققین، ۲۹
مرتبة الشهادة، ۱۵۹	محنة، ۷۰
مرتبة فاب قوسین، ۵۱	محو، محوتی، ۶۶، ۶۸، ۱۶، ۱۸، ۱۱۳، ۱۲۳
مرتبة الواحدیة، ۲۰۹	۱۳۵، ۱۶۴، ۱۹۸، ۱۹۹
مردد، ۱۶	محو الطمس، ۱۱۳
مرتسده، ۱۴۹	محو تشتت، ۱۲۳
مرید، ۹۶، ۱۱۵	مُخبِت، ۸۳
مراج نوحانی، ۲۰۱	مدارس تنزیل، ۱۲۲
مُزَن، ۳۰	مدارك رُفَعَة، ۱۲۲
مسائک تمجید، ۱۲۲	مدح، ۱۳، ۱۴
مست، ۲۵	مدح، ۱۱۱
مستی، ۲۲	مذهب، ۱۶، ۱۱، ۱۳، ۱۴۱، ۱۴۱
مسجود، ۱۵۵	مراتب، ۱۹۳
مسخ، ۱۳۰	مرتب الإمكان، ۱۶۱
مس، ۱۱	مراتب الجنائیه، ۱۵۱
مُسَدَم، ۱۲۳	مراتب القرب، ۴۱
مسامحة، ۱۶۱، ۲۰۶	مراتب الموحدين، ۲۹
مسامحة، ۲۰۶	مرد، ۹۶
مسنهور، ۵۳	مراقب، مراقب، ۶۱، ۱۹، ۱۴۲

مطالب عارضی، ۴۴	مفانی نباهت، ۱۲۰
مطلع أنوار، ۷۲	مغايرة، ۱۶۲، ۱۶۴
مطلوب اصلی، ۴۴	مفبجه، ۵۳
مطمئنة، ۱۶۱	مفتاح سلوك، ۲۷
مظاهر، ۱۳۶	مفلس، ۸۳
مظاهر الذات، ۱۴۳	مفيض، ۱۳۹
مظاهر الكونية، ۲۱۴	مفيض الجمع، ۲۳۲
مظهر اسرار لاهوتی، ۴۸	مقاربة، ۱۵۸
مشهریت، ۴۷	مقام، ۱۰، ۸۵، ۱۵۵
معارض نفس، ۳۱	مقام الاتحاد، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶
معاشیق، ۱۶۹	مقام الاتصال، ۱۹۰
معانی إشارة، ۱۱۹	مقام الأحديت، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۱۶
معانی الأفعال، ۱۴۳	مقام الإحسان، ۱۲۱، ۲۱۳
معانی الإلهية، ۱۷۲	مقام الإخلاص، ۱۴۹، ۱۹۱
معانی مُحاجة، ۱۲۰	مقام الإسلام، ۱۲۰
معبود، ۱۵۵	مقام الأكملية، ۳۰
معجزة، ۲۱۹	مقام الإيمان، ۱۲۱، ۲۱۳
معراج، ۸۸، ۴۵	مقام البقاء والجمع والحقیقة، ۴۷
معراج اتحادی، ۹۴	مقام التجريد و التسليم، ۱۵۸
معرفت، معرفه، ۴۶، ۴۷، ۵۰	مقام التفصیل، ۱۶۳، ۱۶۵
معرفت الله، ۵۲	مقام التقريب بالنفس، ۱۵۷
معشوق، ۴۳	مقام التلوین، ۱۶۶
معشوقه، ۴۳، ۹۸	مقام التمكين، ۱۹۹
معیة، ۹۱، ۱۱۴، ۱۶۹	مقام التمكين و القرية، ۱۹۹
مَعَارِشُ تَأْوِيل، ۱۲۲	مقام التواضع، ۱۵۲

مقام التثنية، ۱۷۶	مقام الفرق و الكثرة، ۱۹۳، ۱۹۴
مقام الجمع (جمع)، ۳۰، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۵۶	مقام القلب، ۱۵۵
۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۲	مقام المألوهية والمربوبية، ۱۹۴
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳	مقام المحمدي، ۵۰، ۱۷۵، ۱۷۴
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷	مقام المنازل، ۱۶۵
۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۲	مقامات، ۲۹، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۹۳
مقام جمع احديت، ۵۱	مقامات الأقطاب، ۱۶۳
مقام جمع الجمع، ۵۱	مقامات التوحيد، ۱۹۱
مقام الجمع ذاتي، ۲۲۲	مقامات الحُسينين، ۱۵۹
مقام الجمع و التوحيد، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶	مقامات سلوك (السلوك)، ۳۰، ۱۵۲، ۱۵۶
۲۰۴	۱۶۲، ۱۵۱
مقام الجمع و التوحيد الذاتي، ۱۸۳، ۱۸۴	مقامات العارفين، ۲۹
۱۸۵	مقامات المقربين، ۱۹۰
مقام الجمع والوحدة، ۱۶۵، ۱۹۳	مقرب، ۹۱، ۱۷۶
مقام الجمع و الوحدة الذاتية، ۱۷۵	مقربان، ۴۸
مقام الخلافة، ۱۵۵	مقربان محبوب، ۴۱
مقام خليلي، ۱۰	منعده الصدق، ۱۱۱
مقام السكر، ۱۹۹	مكاشفات، ۱۵۱
مقام الشفاعة، ۱۷۱	مكاشفة، ۱۲۵
مقام صحو بعد از محو، ۳۰	مكشوف، ۱۲۱
مقام صحو الجمع، ۲۱۶	مكشور، ۲۹
مقام العبودية، ۱۵۵	ملائك أصداء، ۱۲۲
مقام الفرق، ۱۱۳، ۱۱۵	ملائكة أرضيه، ۱۹۱
مقام الفرق بعد الجمع، ۵۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۱۳	ملائكة أسماء، ۱۹۱
۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۵	ملاحه، ۱۲

میشاق الولا، ۷۲	ملا مة، ۱۴۸
میخانہ، ۵۳	مُلك، ۹۱، ۱۴۶، ۱۶۴، ۲۱۵
میراث، ۹۵	ملكوت، ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۱۵، ۲۱۶
می عشق، ۱۵	ملكوتیة، ۱۷۰، ۲۱۶
مَین، ۷۳	ملكیة، ۲۰۳، ۲۱۶
نار خلیل (الخلیل)، ۶۶، ۱۴۴	مُنَاجی، ۱۸، ۸۶، ۱۲۳، ۱۶۴
نار المحبة، ۱۴۴	مُنَادی، ۱۸
ناسوت، ناسوتی، ۴۸، ۱۱۰	منازل، ۱۹۳
ناطق، ۱۲۳، ۱۶۴	منا: له، ۸۷
نبوة، ۲۲۳	مناسبت ذاتی، ۴۷
نبی، ۲۱۹	منحة، ۷۰
نبيد، ۳۳	موائد نَعْمَة، ۱۲۲
نجائب آیات، ۱۲۰	موت، ۷۶، ۸۵، ۱۱۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱
نجوى، نجواك، ۷۴	۱۷۹، ۱۸۹
نحول، ۶۷	موت الإرادی، ۱۵۲، ۱۷۹
نخوة، ۷۷	مُوثِق العہد، ۱۲۰، ۲۱۲
ندیمی، ۶۷	موجود، ۱۱۸
نزديكان، ۴۸	موجودات، ۱۹۷
نزديكان مجذوب، ۸۴	مودة، ۱۰۴
نزء، ۱۰۷	موعد الست، ۱۱۱
نُساك، ۷۳	مهدی، ۸۸
نسخ، ۷۲، ۱۳۰، ۱۴۷	مهر، ۳۳
نُسك، ۸۰	میت، ۶۹، ۷۶
نُشأة، ۸۱	میشاق، ۱۹۴
نُشأة الأولى، ۸۹	میشاق المحبة، ۱۴۷

نشأة العنصرية، ١٥٦، ١٦٧	نفوس الإنسانية، ١٦٤
نشوت، نشوة، ٦٥، ٨١، ١١٦، ١٥٦	نفوس الجنية، ١٦٤
نظر البصيرة، ١٩٥	نفوس الفلكية، ٢٥٣
نظرة، ٧٧	نفوس القدسية، ٢١٤
نُعْتِبِ جَلال، ٧٢، ١٤٨	نفي المعية، ١١٤
نعوت الربانية، ١٦٥	نقائص الإمكان، ١٥٢
نعوت قهر و جلال، ٤٦	نقاب، ١١٧
نفحات الالهية، ١٨١	نقل، ٤٩، ١٣٢
نفس، ٤٣، ٤٤، ٦٧، ٧١، ٧٨، ٧٩، ٨١، ٨٢،	نقل السمعي، ١٦٤
٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٩٤، ٩٦، ٩٩، ١٠٥، ١٠٦،	نواب، ٢٥٢
١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٣، ١١٥، ١١٦، ١١٧،	نوافل، ٤٩
١١٨، ١١٩، ١٢٥، ١٣٥، ١٣١، ١٣٥، ١٣٦،	نور، ١١١، ١١٦، ١٣٩، ١٤٥، ٢٥٣
١٣٩، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٣، ١٦٢، ١٦٣،	نور الابهي، ١٦١
١٧٥، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨، ١٩١، ١٩٤، ١٩٥،	نور باطني، ١١١
١٩٦، ١٩٨، ٢٠١، ٢١٢، ٢١٤، ٢١٥، ٢٢٥،	نور بسيط، ١٩٥، ١٩٦
٢٢١	نور لذات، ١١٦
نفس الأمانة، ١٥٥	نهاية سرب، ٢٩
نفس نرحماني، ١١٥، ١١١، ٢٥٩	نوح سببي، ١٤
نفس الكنية، ١٩٦	نور خبي، ٥٦
نفس المظمنة، ١١٦	وحددة، ١١١
نفس الناطقة، ١٩١، ٢٥٥، ٢١٣	وادی المقدر، ٢٣٣
نفس الناطقة الإنسانية، ٢٥١، ٢١١	وادی، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩
نفس خبيس، ٤٢	١٤٦، ١٤١، ١٥٦، ١٥١، ١١٣
نقل، ٤٩	ووصلين، ٢٩
نفوس، ١٢٩	

وحشۃ، ۱۰۰، ۱۲۲، ۲۱۶	والیہ، ۱۱۶
وحي، ۶۷، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۸۷	وثر، ۱۱۰
وَدَّ، ۴۵، ۷۱	وجد، ۶۶، ۶۹، ۸۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۵۴
وراثۃ، ۲۰۶	۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۴
وراء الحُسن، ۷۲	وجدان، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۷
وَزَى، ۸۰، ۹۶، ۱۰۳	وجوب، ۴۸، ۲۰۰، ۵۱
وساوس الشیطانیۃ، ۱۶۰	وجوب الذاتى، ۲۱۷
وشایۃ، ۱۵۶	وجود، ۸۶، ۸۸، ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۶
وصال، ۶۶، ۱۰۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۰	۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۲
وَصَف، ۹۷	۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۲۸
وصف الرحمانى، ۱۵۹	وجود الإضافى، ۱۵۶، ۱۶۰
وصف کمال، ۱۴۸	وجود الإنسانى، ۱۸۳
وصل، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۵	وجود الباقي الحقانى، ۱۵۲
۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۷	وجود الحقانى، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۸۳
وصول، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲	وجود العرضى، ۱۶۲
۱۵۴، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۸	وجود الفانى الكونى، ۱۵۲
وصول تحيۃ، ۱۲۱	وجود وجودى، ۱۱۵
وطن، ۱۰۸	وجه الأبيض، ۷۴، ۱۵۰
وظائف منحة، ۱۲۱	وجهك الباقي، ۱۵
وعد، ۷۶، ۱۵۱	وحدات، وحدة، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۸۸، ۸۹، ۹۵
وعيد، ۷۶	۱۱۸، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۴
وفا، ۴۳، ۱۵۱	وحدة الأحدىۃ، ۱۹۳
ولا، ۲۸، ۷۱، ۸۰، ۸۴، ۹۵، ۱۱۵، ۱۲۰، ۲۰۴	وحدة الحقیقیۃ، ۱۸۴
ولاية، ۱۷۸، ۲۲۳	وحدت ذاتى، ۵۲
ولاية أمرى، ۹۴	وحدت وجود، ۵۲



هوادي، ۲۱۲	وهم، ۱۵۳
هوادي تنبّه، ۱۲۰	هاجسه، هاجسات، ۶۷، ۶۸
هَوَى، ۱۴، ۱۸، ۴۵، ۴۶، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۲،	هادى، ۸۸
۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۲،	هام، ۸۹، ۱۰۸
۱۱۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱،	هتک، ۹۲
۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۵،	هجر، ۷۰، ۷۱، ۱۴۷، ۴۶
۲۰۵	هجران، ۱۵۲
هوية للإنسية، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۱، ۱۹۹	هجرت، هجرة، ۹۹، ۱۷۹
هوية تجردية، ۱۹۱	هداية، ۱۵۰
هيمنان، ۱۴۶، ۲۱۴	هداية بالسلوك، ۴۷
يقظه، ينظني، ۳۰، ۱۹، ۱۱۳، ۱۵۴، ۱۵۱،	هذى، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۵۸
۱۹۹	هستی، ۶۹
يوم الدائم، ۱۵۵	هلاک، ۱۴۷
يوم المعهود، ۱۵۵	هوا، ۴۲، ۶۸، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴
	هواجس، ۶۷

۷

## ۹. فهرست نسخه بدلهای تائیه کبری ابن فارض

دیوان ابن فارض و شرحهای متعدد آن و همچنین شرحهای تائیه کبری ابن فارض از دیرباز به طبع رسیده است. لذا ما متن نسخه خطی کتاب حاضر را بر اساس نصیح قرار داده و از دو نسخه چاپی دیوان و دو نسخه چاپی شرح تائیه کبری و نیز دو نسخه خطی شرح تائیه کبری ابن فارض به عنوان نسخه بدل استفاده نمودیم.

دو نسخه چاپی دیوان ابن فارض

- (۱) نسخه «خ»: دیوان ابن فارض، به اهتمام دکتر عبدالخالق محمود، مصر، دار السعید، ۱۹۱۲ م.
- (۲) نسخه «ی»: دیوان ابن فارض، به همت نخوری، بیروت.

دو نسخه چاپی شرح تائیه کبری ابن فارض

- (۱) نسخه «م»: منتهی المدارک و منتهی کفر و سادک، شرح عربی سعدالدین فرغانی، ترکیه (یا مصر)، مکتبه الصدیق، ۱۲۹۳ هـ.
- (۲) نسخه «ش»: مشارق الدرری، شرح فارسی سعدالدین فرغانی، «مکتبه و مطبعه جلال الدین آشتیانی، ایران، انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، ۱۳۹۱ هـ.

دو نسخه خطی شرح تائیه کبری ابن فارض

- (۱) «ت»: نسخه خطی شرح ترکیه بر تائیه کبری ابن فارض، «مکتبه و مطبعه جلال الدین آشتیانی، ترکیه، ۱۳۹۱ هـ.
- (۲) «ق»: نسخه خطی شرح قیصری بر تائیه کبری ابن فارض، «مکتبه و مطبعه جلال الدین آشتیانی، ترکیه، ۱۳۹۱ هـ.

- ۲ - م، ت : سُرُّ. بِلْدَةٌ.
- ۴ - خ، م، ش، ت : کتْمی. ۴۲ - م، ش : کربة.
- ۵ - فی الأصل : خشیتی، و فی بقية النسخ : خشية. ۴۳ - ش، ت : إلا العجر.
- ۶ - ی : لها حظ؛ ش : حظًا. ۴۴ - ی : للأعداء ما بى.
- ۹ - ت : لذة. ۴۷ - ی : وَكُلُّ.
- ۱۳ - خ، م : وطوفانًا. ۴۹ - خ، م، ش، ت، ق : لباسی البؤس.
- ۱۴ - خ، م، ت : : فَلَؤَلَا. ۵۱ - ی : يُهْدِي لِعِزَّةٍ و يَهْدِي لَغْرَةً؛ ت : يَهْدِي لِعِزَّةٍ و يَهْدِي لَغِيرَةٍ.
- ۱۶ - ی، ت : لَأَقَى. ۵۲ - ش : لومة، لومة؛ ت : لومه، لومه.
- ۱۸ - ش، ق : إذا. ۵۵ - خ، ی : بَعَدَ مَا بَعَدَ.
- ۱۹ - ق : ابدأ. خ، م، ت، ق : الضَّنَاءُ؛ خ : حَقِيقَةٌ؛ ی : الضَّنِي.
- ۲۰ - فی الأصل : شکوی، و خ، ی : سکری، ق : سکر.
- ۲۱ - خ، ی، م، ش، ت : وَصَفًا. ۵۷ - فی الأصل : حلیتی؛ ت، ق : زینة.
- ۲۴ - ق : خبيرة، و فی الأصل و ی، ت : خبرتی. ۵۸ - خ : أرى؛ ی : رأى.
- ۲۷ - ی : وَكَشَفْتُ، ت : عن سریرتی. ۵۹ - فی الأصل : عنى، و خ : عَنَاءُ؛ خ، ی : مَتَى مَا.
- ۲۸ - خ، ی، م، ش، ت : : خَفَّتُهُ. ی : فَكُنْتُ. ۶۳ - فی الأصل : الرجى، و ی، خ : الرَّجَا.
- ۲۹ - فی الأصل : سقمی، و فی جميع النسخ : سقم. ۶۴ - فی الأصل : من، و ی : وَعَنْ.
- ۳۰ - ی : بالمدماع. ۶۵ - خ، م : و إن خطرت.
- ۳۳ - فی الأصل : غربتی، و فی جميع النسخ : غربة. ۶۷ - ی : محکم عهد؛ فی الأصل : ألیتی.
- ۳۵ - ی : أُمْسِكُ. ۷۲ - ی، ق : و تحلو.
- ۳۷ - خ، ی : به الذات؛ ی، ش : الأعدام؛ ی : خَلَعْتُ عِدَارِي، وَأَعْتَدَارِي لِابْسِ أَلْ خَلَاغَةَ، مَسْرُورًا بِخَلْعِي وَ خِلْقَتِي.

- ۱۲۲ - ی: لِخَدَمْتِي.
- ۱۲۴ - فی الأصل: فَلَاجَاه لِي؛ وَلَا جَارِي؛ ی: خ: بَاب.
- ۱۲۵ - فی الأصل: فَقِيرًا لَدَيْهِمْ، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: لَدَيْهِمْ حَقِيرًا؛ ی: رَخَاء؛ ی: شِدَّة.
- ۱۲۶ - ی، خ: جَنَّة.
- ۱۲۷ - فی الأصل: لَمْ يَك. وَ فِي جَمِيعِ النسخ: لَمْ تَك.
- ۱۲۸ - فی الأصل: مَدَنِي، وَ ی، خ: مَدَنِيَّة.
- ۱۳۲ - فی الأصل: بِدَاهِنُهُ، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: بِدِينُهُ.
- ۱۳۴ - فی الأصل: تَم، وَ ی، خ: تَمْر.
- ۱۴۵ - فی الأصل: رَحِمْتِي، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: رَحِمَةٌ.
- ۱۴۴ - فی الأصل: رَمْسِي، وَ ی، خ: رَمْسِيَّة.
- ۱۴۱ - ی، خ: رَمْسِيَّة.
- ۱۴۹ - م، س: لَأَنَّهُ يَأْتِي فِي قَوْلِي.
- ۱۵۰ - فی الأصل: سَمِيحًا، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: سَمِيحًا.
- ۱۵۲ - فی الأصل: سَمِيحًا، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: سَمِيحًا.
- ۱۵۵ - ی، خ: سَمِيحًا، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: سَمِيحًا.
- ۱۵۶ - ی، خ: سَمِيحًا، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: سَمِيحًا.
- ۱۵۹ - ی، خ: سَمِيحًا، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: سَمِيحًا.
- ۱۶۶ - ی، خ: سَمِيحًا، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: سَمِيحًا.
- ۱۶۳ - ی، خ: سَمِيحًا، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: سَمِيحًا.
- « قال الشيخ شهاب الدين الشبلي - رحمه الله - قرأت ذات ليلة القصيدة إلى أن وصلت إلى البيت الذي أوله: لَأَنْتِ مُنَى قَلْبِي ... الخ، فنمت فرأيت الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض - رضى الله عنه - و نسخة القصيدة بيده و أشار إليّ بها و قال: الحق هذا البيت خلف هذا: خلعت عذارى و اعتذاري ... الخ.» ديوان ابن الفارض، ص ۹۲ - ۹۳.
- ۸۲ - خ، ی، م، ش، ق: فَوَا حَيْرَتِي.
- ۸۳ - ق: وَ غَيْرُهُ اقْتَصَدَتْ.
- ۸۶ - فی الأصل: خَلْتِي وَ فِي جَمِيعِ النسخ: خَلَّة.
- ۸۷ - فی الأصل وَ ی: السَّبِي.
- ۹۵ - ی، ش: لَمْ تَنْلُ.
- ۹۳ - فی الأصل: بِحِيلَتِي، وَ فِي جَمِيعِ النسخ: بِحِيلَةٍ.
- ۹۴ - خ: عُدَّتِي، ق: عُدَّت.
- ۱۵۶ - ی: اِفْتَخَرًا؛ ی: اِبْتِهَامًا.
- ۱۵۹ - ی: بِمَذَلَّةٍ، ت: بِمَذَلَّتِي، وَ هَكَذَا فِي الْأَصْلِ.
- ۱۱۲ - ی: فَأَنْ؛ فِي الْأَصْلِ: مَسِي؛ ی: هَذَا الْفَعْلُ.
- ۱۱۵ - ی: اُرْجُو.
- ۱۱۶ - خ: بِالنَّفْسِ، ی: اِبْتِهَامًا، وَ فِي الْأَصْلِ: اِبْتِهَامًا.
- ۱۱۱ - ی: بِهَا نَفْسِي.
- ۱۱۱ - و: عَلَيْهِ.

- ۱۷۸ - ی: عَلَاً.
- ۱۸۳ - خ: وَصِيَّتِي.
- ۱۹۳ - خ: وَعَ.
- ۱۹۶ - ی: أَعْصِرْ عَنْهَا.
- ۲۰۸ - ی: بِرُؤْيَةٍ.
- ۲۰۹ - فی الأصل: عيني.
- ۲۱۳ - ی: تُدْعَى.
- ۲۱۹ - ی: خ: رُؤْيَةٍ.
- ۲۲۰ - خ: مِثَالًا.
- ۲۲۳ - ی: الْأَحْسَنِ.
- ۲۳۶ - خ: فَبِي.
- ۲۳۷ - خ: بِحِسْبِكَ.
- ۲۴۰ - خ: فَكُلُّ.
- ۲۴۲ - خ: مَعْنَى.
- ۲۴۵ - ح: ی: لِأَدَمَ؛ ی: حُكْمٌ.
- ۲۵۴ - فی الأصل: لسبتي.
- ۲۵۵ - ی: هَوَاهَا.
- ۲۵۹ - خ: ی: جِدْ... بْ.
- ۲۶۲ - ی: وال... مَعِيَّةُ؛ ی: الْمَعِيَّةُ.
- ۲۶۳ - خ: ی: لَخَيْرِي.
- ۲۶۵ - خ: ی: عَلَا؛ ی: أَوْلِيَاءَ.
- ۲۶۷ - ی: وَعُدْتُ بِنَسْكِ.
- ۲۶۹ - خ: ی: لَسْمَتِ.
- ۲۷۵ - خ: هُدَاهَا - إِنَّهَا.
- ۲۷۶ - خ: حِيلَةٍ - ی: حِيلَتِي.
- ۲۷۸ - خ: ی: الْأَمِينُ؛ خ: النُّبُوَّةُ - ی: النُّبُوَّةُ.
- ۲۷۹ - خ: ی: دَحِيَّةُ؛ ی: هَيْئَةُ بَشْرِيَّةٍ.
- ۲۸۱ - خ: ی: يُدْعَى.
- ۲۸۵ - خ: ی: نَقِيعُهُ؛ خ: سَرَابٍ.
- ۲۸۶ - ی: الْأَلَى.
- ۲۸۷ - در اصل: ولا تقربوا، بدون الف آمده است.
- ۲۸۸ - خ: نال غيري منه شيئاً.
- ۲۸۹ - خ: تَعَشَّرَ.
- ۲۹۰ - خ: ی: صَاحٍ.
- ۲۹۱ - خ: ی: مَعَالِي؛ خ: ی: أَلْ... مَعَانِي.
- ۲۹۲ - خ: ی: فَتَى الْحُبِّ.
- ۲۹۴ - خ: ی: أَلْ... عِبَادٍ.
- ۲۹۵ - خ: ی: عَلَى نَاسِكٍ.
- ۲۹۶ - خ: ی: خَفَّ؛ خ: ی: مَعْقُولٍ حَكْمَةٍ.
- ۲۹۷ - خ: ی: هَمَّةٍ.
- ۳۰۰ - ی: غَدَا.
- ۳۰۱ - خ: ی: فَمُتَّ.
- ۳۰۲ - خ: ی: فَأَنْتَ؛ خ: ی: أَج... تَهَادٍ؛ خ: ی: خَيْفَةٌ؛ و فی الأصل: خَيْفَتِي.
- ۳۰۳ - خ: ی: بِأَهْنَأَ.
- ۳۰۴ - خ: ی: يُعْزَى - ی: تُعْزَى.
- ۳۰۵ - خ: نَازِحٌ.
- ۳۰۶ - خ: بُلْغَتُهُ.
- ۳۰۹ - خ: أَنْ... نَنِي.

- ۳۱۰ - خ: کلیمی؛ بأحمد۔  
 ۳۱۱ - خ: کُلّ۔  
 ۳۱۲ - خ: تَدْرِ۔  
 ۳۱۴ - خ: تَلَع؛ خ: أَلَكْنَا۔  
 ۳۱۵ - خ: ال... تَنَابُرًا۔  
 ۳۱۶ - خ: وَأَصْفَرًا۔  
 ۳۱۹ - خ: يَوْمًا؛ خ: جزيرة۔  
 ۳۱۲ - خ: فِي مَنْزِلٍ؛ خ: نَعْتِي۔  
 ۳۲۳ - خ: الاس... م؛ خ: تَكْنِي۔  
 ۳۲۵ - خ: لَدَعَوْتِي۔  
 ۳۲۶ - خ: وَغَايَةً۔  
 ۳۳۰ - خ: عُرْوَةً۔  
 ۳۳۱ - وإِنَّمَا۔  
 ۳۳۵ - ضَنِّي۔  
 ۳۳۱ - خ: حَيَاةً؛ خ: عُشْتُ؛ خ: بَعْضَةً۔  
 ۳۴۵ - خ: الضَّنِّي۔  
 ۳۴۶ - خ: أَرَادِي۔  
 ۳۴۱ - خ: فَكُّنُ۔  
 ۳۴۹ - خ: خَيْرًا۔  
 ۳۵۲ - خ: تَصْبِيرًا۔  
 ۳۵۶ - خ: حَلَّتْ؛ خ: غَيْرًا۔  
 ۳۵۱ - خ: وَأَيُّ؛ خ: هَجْرَةً۔  
 ۳۶۲ - خ: حِكْمَتًا۔  
 ۳۶۴ - خ: بَيْنًا۔  
 ۳۶۶ - خ: مَا، خ: وَقْتُ؛ خ: بَطِيْبَةً؛ خ: لَدَةً۔  
 ۳۶۷ - خ: تَنَسَّتُ۔  
 ۳۷۱ - خ: أَوَانُ؛ خ: الْقَبَا۔  
 ۳۷۲ - خ: صُورَةً۔  
 ۳۷۳ - خ: بُخْطَوْتِي۔  
 ۳۷۵ - خ: قُرْبَيْي۔  
 ۳۷۶ - خ: بِمَا يُرْبِي؛ خ: مَنَّةً۔  
 ۳۸۰ - ع، خ: طُرْفَةً۔  
 ۳۸۱ - خ: فِيَّ كُلُّ۔  
 ۳۸۲ - خ: جَالٍ (زائِدًا)۔  
 ۳۹۰ - خ: يُشِّي؛ خ: نَعِظْتِي۔  
 ۳۹۱ - خ: نَبْرًا۔  
 ۳۹۲ - خ: وَتَمَّ؛ خ: بَصْحُورًا۔  
 ۳۹۳ - خ: لَبْسًا رَدًّا؛ خ: عِلْتًا۔  
 ۳۹۴ - خ: غَنِيًّا۔  
 ۳۹۱ - خ: صُورَةً۔  
 ۳۹۹ - خ: صُورِيَّةً۔  
 ۴۰۰ - خ: لَمْ يَشِبْ... فُو؛ خ: أُنْدِي؛ خ: شَمَمَةً۔  
 ۴۰۲ - خ: فَجَدْتُ۔  
 ۴۰۵ - خ: فَضَاءً؛ خ: مَسْرًا۔  
 ۴۱۵ - ي: أُنْفَةً۔  
 ۴۲۳ - ي: خ: سَدًّا۔  
 ۴۲۲ - ي: خ: مَسْرًا؛ خ: مَسْرًا؛ خ: مَسْرًا؛ خ: مَسْرًا۔  
 ۴۲۳ - ي: خ: سَدًّا۔  
 ۴۲۵ - خ: بَيْنًا۔  
 ۴۲۱ - ي: دَأْبًا؛ خ: دَأْبًا۔

- ۴۲۹ - في الأصل : تفريح .  
 ۴۳۵ - في الأصل : تالك .  
 ۴۳۷ - خ: السِّيَاقِ؛ في اشتياقِ .  
 ۴۴۴ - ي: رِيْبَةٌ  
 ۴۴۵ - ي: الْقَصْدِ؛ ي: إِقْدَاءُ  
 ۴۴۷ - خ: في فِئٍ لِلْحُكْمِ .  
 ۴۴۸ - ي، خ: لِمَرْوَتِي .  
 ۴۵۴ - خ، ي: عَلِي .  
 ۴۵۶ - ي و خ: فَحْكِمِي .  
 ۴۵۷ - ي: بَعْنَةٌ .  
 ۴۶۰ - خ: فَاسْتَشْهِدْتُ .  
 ۴۱۶ - ي، خ: لَجْمَعِي؛ خ: تَرْضُ؛ خ: خَلِيفَةٌ .  
 ۴۶۹ - خ: تَشْتِي .  
 ۴۷۲ - ي: خِلْقَتِي .  
 ۴۷۶ - ي: أُفْقِي .  
 ۴۷۷ - ي: عَيْنُ الْغَيْنِ، خ: التَّوْبَةُ .  
 ۴۷۸ - خ: عَيْنُ الْعَيْنِ .  
 ۴۷۹ - ي، خ: وَآخِرُ .  
 ۴۸۱ - خ: فَنُقْطَةُ، خ، ي: أَلْفَتِ .  
 ۴۸۲ - خ: «في» را فاقد است،؛ خ: أَهْل .  
 ۴۸۳ - ي، خ: لِنَعْتِهِمْ .  
 ۴۸۴ - خ، ي: عَلَيْهِمْ .  
 ۴۹۴ - خ: كَشْفِيَّة .  
 ۴۹۷ - ي: الْجَنَّةِ .  
 ۴۹۹ - ي: بَدَلْتَهُ .  
 ۵۰۳ - ي: وَكَمْ .  
 ۵۰۵ - خ: ي: فلم؛ خ: بظنة، والصحيح بظنتي  
 لا بظنتي كما وردت في النص .  
 ۵۰۶ - في الأصل: وَلَهْتَ، وهو خطأ .  
 ۵۰۸ - ي و ش: كغفلتي .  
 ۵۰۹ - في الاصل: هدى، وهو خطأ .  
 ۵۱۴ - ع، ي، ش: رفعي .  
 ۵۱۶ - ع، ش: وإن .  
 ۵۱۷ - خ: أعانقني .  
 ۵۱۹ - ي: سَنَى .  
 ۵۲۱ - خ: شَدُّ؛ خ: ي: لسفرتي .  
 ۵۲۲ - ش: بي كاغنت علي .  
 ۵۱۴ - خ، ي، ش: فكانت .  
 ۵۲۵ - في الأصل: مرآة .  
 ۵۲۸ - خ، ي، مش: أُعْتَنَقْتُ؛ خ: هو بيتي .  
 ۵۳۲ - خ، ي: بي جليسي .  
 ۵۳۳ - في الأصل: مُجْعَةٌ، ي: فنجعتي .  
 ۵۳۴ - ي: وعارفها .  
 ۵۳۹ - في الأصل: سرتي .  
 ۵۴۰ - في الأصل: ما يخفي .  
 ۵۴۲ - خ: بأيدي تحكم .  
 ۵۴۴ - خ، ي: لعبرتي .  
 ۵۴۷ - خ، ي، ش: حفيظة .  
 ۵۵۰ - ي، ش: ظواهر أبناء .  
 ۵۵۱ - ي: وَتَعْرِفُهَا .



- ۵۵۲ - خ: وللبس.  
 ۵۶۰ - خ، ی، ش: لطائف اخبار؛ وكذا: صحائف أخبار.  
 ۵۶۱ - ی: وانتهی.  
 ۵۷۳ - خ، ی: یجری.  
 ۵۷۵ - خ، ی: لو حشیه.  
 ۵۷۶ - خ، ی: صحو الجمع.  
 ۵۸۱ - خ: فکئی.  
 ۵۸۱ - خ، ی: بده: خ: سظوتی.  
 ۵۸۲ - خ، ی: منصت.  
 ۵۸۴ - ی: عین بصرة.  
 ۵۸۶ - خ: تناجی فتصفي: خ: قدرتی.  
 ۵۸۹ - خ، ی: تبعه.  
 ۵۹۲ - خ، ی: لم تبع. في الأصل: حُنك: ی: تجمعی.  
 ۵۹۴ - خ، ی: انبوه.  
 ۵۹۶ - خ: بجموعه.  
 ۵۹۶ - خ: فذهيک.  
 ۶۰۱ - خ: استجابة.  
 ۶۰۲ - خ، ی: ورم.  
 ۶۱۱ - خ، ی: سنغی.  
 ۶۱۶ - فی الأصل: فی روی ورم.  
 ۶۳۱ - فی الأصل: انحصار.  
 ۶۳۲ - فی الأصل: تعالی.  
 ۶۳۵ - خ: فلا.  
 ۶۴۲ - خ: فی هیئة صورتیة.  
 ۶۴۴ - خ: بسیطة.  
 ۶۴۸ - خ: مقلة.  
 ۶۵۳ - خ، ی: مرة.  
 ۶۵۵ - فی الأصل: صورتی.  
 ۶۶۱ - فی الأصل: تجری.  
 ۶۸۱ - فی الأصل: تبدی تبدی.  
 ۶۸۴ - حد: نظبی و لاسنه.  
 ۶۸۸ - فی الأصل: فس.  
 ۶۸۹ - فی الأصل: طوی.  
 ۶۹۰ - ی: نصب.  
 ۶۹۱ - خ، ی: ترم.  
 ۶۹۲ - خ، ی: تبس.  
 ۱ - فی الأصل: ضمنی.  
 ۲ - خ: ...  
 ۳ - خ: ...  
 ۴ - فی الأصل: ...  
 ۵ - فی الأصل: ...  
 ۱۰۱ - خ: ...  
 ۱۰۱ - خ: ...  
 ۱۰۱ - خ: ...  
 ۱۰۲ - خ: ...  
 ۱۰۲ - خ: ...

٧٤٢ - في الأصل: على النفس.

٧٤٥ - خ: من، نسبة.

٧٤٦ - خ: أشهدته.

٧٤٧ - في الأصل: مشكات.

٧٢٣ - في الأصل: شذرة.

٧٢٩ - خ: فلا تعد.

٧٣٥ - خ: في الوثنية.

٧٣٨ - في الأصل: سداً، لم يكن.

## ۱۰. فہرست منابع

- دیوان جامی / ویراستہ ہاشم رضوی، انتشارات پیروز.
- مجالس العشاق / سلطان حسین بایقرا، چاپ سنگی، نولکشور، لکنہو، ۱۳۱۳ھ.
- تحفہ سامی / سام میرزا صفوی، انتشارات سعدی، تہران، ۱۳۱۶ھ.
- حبیب السیر فی أخبار افراد البشر / خواند میر، چاپ بمبئی، ۱۲۷۳ھ / ۱۸۵۷م.
- تذکرہ میخانہ / ملا عبدالنبی فخر زمانی قزوینی، بہ اہتمام أحمد گلچین معانی، تہران، ۱۳۶۱ھ.
- روضات الجنات فی أوصاف مدینة ہرات / معین الدین محمد زمجی اسفزاری، بہ تصحیح سید محمد کاظم امام - تہران.
- سبک شناسی / ملک الشعراء بہار، مؤسسہ انتشارات امیر کبیر، تہران، چاپ چہارم، ۱۳۳۵ھ.
- جامی / علی اصغر حکمت، انتشارات قوس، ۱۳۶۳ھ.
- ارزش میراث صوفیہ / عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر، تہران، ۱۳۵۳ھ.
- حسجو در صوف ایران - عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر، تہران، ۱۳۶۴ھ.
- نفحات الأنس / جامی، بہ تصحیح مہدی توحیدی پور، انتشارات محمودی، ۱۳۳۱ھ.
- فہرست نسخہ های خطی / علی تقی منزوی، تہران، ۱۳۴۱ - ۱۳۵۳ھ.
- القصة فی الأدب الفارسی / امین عبدالمجید بدوی، دارالنهضة العربیة، ۱۹۱۱م.
- قصة یوسف و زلیخا للجامی / عبدالعزیز بقوش، مکتبۃ الشیاب، ۱۹۱۵م.
- یوسف و زلیخا «ہفت اورنگ» / جامی، بہ تصحیح و مقدمہ مرتضیٰ مدرس کمالی، انتشارات سعدی، ۱۳۶۶ھ.
- تاریخ ادبیات فارسی / ہرمان اٹہ - ترجمہ رضا زادہ سفق، نگارہ رجسٹریشن، تہران، ۱۳۵۱ھ.
- تکملة حواشی نفحات الأنس - عبدالغفور لانی، تصحیح بسیر ہروی، انتشارات جمعیۃ مدرسین، ۱۳۴۳ھ.

- مقامات جامی / عبدالواسع نظامی باخرزی.
- لوامع / جامی، با مقدمه ایرج افشار، کتابخانه منوچهری.
- شرح بعضی از آیات تائیة فارسیه « کلیات جامی » / جامی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران « میکروفیلم » به شماره: ۴۲۰۹.
- بهارستان / جامی، کتابخانه مرکزی، چاپ افست، ۱۳۴۱ هـ.
- دیوان ابن فارض / ابن فارض، به اهتمام دکتر عبدالخالق محمود، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۱۴ م.
- أسعة اللغات / جامی، به تصحیح و مقابله حامد ربانی، انتشارات گنجینه.
- الذرة الفاحرة / جامی، به اهتمام نیکولا هیبر، و بنیانی، انتشارات زوار، ۱۳۵۸ هـ.
- شرح فصوص الحکم / جامی، مطبعة المطریة، ۱۳۲۳ هـ / ۱۹۵۴ م.
- یرده شبس جلال ( سد منظومه عربی ) / نصرت الله فروهر، انتشارات برک، ۱۳۷۰ هـ.
- چشمه روشن / غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۱ هـ.
- از کوچه زندان / عبدالحسین زرین کوب، تهران.
- شرح فصیلة تائیة صفرای ابن فارض « بیان نامه فوق لیسانس محمد هادی مرادی »، دانشگاه تهران، شهریور ماه ۱۳۶۱ هـ.
- رجوة أبی العلاء / عباس محمود العقاد، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۹۶۷ م.
- دیوان حافظ / حافظ شیرازی.
- رشحات عین الحیات / فخرالدین علی کاشفی، تهران، ۱۳۵۶ هـ.
- لیلی و السجون، محمد غنیمی هلال، دار نهضة مصر، القاهرة، الفجالة، ۱۹۷۷ م.
- مشآت جامی / جامی، نسخه خطی، دارالکتب المصریة، ادب فارسی، به شماره ۲۶ طلعت.
- شرح تائیة ابن الفارض / صائن الدین ترکی، نسخه خطی دارالکتب المصریة، به شماره: ۴۲ طلعت.
- احیاء علوم الدین / غزالی، قاهره.
- الفتوحات المکیة / ابن عربی، بیروت، دارصادر.
- سنازل السائرین إلى الله / عبدالله الأنصاری، بیہقی کتاب، ۱۳۵۵ هـ.
- از سعدی تا جامی / ادوارد براون، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- عصر زرین فرهنگ ایران / ریچارد - ن. فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، سروش، ۱۳۵۸ هـ.

- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص / جاسی، با مقدمہ و تصحیح ولیام جیتیک و پیشگفتار سید جلال الدین اشتیانی، انجمن فلسفہ ایران، ۱۳۹۸ ہ۔
- ترجمان الأشواق / ابن عربی، بیروت، ۱۳۱۲ ہ۔
- الکواکب السیارة فی تزیین الزیارة / ابن الزیات، قاہرہ، ۱۹۰۶ م۔
- بدائع الزهور / ابن ایاس، قاہرہ، ۱۴۰۲ ہ / ۱۹۸۲ ہ۔
- نفع الطیب / مقرئ، بکوشش احسان عباس، بیروت، ۱۳۸۱ ہ / ۱۹۶۱ ہ۔
- النکملۃ لوفیات النقلة / مندری، بہ کوشش بشر عواد معروف، بیروت، ۱۴۰۵ ہ / ۱۹۱۴ ہ۔
- سیر اعلام انلاء / ذہبی، بہ کوشش بشر عواد معروف و محیی الدین سراجان، بیروت، ۱۴۰۵ ہ / ۱۹۱۵ ہ۔
- حسن المحاضرة / سیوطی، بہ کوشش محمد بن فضل رومی، قاہرہ، ۱۳۸۱ ہ / ۱۹۶۱ ہ۔
- شرح ابن الفارض / عاضد جودہ، مطبعة الاندلس، ۱۹۱۲ ہ۔
- تاریخ الأدب العربی / احمد حسن زویات، قاہرہ، دارالمنیة۔
- التصوف فی الإسلام / عمر فروخ، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۴۰۱ ہ / ۱۹۸۱ ہ۔
- عرفان نظری / سید محیی بشری، دفتر پبلیشنگ اسلامی حورہ عسکریہ، ۱۳۸۲ ہ۔
- البحر الناض فی شرح دیوان ابن الفارض / حسن بقرائی، لندن، احسن، ۱۳۸۹ ہ۔
- کشف السر الغامض من شرح دیوان ابن الفارض / سید غنی حسینی، احسن، ۱۳۸۹ ہ۔
- کشف الوحدۃ الغر لمعانی نظم الدرر / عزالدین کسینی، قاہرہ، ۱۳۶۹ ہ۔
- شرح قصیدی بر حیرتہ ابن فارص / قیصائی، نسخہ خطی جامعہ اسلامیہ قاہرہ، ۱۳۶۹ ہ۔
- ابن الفارض سلطان العارفين / محمد مصطفیٰ حسینی۔
- وفیات الأعبان / ابن خلدون، بہ کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۳۸۱ ہ / ۱۹۶۱ ہ۔
- سذرات الذهب / ابن عساکر، قاہرہ، ۱۳۵۱ ہ۔
- لوائح جہمی، با مقدمہ راج فیض، دار الخیرۃ، قاہرہ۔
- شرح رباعیات در وحدت و حیرت / جہمی، دار الخیرۃ، قاہرہ۔
- ہفت اویزک / جہمی، بہ تصحیح و مقدمہ، احسن، بیروت، ۱۳۶۶ ہ۔
- سلسلہ الذهب / ہفت اویزک / جہمی، بہ تصحیح و مقدمہ، احسن، بیروت، ۱۳۶۶ ہ۔

سعدی، ۱۳۶۶ھ.

تحفة الأحرار «هفت اورنگ» / جامی، با تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات

سعدی، ۱۳۶۶ھ.

سبحة الأبرار «هفت اورنگ» / جامی، با تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات سعدی،

۱۳۶۶ھ.

لیلی و مجنون «هفت اورنگ» / جامی، با تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات

سعدی، ۱۳۶۶ھ.

کلیات جامی، جامی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، «میکروفیلم» به شماره: ۴۲۰۹.

شرح قیصری بر تائیه ابن فارض / قیصری، دارالکتب المصریة، به شماره: ۶۱۲.

مشارق الدراری / سعیدالدین فرغانی، با مقدمه و تعلیقات سید جلال الدین آشتیانی، انجمن فلسفه و

عرفان اسلامی، ۱۳۹۸ھ.

منتهی المدارک و منتهی لب کل عارف و سالک / سعیدالدین فرغانی، ترکیه (یا مصر) مکتبة الصنائع،

۱۲۹۳ھ.

رسائل قیصری / التوحید و النبوة و الولاية / قیصری، تهران.

## ببليوغرافية المخطوطة

✽ تنتمي مخطوطتنا في خطها إلى مدرسة هراة في عهد السلطان حسين بايقرا، آخر الحكام التيموريين وعصر الشاه إسماعيل الأول الصفوي مؤسس الدولة الصفوية بإيران. وقد كان يرأس تلك المدرسة بهزاد (ت ٩٤٢هـ بتبريز) الشهير برفاتيل الشرق.

✽ كما يعود ورقها إلى عواصر إسلامية، وهو من ورق البغدادي الذي استخدم كثيراً في مدرسة هراة؛ ولعله ورق شاه آبادي. وقد اصفر لونه لتقدم العهود عليه، إذ أن لونه أبيض وهو سميك.

✽ بدأت المخطوطة بتقديم أو تعريف من قبل الناسخ؛ ومن الأرجح أن يكون واحداً من خطاطي مدرسة هراة أو ممن تتلمذوا على خطاطيها، إذ أن خطها يشبه إلى حد بعيد خط محمد بن الصالح، الخطاط الذي نسخ شرح الفيضري على تائية ابن الفارض وقد اتم نسخه في ٩٨٨هـ<sup>١</sup> علماً بأن مخطوطتنا - كما سنبين ذلك فيما بعد - تضم جزءاً من شرح الفيضري حتى البيت (١٠٣) منها وربما تعود مخطوطتنا إلى نفس ذلك العام وهو ٩٨٨هـ أي بعد قرن من وفاة الجامي تقريباً.

✽ أكد الناسخ في تعريفه أن: «هذه قصيدة تائية... نظمها الشيخ... المعروف بابن الفارض مترجمة بترجمة الشيخ الجامي» إلا أن أحداً أضاف كلمة «عبد الرحمن» فوق كلمة «الشيخ»، وقد كتبها بخط أرفع من خط نص التعريف ويشبه خط الناسخ؛ ويبدو غير خط الناسخ

✽ نص التعريف على النحو التالي:

«هذه قصيدة تائية في منازل العشق والمحبة وذكر مقامات التوحيد والمعرفة و...  
واللطافة في نظمها الميسور كأنه لنوع البشر غير مقدور نظمها السخ الإمام العلامة...  
وارث الكمالات المحمدية صاحب المقامات الأكمله شرف الدين أبو حفص عمر بن علي السعدي  
المعروف بابن الفارض المصري - قدس الله سره - مترجمه بترجمة الشيخ عبد الرحمن الجامي»

١. مخطوطة عربية محفوظه بدار الكتب المصرية رقم ٦١٢

- \* كتبت المخطوطة بخط نستعليق وجميل للغاية.
- \* مجموع أبياتها كما دوّنه الناسخ تحت نص التعريف «٧٧٠» بيتاً. وقد أورده الناسخ بالفارسية إذ كتب «مجموع ابيات...» مما يدل على ان الناسخ إيراني. وقد كانت له ملاحظات - كما سنذكر ذلك - على أبيات الترجمة الفارسية فضلاً عن تدوينه هذه الأبيات الفارسية.
- \* كتب نص التعريف بخط نستعليق بشكل جيد وجميل و بنفس خط المخطوطة.
- \* وضع الناسخ خطوطاً حمراء تحت الكلمات الهامة في نص التعريف.
- مثل : قصيدة تائية ... و ابن الفارض ... و مترجمة بترجمة الشيخ عبدالرحمن الجامي.
- \* أما الورقة الأولى فقد بدأت بالعبارة التالية، وقد كتبها الناسخ على شكل أبيات شعرية مراعاة لجمالية النسخ و سيمتريّة الورقة على النحو التالي:
- «هذه قصيدة تائية للشيخ الكامل
- المكمل ابن الفارض المصري قدّس
- الله سره مع ترجمة باللغة العجمية
- للشيخ الجامي رحمة الله عليه»
- \* كتبت العبارة الآتفة الذكر بنفس خط نستعليق بالمداد الأحمر و بشكل جيد وجميل.
- \* ثم تلاها النص العربي لأبيات التائية الكبرى بيتاً بيتاً و هو مشكل.
- \* أورد الناسخ شروحاتاً مأخوذة من شرح القيصري على تائية ابن الفارض، دونها فوق البيت العربي وأحياناً أخرى تحته. وحيناً آخر يذكر الشرح أعلى البيت و تعريف بعض المفردات أو المصطلحات العرفانية تحته؛ كما نراه تارة يذكر الشروح في الهامش على جانب واحد و أحياناً على جانبيين.
- \* ينهي الناسخ الشروح التي يذكرها بعبارة «شرح».
- \* جميع ما أورده من شروح أو تعريف مصطلح أو مفردة، كله مأخوذ من شرح القيصري على التائية الكبرى.
- \* توجد شروح وتعليقات في الورقة الأولى كتبت بخط مخالف و مطموس.
- \* واصل الناسخ شرحه للأبيات إلى البيت (١٠٣) في الورقة ١٢ (ظهر).
- \* دوّن الناسخ تحت كل بيت عربي ترجمته الفارسية المنظومة.
- \* نظمت الترجمة الفارسية بنفس وزن التائية الكبرى و بنفس حرف الروي أيضاً.



\* تخلو الترجمة الفارسية المنظومة من أي قيد أو ملاحظة أو شرح سوى بعض الملاحظات في ضرائر أبيات الترجمة.

\* وضع الناسخ فوق أول كلمة من الترجمة الفارسية خطأً أحمر بنفس الحبر الذي دوّن فيه العبارة المذكوره في الورقة الأولى.

\* ونذكر الآن نموذجاً من أولها وآخرها.

أولها : «سَقَتْنِي حُمَيًّا الْحُبِّ رَاحَةً مُقَاتَلِي

وَكَأْسِي مُخَمَّاتًا مِنْ عَنِ الْخُسْنِ جَلَّتِي»

«خوردم شراب عشق بچشمم زطلعتی

که حسن او بیان نشود با عبارتی»

آخرها : «وَمِنْ فَضْلٍ مَا أَشَارَتْ شُرْبُ مَعَاصِرِي

وَمَنْ كَانَ بِيئِي، فَالْفَضَائِلُ فَطَلَّتِي»

«سور من است آن می مستان ازل ابد

بس شد زمن فضائل آن بفضلتی

\* يلاحظ في الورقة (٣) «وجد» تصحيح للتصريح الثاني من البيت الفارسي: «أن واقع من است در

أول حجتی»، بعبارة: «أن وقع من است در اولانی محلی» التي خرجت عن الوزن

\* من الورقة «٣٩» فما بعد يضع الناسخ قبل البيت نقطه زرداء ثم نقطه حمراء مع أنه كان يقع فيها نقطه حمراء فحسب.

\* كما بدأ الناسخ من هذه الورقة بذكر ترصعات التصانيف البلاغية الواردة في التصديده الثانية

\* نجد في الورقة «٥٦» شروحا وردت في الهامش وبعنايات شيب بخط مختلف بخط المخطوطة، ولعلها

لغاريء عالم من أهل السلوك والعرفان

\* النسخة في «٧٥» ورقة، مسطرهما «١١» سطرا، وفي آخرها من مسطرهما «١١» سطرا،

سانتيمترا من الخارج و ٥ ٦٨١١ سانتيمترا من الخارج، وهو حجم كبير جدا، كما أن

الناسخ في الخطأ عند عدّه للآبيات.

\* وكما ذكرنا آنفا فإن المخطوطة تصد شروحا حين الورقة «١٢» (التيها) من حبر الورقة الثانية من

الشروح.

- \* هناك تعليقات دوّنت على بعض أوراق المخطوطة و هوامشها بخط مخالف و لأفراد آخرين.
- \* بها طيارتان: احدهما طيارة غير ملصوقة وضعت بين ورقة «٣٥» «ظهر» و «٣٦» (وجه). وهي مدوّنة بخط مخالف و ورقتها تختلف عن ورق المخطوطة.
- والأخرى طيارة ملصوقة بين روقه «٦٤» (ظهر) و «٦٦» (وجه) في الأصل؛ والمفروض «٦٥» (وجه). و دوّن فيها بعض النقول، كتبت بخط تعليق معتاد عادي و رديء و يختلف عن خط المخطوطة. أما ورقها فهو من نفس ورق المخطوطة.
- \* توجد في المخطوطة تعقيبات لمعرفة الصفحات.
- \* هذه النسخة فيها تقطيع و آثار عرق و رطوبة و خالية من أكل الأرضة، و رقعت في بعض الأوراق.
- \* يلاحظ بعد انتهاء المخطوطة على ورقة رقم «٧٥» (ظهر) [في الأصل «٧٦»] بعض النقول الصوفية كتبت باللغات الفارسية و العربية و التركية العثمانية و بخط مخالف للمخطوطة.
- \* يلاحظ في أسفل الورقة الأولى من المخطوطة ختم تملك بيضاوي الشكل باسم «الفقيه حامد عبد الغني»
- \* كما يلاحظ في أعلى الورقة الأولى ختم تملك مطموس لم تتمكن من قراءته.
- \* تخلو المخطوطة من المقدمة و التهيد.
- \* كتب عنوان المخطوطة و متنها بخط واحد.
- \* تخلو النسخة من التاريخ.
- \* كما تخلو من اسم الناسخ أو الكاتب.
- \* النسخة تخلو من التهذيب، كما لا يوجد فيها جدول؛ إلا أنها نسخة صحيحة. و هذا يدل على ان الناسخ كان عالماً باللغتين العربية و الفارسية و يجيدهما كل الإجابة.
- \* رقم المخطوطة «٣٩٣» بمكتبة كلية الآداب جامعة القاهرة.

## فہرست آثار منتشر شدہ دفتر نشر میراث مکتوب

۱. انوارالبلاغہ (فارسی) / محمد ہادی مازندرانی، مشہور بہ مترجم (قرن ۱۲ ق.)، تصحیح محمد علی غلامی نژاد، - تہران: قبلہ، ۱۳۷۵.
۲. آثار احمدی (تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمہ اطہار علیہم السلام) (فارسی) / احمد بیگ تاج اندیس استرابادی (قرن ۱۰ ق.): بہ کوشش میرہاشم محدث، - تہران: قبلہ، ۱۳۷۴ - ۵۵۹ ص.
۳. بخشی از یک تفسیر کهن فارسی / از مؤلفی ناشناختہ (حدود قرن چہارم ہجری)، تصحیح دکتر سید مرتضی آیة اللہ زادہ شیرازی، - تہران: قبلہ، ۱۳۷۵.
۴. تانیۃ عبدالرحمان جامی (فارسی) / (قرن ۹ ق.): مقدمہ، تصحیح و تحقیق دکتر صادق حورشا، - تہران: نقطہ، ۱۳۷۶ - ۳۷۵ ص.
۵. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم (فارسی) / ابوالمظفر استرابی (قرن ۵ ق.): تصحیح نجیب مبین ہروی [و] علی اکبر الہی حراسانی، - تہران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ - ۳ - (۱۴۳۶ ص).
۶. تذکرۃ المعاصرین (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)، تصحیح معصومہ سبک، - تہران: نشر سہ، ۱۳۷۵ - ۴۲۹ ص.
۷. ترجمۃ المدخل الی علم احکام النجوم (فارسی) / ابوصرفی (قرن ۴ ق.)، از مترجمی ناشناختہ، تصحیح حلیل اخوان رحمانی، - تہران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ - ۳ - (۲۱۲ ص).
۸. ترجمۃ اناجیل اربعہ (فارسی) / ترجمہ، تعلیقات و تصحیحات میر محمد باقر حاتم آبادی (قرن ۱۱ ق.)، تصحیح رسول جعفریان، - تہران: نقطہ، ۱۳۶۵ - ۳۵۲ ص.
۹. ترجمۃ تقویم التواریخ (سائنس و رویدادہای مہم جہان را از فرہنگ و پیشانیہ سائنس و تمدن اسلامی و اسلامی) / حلیہ (قرن ۱۱ ق.)، از مترجمی ناشناختہ، تصحیح میر ہاشم محدث، - تہران: نشر سہ، ۱۳۷۳ - ۳ - (۲۱۲ ص).
۱۰. تسلیۃ المباد در ترجمۃ مسکن الفواد شہید ثانی (فارسی) / ترجمہ محمد ولایتی، - تہران: نشر سہ، ۱۳۷۳ - ۳ - (۱۹۳ ص).
۱۱. تفسیر الشہرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار (فارسی) / لایم محمد علی، - تہران: نشر سہ، ۱۳۷۳ - ۳ - (۱۹۳ ص).
۱۲. التصریف لمن عجز عن التألیف (حسن حدیثی و بیارہن) / از مولف نامعلوم، تصحیح و بیارہن، - تہران: نشر سہ، ۱۳۷۳ - ۳ - (۱۹۳ ص).
۱۳. التعریف بطبقات الامم (عربی) / ویسی صاحب حدیثی، - تہران: نشر سہ، ۱۳۷۳ - ۳ - (۱۹۳ ص).

۲۹. عبار دانش ( مشتمل بر طبیعیات و الهیات ) / علینقی بن احمد بهیانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی  
بهری - تهران: بنیان، ۱۳۷۶، ۴۶۱ ص.
۳۰. عبر الحکمه / میر قوام‌الدین محمد رازی نهراسی (قرن ۱۱ ق)؛ تصحیح علی اوجسی - تهران: انتشارات  
هر قلم، ۱۳۷۴، ۱۷۸ ص.
۳۱. نفع السبل (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق)؛ به کوشش ناصر باقری بیدهندی - تهران: مرکز فرهنگی  
شرق قلم، ۱۳۷۵، ۲۱۵ ص.
۳۲. فراند القوائد در احوال مدارس و مساجد (فارسی) / محمد زمان بن کلعلی تبریزی؛ به کوشش رسول  
جعفریان - تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۳، ۳۶۲ ص.
۳۳. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل / به کوشش علی صدرائی خوئی، محمود طبیار  
مرغی، ابوالفضل حافظیان نابی - تهران: نشر آینه میراث، ۱۳۷۶، ۲۱۵ ص.
۳۴. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه علمیه نمازی خوی / به کوشش علی صدرائی خوئی، تهران: نشر آینه میراث،  
۱۳۷۶، ۲۳۹ ص.
۳۵. فیض الدموع (شرح زندگانی و شهادت امام حسین علیه‌السلام با اثر فارسی فصیح و بلیغ) / محمد ابراهیم  
نواب بدایع نگار (قرن ۱۳ ق) - تصحیح اکبر ایرانی قمی - قم: مجرت، ۱۳۷۴، ۲۹۶ ص.
۳۶. قاموس البحرین (متن کلامی فارسی تألیف به سال ۸۱۴ ق) / محمد ابوالفضل محمد امینپور به حمید  
مفتی، تصحیح علی اوجسی - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ۳۹۶ ص.
۳۷. کیمیای سعادت: ترجمه طهاره‌الأعراق ابوعلی مسکویه رازی / میرزا سوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر  
ابوالقاسم امامی - تهران: شرق نقطه، ۱۳۷۵، ۲۹۱ ص.
۳۸. مجمل رشوند (فارسی) / محمدعلی خان رشوند (قرن ۱۳ ق)؛ تصحیح دکتر موجهر سنوده [و] عنایت  
الله مجیدی - تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵، ۳۸۱ ص.
۳۹. مرآت الأكوان (تحریر شرح هدایه ملاحظه‌اشیرازی) / احمد بن محمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق)؛  
تصحیح عبدالنده نوری - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ۶۷۸ ص.
۴۰. مصابیح القلوب (شرح فارسی بی‌جده و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم - ص ۱) / حسن شیعی سیرزوری (قرن  
۸ ق)؛ تصحیح محمد سپهری - تهران: بنیان، ۱۳۷۴، ۶۴۶ ص.
۴۱. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء (عربی) / المعلم الثالث المیر محمد  
بافر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق)؛ مع تعلیقات الحکیم الالهی الملاء علی السوری (المتوفی ۱۲۴۶ ق)؛  
تحقیق حامد ناحی اصنهبی - قم: مجرت، ۱۳۷۴، نبود و هفت، ۱۵۲ ص.
۴۲. نزهة الزاهد (ادعیه مأثور از امامان معصوم - علیهم‌السلام - با توضیحات فارسی از سده ششم) / از مؤلفی  
ناشناخته، تصحیح رسول جعفریان - تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵، ۳۶۳ ص.
۴۳. النظامیه فی مذهب الامامیه (متن کلامی فارسی قرن دهم هـ ق) / محمدس احمد حواجگی شیرازی؛ تصحیح  
و تحقیق علی اوجسی - تهران: مرکز فرهنگی شرق قلم، ۱۳۷۵، ۲۳۹ ص.



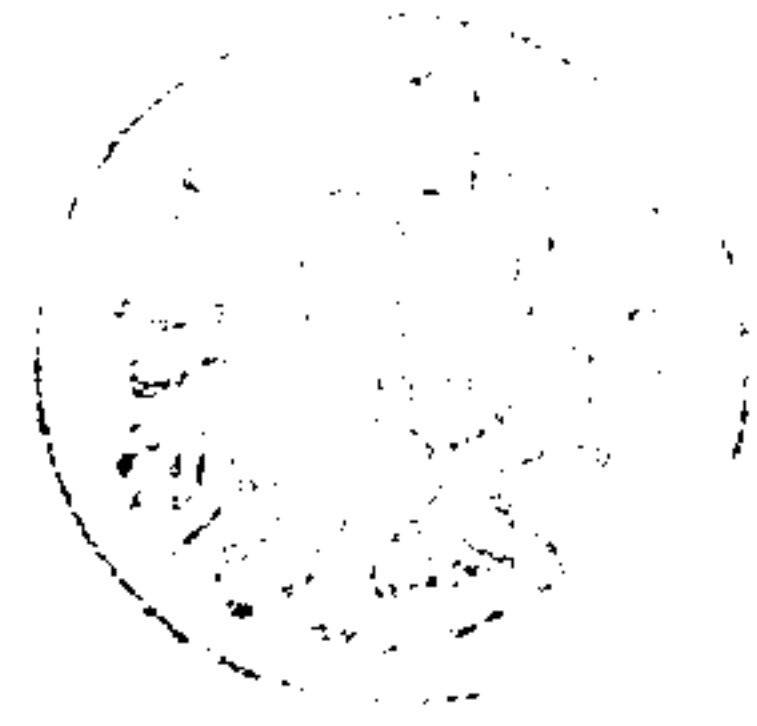
## In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is a responsibility of researchers and cultural institutions. The Ministry of Culture and Islamic Guidance in pursuing its cultural goals had established such a center in the hope that, through sponsoring the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

***The Written Heritage Publication Office***



A NOGHTE BOOK  
with collaboration of the Written Heritage Publication Office

Copyright © 1997 Noghte Publishing Co.

First published in Iran by Noghte.

P. O. Box 13185-983, Tehran, Iran

ISBN 964-5548-45-4

All rights reserved. No part of this book  
may be reproduced in any form or by any  
means without permission from the Publisher.

PUBLISHED IN IRAN

---

Marfat.com

# TĀIYY-YE ‘ABD AL-RAHMĀN JĀMI

“The translation of Tāiyye-ye Ibn Fārez”

With

An exposition on Tāiyye-ye Ibn Fārez by Qeysari

◀

Edited & introduced by  
**DR. SĀDEQ XORSĀ**



Hoghtz Press

1997

Marfat.com